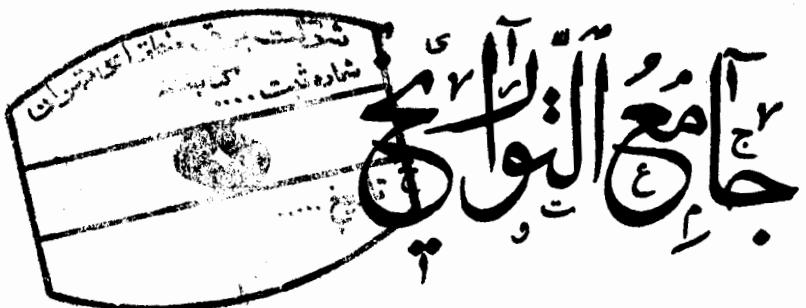


جامعة الیونیورسٹی

تألف

رسید زین العابدین اوزراں عادل الدین بیگ نجفی مدنی





جامع‌الدولات

مالیف

رشید الدین فضل‌الله‌آبادی‌آماده‌شده‌است

در نسخه عباراً به مردم

جلد دوم

اراغار سلطنت پاگونه‌خان پایان دوره عازان خان

بکوشش

ذکر بهمن‌گریمی

از انتشارات

شرکت بنی حاج محمد حسین قابل و شرکا

۰۳۰۹



چاپ «تابش» تهران

داستان هولاکو خان

قسم اول در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و اسمای دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و فرزندان و فرزندزادگان و امراء در حال جلوس او برسیر خانی و حکایات زمان پادشاهی و ذکر مصافها که به وقت داده و فتحها که اورا میسر شده

قسم سوم در بیان سیر اخلاق پستدیده او و بیلکها و مثلها و حکمها نیکو که کفته و فرموده و حکایات وحوادثی که در زمان پادشاهی او واقع گشته، از آنج در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

قسم اول

از داستان هولاکو خان

در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت

منشعب گشته اند و اسمای دامادان او و صورت او و جدول شعب فرزندان او و ذکر نسب

بزرگوار او

هولاکو خان پسر چهارم تولوی خان است و تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان و مادر هولاکو خان سیور قوقیتی بیکی دختر جاکمبو برادر اونک خان پادشاه اقوام کرایت و نام جاکمبو، که بدای بوده و چون بولایت تنکفوت افتاد و آنجامرتی بافت، پادشاهان تنکفوت اورا جاکمبو لقب دادند - یعنی امیر معظم و بزرگ مملکت - و چنگیز خان در وقتی که او و اونک خان را دوستی و پدر فرزندی بود، دختر برادر او بجهت پسر خود بخواست، بیکسو تمش را جهت جوجی خان و سیور قوقیتی بیکی راجه تولوی خان و تولوی خان را ازو پنج پسر ویک دختر بوده - چنان که در داستان او ذکر رفت - و یک دختر دیگر از آن جاکمبو چنگیز خان برای خود خواسته بود، ابهه

بیگی نام، شبی خوابی دید و اورا همان شب به کهنه نوبان بخشید.

شرح و تفصیل خواتین او

هولاکو خان خواتین و سریتان بسیار داشته و آنچ مشهورند - از آنانک برآم
یاساق از پدر باور سیده‌اند یاخویش خواسته - اسمای ایشان بدین موجب است که مفصل در
علم می‌آید:

خاتون بزرگ او دوقوز(توقوز) خاتون از استخوان بزرگ که کراحت دختر ایقو پسر
او نک خان. و چون خاتون پدر بوده، از دیگر خواتین بزرگتر بوده - اگرچه بعضی را
از او بیشتر خواسته - و اورا بعد از آنک از آب آمویه گذشت، ستد. تولوی خان هنوز
باو نرسیده بود و اعتبار داشته و بغايت حاکمه بوده و بجهت آن که افواه کراحت در اصل
عيسوی‌اند، همواره تقویت عرسیان کردی. و آن طایفه در عهد او قوی‌حال شدند و هولاکو
خان مراعات خاطر اورا، تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی، تا غایت که در تمام
مالک، کلیسیا محدث ساختند و پردر اوردوی تقویت خاتون همواره کلیسیا زده و ناقوس زدنده
و وفات او بعد از وفات هولاکو خان بود، بچهارماه و یازده روز پیشتر از جلوس آبا خان
و ذکر آن تاریخ در موضع خود بیاید. و آبا خان اوردوی اورا ببرادر زاده او توفیتی
خاتون ارزانی داشت که قومی هولاکو خان بود و متعلق بدان اوردو، و همان رسوم و
آئین نگاه میداشت - بموجبی که در داستان آبا خان خواهد آمد - و در تاریخ دوشنبه
ایکنده آی لویل موافق سلح صفر سنۀ احدی و تسعین وفات یافت و آن اوردورا به
کوکاجی خاتون دادند که از حضرت قاآن آورده بودند، بسبب خویشی که با بولغان
خاتون بزرگ داشت، و او خاتون پادشاه اسلام بود. در شعبان سنۀ خمس و تسعین و
ستمایه وفات یافت و آن اوردورا به کرامون خاتون دادند و او نیز در قشلاق هولان
موران بعد دود سرای حومه روز شنبه دوازدهم جمادی‌الآخر سنۀ ثلث و سبعمایه بفجا
در گذشت و اکنون سلطان اسلام بجای او قتلغ شاه خاتون دختر ایرننجین بن سلروجه کی
برادر زاده دوقز خاتون (است) خواسته و نشانده است و این زمان آن اوردو بقاعدۀ میزند.

خاتون دیگر ، کویک خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر قورالجی گورکان از دختر چنگیز خان ، جیعکان ، در وجود آمده بود و اولجای خاتون نیز هم دختر او بوده ، لکن از مادر دیگر . و اورا در ولایت مغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون دیگر ، قوتی خاتون دخت از استخوان پادشاهان اقوام قنقرات . چون کویک خان در ولایت مغولستان نماند ، او را بخواست و پورت او را بوی ارزانی داشت.

خاتون دیگر ، اولجای خاتون دختر بورالجی گورکان از استخوان پادشاهان اقوام اویرات و اورا نیز در مغولستان خواسته بود .

خاتون دیگر ، سونجین خاتون از قوم سلدوس و اورا نیز هم در ولایت مغولستان خواسته بود از اوردوی قوتی خاتون و با او بهم در زمین مغولستان مانده بود و بعد از آن اینجا آمد.

ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او

هولاکو خان را چهارده پسر و هفت دختر بوده اند ، بموجبی که اسمی ایشان با باشرح شمه از مجمل احوال هر یک با اسمی پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند ...

پسر اول هولاکو خان آبا قاخان از سونجین خاتون در ولایت مغولستان در وجود آمده بود . بایدر بهم بایران زمین رسیده و از جمله برادران مهین و بهین او بود واز راه ولی العهدی و قائم مقامی پدر ، وارت تخت و پادشاهی و الوس و لشکر شد و شرح خواتین و فرزندانش در داستان بیاید .

پسر دوم هولاکو خان جومقور از کویک خاتون در وجود آمده ، بولایت مغولستان بیک ماه بعد از ولادت آبا قاخان . و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین اورا با اوردو - های خود در خدمت منکوفا آن گذاشته بود و دیگر اغروفهارا که آوردده ، در ولایت ترکستان

بعدود المالیق رها کرده و بوقت مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قآن چون جومقور در اوردوهای منکو قآن بوده وادیق بوکا آنجا حاضر و قوبیلای قآن دور، اورا ضرورت افتاد جانب اریق بوکا گرفتن، و بدان سبب بالشکر قوبیلای قآن جهت اریق بوکا مصافها دادن. و بعداز آن که اریق بوکا بجهنگ الغو آمد و اورا بشکست، بیهانه رنجوری در حدود سمرقند از اریق بوکا تخلف نمود چه، آباقا خان بمخالفت او با قوبیلای قآن راضی نبود ویغام داد تا تقاعده نماید، وازا آنجا به قوتی پیوسته متوجه خدمت پدرشد و در راه وفات یافت - چنان که شرح آن بموضع خود خواهد آمد - و اورا دخاتون بودند، بزرگتر تولون خاتون دختر بوقا تیمور که برادر کویک خاتون بود و دیگر، جاورجی خاتون خواهر مهتر بولغان خاتون بزرگ و اورا دوپسر بودند بدین تفصیل و ترتیب: جوشکاب، کینکشو. بعداز وفات جاورجی خاتون و دختر جومقور دو بودند: مهتر، اوزغوتاق نام، از تولون خاتون زاده و اورا به شادی گورکان پسر سونجاق دادند وازو فرزندان دارد، پسری جیش نام و دودختر، یکی کونجشکاب نام که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است و دیگری طوقوجاق، از قمای آمده، ایلقتلع نام. اورا احمد بستد، بزمان پادشاهی و بقتاق بر سر نهاد و دختر کهتر... نام پرسوم هولا کو خان یشموت، مادر او قمای بود از اوردوی قوتی خاتون، نام او بوقاجین ایکجی از استخوان ختایان و اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل که مثبت میگردد: سوکای، قرابوقای، رینو. رینو در جغا تو پیش از توقيتی خاتون بیکماه وفات یافت و سوکای و قرابوقای بواسطه آنکه دل دکر گون کردند، بیاسا رسیدند.

چهارم هولا کو خان، یکین از قوتی خاتون در وجود آمده و اورا علت استرخاء مشاهده بود و مبتلای بید اطبای حاذق بعلاج او مشغول بودند، منجح نیامد و عاقبة الامر مبتلی یافت و بعداز وفات جومقور، تولون خاتون ستده بود و ازو پسری داشت ساقی نام و از تولون خاتون دختری آورد امینپور نام. چون اورقوتاق نماند، اورا به شادی گورکان دادند و بعداز ازو پسرش عرب بستد و پیش او نماند و پسری داشت نام او ...

پسر پنجم هولاکو خان طرغای از قمای بود، بورقجین نام از اوردوی قوتی خاتون در وجود آمده بولایت مغولستان و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند و اوردوی او با قوتی اینجا آمدند و اورا پسری بود باید و نام که بعداز کیخات خان چند ماه در باب پادشاهی نما جامشی میکرد و صورت حال و حکایات او بموضع خویش باید و پسری داشت فیچاق نام، باید ربهم کشته شد. و نام مادر باید و قراجین بود و طرقای را دختری بودا یشیل نام، اورا به توقیمیور پدر عبدالله آقا دادند و بعد از وفات او برا داش. هنوز در حیات است و السلام.

پسر ششم هولاکو خان تو سین، از بوفاجین مادر یشمومت در وجود آمد. اورا پسری بود ساتی نام.

پسر هفتم هولاکو خان احمد از قوتی خاتون در وجود آمد و نام او در ابتدای تاکودار (تکودار) بود و بعداز آبا خان پادشاه شد و ذکر فرزندانش در داستان او بیاید. پسر هشتم هولاکو خان، اجای مادر او قمای بود، نام او اریغاق ایکاجی دختر تنکر گورکان و در اوردوی قوتی خاتون بودی و چون هولاکو خان بایران زمین آمد، اورا بر پسر اوردوها معین گردانیده بود و بعداز هولاکو بدنه روز وفات یافت و اورا پسری بود ایلدای نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان خان در حدود روم بیاسا رسید.

پسر نهم هولاکو خان قونکورتای مادر او قمای ختای بود، نام او اجوچه ایکا جی از اوردوی قوتی خاتون و بعداز مدتی بوقتاق بر سر نهاد و بغايت پیر شده بود درین نزدیکی وفات یافت. و این قونکورتای را شش پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب: ایسای تیمور (ایسای تیمور) ایلدای (ایلدای)، جریک تیمور، کرای، طاشتیمور، اشیغ تیمور (اشق تیمور) و اساتیمور را خربنده گفتندی و ولادت او و ایلدای در یکش بوده و او و برادرش ایلدای در عهد پادشاه اسلام غازان خان بسبب مخالفتی که دز دل داشتند، بیاسار سیدند و دیگر پسران کرای و جریک تیمور وغیره ما در طفویلت نماندند. پسر دهم هولاکو خان بیسودار، مادر او قمای بود از اوردوی قوتی خاتون،

نام او هیجین، خواهر افراییگی، از استخوان کورلوت و اورا دختری بوده که بهایس بوقا گوزکان پسر بوقای یارغوجی دادند و بعداز وفات او بیکسال و دو ماہ پسری آورد، او را جیش نام نهادند و یسودار نسبت دادند.

پسر یازدهم هولاکو خان منککوتیمور از اولجای خاتون در وجود آمده و اورا سه پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می‌یابد:

انبارجی و اورا دو پسرست هر یک از مادری. ایس تیمور، فویچی، طابخو، اورا پسری بود نام، در عهد غازان خان دل دکر گون کرده بیاسا رسید. کرا، اورا پسری بود نام در کود کی نماندو از خود در عهد کیخاتو وفات یافت. و امادختران منککوتیمور بسیار بودند، یکی که مهین همه اوست، شهزاده کوردجین (کردون جین) است که در اول خاتون سلطان کرمان جلال الدین سیورغاتمش بود و چون او نماند، با میر ساتالمیش پسر بورالقی دادند و بعداز به پسر عمش داده اند، طغای. و دختر دیگر داشت (بیان آغا) نام، اورا با میر سوتای (موسوتای) اختاجی دادند و یکی دیگر قتلوق نام، به طرفای گورکان دادند و چون او نماند، به طولادی ایداجی دادند و خاتون بزرگ منککوتیمور، ایش خاتون بود، دختر اتابک سعد بن اتابک ابو بکر فارس دخترزاده اتابک شاه یزد.

پسر دوازدهم هولاکو خان هولاجو، مادر او قمایی بوده در اوردوی تقوز خاتون نام او ایل ایکاجی از استخوان قنقرات و ازو دو پسر داشته است: سلیمان، بعداز پدر کشته شد. کوچک، بمرضی وفات یافت.

پسر سیزدهم هولاکو خان سیاوجی (شیادجی) او از مادر هولاجو، ایل ایکاجی در وجود آمده، پیش از وفات ... در همان زمستان وفات یافت.

پسر چهاردهم هولاکو خان طغای تیمور، مادر او قومایی بود از اوردوی قوتی خاتون از استخوان (۰۰۰۰۰) و اورا دو پسرند بدین تفصیل: قورمشی، حاجی.

چون ذکر اسامی و انساب پسران و نوادگان هولاکو خان آنچنانچه معلوم شده

وتبغ رفته مشروح وتفصیل در قلم آمد، این زمان آغاز کنیم ذکر دختران و دامادان نیز مشروح وتفصیل بترتیب بنویسیم.

اما دختران هولاکو خان هفت بودند بدین تفصیل وترتیب :

دختر اول بولوقان آقا از کویک خاتون در وجود آمد. اورا به جومه گورکان داده بودند برادر ... پسر جوجی از قوم تاتار که برادر بوقدان خاتون بود، مادر کیغاتوخان خاتون بزرگ ابا فاخان. و جوجی با هولاکو اینجا آمده بود او نیز گورکان بود، دختر اونجی نویان برادر چنگیز خان داشت جیجکان نام که مادر جومه گورکان بود.

دختر دوم حمی از اولجای خاتون در وجود آمد و بعد از آن که خواهرش بولوقان آقا وفات یافت، اورا بجای او بجومه گورکان دادند والسلام.

دختر سوم منکوکان (منکلوكان) از اولجای خاتون زاده بود، اورا به جاقو گورکان و توqa تیموردادند. از قوم اویرات و این توقاتیمور با هولاکو بهم آمده بود و برادر اولجای خاتون بود و از مادر کویک خاتون جیجکان دختر پسر جاقو گورکان بود، داماد منکلوكو تیمور که بگریخت وبشام رفت.

دختر چهارم، تودا کاج، مادر او قمای بود از اوردوی توقوز خاتون نام او و اورا به تنکر گورکان (تنکن) دادند از قوم اویرات که پیشتر دختر کویک خاتون داشت، نام او و ننانده. تنکر گورکان وفات یافت، پرسولامش اورا بخواست و این زمان پسرزاده تنکر، جیجاك گورکان، اورا خواسته است.

دختر پنجم، طرقای. این از بغان ایکاجی در وجود آمده، اورا بموسی گورکان دادند، از قوم تقرات، دخترزاده چنگیز خان پسر و اورا بقایتیمور نام بود، دانشمندی که ادیب او بود، اورا موسی نام نهاد و برادر مرتی خاتون بود.

دختر ششم، قوتلقان (قتلوغان) از منکلیکاج ایکاجی در وجود آمده بود اورا به یسو بوقا گورکان دادند، پسر او قوتونویان، از قوم دوربان و چون اونماند، پسرش توکل او را بستد.

دختر هفتم بابا، ازاولجای خاتون در وجود آمده اورابه لکنی گورکان دادند، پسر امیر ارغون آقا از قوم او برات. وارغون آقا برآستکچی از حکم منکوفا آن با هولا کو خان اینجا آمده بود.

ومجموع خواتین و پسران و دختران و دامادان که ذکر ایشان رفت، ممکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از ایشان کتن ضرورت افتاد و مفصل آن را ذکر کرده شود، ولکن مجملاً برین موجب که بتحریر بیوست. وجدول شعب فرزندان مذکور غیر آنانک پادشاه بودند و علیحده برین نمط است.

قسمت دوم

از داستان هولا کو خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء (در حال جلوس او)

بررسی خانی و تاریخ و حکایات پادشاهی او و ذکر مصادفها که به وقت داده و فتحهای

که اورا میسر شده است.

مقدمه جلوس او بررسی خانی

چون منکر کو ق آن در موضع قراقروم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خانست بعد از اجتماع تمام آقا و اینی و امراء با تفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یارغوغه دل فارغ گردانیده روی بضبط و ترتیب مصالح ممالک آورد و بعضی لشکرها را باطراف و سرحدها روانه گردانیده و ارباب حاجات و متقدان اشغال ترک و تازیک را از دور و تزدیک که جمع شده بودند بعد از انجام مأرب و مطالب اجازت انصراف فرمود. چنانچه در داستان او مذکور است، بایجنویان را از استخوان ... بالشکری گران بمحافظت ممالک ایران فرستاده بود و او بعد از آن که اینجا رسیده، ایلچی فرستاد و از ملاحده و خلیفه بغداد شکایتی عرضه داشت. و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدین قزوینی

بنند کی حضرت حاضر شده بود ، روز خود زره پوشیده در نظر قاآن آورد و تقریر کرد همواره از بیم ملاحده این زره در زیر جامه پوشیده ام، و شطری از تغلب و استیلای ایشان بمحل عرض رسائید . قاآن از شمايل برادر خویش هولاکو خان مخايل جهانداری مشاهده میکرد و از عزایم او مراسم جهانگیری تفسی مینمود ، اندیشه فرمود که چون بعضی ممالک آنست که در جاغ چنگیزخان مسخر و مسلم کشته وبعضی هنوز مستخلص نشدنده و عرصه جهان فسحتی می بیان دارد ، هر طرفی از مملکت را برادری از آن خود باز کذا دارد تا آنرا بتمامی ایل گردانند و محافظت نمایند ، و بنفس خویش در میانه ممالک بیورتهای قدیم فارغ و مستظر بنشیند و بر فاهمی خاطر روز گارمیگذراند و مراسم عدل کسری باقامت میرسانند . وبعضی ولایات یافعی که نزدیک باشد ، بلشکرهاي که در حوالی تختگاه باشد مستخلص میگرداند . بعد از اتمام فکر ، یك برادر خویش قوبیلای قاآن را نامزد ممالک ختای وماچین و فراجانک و تنکفوت و تبت و جورجه و سولنقا و کولی و بعضی هندوستان که به ختای وماچین متصل است گردانید و هولاکو خان را جهت ولایت غربی ایران زمین و شام و مصر و روم و ارمن معین فرمود ، تاهریک از ایشان با لشکرهاي که داشته باشند ، میمنه و میسره او باشند . وبعد از قوریلتای بزرگ ، قوبیلای قاآن را بحدود ختای مذکوره روانه فرمود و لشکرها جهت او تعیین نمود و هولاکو خان را با ایران زمین و ممالک که ذکر رفت نامزد کرد ، بکنکاج تمامت آقاواینی . و مقرر فرمود که لشکری که بابایجو و جرماغون پیش ازان جهت شما فرستاده بودند تامقیم ملک ایران باشند و لشکری که هم بجهت شما باطیر بهادر بجهت کشمیر و هند فرستاده بودند ، همه ازان هلاکو خان باشند ، و آن لشکرها دایرنویان داشت . بعد از آنک او نماند ، ... دانست و بعد ازاو ... و آنکاه بسالی نویان از قوم تاتاردادند و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد و مجموع آن لشکر که بسالی نویان می بودند و نوکران خویش معین گردانیده بالشکری بهم در خدمت هولاکو خان روانه گردانیدند . بدان سبب ، همواره درین ملک از اوروق و خویشاوندان هر امیری از امرای چنگیزخان امیر بوده

اند و هستند و هر یک برآه و کار موروث منصوب . و چون این تعیین فرمود ، بجانب ختای ایلچیان را روانه فرمود تا یکمزرار خانه از ختاییان منجنبیقی و نفظ انداز و چرخ . انداز بیاورند . و در مقدمه ایلچیان فرستادند تا از ابتدای قراقروم تا اکنار جیحون بعرض آنک محر عسا کر هو لا کو خان در حساب بود ، تمام تمرغز ارها و علفخوارها قوریغ کردند و برجویهای عمیق و آبهای ژرف پلها استوار بستند و حکم شد تا بایجنونیان و لشکرهای که پیش از آن با جور ماغون آمده بودند ، بجانب روم رو ندواز تمامت ممالک ، به سری یک تغار آرد و یک خیک شراب جهت علوفه لشکر آماده دارد و بعد از آن که شهرزاد گان و نوینان که معین شده بودند ، با هزارها و صد ها لشکر عزم جزم کردند . در مقدمه کیتبوقه نویان را از قوم نایمان که منصب باور جی داشت ، برسیل یزک بادوازده هزار مرد روانه گردانید و بتاختن پیامد و چون بخر آسان رسید ، منتظر وصول رایات همایون ، بفتح ولایات قهستان مشغول شد و چون بموجب معتمد و برسم وداع در اوردوهای خود طویها ساخت ، برادر کهتر ازیق بوکا و دیگر شهرزاد گان با تفاوت موافقت نموده بهار گاه در قراقروم همچنین طویها گردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذات بتقدیم رسانیدند و منکو قا آن از روی اشغال برادرانه ، هو لا کو خان را نصیحت فرمودو گفت ترا باللشکرهای گران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران می باید رفت .

بیت

ز توران گذر کن ، بایران خرام بر آور بخورشید رخشنده ، نام

و رسوم یوسون و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزویات امور اقامات کن و از جیحون آمویه تا باقصی بلاد مصر هر که اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد ، اورا بنواز و بانواع عاطفت و سیور غامیشی مخصوص گردن و آن که گردن کشی و سرافرازی نماید ، اورا بازن و فرزند و خویش و بیوند در دست (دشت) پایمال قهر و اذلال گذار ، واز قهستان خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن .

مثنوی

بکن کرده کوه و دز لنبه سر
سرش زیر گردان، تنش را زیر
نمیک توده خاک هر گز بود

و از آنجا فارغ شده، آهنه عراق کن و لرو کرد را که همواره در راهها بیراهی می کنند، از راه بردار واگر خلیفه بغداد بخدمت وطاعت مبادرت نماید، اورا بهیج وجه تعرض مرسان واگر تکبر کند و دل وزبان رایک ندارد، اورانیز بدیگران ملحق گردان. و چنان باید که در همه ابواب، عقل خرده بین ورأی رزین رامقتدا ویشوا سازی و در جمیع احوال پیدار و هوشیار باشی ورعایا را از تکلیفات و مؤنات ناموجه آسوده و مرفه داری و ولایات خراب گشته رابحال عمارت بازآری ومملکت یاغیان را بقوت خدای بزر گک بشایی تایمایلاق و قشلاق شما بسیار گردد. و در عموم قضایا بادوقوز (توپوز) خاتون مشورت و کنکاج کن و هر چند منکو قآن رادر خاطر مصور و مقرر بود که هولا کو خان بالشکرهای که بوی داده همیشه در ممالک ایران زمین پادشاه و متمكن باشد و این ممالک بروی واوروغ نامدار وی بروجهی که هست مقرر و مسلم بود، لیکن ظاهراً فرمود که چون این مهمات ساخته باشی، با مقیم اصلی معاودت نمای. و بعد از اتمام تصایع ووصایا، جهت هولا کو خان و خواتین و فرزندان او علی حده از زر و جامه و چهار پای اعطایای وافر فرستاد و تمامت نوینیان و امرا را که باوی عازم بودند، نواخت فرمود و تشریف داد و از شهزادگان، برادر خردتر شنتای او غول رادر صحبت او روانه داشت. و هولا کو خان در آخر سال هو کیریل واقع در ذی الحجه سنۀ خمسین و ستمایه باردوی خود آمد و در پائیز پارس ییل سال یوز واقع در ذی الحجه سنۀ احدی و خمسین بروفق فرمان برادر بعداز آن که اغروقها را آنجا بگذاشت، بالشکر جرار متوجه آن دیبار کشت و امرای اطراف، ترقه هارا ترتیب کرده منزل بمنزل می نهادند و بآن مقدار عرض که مملشکر او در حساب آید، از فرسنگ و خاشاک پاک می گردانیدند و در معابر رودها و جویهای بزرگ، کشتهای آماده می داشتند و شاهزادگان و امرای آن جوانب و اطراف

لشکرها معین شده بودند که در صحبت و خدمت اوصممالک ایران آیند، هر یک بترتیب لشکر و استعداد او مشغول گشتند و اسمی ایشان بدین تفصیل است که اثبات میگردد.

بر جمله هولا کو خان با خواتین بزرگ خوش دوقوز خاتون و اولجای خاتون و پسران بزرگتر آباقا ویشموت روانه گشتند و مراحل و منازل میبیمودند. چون بحدود آلمالیع رسیدند، اورخنه خاتون باستقبال آمد و طویلهای متواتری کرد و پیشکش‌های لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا بگذشت، صاحب ترکستان و ماوراءالنهر، امیر مسعود پیگ و امرای آن اطراف بخدمت فیام نمودند و در شهر سنه اثنتین و خمسین وستمایه در آن حدود یا یلا قمیشی کردند و در شعبان سنه ثلاث و خمسین وستمایه در سفر قند بم رغزار کان گل نزول فرمود و مسعود بیک آنجاخیمه نسیح زراندر زر برآفراد است و قریب چهل روز در آن مقام مدام بشرب مشغول بود. و در آن ایام از تأثیر سپهر بدرام شهزاده سوتای در گذشت وهم دران مرحله، ملک شمس الدین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران بشرف استقبال استعداد یافت و بانواع عاطفت و سیور غامشی مخصوص گشت و از آنجا کوچ فرموده تا کنار کش عنان کش نگردید. و در آن منزل امیر ارغون باعوم اکابر واعیان و صدور خراسان بر سید و اولجامیشی کردند و مدت ماهی دران مرحله اقامت نمودند و بیاد شاهان و سلاطین ایران زمین بر لیغها اصدار فرمودند، مشتمل بران که مابر عزیمت قلع قلاع ملاحده و ازعاج آن طایفه از حکم بر لیغ فآن میرسیم. اگر شما بنفس خویش آمده بشکر وعدت و آلت مساعدت نمایید، ولایت ولشکر و خانه بشما بماند و سعی شما پسندیده افتاد، واگر در امثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید، چون بقوت خدای تعالی از کار ایشان فارغ شویم، عذرناشندوه، روی بجانب شما آربم و با ولایت و خانه شما همان رود که با ایشان رفته باشد. و بدان مهم، ایلچیان سریع السیر روانه فرمودند. چون خبر وصول رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض، گشت، سلاطین و ملوک هر مملکتی از ممالک ایران بیند کی حضرت متوجه شدند. از روم سلاطین عز الدین ورکن الدین و از فارس سعد پسر اتابک مظفر الدین و از عراق و خراسان و آذربایجان و اران و شیروان و گرجستان ملوک و صدور واعیان تمامت بایشکش‌های لایق به بند کی حضرت

پیوستند و بعد از آن که تمامت سفایین وزور فهای ملاحان بروفق فرمان موقوف گردانیده بودند و سربسته بعزم عبور از جیحون در حر کت آمدند و در غرہ ذی الحجه سنہ ثلث و خمسین و ستمایه بالشکر منصور از جیحون عبور فرموده و آن طایفه را سیور غامیشی فرموده، بازی که از کشتیها می ستدند بخشید و آن رسم را برآنداخت و چون از آب بگذشت، بر طرف رودخانه بهجهت تفرج طوفی می فرمود، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند. فرمان داد تا سواران بر مدار استاده خر گا کشیدند و چون اسپان از شیران می ترسیدند، بر بختیان مست سوار گشته دوشیر راشکار کردند و روز دیگر کوچ کرده در مرغزار شبورقان نزول فرمود، بر عزم آن که زیادت مقامی نکند و روز عید اضحی بود، ناگاه برف باریدن گرفت و دمه آغاز کرد و هفت شب اروز متواتر می بارید و از شدت برودت هوا، چهار پایان بسیار هلاک شدند. هولاکو خان آن زمستان آنجا مقام کرد و بلهو و طرب و عیش و نشاط مشغول بودند و بهار گاه ارثون آقا بارگاهی هزار میخی زراندر زر و خرگاهی عالی با جمله مراقب مناسب در گاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود، چنانکه در نقل و تحويل خفت تمام داشت و مجلس خانه ملایم آن ازاوانی زر و نقره مرصع بجواهر نفیس، ضمیم آن در روزی بغايت مسعود، آنرا برآفراخت و مجلس را با نوع تجملات بیاراستند و هولاکو خان آنرا بسنده داشته بمبار کی و طالع سعد بر تخت بختاری و مسند کامگاری نشست و خواتین و شاهزادگان و امراء که حاضر بودند (و) تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوك و حکام اطراف که جمع بودند، تمامت مراتب رسوم و آینین بقدیم رسانیدند و بعد از آنکه از طویله فارغ شدند، امیر ارغون بحکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب علاء الدین عطاملک جهت تدبیر مصالح ممالک ایران نصب گردانیده در بندگی هولاکو خان بگذاشت.

روانه بودن کیتبوقا (کیتبوقا) نویان بجانب قلاع ملاحده در مقدمه هولاکو خان و بفتح آن مشغول شدن و کشته شدن علاء الدین و نشستن خورشاد بجای پدر کیتبوقا نویان در جمادی الآخر سنہ خمسین و ستمایه از بندگی (مشکو قاآن)

در مقدمه (هولاکو خان) بقصد بلاد ملاحده روان شدودرا او ایل محرم سنه احادی و خمسین از آب
 بگذشت و در ولایت فهستان تاختن آغاز کردو بعضی ازان ولايت مستخلص گردانیدواز آنجابانج
 هزار سوار و پنج هزار بیاده پیاى کرده کوه رسیده - در ربیع الاول سنه احادی و خمسین و فرمود
 تادر حوالی قلعه خندقی ببریدند و پیرامون آن دیوار استور بر آوردن و لشکر در قلای آن دیوار
 بجر که فرود آمدند و پیرامون لشکر دیواری و خندقی دیگر بغايت عميق و بلند کشیدند
 تالشکر در میانه سليم بماند واژ جانبین تردد نتوانند نمود . و بوری را آنجا بگذاشت و
 پیاى قلعه مهرین رفت و محاصره کرد و مجانیق نهاده در هشتم جمادی الآخر آن سال بشاه
 در آمد و جمعی را بکشت و باز کشت . و هر کتای بالشکری بولایت طارم ورود بارفت و
 خرابیها کرد واژ آنجا پیاى منصوریه و آله بشین آمدند و هجده روز کشش گردند و نهم
 شوال سنه احادی و خمسین از کرده کوه شبیخون آوردن و جر که را خراب گردند و صد
 مغول را بکشتند و امیر بوری که مقدم ایشان بود نماند و کیتو بوقانویان باز تاختن
 کرد و گله های تون و ترشیز وزیر کوه را برآندند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند و در
 دهم جمادی الاول سال مذکور، تون و ترشیز را بگرفتند و در اوایل شعبان، دز مهرین را
 بستند و شب هفتم رمضان دز کمالی را بسندند واژ کرد (کرده) کوه علاء الدین محمد را که
 پادشاه ملاحده بود خبر گردند که در قلعه و بالفتاده و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیکست
 که قلعه ازدست برود . مبارز الدین علی توران و شجاع الدین حسن سرابانی را باصد وده
 مردم جاہد سپاهی نامدار بمساعدت اهالی کرد (کرده) کوه فرستاد، با هر یک مرد دومن حنا
 و سه من نمایت ، چه در قلعه نمک نمانده بود و هر چند در کتب نیامده که هنا دفع و با کند،
 لکن در آنجا جهت آن که دختر امیری بشوهر میدادند و دست و پیا اور در حنا گرفته
 بشستند و چون آب عزیز الوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند وازايشان هیچ کدام
 نمردند، بدآن سبب ایشان را تجربه افتاد و حنا طلب داشتند . بر جمله آن صد وده کس بر
 جماعتی محاصران زدند و چنان بگذشتند که هیچ یک رالمی نرسید، مگر یک کس که
 در خندق افتاد و پیش از جای در رفته اور ابردوسن گرفته بقلعه بردند . و کار کرده کوه
 دگر باره مستحکم شد و شب چهارشنبه سلحنج ذی القعده سنه ثلث و خمسین و ستمائیه حسن

مازندرانی که حاجب علاءالدین بود، مشاورت خورشاد پسرش اورا در مقام سرکوه
شبی که مست خفته بود، بسیزین ذخم زد و بکشت و خورشاد را بجای پدر بر تخت نشاندند
و چند کس را بحادثه علاءالدین متهم کردند و خورشاد پیر حسن مازندرانی، هرجند بکنکاج
او پدرش کشته بور، لعتماد نتوانست کرد، نامه باونوشت و بقدایی داد تایش اورود و
چون بخواندن مشغول گشت، لورا خم زد و بکشت و خورشاد ظاهر کردند و گفت بسبب
آن که پدر مرا کشته بود، اورا بکشم و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند و روز
یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه در آن سال، بعد از سه روز جنگ بگرفتند.

آمدن ناصر الدین محتشم قهستان به بندگی هولاکو خان در صحبت ملک
شمس الدین کرت که بر سلالات پیش اورفتہ بود.

هولاکو خان ملک شمس الدین کرت را بر سلالات بقلعه سرتخت فرستاد، پیش
ناصر الدین محتشم، واودران وقت پیر وضعیف شده بود. فرمان امتحان نمود و در صحبت
ملک شمس الدین هقدم جمادی الاول بالأنواع تحف و هدايا به بندگی حضرت آمد و بشرف
خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه بقبول آن هدايا، اور اسیور غامیشی فرمود و فرمود که
چون بزرن و فرزندان رحم کرده فروآمدی، چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی. بجواب گفت ایشان را
پادشاه خورشاد است، گوش بفرمان او دارند. هولاکو خان او را پاییزه ویرلیغ داد و
بحاکمی شهر تون فرستاد و در صفر سنه خمس و خمسین و ستماهه نمانت. هولاکو خان از
آنجا منزل بمنزل میآمد. چون بحدود زاوه و خواف رسید، اندک عارضه طاری شد و کوکا
ایلکا و کیتو بوقا نویان را بادیگر امرا نامزد فتح باقی ولایت ایشان فرمود. چون بحدود
قهستان رسیدند، رند اندک مقاومتی نمودند، لکن دریک هفته زمان، جمله را بگرفتند
و دیوارها بینداختند و کشن و غارت کرده اسیران بردند. و در هفتم ربیع الآخر بدر شهر تون
رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند. نوزدهم ماه ربیع الآخر شهرستان بستندند و غیر
از پیشه و ران، تمام را بقتل آوردند و مظفر ومنصور بابندگی هولاکو خان آمدند و
متوجه طوس شدند.

دروصول هولاکو بطور وحدود جنوبشان وتجدد عمارت آنجا و توجه
 بطرف دامغان وخراب کردن الموت ولنبه سروایل شدن خورشاه
 هولاکو خان چون بطور رسید، درباغی که آنرا ارغون آقا می‌ساخت خیمه از
 نسیج که بروفق فرمان قاآن بجهت هولاکو خان ترتیب کرده بودند، آنجا پزدند ودر
 آن باع نزول فرمود وازانجا بیانغ منصوریه آمدند که ارغون آقا بعد از اندراس، عمارت
 آن فرمودند و خواتین امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر آنجاتر غو داشتند و دیگر روز،
 بمروغزار زادگان تحويل فرمود وجہت نزاهت موضع، یکچندی آنجا مقیم گشتند واز
 مردو باورد و دهستان دیگر ولایات، شراب و علوفه فراوان می‌آوردند و بعد از آن بجنوشن
 آمدند که مغولان آنرا قوجان می‌گویند و آن قصبه از ایتدای وصول لشکر مغول باز،
 مهمل و معطل مانده بود. هولاکو خان بتجدد عمارت آن اشارت فرمود و وجه آنرا از
 خزانه معین فرمود، تا بر رعایا تحمیلی نماید کرد، و کهربایها آنجا جاری شد و کارخانه
 بنادر گردند و در جنب جامع باعی ساختند و سیف آقا که وزیر و مدیر بود، وجهی داد تاج
 راعمارت کردند و امراء و اعیان حضرت را فرمود تا هر یک بمقدار قدرت و مرتبه، در آنجا
 خانه ها ساختند وازانجا کوچ فرمود و بگتیمور قورچی و ظهیر الدین سبلار بیتکچی و
 شاه امیر که اپشانرا بر سالت پیش خورشاه (پادشاه) ملاحده فرستاده بود، حکم بر لیغ
 شنوانید، بیست و نهم جمادی الآخر باز آمدند و همان روز لشکر بقلاع ملاحده رسید و
 تاختن کرد و روز دهم شعبان سنۀ اربع و خمسین بخرقان و بسطام رسید. و شحنۀ هر آن
 مرکبای را بامنکملش بر سالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تحویف و تهدید و وعید
 فرمود. و در آن وقت مولا ناسیع، خواجه نصیر الدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود،
 و جماعت اطبای روزگار؛ رئیس الدوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار بآن ملک افتاده
 بودند، چون مشاهده کردند که حرکات افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در
 طینت او مر کوز و براحتی اومخایل جور ظاهر و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و
 متنفر شده بود و میل ایشان به واحدهای هلاکو خان هرچه تمامتر و بیش ازین نیز رغبت
 ایشان در آن بوده، با بکدیگر پنهان مشورت می‌کردند که آن ملک را بوجه احسن و

طريق اسهل مسخراو گردانند و جمعی بسیار ازغیر باومسلمانان بایشان پیوسته و دران باب جمله متفق کشته . بدان سبب سعی نمودند و خورشاه را بایلی و مطاوعت تحریض می نمودند و او نیز دران باب رضا داد و مقدم ایلچیانرا گرامی داشته برادر کتر خویش شنه شاه و خواجه اصیل الدین زوزنی را با طایفه از اعیان مملکت خود به بند کی هولا کو خان فرستاد ، در باب اظهار ایلی پادشاه . با غزار واکرام ایشان اشارت فرمود و دیگر باره ایلچیانرا نامزد گردانید تا با صدر الدین و ظهیر الدین و توکل بهادر و بخشی و مازوق بر سالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است ، قلاع را خراب گرداند و بنفس خود حاضر شود . و در جواب کفت اگر پدرم مخالفت کرد ، من مطاوعت نمایم و چند قلمه را چون هامون دزوالموت ولمبسر ، بعضی خراب کرد : کنگره ها بی فکند و در هاینداخت و بتخریب فصلی و بار و مشغول شد و بجهت پیرون آمدن ، سالی مهلت خواست . هلا کو خان دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمد شد ایلچیان اورا تنبیه هی نخواهد شد ، دهم ماه شعبان سنه اربع و خمسین و ستماه الهجریه از سلطان بر نشست و بجانب قلاع ایشان توجه فرمود و اشارت راند تالشکر که در عراق و دیگر اطراف بودند گرد گردند . بر میمنه بوقاتیمور و کوکا ایلکا از راه مازندران روان شدند و بر میسره تکودرا و غول . کیتو بوقانویان از راه خوار و سمنان و هولا کو خان در قلب که آنرا مغول قول گویند ، بایک تومان بهادر نامدار .

بیت

بر فتند و روی زمین تیره کشت ز گرد سواران فلك خیره کشت
و دیگر بار در مقدمه ایلچیان فرستاد که عزیمت مصمم است . اگر خورشاه با وجود جرایم بخدمت استقبال قیام نماید ، نظر غفور گناهان او اندازیم . و چون رایات جهانگیری بفیروزی از فیروز کوه گفر کرد ، ایلچیان باز آمدند ، مصاحب وزیر کیقباد بتخریب قلاع از بند کی تقبل نموده و التماس کرده تا خروج خورشاه را یکسالی امهال فرمایند والموت ولمبسر که خانه قدیم است ، از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسليم رو دو بهر چه فرمان رسد ،

مطیع و منقاد باشد. پر و اندرستاد تامتحشم کرد (کرده) کوه و قیستان به بند کی آیندوبنداشت که بدان شیوه‌ها دفع المقدور کاین تواند کرد. چون رایات جهانگیر بولایات لارودماوند کشید، شمس الدین کیلکی را به کرد (کرده) کوه فرستاد تا مقدم آن بغار این خدمت آورد و متوجه فرآن شده، شاهدزرا که بر مرآفتاده بود، در حصار گرفتند و بدور وزبکشادند. و دیگر بار ایلچی فرستادند تا خورشاه فرو آید. ایلچیان را باز گردانید و قبول کرد که پسر خود را ابا سیصد مرد حشری بفرستو تمام قلعه هارا خراب گرداند. هولاکو خان در عباس آبادری توقف فرمود و انتظار می‌کرد. پسی هفت هشت ساله را که از سریتی آورده بود و جمعی اکابر واعیان، در هفدهم رمضان سنۀ اربع و خمسین بفرستاد. هولاکو خان اورا عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود که هنوز خرد است و اگر رکن الدین دیرتر می‌تواند آمد، برادر دیگر بفرستد تا شاهنشاه که چند سال شد که ملازم شد، باز گردد. رکن الدین، برادر دیگر شر و انشاه را و خواجه اصیل الدین زوزنی را بای سیصد نفر فرمود درین جم شوّال به بند کی فرستاد. (بحدود ری) بشوف بند کی رسیدند و در نهم شوّال با پر لیغ مراجعت نمود، مشتمل بر آن که بواسطه اظهار ایلی و مطابعه، گناه پدر و متعلقان ایشان بین خشیدم، وزیر رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته، هیچ گناهی صادر نشده. قلاع را خراب کند و بهمۀ وجوده، از بأس ما ایمن باشد. و فرمان شد که لشکرهای که بر مدار ایستاده اند، بجز که روان شوند و ناگاه از جمیع جهات، جواب ایشان را فرو گرفتند. بو قاتیمور و کوکا ایلکا از جانب اسپندان تزدیک رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شدیم و بتخریب قلاع مشغولیم، موجب وصول چیست. گفتند که چون از جانبین طریق یکانگی مسلوک است، بعلف خوار آمده‌ایم. و هولاکو خان دهم شوال سنۀ اربع و خمسین از لسلکه براء طالقان روان شد و بتاختن سرحد ولایت ایشان رسید و اگر در آن شب باران بسیار نبودی، خورشاه بریای قلعه دستگیر می‌شد. هر دهم شوال چتر آسمان سای را در موضعی که مقابل میمون دزاست، از طریق شمالی باز گشادند و دیگر روز برمدار قلعه بر سیل نظاره و مطالعه جنگگاهها طوف میکرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده می‌فرمود و روز دیگر از جمله جواب قلعه لشکرها در رسیدند، بعظمتی که در وصف نگنجد و پیرامون

قلعه که قرب شش فرستنک است نر که، کردند. و چون از حصانت، قلعه را فتح متعدد بود، با شهرزاد کان و امراء در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تراسال دیگر کنکاج فرموده. گفتند زمستان است و چهار پایان لافر و علف نه، و نقل علوفات از طرف ارمن باحدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولی مینماید. و بوقاتیمور و سیف الدین بیتکچی و امیر کتبیقا سخن بر محاصره تمام کردند. بازا یلچی فرستاد و سخنان بالطف و عنف آمیخته گفت و فرمود که فروآید، سبب حیوة جمعی ضعفا و مساکین باشد. واگر تا پنج روز بخدمت نرسد، قلعه ها را محکم کند و کارزار را مستعد باشد. خورشاه بالمراء و اعیان ملک مشورت کرد، هر یک بحسب رأی خویش سخنی می‌گفتند. خواجه نصیر الدین طوسی را نورالله قبره با جمعی وزرا و اعیان و کفاة و مقدمان بیرون فرستاد، با تحف و طرائف بسیار و روز آذینه بیست و هفت شوال به بندگی رسیدند و ایشان را پرا کنده فروآوردند و سخن پرسید و خورشاه خویشن روزی کشنبه اول ذی القعده سنۀ اربع و خمسین و ستماهه بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و خواجه اصلیل الدین زوزنی و وزیر مؤید الدین و فرزندان ریس‌الدوله از قلعه فروآمدند و خانه دویست ساله بدرود کرد و بشرف خاکبوس حضرت اعلیٰ رسید و خواجه نصیر در آن باب گفته است :

شعر

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول مه ذی القعده، بامداد خورشاه، پادشاه سماعیلیان، زتحت در خاست، پیش تخت هلاکو بایستاد (هولاکو خان) چون خورشاه را دید، دانست که کودک است و روز کلار ندیده و بی رأی و تدبیر، اورا بنواخت و بمواعید خوب مستظربر گردانید و صدر الدین را به رستاد تا تمامت حصنهای و قلعه های که آبا و اجداد او بمرور ایام در تملک آورده بودند، در قهستان و رود با رو قوم مشحون بالات و ذخایر تسليم کرد. و عدد آن قلاع بصدیع رسید و کوتولان را فرود آوردن و جمله را خراب کردند، مگر کرد (کرده) کوه و لمبسر که خویشان و متعلقان، لمبسر را سالی نگاه داشتند، و بعد از آن و باطاری شد و بسیاری نماندند و باقیان فروآمدند و بدیگران ملحق شدند و کرد (کرده) کوه را بیست سال نگاه داشتند و آخر مستخلص گشت.

بر جمله خورشاه تمامت متعلقات از قلعه میمون دز بزیر آورده خزاین و دفاین موروث و مکتب هر چند بنسبت آوازه نبود، تمامت پیشکش کرد و پادشاه اورا بر امرای عساکر قسمت کرد و رایت جهانگشای از آنجا پیای الموت آمد و رکن الدین خورشاه را پیای قلعه فرستاد تا ایشان را فرود آورد. اسفهسلا ر تمرد نمود، هولا کو خان بلغایی بر مدار آن بداشت دو سه روز کثیر و فری میکردند، بعد از آن ایشان را بر لیخ امان فرستاد، دوشنبه بیست و ششم ذی القعده سنّه اربع و خمسین فرود آمد و قلعه تسليم کرد و مغلولان بر بالا رفتند و منجیقها بشکستند و درها بر کشیدند و ساکنان جهت نقل اسباب، سه روزه مهلت خواستند و چهارم (روز) لشکریان بر آمدند (و) تاراج کردند، و هولا کو خان بمطالعه الموت ببالا بر آمد و از عظمت آن کوه، انگشت تحریر در دهان گرفت و بعد از تفرج فرود آمد و از آنجا کوچ فرمود بحوالی لمبسر که زمستان کاه آنجابود، چند روز طایر بوقا را با لشکری جهت محاصره آن بگذاشت و شانزدهم ذی الحجه سنّه اربع و خمسین مراجعت فرمود و دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور جهت کوسکلامیشی بهفت فرسنگی قزوین باور دوی بزرگ فرود آمد و یک هفته طوی کردند و شهزادگان و امراء را نواخت فرمود و تشریف داد. و چون راست دلی خواجه نصیر الدین طوسی و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله که اطبای بزرگ معتبر بودند واصل ایشان از شهر همدان - روشن و محقق بود، ایشان اتمامت سیور غامشی فرموده بنواخت واولاد داد، تاتمامت اهل واعیان و متعلقات و خویشان ایشان را با عموم حواسی و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون آورده و ایشان را ملازم حضرت گردانید و تا غایت، همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هولا کو خان و او رونمادار بودند و صورت بارگاه مذکور و نواخت فرمودن شهزادگان و امراء و جماعت مذکور بر این هیأت است که ثبت می‌افتد. روز پنجشنبه دهم قمری سنّه خمس و خمسین و ستماه خورشاه را بر لیخ و پایزه داد و تشریف فرمود و دختر مغلوبی ارزانی داشت و بنه اورا با حواسی و اموال، در قزوین ساکن گردانید و او دو سه کس را با ایلچیان پادشاه بجانب قلاغ شام بفرستاد تا چون رایات همایون رسد، تسليم کنند. و بعد از آن که از زفاف فارغ شد، هولا کو خان جهت آن که عهد کرده بود و خورشاه را مان داده، نخواست که عهد بشکند

وقد او کند و نیز تافلاغ بسیار از آن ایشان که درین دیار و دیار شام بود بسخن او مستخلص کردد، والا سالها باید تافتح آن میسر گردد . اورا مدتی باعزا و اکرام می داشت و بعداز آن بیند کی (منکو فاقآن) فرستاد و در واقعه اورا بیات مختلف است و محقق آنک، چون خبر بقا آن رسید که خورشاه می آید، فرمود که اورا چرامی آرند و اولاع به رژه خسته می کنند وایلچی فرستاد تاهم در راه اورا هلاک گردند. درین جانب، بعداز آن که خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلقان اورا از زن و مرد تا کودک گهواره تمام در میان ابهر و قزوین بقتل آوردند، چنانک از ایشان اثر نماند . و مدت ملک اسماعیلیه صد و هفت سال بود، ابتدای آن سنه سبع و سبعین واربع مایه که لفظ الموت کنایت از آن است و انتهای آن غرة ذی القعده سنه اربع و خمسین وستمایه و عدد ملوک ایشان هفت است بدین تفصیل : اول حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری . دوم کیاء بزرک امید و او و حسن هردو داعی بودند . سوم محمد بن بزرک امید که بعلی ذکره السلام مشهور است . چهارم حسن بن محمد بن بزرک امید . پنجم محمد بن الحسن و اورا حسن نو مسلمان گفتند . ششم علاء الدین بن محمد بن الحسن بن محمد . هفتم رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت با ومنتھی شد .

وقتح آن بلاد و بقاع، دلیل قاطع است بروفور سعادت و دولت منکو فاقآن و برادر او هولا کو خان که چنان کاری معظم، باند کی زمانی بسهولت و آسانی دست داد و اگر نه تأثیر آن سعادت بودی، ولاست ایل بکلی در سرنقل و شراب رفتی . اینست تمامی حکایات فتح قلاع ملاحده که ثبت افتاد و السلام .

حکایت توجه هولا کو خان بجانب قهستان بعد از فتح قلاع ملاحده و وصول بایجنویان از روم و بازخواست هولا کو خان از رو بازار فرستادن اورا بجانب روم تمام مستخلص گرداند

هولا کو خان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد، در ربع الاول سنه خمس و خمسین وستمایه از حوالی فروین بجانب همدان توجه فرمود بایجنویان از حدود آذربایجان بر سید . هولا کو خان از زرنجیده بود، با نک بروی زد و فرمود که باجر ماغون نویان رفته توجیه ای ایران زمین چه کار کردمو کدام صفت شکسته و کدام یافی را بایلی در آورده، جز آنک لشکر منور را بحشمت و عظمت خلیفه می ترسانی . او زانوزد و عرضه داشت که تقصیر نکرده ام و آنچه مقدور بود

بقدیم رسائیه ام؛ از درری تاحدود روم و شام یک روی کرده ام، مگر کار بقداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح واهبت آنجا و راههای باریک و دشوار که در پیش است، لشکر بدان حدود کشیدن متعذرست . باقی، حکم پادشاه راست . بهر آنج فرماید، بنده و فرمان بردارم . بدان سخن، نایرۀ غضب او تسکین یافت و فرمود که ترامی باید رفت که آن ولايت را تا کنار آب از دست فرزندان افرینس واز کنار (از کفار) مستخلص گردانی . بایجو بر فور باز گشت و بولایت روم لشکر کشید - و در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین بود - بموضع کوسه داغ بایجو توانی مضاف داد و شکسته شد . بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد و هولا کو خان باشهزاد کان قلی و بلغه و تومار و امرای بزرگ بوقاتیمور و قدسون و قتارسونجان و کوکایلکا بصرحای همدان نزدیک خانها - باد که مرغزار است کردستان (از کردستان)، نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد .

ظهور فتنه در بغداد و قوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتدای نکبت خلیفه در تاریخ سنۀ اربع و خمسین و ستمایه با آخر تابستان ، سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد، چنانکه طبقه فوقانی آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تمامت پنجاه روز آن سیل در آن دیار بود، آنگاه روی بانحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب و هنوز غرق مستعصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد . و در آن میانه حادثه، زناطره و جمریان ورنود واوباش دست تطاول واستیلا دراز کردند و هر روز خلفی رایگانه می‌ستدند . و مجاهد - الدین ایک دواتدار رنود واوباش را بخود دعوت می‌کرد و باندک زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی حال گشت و خلیفه مستعصم را بی رأی و تدبیر و ساده دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که اورا خلع کنند و دیگری هم از عباسیان بجای او بنشانند . وزیر مؤبد الدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم راعلام داد و گفت تدارک حال ایشان واجبست . خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تغیر وزیری باوی بازاراند و گفت بنابر اعتمادی که بر تودارم، سخن وزیر درباره غمزدونشندید و با تو گفتم که می‌باید بهیچ وجه فریفته نشوی و پای از جادۀ مطابع بیرون نمی‌نمی . ایک چون شفقت و عاطفه خلیفه احساس

کرد، در جواب گفت که اگر کنایه بر بنده ثابت شود، اینک سرواینک تیغ، و مع هذا حفو
و صفح غفران خلیفه کجا رود. اما وزیر پر تزویز رادیو از راه برده است و در دماغ تیره او
ولای هولاکو خان ولشکر مغلوب بادید آمده و سعایت او در حق من، جهت دفع تهمت از
خویش می کند و او بخلاف خلیفه است و میان هلاکو خان واو، آمدش جاسوسان متواتر.
خلیفه اورا استمالت داد و فرمود که من بعد میدار و هوشمند باش. و مجاهد الدین از خدمت
خلیفه بیرون آمد و بمکابره، رنود و او باش بسیار بخود جمع کرد، به صدق خلیفه، و شمار و زی
ملازم می بودند. خلیفه متوجه شد و دفع اورا لشکر گرد کرد و فتنه و آشوب در بغداد زیاده
کشت و اهل آنجا از عباسیان ملوو و متنفر شده بودند و علامت آخر دولت ایشان دانسته
اختلاف اهوا در میان ایشان ظاهر شد. خلیفه هراسان گشت و فخر الدین دامغانی را که
صاحب دیوان بود، فرمود تا آن فتنه را بشاند و بخط خود مکتوبی نوشت که آنج در حق
دواستان گفته اند، افtra و بهتانست و مارا بروی اعتماد کلی است و در امان ماست، و آنرا بر دست
ابن در نوش پیش او فرستاد تا دواستان را بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و
اعتزاز باز گشت. و در شهر ندا زندگ که آن سخن که در حق دواستان گفته بودند، دروغ
است و در خطبه، بعد از ذکر خلیفه، نام دواستان را می کردند و آن فتنه با سهل طریق
مندفع شد.

توجه هولاکو خان بجانب بغداد و آمد شدن ایلچیان میان او و خلیفه و مآل آن حال

هولاکو خان در نهم ربیع الآخر سننه خمس و خمسین و ستمائیه بدینور رسید، بر عزم
بغدان و از آنجا مراجعت نمود و به مدان آمد. در دوازدهم رجب آن سال. روزدهم رمضان
پیش خلیفه ایلچی فرستاد، بتهدید و وعید، که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم
و از تو بچریک مدد خواستیم، در جواب گفتی که ایلم ولشکر نفرستادی. نشان ایلی و
یکدلی آن باشد که بوقت رکوب بجانب یاغی، مارا بشکر مدد کنی. لشکر نفرستادی
وعذر گفتی و هر چند خاندان شما قدیم و بزر گست (و) دودمان دولت دید، اما:

بیت

در فشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود

همانا از زبان خاص و عام بسمع شما رسیده باشد که از عهد چنگیزخان تا امروز از لشکر
مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمشاهی و سلجوقیه و مملوک دیالمه و
اتابکان وغیر ایشان که خداوندان باعظمت و شوکت بودند، چه مایه اذلال رفت. بهوت
خدای قدیم جاوید. و در بغداد بهیچ یک از آن طوایف بسته نبود در آنجاتختگاه داشتند
با وجود قدرت و توانائی که ماراست، چگونه بر مابسته شود. پیش ازین ترا پندها دادیم
واکنون میگوئیم از کین وستیز پرهیزو با درفن مشت مزن و آفتاب را بگل میندای
که رنجه شوی . مع هذا مضى مامضى . اگر باروخ را کند و خندق بینبارد و مملکت را
بفرزند سپرده بیايد و مارا بهیند ، واگر نخواهد که بیايد ، وزیر و سلیمانشاه و دواتداره
سه را پرستد تا پیام مایی زیادت و نقصان بوی رسانند . هر آینه چون فرمان مابرد ، مارا
واجب نباشد کینه ورزیدن ، و ولایت ولشکر و رعیت بوی بماند . واگریند نشود و سر
خلاف وجدال دارد ، لشکر را ترتیب کند و میدان جنک را معین گرداند که ما جنک او را
میان بسته ایم و مستعد ایستاده . و چون من از سر خشم لشکر بغداد کشم ، اگر تو پرآسمان
یادرز مین پنهان شوی :

منشوی

ز گردون گردان بزیر آرمت پیستی ز بالا چوشیر آرمت
نمام کسی زنده از کشورت بر آتش نهم شهر و بوم و برت

اگر خواهی که برس و خاندان قدیم خود بیخشانی، پند من بگوش هوش بشنو و اگر
نشنوی، بهینم تاخواست بزدان چگونه است. چون ایلچیان بینگاذ رسیدند و پیغام بگذاردند
خلیفه شرف الدین (بن) الجوزی را که مردی فصیح بود و بدر الدین محمود وزنگی نخوانی
راد صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت کهای جوان نور رسیده و تمنی عمر اندک کرده
وبمساعدت و اقبال دوروزه، خود را بر همه عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را اضافی مبرم

ام رمحکم دانسته، از من چیزی که نیابی چرا می‌جوئی؟

بیت

برای وسیاه و کمندآوری ستاره چگونه به بند آوری

همان اشاهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر، از شاه تا گدا، از پیر تا برنا که خدا پرست
و دیندار نند، تمامت بندۀ این در گاهند وسیاه من. و چون اشارت کنم تا پرا کند کان جمع
شوند، بیشتری کار ایران بسازم واژ ایران روی بکشور توران آرم و هر کس رادر محل
خود فراردهم، هر آینه سراسر روی زمین پرشور و آشوب شود. و من جوینده کین و خریدار
آزم مردم نیستم و نمی‌خواهم که از ترد د لشکر، زبان رعیت برآفین و نفرین گردد،
علی‌الخصوص که با قآن و هلاکوخان یکدل و یتکربانیم و اگر توهنچومن تخم دوستی
می‌کاشتی، با خندق و بارو و بند گان من چه کار داشتی. راه دوستی سیرو با خراسان گردو
اگر سر نبرد و جنک داری،

مثنوی

در نگی مباش و پیوزش می‌ای
کرت رأی جنگست، یکدم بجای
سوار و پیاده هزاران هزار
مرا هست شایسته کار زار

که بوقت کین توختن، از آب دریا گرد برانگیزند.

و براین جمله ییغام داده ایشانرا با بعضی تحف و هدايا روان کرد و چون ایلچیان
از شهر بیرون رفتند، همه صحراء مملو عوام الناس بودند. زبان بدشمام ایلچیان بکشادند
و سفاهت آغاز کرده، جامه های ایشان می‌دریدند و خیومی انداختند تامگر چیزی
کویند که آنرا دست آویز ساخته زحمتی رسانند. وزیر را اعلام کردند و در حال چند
غلام بفرستاد تا ایشانرا دور گردانیدند. وایلچیان چون به بند گی هولاکوخان رسیدند
و آنج دیده بودند عرضه داشتند، پادشاه در غضب شد و فرمود که همانا خلیفه را هیچ
کفایتی نیست که باما چون کمان نداراست. اگر خدای جاوید مدد دهد، اورا

بگوشمال، چون تیر راست گردانم آنگاه رسولان خلیفه: این الجوزی و بدرالدین وزنگی در آمدند و رسالت را ادا کردند. هولاکو خان از سخنان بی دولتانه او برآشت و فرمود که خواست خدای، با آن قوم دیگر است که در خاطر ایشان چنین اندیشه‌ها می‌اندازد. و در ماه ازلوی بیل موافق سنّه خمس و خمسین و ستمایه از پنج انگشت حدود همدان که اوردوی او بود، رسولان خلیفه را لجافت اصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید چنگیز خان واورووق اورا بر کشید و تملعت روی زمین از شرق تا غرب بما از زانی داشت. هر کس که مایلی دل و زبان باما داشت دارد، مال وزن و فرزند و جان بدوبماند و آنکه خلاف اندیشه‌ها از آن برخورداری نمی‌بیند. واخ خلیفه باز خواست سخت فرمود که حب جاه و مال عجب و غرور بدولت فانی ترا چنان فته گردانید، که نیز سخن نیک خواهان در تو اثر نمی‌کند و گوش تونیوشای پند و نصیحت مشقفلان نیست و از راه پدر و اجداد اعتراف نموده. باید که مستعد رزم و کلزار باشی که من بالشکری چون موروملخ متوجه ملک بگدام. اگر گردش گردون دکر گون رود، حکم آن خدای بزرگ است.

رسولان بگذاز بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر گردند و او بر (منتها) بر رأی خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضی رأی تودردفع این حضم قاهر و قادر چیست، وزیر گفت کعبتین خصم بدل مال باز باید مالید، چه جمیع خزانین و دفایین جهت وقاریه عزت عرض و سلامت نفس کنند. از نفایس اموال، یکهزار خروار باروی یکهزار شتر گزیده و یکهزار سراسر اسپ تازی بالت و ساز ترتیب باید گردن، وجهت شهرزادگان و امرا بقدر مرتبه هر یک، هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی داهی فرستادن و عذر خواستن و خطبه و سکه بنام او گردن. خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشت و با تمام آن اشارت فرمود و مجاهد الدین ایشک که او را دواتدار کوچک گفتندی، بسب وحشتی که میان او و وزیر قائم بود، با تفاق امرای دیگر ورنو بگذاز بخدمت خلیفه پیغام فرستادند که وزیر این تدبیر بجهت مصلحت خوش اندیشید تا خود را بتزد هولاکو خان مشکور گرداند و مالشکریان را در بلا و محنت اندازد. مانیز سر راهها نگاه داریم و رسولان را بمال بگیریم و در بلا و عنان انداز بخی بدان سخن، ارسال ممل فرو گذاشت و از سر تهور و غرور، پیش دستور

فرستاد که، از قضای مستقبل مترس و افسانه مکوی، چه میان من و هو لا کوخان و برادرش منکو قو آن دوستی ویگانگیست، نه دشمنی ویگانگی . و چون من دوست ایشانم، هر آینه ایشان نیز دوست و هو اخواه من باشند . همانا پیغام رسولان دروغ است و اگر چنان که برادران مرا اخلاق و غدری اندیشند، خاندان عباسی راچه باک : چون پادشاهان روی زمین بمنابع و منازل لشکر اند و امر و نهی مر امطیع و منقاد . از هر کشوری بخوانم، و بدفع ایشان بر نشسته، ایران و توران بر برادران بشورانم . تولد قوی دارواز تهدید و وعید مغول مترس . ایشان اگرچه بادولت و صاحب شو کنند، اما از خاندان عباسی جز هوس در سرو باد دردست، چیزی ندارند . وزیر از آن سخنان پریشان کشت، یقین داشت که دولت ایشان منقطع خواهد کشت . و چون در زمان وزارت او اقطاع می یافتد، چون مار بر خود می پیچید و از هر گونه تدبیر می اندیشید . و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن بر حم و فتح الدین بن کره و مجاهد الدین دواتدار کوچات پیش وزیر جمع شدند و وزبان بقدح و طعن خلیفه دراز کردند که او دوست مطریان و مسخر کانست و دشمن سپاهیان ولشکریان، و مالارای لشکر آنچه در عهد پدرش بیند و ختیم، در زمان او فروختیم . سلیمان شاه کفت اگر خلیفه بر دفع این دشمن قوی اقدام ننماید و مباردت و مساعدت نجوید، عما فریب لشکر مشغول بر ملک بغداد چیره کردند و آنگاه بر هیج آفریده رحم نکنند، چنان که بادیگر بلاد و عباد کردند : حضری و بدیوی و قوی و ضعیف، هیج کدام رانگذارند و پر کیانرا از ستر عصمت بیرون آرند . و در این حال اگر مغول جمله جوانب را فرو نگرفتندی جمع لشکر اطراف سهل بودی و من بالشکری شیخون برده ایشان را پرا کنده گردانید می و اگر برخلاف متصور افتاد، جوانمردی را اولی که در میان جنگ بنام و تنک کشته شود . و چون این سخن بخلیفه رسید، پسندیده داشت و با وزیر کفت سخن سلیمان شاه در جان خسته اثر دارد، بموجب تقریر اول لشکر را عرض دهتا ایشان را بدرم و دینار توانگ گردانم و بسلیمان شاه سپار، تا بسخن خود برسد . وزیر داشت که خلیفه زرندید، لیکن علی رغم اعدا را، بر فور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا لشکر را بتدریج اندک اندک عرض می دهد تا آوازه ازدحام لشکر در حضرت خلیفه بدور و نزدیک شوتراک و تازیک بر سد و در قصد فاتر شوند

عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان شدند، کار زردادن خلیفه است، وزیر عرضه داشت و مستعصم عندر گفت وزیر از مواعید او بلکی مایوس کشت و به ضارضا داده، دیده انتظار بر دریچه اصطبار کذاشت.

مصرع

تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون

و در آن فترت چون دولتمردان باوزیر بد بود ورنود واوبان شهر متابع او، در افواه می‌انداختند که وزیر با هولاکو خان یکیست و نصرت او و خذلان خلیفه می‌خواهد و مظنه آن بود. و خلیفه باز بر دست بدرالدین دریکی و قاضی بندهنجان اندک تحفه فرستاد و پیغام داد که هر چند پادشاه را معلوم نیست، لکن از واقعات احوال سؤال کند که تاغایت وقت هر پادشاه که قصد خاندان آل عباس و دارالسلام بگذاز کرد، عاقبت او و خیم کشت. هر چند شاهان با صلات و خسروان صاحب شوکت فاصله ایشان شدند، بنای این خانه بغايت محکم افتاده و تاقيامت پايدار خواهد بود. و در ايام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد (و) بالشکر انبوه متوجه بغداد شد، بمقصد نارسیده، از درد شکم جان بداد و همچنین برادرش عمر و عازم شد، اسماعیل بن احمد سامانی او (را) گرفته و بند کرده ببغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود، بروی برآند. و بسا سیری بالشکری گران از مصر ببغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و بربگان دوسال خطبه و سکه بنام مستنصر کرد که در مصر خلیفه اسماعیلیان بود، عاقبت طغرل بک سلجوقی را خبر شد، از خراسان روان شد و بالشکر جرار قصد بسا سیری گرد و اورابگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورد و ببغداد آورد و بخلافت بنشاند. و سلطان محمد سلجوقی نیز فاصله بغداد شد، از راه منهزم باز گشت و در راه نماند. و محمد خوارزمیان به قصد قلعه این خاندان لشکری بزرگ آورد از اثر خشم خدای، در گریوہ اسد آباد بیرف و دمه گرفتار شد و اگر لشکر او تلف شدند و خاییاً خاسراً مراجعت نمودواز جدت چنگیزخان در جزیره آسکون دید، آنچه دید پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن، مصلحت نباشد، از چشم بد روزگار

خدار بیندیش. از آن سخنان، خشم هولاکو خان زیادت شد و رسولان را باز کردانید و گفت:

مشنوی

زآهن برو شهر و بارو بازار	زپولاد برج و بدنه برفراز
زدیبو و پری جمع کردان سپاه	پس آنگه بیایش من کینه خواه
اگر بر سپه‌ری، بزیر آرمت	بناکام، در کام شیر آرمت

حکایت مشغول شدن هولاکو خان بترتیب و تجهیز لشکر بهمث فتح بغداد و مسخر گردانیدن حواشی آن

وچون رسولان را باز کردانید، از کثرت لشکر بندان اندیشه می‌کرد. بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که پیشتر لشکر باطراف و جوانب بغداد فرستد که کوههای سرافراز منبع است و مسخر کند. نزد حسام الدین عکه که از قبل خلیفه حاکم درتنک و آن نواحی بود واژ خلیفه بواسطه رنجیده، ایلچی فرستاد و او را طلب داشت. حسام الدین می‌تردد، درتنک بفرزند خود امیر سعد سپرده خود به بند کی آمد. هولاکو خان او را بسیار عاطفت و سیور غامیشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت و دز وروده و دز مرح و چند قلعه دیگر بوی بخشید و او باز گشت و به رذی لشکری فرستاد تا تمامتایل و مطیع شدند و دزهابوی تسليم کردند. وچون مطلوب بدرینه او بحصول پیوست و لشکریان سلیمانشاه نزد او جمع شدند، دل بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم اربیل، ابن صلاحیه علوی فرستاد تا او را بادیوان عزیز آشتبه دهیو گفت هولاکو خان را بمیزان کفایت و کیاست بر کرایدم. هر چند بیکبار تعنیف و تغویفست، پیش من قدری وزنی ندارد. اگر خلیفه مرابنوازد و قوی دل گرداند و لشکری سوار می‌فرستد، من نیز قرب صدهزار پیاده کرد و ترکان متفرق جمع گردانم و راهها بر هولاکو خان بگیرم و نگذارم کم‌هیچ آفریده از لشکر او به بندان درآید. ابن صلاحیه وزیر را از آن اعلام داد و او تزدیل خلیفه عرضه داشت زیاده التفاتی نرفت و این سخن نزد هولاکو خان رسید، آتش غضبیش بغایت ملتهب گشت، کیتوبوقا نویان را با سی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود. چون نزدیک رسید،

حسام الدین را بخواند که عزیمت بغداد مصمم است و بکنایج تواحتیاج است، حسام الدین بی تفکر و تدبیر بیامد. کیتوبقا اوزانو کیل فرمود و گفت اگر خواهی که خلاص بایی و پر قرار حاکم این قلمه ها باشی، زن و فرزند و متعلقان ولشکر های خود بتمامت ازین دژها فرود آرتا شماره کنم و مال و قیچور را مقرر کردانم. حسام الدین چاره ندید و تمامت راحاضر کردانید. کیتوبقا گفت اگر دل توبا پادشاه راستست، بفرمانی تمامت قلمه ها خراب کنند تا آن معنی محقق گردد. او دریافت که سخنان بینهوده او باشان رسیده، دست از جان شیرین شسته بفرستاد تا همه دژها را خراب کردد. بعد از آن، اورا با تمامت اتباع واشیاع بکشتنند، مگر اهل فلت که پرسش امیر سعد برآنجا بود. اورا بتخویف و اندرز طلب داشتند، اجابت نمود. و گفت عهد ویمان شما نادرست است، اعتماد ندارم و مدتی خلیع العذار در آن کوهها می گردید و عاقبت الامر ببغداد رفت و لازم بود حضرت آمد. هولاکو خان بالارکان دولت و اعیان حضرت در باب عزیمت مشورت می کرد، هر یک بر حسب معتقد خود چیزی می گفتند. حسام الدین منجم که بفرمان قاآن مصاحب او بود تا اختیار نزول ور کوب می کند، طلب کرد و فرمود که مر آنچه در نجوم می نماید، بی مداهنه تغیر کن. چون بواسطه قربت جرأتی داشت، مطلقاً بپادشاه گفت کمبارگزباشد قصد خاندان خلافت کردن ولشکر ببغداد کشیدن. چه تاغایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد، ازملک عمر تمع نیافت. اگر پادشاه سخن نشنود و آنجا رود، شش فساد ظاهر گردد: اول آنکه همه اسپان بمیرند ولشکر بان بیمار شوند. دوم آنکه آفتاب بر نیاید. سوم آنکه باران نبارد. چهارم باد صرص برخیزد و جهان برزلزله خراب شود. پنجم نبات از زمین غزوی بـ ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند. هولاکو خان ازوی بر آن سخن حجت طلبید، بیچاره مملکا بازداد و بخشیان و امراء گفتند رفقن بغداد عین مصلحت است.

بـ هـ اـ زـ آـنـ خـواـجـهـ نـصـيـرـ الدـينـ طـوـسـيـ رـاطـبـ فـرـمـودـ وـبـاـ وـيـ كـنـكـاـجـ كـرـدـ. خـواـجـهـ متـوهـ كـشـتـ وـپـنـدـاـشـتـ كـهـ بـرـ بـيـلـ اـمـتـحـانـ استـ، گـفـتـ اـزـينـ اـحـوالـهـيـجـ يـكـ حـادـثـ نـشـوـدـ. فـرـمـودـ كـهـ پـسـ چـهـماـشـدـ، كـهـ آـنـكـهـ بـجـائـيـ خـلـيفـهـ، هـولاـكـوـخـانـ بـودـ. حـسـامـ الدـينـ رـاطـبـ فـرـمـودـ

تابا خواجه بحث کند . خواجه گفت بااتفاق جمهور و اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادی ظاهر نشد و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمدامین را بکشت و متوكل را پسرش بااتفاق امراء بکشت، منتصر و معتز را امراء و غلامان بکشتنند و علی‌هذا چند خلیفه دیگر بردمت هر کس بقتل آمدند و خلیلی ظاهر نگشت .

بیت

ز کفتار دانا دل شهر یار برافروخت چون لاله در نوبهار

جازم العزمی هولاکو خان بعد از آن به‌قصد بغداد و لشکر کشیدن از اطراف و جوانب بمدینه اسلام و مستخلص گردانیدن و انتهای دولت خلفای عباسیه وبعد ازان عزم بغداد را جزم فرموده ، فرمود تالشکرهای جرماغون و یا چونویان که یورت ایشان در روم بود ، بر میمنه از طرف اربیل بموصل در آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کشید ، بمقاتی معین ، تا چون رایات از مشرق بر سد ازان صوب در آیند . شهرزاد گان بلغا پسر شیبان پسر جوجی و تو تار پسر سنکفور بن جوجی و قولی پسر اورده بن جوجی و بوقاتیمور و سونجاق نویان هم از میمنه ، از گریوه سوئتای نویان در آیند ، بجانب هولاکو خان . و کیتو بوقانویان و قدسون و نرگ ایلکا بر میسره از حدود ایرستان و بیات و تکریت و خوزستان تا ساحل عمان می‌آمدند هولاکو خان در مرغزار ز کی از حدود همدان او غریقه را رها کرد و قیاق نویان را بر سر بگذاشت و در اوایل محرم سنه خمس و خمسین و ستماهه بالشکرها در قلب که مغول قول گویند، بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیت‌کچیان فراتای و سیف الدین بیت‌کچی که مدبر مملکت بود و خواجه نسیر الدین طوسی و صاحب سعید علاء الدین عظاملک با تمامت سلاطین و ملوك و کتاب ایران زمین در بندگی بودند . و در دینور ابن الجوزی دیگر بار از بغداد بر سید ، حامل پیغام بوعبد و وعید والتماس آنک هولاکو خان باز گردد و آنج مقرر گرداند ، هر سال بخزانه می‌رساند . هولاکو خان

الدیشید که خلیفه میخواهد تا لشکرها بازگردد تایشان کار عصیان ساخته گرداند . فرمود که چون چندین راه آمدیم ، خلیفه راچگونه نادیده بازگردیم . بعداز حضور و مشافه ، باجاست اومراجعت نعایم و ازانجا بکوههای کردن در آمدند و در پیست و هفت ماه بکرمانشاهان تزویل فرمودند و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستادند تا شهرزادگان و سویحاق و بایجهونویان و سوئتای بتعجیل حاضر شوند . در طاق کسری به بندگی رسیدند و ایلک حلبی و سیف الدین قلچ را که ازان طرف طلايه بودند ، گرفته به بندگی آوردند . هولاکو خان ایلک را بجان امن داد ، او قبول کرد که سخنها بر استی عرضه دارد . هولاکو خان ایشان را نوکریزک مغول گردانید و امر را بنا نواخت و نوازش بازگردانید تا از دجله بگذرند و متوجه غربی بغداد گردند و چنان که عادت ایشانست ، شانه های گوسپند بسوختند و باز گشتند و از دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند . طلايه بغداد بدان طرف ، قبچاقی بود فراسنفر نام و سلطان جوق نام از نسل خوارزمیان دریزک مغول بود . نامه پیش فراسنفر نوشت که من و تو ایلک جنسیم و من بعداز تکاپوی بسیار ، از سر عجز و اضطرار به بندگی حضرت پیوستم و ایل شدم و مرایم کو میدارد ، شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خویش ببخشاید و ایل شرید تا بخان و مان و مان و جان ازین قوم امان یابید . فراسنفر جواب نوشت که مغول راچه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند ، چه آن خاندان چون دولت چنگیز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارترست که بهر تنده یادی متزلزل شود . زیاده از پانصد سال است تا حاکم اند و هر آفریده که فاقد ایشان شد ، زمان اورا امن نداد . و چون تو مرآ بتازه نهال دولت مغول دعوت کنی ، از کیاست دور باشد . طریق دوستی و آشتی آن باشد که هولاکو خان چون از فتح قلاع ملاحده فارغ شد ، از طرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان مراجعت نمودی . دل خلیفه از کشیدن لشکر اورنجیده است والحاله هذه اگر هولاکو خان از کرده خود پیشمان شده ، سپاه را بنا همدان گرداند تا مادو اتدار را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تصرع کند ، ممکن که از سر رنجش برود و صلح قبول کند تادر قتال و جدال بسته شود . سلطان چون آن نامه به بندگی پادشاه عرضه کرد ، بخندید و گفت استظهار من بکرد گارست ، نه

بدرم و دینار . اگر خدای جاوید یارو معین باشد، مرآ از خلیفه ولشکراو چه آنديشه .

شعر

به پیشم چه مورو چه پشه، چه پیل
چه جوی و چه چشم، چه دریا، چه نیل
و کر امر یزدان دکر کون بود
که داند جزو، کان سخن چون بود

وباز ایلچی را بفرستاد که اگر خلیفه ایل است، بیرون آید والا جنک را ساخته
باشد . و پیشتر وزیر و سلیمانشاه دواتدار بیانند تاسخنها بشنوند . و روز دیگر کوچ کرده
بکنار رود حلوان فرود آمد - نهم ذی الحجه سنّه خمس و خمسین و ستمائیه موتا پیست دوم
آن ماه آنجا مقیم بود . و در آن ایام کیتبوقانویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت ،
لطفاً و عنفاً، و دریازدهم حرشایاط (بلو) آی ازموغاییل موافق نهم محرم سنّه ست و خمسین
و ستمائیه بایجنونویان و بوقاتیمور و سونجاق بموعده که بود ، از راه دجله کذشته
بحدود نهر عیسی رسیدند . سونجاق نویان بایجو التماس کرد تامقدامه لشکر غربی بغداد
باشد و بعد از اجازت، روان شد و بحریه آمد . و مجاهد الدین ایلک دواتدار که سر لشکر
خلیفه بود و این کر پیشتر میان بعقوبه و با جسری لشکر گاه ساخته بودند . چون شنیدند
که مغول بجانب غربی آمده اند، از دجله کذشته در حدود انبار بدر کوشک منصور بالای
مزرقه بر نه فرسنگی بغداد با سونجاق نویان و بوقاتیمور مصاف دادند . لشکر مغول عطفه
کردند و با بشریه آمدند، از ناحیه دجله . و چون به بایجتو ایشان رسیدند ، ایشان را باز
گردانیدند و دران حدود آبی بزرک بوده - مغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر
بغداد همه صحراء باب غرق شد . بایجتو و بوقاتیمور بوقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا
بر دواتدار و این کر زند وظفر یافته لشکر بغداد راهیزیمت کردند و فتح الدین بن کرو
فرار سنقور (قراسنفور) که سرور لشکر بودند ، با دوازده هزار مرد بقتل آمدند غیر از
آنچ غرق شدند یا بگل بمانندند . دواتدار بامعذود چند گریخته ببغداد آمد و چندی
بحله و کوفه گریخته و سه شبّه منتصف محرم بوقاتیمور و بایجتو سونجاق ببغداد آمدند
و برجانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود آمدند واژطرف نجاسیه

وصرص، کیتوپوقانویان و دیگر امراء بر سیدند، بالشکری انبوه. وهولا کوخان اغروف را در خاتمین رها کرده عازم شد و هفتم جوشاباط آی موغاییل موافق یازدهم محرم سنّه ست و خمسین و ستمائیه المجریه بطرف شرقی فروآمد و لشکر مغول چون مورو ملغ از جوانب و حوالی در آمدند و پیرامون باروی بغداد نر گه زدند و دیوار نهادند.

و سه شبّه پیست و دوم محرم ابتدای حرب کردند و جنگ در پیوستند. پادشاه از طریق خراسان در قلب بود، بر سار شهر مقابل برج عجمی، و ایکانویان و فربا بدروازه کلوادی و قولی و بولغا و توتار و شیرامون وارقو و پرپهن شهر بدروازه سوق. سلطان و بوقا نیمور از طرف قلعه و جانب قبله بموضع دولاب بقل، و با یجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است - با تفاوت جنگ میکرددند و برایر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند. خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه فرموده که وزیر را بفرستد، بقول وفاء کرده اورا بفرستادم، پادشاه بسخن خود برسد. پادشاه فرمود که این شرط بدراهمدان کردم، این زمان که ببغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد، چگونه بیکی قناعت نمایم، هرسه را باید فرستاد - یعنی دواتدار و سلیمانشاه نیزو (وزیر) - رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معاریف و مشاهیر بیرون آمدند، ایشان را باز کردند و شش روز جنگی سخت کردند. پادشاه فرمود تاشن بر لیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علوبان وارکانان (بازرگانان) و کسانی که با ما جنگ نکنند. ایشان را از ما بجان امان است، و گاذه ها را بر تیر بسته از شش جانب پسران انداختند. و چون در حد و بد بغداد سنگ منجنيق نبود، از جبل الحمرین و جلو لا می آوردند و نخلها را می بردند و بجای سنگ می انداختند. و روز آذینه پیست و پنجم محرم برج عجمی را خراب کردند. دو شبّه پیست و هشتم محرم از آن طرف که پادشاه بود، برایر برج عجمی لشکر مغول بمکایره بربار و رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند و از جانب سوق سلطان که بولغا و توتار بودند، هنوز بر دیوار نرفته بودند. پادشاه با ایشان عتاب فرمود، نوکران ایشان نیز برفتند. و شب را تمامی سر دیوارهای شرقی مسلم کردند و بوقت جسیر بستن

هولاکو خان فرموده بود که تا از بالا وزیر بغداد جسر بسته بودند و کشتهایا معدداشند و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده . و بو قاتیمور با توانی لشکر بر سر راه مداری و بصره نشسته بود تا اگر کسی بکشتی بگریزد ، مانع شود . چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد ، دواتدار خواست تا بر کشته نشسته بر جانب سیب بگریزد . چون از قریه العقاب بگذشت ، لشکر بو قاتیمور سنگ منجنيق و تیر و قواریر نفط روان کردند و سه کشته بستند و مردم را هلاک کردند و دواتدار منهزم باز کشت . چون خلیفه بران حال وقوف یافت ، بكلی از ملک بغداد مأیوس کشت و هیچ مفری و مهربی ندید ، کفت ایل می شوم . فخر الدین دامغانی را و این درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد ، بنابر آن که اگر بسیار فرستد ، دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد . هولاکو خان بدان التفات نفرمود و محروم باز کشتند و سه شنبه پیست و هفتم محرم ، پسر میانین خلیفه ابوالفضل ایل (الفصل) عبدالرحمن بیرون آمد و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده ، آن نیز مقبول نیفتاد . دیگر روز سلیمان محرم ، پسر بزرگتر وزیر و جمعی مقربان بشفاعت بیرون آمدند ، فایده نداشت ، با شهر رفتند . پادشاه خواجه نصیر الدین و ایتیمور ناصی (فاضی) را بر سالت پیش خلیفه فرستاد . در صحبت ایشان در غرّه صفر بیرون آمدند و فخر الدین دامغانی که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درنوش را بشهر فرستاد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آرند . وجه استظهار ایشان ، پر لیخ و پایزه داد و فرمود که ارادت خلیفه است : اگر خواهد بیرون آید ، والا نیاید . ولشکر مغول تا بیرون آمدن ایشان ، برقرار بر سر دیوار باشند . و پنج شنبه غرّه صفر ایشان هردو بیرون آمدند و باز ایشان را بشهر فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آرند تا پیش ریث مصروشم روند . لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند . خلقی بی اندازه بالمید آن که خلاص یابند ، ایشان را بر هزاره و صده و ده قسمت کردند تا تمامت را بکشتنند و آنج در شهر بمانند ، در نقها و کلخنها گریختند . و جمعی از اعیان بیرون آمدند و زنها خواستند که خلق بسیار ایل و مطیع اند . ایشان را مهلت فرمایند ، چه خلیفه پسران را می فرستد و خود نیز بیرون می آید . در اثنای این حکایت ، تیری بر چشم هندوی بیتکچی آمد که از اکابر امراء بود .

هولاکو خان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد تعجیل نمود و خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام بر در دروازه حلبه برد، جهت امان مردم و آغاز بیرون آمدن مردم شهر کردنده و آذینه دوم صفر، دواتدار را بقتل در آوردند و سلیمان شاه با هفت صد کس از اقارب حاضر گردانید و دست بسته سخن پرسیدند و فرمود که چون تواختر شناس منجم بودی و بر احوال سعود و نحوی ملک واقف، چگونه روز بز خود را نیدی و مخدوم خود را پندننادی تا از راه صلح بخدمت مامبادرت نمودی. سلیمان شاه گفت خلیفه مستبد وی سعادت بود، پند نیکخواهان نمی شنید. فرمان شدت اورا با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند. و امیر حاج الدین (ناج الدین) پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هرسه را بدست ملک صالح پس بدرالدین لوله بموصل فرستاد. بدرالدین سلیمان شاه دوست بود بگریست، لکن از بیم جان، سرایشان را بردار کرد. بعد از آن، مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست رفت، وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر کار ماجیست. وزیر در جواب این بیت برخواند:

بیت

يظنوون ان الامر سهل وانما هو السيف حدت للقاء مضاربه
وبعد خراب البصره، باهرسه پسر ابو الفضل: عبدالرحمن و ابو العباس احمد و ابو المناف
مبارك، روز یکشنبه چهار مصفر سنّة ست و خمسين و ستمائده بیرون آمد و سه هزار کس از سادات
و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند، و هولاکو خان را بدید. پادشاه هیچ خشم
ظاهر نکردو خوش و نیکو پرسید. بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند
و بیرون آیند تا شماره کنیم. خلیفه شهر فرستاد تاندا کنند که مردم شهر سلاح بیندازند
و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغلولان ایشان را
بقتل می آوردند. و فرمان شدت اخليفه و پسران و متعلقان بدروازه کلوادی بشکر گاه کیتو
بو قانونیان خیمه زدند و فرود آمدند و چند مغول را مو کل ایشان کردند و خلیفه بچشم
حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترک حزم و ابابی قبول نصایح تأسف می خورد.

بیت

بدل گفت بدحواه من دیدکام
فتادم چو آن مرغ زیرک بدام

وچهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل وغارت عام بود وشکر میکبار در شهر رفتند و تپوشک می سوختند، مگر خانه مددودی چنداز آن کاویان و بعضی غربا . وهلا کو خان روز آذینه نهم صفر در شهر رفت، بمطالعه خانه خلیفه در میمینیه بنشت و طوی امراء کرد و باستحضار خلیفه اشارت فرمود که تو میزبانی و مامیه مان، بیاتا در خورما چه داری . خلیفه آن سخن را حقيقة انگاشت و از خوف می لرزید و چنان مدھن (مدھوش) کشته که مفاتیح خزانی رانمی دانست . فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دوهزار تاجمه وده هزار دینار و نفایس و مرصعات وجوه را چند بند کی آورد وهلا کو خان بدان التفات نفرمود و جمله را با امراء و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموال که بر روی زمین داری ظاهرست و از آن بند کان ما . آنج دفاین است، بگوتا چیست و کجاست . خلیفه بحضور پرازzer در میانه سرای معترف شد . آنرا بکاویدند، پر از زرسخ بود، تمامت درستهای صدمثال . و فرمان شدت احتمالی خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم بتفصیل آمدند . خلیفه چون از شام (شمار) حرم آگاه شد، تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب برایشان تناقه بمن بخشن . فرمود که ازین هفتصد، صدر ا اختیار کن و باقی را بگذار . خلیفه صدzen را از خویشان و تزدیکان با خود بیرون برده وهلا کو خان شبانگاه بالاوردو آمد و با مداد فرمود تاسون بحاجت بشیر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرده بیرون فرستاد . بر جمله آنج تمامت خلفاء پانصد سال جمع کرده بودند، تمامی در پیرامن کریان، کوه کوه درهم نهادند و بیشتر مواضع شریفه شهر چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه الرحمه و تربتیهای خلیفه سوخته شد . و خلق شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنجانی و ملک دل راست را فرستادند و امان خواستند . حکم نافذ گشت تامن بعد، قتل وغارت در توقف دارند چه ملک بگداز آن ماست . بر قرار بنشیمند و هر کس بکار خود مشغول شوند . بقیه شمشیر مانده، بجان امان یافتند . وهلا کو خان جهت عفو نت هوا، روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلاییه نزول فرمود و امیر عبد الرحمن را بفتح ولایت خوزستان فرستاد و خلیفه را طلب فرمود ، او امارات بدیر حال خویش مشاهده کرد و بغایت بترسید . با وزیر گفت چاره کار ماقیست، در جواب گفت : لیچنطاوطیله و مراد

آن بود که در اول حال که تدبیر کرده بودتا حملی فراوان فرستند و آن قضیه را دفع کنند
دو اندار گفته بود لحیة الوزیر طویله و منع آن معنی کرده، خلیفه سخن او مسموع داشت
و تدبیر وزیر فرو گذاشت . بر جمله از جان نامی نشید و اجازت خواست تادر حمام رود و
تجدید غسلی کند: هولا کو خان فرمود تابا پنج مغول در رود. گفت صحبت پنج زبانه نمی خواهم
و دو سه بیت از قصيدة می خواند که مطلع شد اینست :

و اصبحنا لنادر کجفات و فردوس و امسينا بلادار كان لم نفن بالامس

و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه است و خمسين و ستمائه کار خلیفه با پسر بزر کترو پنج خادم
که ملازم او بودند، بدیه و قفت تمام کردن و روز دیگر، دیگر انرا که بدر واژه کلو اذی بالا فرو
آمدند، شهید کردند و هر کس را از عباسیان که یافتد، زنده نگذاشتند، مگر معدودی چند
که ایشان را در حسابی نیاورند. و مبار کشاوه پسر کهین خلیفه ابا ولجای خاتون بخشیدند و خاتون
اورا بمراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدین می بود و اورانی مغول دادند، ازوی دو پسر آورد و
آذینه شانزدهم صفر پسر میانه خلیفه را پیدا و برادر در رسانید و دولت خلفای آل عباس که
بعد از بنی امیه نشسته بودند، منقضی شد و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال
بود و عدد ایشان سی و هفت نفر، بر موجبی که مسمی و مفصل در قلم می آید :

سفاج، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوكل، منتصر،
مستعين، معتز، مهتدی، معتمد، معتقد، مکتفی، مقتدر، فاهر، راضی، متقدی، مستکفی،
مطیع، طایع، قادر، قائم، مقتدى، مستظر، مسترشد، راشد، مقتقی، مستتجد، مستضی، ناصر
ظاهر، مستنصر، مستعصم. هفده سال خلافت کرد. وهم در آن روز که خلیفه را شهید کردند،
وزیر مؤید الدین علقمی را بر اه و وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی با شهر فرستادند
و علی بهادر را بشحنگی واورا تاقان واوزان نامزد کردند و بنیات، امیر قراتای عماد الدین
عمر قزوینی رامعین کردند و امسجد خلیفه مشهد موسی جواد را عمارت کرد، و فجم -
الدین ابی جعفر احمد عمران که او را وزیر واستدل گفته بود، بولایت اعمال شرقی بغداد
چون طریق خراسان و خالص و بندينجین منصوب شد و قاضی القضایی، نظام الدین عبد المؤمن
بن دینجینی را فرمود و ایلکانویان و فرابوقا را باسه هزار سوار مغول معین فرمود و ببغداد

فرستاد تابحال عمارت دارند و کارها تمام کنند. و هر کس کشیکان و متعلقان خودرا در کور کردند و چهار پایان مرده را ازراه برداشتند. بازارها رامعمور گردانیدند و پنجشنبه بیست و نهم صفر، شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور بدر گاه آمدند و باز گشتند و هولاکو خان آذینه بیست و سوم صفر کوچ کرد و بهبه شیخ مکارم نزول فرمود و از آنجا کوچ بر کوچ می‌رفت تابخانقین با اوردوهای خود رسید. و بوقت محاصره بغداد از حله چندعلوی و دانشمند بامدن و التماس شحنه کردند و هولاکو خان بوکله و امیر نجلی نج giovani را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بوقاتیمور برادر اول جای خاتون را جهت امتحان اهل حله و کوفه بواسطه بفرستاد. مردم حله استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و بوصول ایشان شادیها نمودند. بوقاتیمور چون ایشان را ثابت قدم دید، دهم صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد و هفدهم رسید. اهل آنجا ایل نشدن، مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی بقتل آمدند. و از آنجا بخوزستان رفت و شرف-الدین ابن الجوزی را با خود برداشت شهر تسترا ایل کرد. و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود ایل شدند. و امیر سيف الدین بیتکچی از بنده کی حضرت التماس کرده صنگول را بینجف فرستاد تامشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را و اهل آنجا را محافظت نمودند. و دوازدهم ربیع الاول بوقاتیمور باشکر گاه رسید و نوزدهم ربیع الاول رسولان حلب را که ببغداد آمده بودند باز گردانیدند، حامل مکتبی که خواجه نصیر الدین بفرمان هولاکو خان بعربي سواد کرده بود. نسخه آن اینست:

اما بعد، فقد نزلنا ببغداد سنة ست و خمسين و ستمائه فسأء صباح المبدرين فدعونا مالكها و ابي فحق عليه القول ماخذناه اخذناه بيلماً وقد عوناك الى طاعتنا، فان اتيت، فروحور يحان فان ابيت فخرى وخسان، فلامتكن كالباحث عن حتفه بظلفه والجادح و مارن افهه بکفه ف تكون من الاخرين الذين ظل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون، انهم يحسنون صنعاً وما ذلك على الله بعزيز والسلام على من اتبع الهدى.

و هولاکو خان روز چهار شنبه یازدهم ماه ربیع الآخر با غروق رسید، بعدود همدان و سیاه کوه، و از آن سفر و آمد و هفتة مزاجش منحرف شده بود و با صحت آمد. شانزدهم ربیع الآخر کوکه بیتکچی نماد و چهارشنبه

بیستم ربیع الآخر ایلکانویان و بعضی امراء بدرگاه رسیدند و پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤیدالدین وزیر بغداد نماند و پسرش شرف الدین راجحی او نصب کردند.

استخلاص شهر اربیل بر دست ارقیونویان و محاصره کردن او قلعه آنجا را

بوقتی که هلاکوخان عزم فتح بغداد کرد، ارقیونویان را نامزد قلعه اربیل فرمود - و آن قلعهای است بر خاک ریز محاکم نهاده، که در ربع مسکون نظر ندارد - و چون ارقیونویان بمحاصره آن مشغول شد، کردان قلعه دست بجنگ یازیدند و صاحب تاج الدین ابن صلاحیه اربیلی فروآمد و بخدمتهای شایسته قیام نمود. ارقیونویان گفت نشان صحت ایلی، تسليم قلعه است. تاج الدین بدر قلعه رفت؛ احشاد اکراد اورا راه ندادند. بعد از مبالغه والجاج بسیار، با ضطرار بازگشت و پیش ارقیوآمد. اورا بحضرت هولاکوخان فرستاد و در بارگو گناهکار گشت و شهید شد. و ارقیو مدتها قلعه را حصارداد و اهل آنجا منقاد نمیشدند؛ بدین نمط که مثبت شد. از سلطان بدر الدین بلشکر مدد خواست، سپاهی چند بفرستاد. اهل قلعه شبی فروآمدند و بر مغول شیخون گرده چندان که یافتد بکشتند و آتش در منجذیقه زدند و بسوختند و باقلعه رفتند. ارقیو در ماند و بدر الدین لئوئ را بخواند و با وی گناج کردند. بدر الدین لئوئ گفت تدبیر آنست که تابستان این هم فروگذاری که کردان از گرما بگریزند و بکوه روند، چه این زمان هواخوش است و ذخیره بسیار دارند و قلعه در نهایت استحکام، وفتح آن بغیر از حیله متغير باشد. ارقیو آنرا بسلطان بدر الدین داد تا باروی آخر اراب کرد و بدین طریقه نیز آن قلعه مستخلص شد و بشام رفت والسلام.

نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده بجانب آذر بایجان و خزن آن در قلعه کوه دریاچه سلماس و وصول بدر الدین لوق (وعز الدین) سلطان روم به بندگی هولاکوخان خزاین و اموال وافررا که از بغداد آورده بودند، بر دست ملک ناصر الدین ابن علاء الدین صاحب ری بجانب آذر بایجان فرستاد و ازان قلاع ملاحده و روم و گرج وارمن ولور و کرد همچین. و ملک مجده الدین تبریزی را گفت تا بر کوهی

که ساحل دریای اورمی و سلماس است، عمارتی عالی در غایت استحکام بساخت و تمامی آن نقود را گذاخته وبالش ساخته در آنجا بنهادند و بعضی ازان تحف و اموال را با بشارت فتح وظفر، بحضرت قرآن فرستاد و از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجه بدیار مصر و شام اعلام داد. و بدان رسالت، امیر هولاجو رفته بود، و قرآن از آن بشارت بغایت خرم کشت. و در ان سال سلطان بدرالدین لؤلؤ بروفق فرمان هولاکو خان متوجه حضرت کشت و بتتعجیل آمده بیست و نهم ماه ربیع سنّه ست و خمسین و ستماهه در حدود هراگه بیند کی در گاه رسید، سال اوایل نود کذشته. هولاکو خان اورا اعزاز و اکرام تمام فرموده در ششم شعبان آن سال باز گردانید و هفتم شعبان مذکور اتابک سعد پسر ابوبکر اتابک فارس باشیت فتح بغداد به بند کی رسید و بسیور غامیشی مخصوص کشته، باز کشت و چهارم (آن) شعبان سلطان عزالدین روم در موسم از حدود تبریز به بند کی رسیده بود، و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او رسید. هولاکو خان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی باییجونویان و مصاف با وی رنجیده بود و بعد از استخلاص بغداد، سلطان عزالدین بغایت مستشعر کشت. خواست تابدقایق جبل خود را ازور طه آن کناء بیرون آرد و مستخلص گرداند، فرمود تا موزه دو ختند بغایت نیکو و پادشاهانه، و صورت اورا بر نعلجه نقش کردند. و در میانه تکشمیشی آنرا بست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمور بندی آنست که پادشاه بقدم مبارک سراین بندی را بزرگ گرداند، هولاکو خان را بروی رحم آمد و دوقزو خاتون اورا تربیت کرد و کناء او بخواست، هولاکو خان اورا بخشید. در ان حال خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منهزم کشته تبریز رسید و لشکریان او پر رعایا تطاول می کردند. آن حال بر رأی او عرضه کردند، فرمود که ماین زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم، فریاد خواه را داد دهیم هولاکو خان فرمود که ما بحمد الله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم: بایانی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال الدین بضعف و بعجز مبتلا.

حکایت مولانا سعید، سلطان الحکماء، خواجه نصیرالملة والدین و بنادردن رصد بشهر مراغه بفرمان هولاکو خان

هم در تاریخ مذکور، فرمان شد که مولانا اعظم سعید استاد البشر، سلطان الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی (تفمد) الله بفرانه در موضوعی که مصلحت دارد، جهت رصد ستار گان عمارتی سازد. در شهر مراغه اختیار کرده رصد عالی بنیاد نهاد و سبب آن حال آن بود که منکو قاآن از پادشاهان مغول بکمال عقل و کیاست و ذکا ذهن و فراست امتیازی تمام داشت، تغایرت که بعضی اشکال اقليدس راحل کرده بود رأی عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهد همایون او بنا کنند. فرمود تاجمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بخاری با آن مهم قیام نماید و بعضی اعمال آن برایشان مشتمل بود، و صیت فضائل خواجه نصیرالدین چون باد، جهان پیمای منکو قاآن بهنگام وداع برادر فرموده بود که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد، خواجه نصیرالدین را آنجا فرستد. در آن وقت چون منکو قاآن بفتح ممالک منزی مشغول بود و از تختگاه دور، هولاکو خان فرمود که هم اینجا رصد بندی، چه بحسن سیرت و صدق سریت او واقف گشته بود و من خواست که ملازم باشد. و بعد از آن که هفت سال از جلوس هولاکو خان بر تخت خانی گذشته بود، رصد ایلخانی را بنا نهادند، با تفاق حکماء اربعه مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاقی و نجم الدین دران قزوینی والسلام.

توجه هولاکو خان بدیار شام و مستخلص گردانیدن حلب و شهرهای شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی را با تحقیق و هدایای شاهو اوار به بندگی حضرت قاآن فرستاده بود او در آن در گه معرفتی و شهرتی حاصل کرده ویرلیغ و پایزه درباره اونا فذ گشته. و چون هولاکو خان بایران زمین رسید، احیاناً در خفیه اظهار مطاوعت و هوا داری کردو و پیش سلاطین شام با آن سبب متهم شد و قصد او کردند، بگریخت و پنهان به بندگی هولاکو خان آورد و داعیه پادشاه بعزم حلب زیاده گشت در مقدمه، ایلچیان را پیش بدر الدین لؤلؤ فرستاد و فرمود که چون سن تو از نواد گذشته، ترا از حرکت نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزند خود ملک صالح را در خدمت رایات

جهانگیر، بفتح دیارشام ومصر روانه گردانی . بر حسب فرموده، اورا روانه فرمود و چون بیندگی هولاکو خان رسید، دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بُوی بخشید تا اورا در حاله خود آورد . و کیتوبقا نویان رادر مقدمه بالشکری تمام روانه فرمود و سنکفور و بایgora بر میمنه سونجاق و دیگر امرا را بر میسره، و بنفس خویش در قول . روز آذینه بیست و دوم رمضان سنّه سبع و خمسین وستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام کشت و چون به آلاتاغ رسید، آن علفخوار را پسندیده داشت و آنرالنبا ساغوت نام کرد و به مخلط و کوههای هکار درآمد، که مفروغفر اکراد کمراه است و هر کس از ایشان را که یافتند، بکشند . و چون بدیار بکرسید، اول جزیره را فتح کرد و فرزند یشموت را در صحبت سوئتای نویان بمحاصره حصار میافارقین نصب فرمود و مملک صالح را بالشکری باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه روحه گشت و مستخلص فرمود واژآنجا بدینور و نصیبین و حران رفت و بجنگ بستد و قتل وتاراج کردند واژ فرات کذشته ناگاه حلبرا در حصار کرفتند . و اهل آنجاب حصانت قلعه مستظره بوده، از انقیاد و ایلی ابا نمودند و بر جنگ اقدام . و بر دروازه باب اليهود ارقیونویان بود و بر باب الروم کیتو بوقا نویان و بر باب دمشق سونجاق . هولاکو خان بر باب الانطا کیه نزول فرمود و پیرامون شهر چپر بستند و مجانیق راست کردند و بجانین بعد تمام هفتة بجنگ مشغول شدند و عاقبة الامر در ذی الحجه سنّه سبع و خمسین وستمایه از جانب باب العراق مستخلص شد و هفتة قتل و غارت کردند و خلقی بسیار کشته شدند و مدت چهل شب انزو زبا اهل قلعه جنگ کردند واژ جانبین منجنيق و تیرباران بود . و امیر قورجیان واوجوسو کورجی و صادق قورجی را که مقدم لشکر بودند، چند جای زخم زسید، بتخصیص یزدی . و بادشاه ایشان را سیور غامیشی میفرمود و گفت چنانکه گلخونه آرایش زنانست، مردان را خون سرخ بر روی وریش، زینت و آرایش است . آخر الامر قلعه نیز مستخلص شد و محترفة بسیار اسیر کردند واولجایی بی اندازه گرفتند و مدتی بحصار قلعه حارم مشغول بودند و عاقبة الامر اهل آنجا امان خواستند و التماس کردند تا فخر الدین معروف بساقی سوکند خورد تا فرود آیند و بعد وسوکند ترول کردند . هولاکو خان با ایشان عظیم در خشم بود ، فرمود

تا ایشان را بسکبار بازن و بچه بشتند، مگر زرگری ارمی که خلاص یافت. و چون قلمه حلب بگرفتند، هولاکو خان آنرا بفخر الدین ساقی سپرد و توکال بخشی را بشحنگی آنجا بنشاند و بعد از آنکه از حلب روانه شد، اهالی آنها از فخر الدین شکایتها بازنمودند. فرمان نافذ کشت تا اورا بیاسا رسانیدند و حکومت حلب به زین حافظی مقرر کشت. و اهالی دمشق از صدمات لشکر مغول مستشعر کشتند و چون دانستند که اطراف و نواحی شام باسرها در حوزه تصرف هولاکو خان اند، جمع اکابر واعیان آنجا بانواع تعزف و هدایا و کلید دروازه‌ها، بیندگی حضرت آمدنند و ایلی و انتقاد نموده شهر را تسليم کردند. هولاکو خان امتحان را، فرمود تا کیتو بوقانویان بدمشق رود و اهل شهر استقبال کردند و بوجان امان خواستند. کیتو بوقا اشراف واعیان ایشان را به بندگی هولاکو خان فرستاد و بر ایشان رحم کرده، ملتمسات ایشان را مبنول فرمود و مغول بی محاصره و محاربه در شهر رفتند. مغول را باسه نوکر تازیک معین فرمود (و) علاء الدین جاشی و جمال الدین فرقای قزوینی و قاضی شمس الدین قومی، تا ضبط امور مملکت دمشق میکردند. و حاصل الامر آنکه، باندک روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربعه و شام باسرها مستخلص و در حوزه تصرف نواب هولاکو خان آمد و بر ممالک روم مستولی شد. و در اثنای آنحال، از جانب مشرق ایلچیان رسیدند، مقدم ایشان سسکتور (شینکتور) نویان که از نجابت همیل تمام رفته بود و خبر واقعه منکر کوفا آن رسانیدند. هولاکو خان بغايت خسته و متالم خاطر کشت، ولکن بر خود ظاهر نکرد و کیتو بوقانویان را جهت محافظت شام آنجاب گذاشت و از حلب مراجعت فرمود و یکشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستماه با خلاط رسید. و ملک ناصر الدین سلطان حلب و شام، بوقت وصول هولاکو خان به حلب گریخته بود و بقلعه کرک رفته. کیتو بوقانویان خواست تا محاصره کند، او امان خواست و فرو آمد و کیتو بوقانویان اورا به بندگی فرستاد. پادشاه اورا وعده داد که چون مصربگیرم، حاکمی شام بتو دهم. و در ییچین (بیل) موافق سنه ثمان و خمسین و ستماه جمعی امرای بزرگ در گذشتند، از آن جمله قورجی گورکان، بوقاتیهور، قوبای نویان و ارکای نویان، بیلچیتای نویان. و هولاکو خان بواسطه حادثه منکر کوفا آن، و بولفاراق اریق بوقا منغض خاطر بود.

توجه کیتو بوقا نویان بجانب مصر و مصاف دادن او با لشکر آنجا و بقتل آمدن وی

هولاکوهان بوقت انصراف از شام ، ایلچی مغول را با چهل نو کر بر سالت مصر فرستاد و گفت خدای بزرگ ، چنگیزخان واروق اورابر کشید و ممالک روی زمین میکبار بما ارزانی داشت و هر کس که سراز مطاوعت و متابعت ماییچید ، بازن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد. چنان که بسمع همکنان رسیده باشد، وصیت لشکر نامحصور ماچون داستان رستم و اسفندیار اشتئار یافته . اگر چنانچه با بند کان حضرت مایلی ، مال بفرست و خود بیاوشخنه بخواه ، والا جنک را مستعد باش. و دران زمان از نسل کاملیان کسی لايق پادشاهی نمانده بود و تر کمانی حاکم شده. چون اونماند، پسری طفل داشت محمد نام ، اورا بجای پدر بنشاندند و قودوز اتابک او بود . ناگاه محمد نماند وقووز پادشاه شد و دل مردم بداد و دهش صید کرد . و پیشتر لشکریان شام و مصر باوکیان و منهزمان سلطان جلال الدین بودند که از در اخلال هزیمت کرده بجانب شام رفتند و مقدم امرای ایشان بر کت خان و ملک اختیار الدین خان بن مکرل و ملک سیف الدین صادق خان بن منکوqua و ناصر الدین کشلوخان بن بل ارسلان و اطلس خان و ناصر الدین قیمری بودند . و چون هولاکوهان عزم شام فرمود ، باطراف وجهات نهان شدند و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی بحضرت مصر و قاهره نهادند و قصه خود با قودوز بگفتند ایشان را بنواخت و تفقد نمود و اموال بسیار بخشید و جمله بر پادشاهی قودوز اتفاق کردند. چون ایلچیان بر سیدند ، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کنکاچ کرد و گفت هولاکوهان بالشکری گران از توران متوجه ایران شد و هیچ آفرینده از خلفاء و سلاطین و ملوك طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاذر را مسخر گردانی . بدمشق آمد و اگرنه خبر واقعه برادر بوی می رسید، مصر نیز بدیگر بلاد ملحق شدی و مع هذا کیتو بوقا نویان را که چون شیر زیان و اژدهای دهان در کمین است ، درین حدود گذاشته و اگر قصد مصر کند ، کس را قوت مقاومت نباشد . (پیش) ازان که اختیار بکلی از دست برود ، تدبیر کار می باید اندیشید . ناصر الدین قیمری گفت هولاکوهان با آنک نیزه چنگیز

خان و پسر تولوی خان و برادر منکر کو فا آن است، شوکت و هیبت او از شرح و بیان است غنا دارد و این زمان از در مصر تامرز چین تمامت در قبضه قدرت اوست و بتائید آسمانی مخصوص، اگر بز نهاریش اورویم، عیب و عار نباشد. لکن زهر بگمان خوردن واستقبال مر گک کردن، از طریق خرد دورست. آدمی پاک رونیست، از سر بریدن اوراباک نباشد، عهد و پیمان او بوفا نمی رسد چه، خورشاه و خلیفه و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از عهد و پیمان، ناگاه بکشت. اگر ما نزد اورویم، همان سبیل داشته باشد. قودوز گفت و الحاله هذه تمامت دیار بکر و دیار ریعه و شامیان پرازشیون است و از بغداد تا بروم، برو بوم خراب و بکلی از جفت و کاو و تخم افتاده. اگر مایش دستی کنیم و بدفع ایشان فیام نماییم، عماً قریب مصر چون دیگر بلا بدکلی خراب گردد. و با این جماعت که قصد مالاند، یکی از سه کار اختیار می باید کرد: یام صالحه، یام خاصمت، یاجلای وطن. جلای وطن متعدد است، چه مفرما بغیر از مغرب نمی تواند بود و ما... جوار و بعد مسافت در میان است. ناصر الدین قیمری گفت مصلحت صالحه نیز نیست، چه عهد ایشان معتمد عليه نمی باشد. و دیگر امرا نیز گفتند مارا طاقت و قوت مقاومت نیست. آنج رأی توافقنا کند، باید فرمود. قودوز گفت رأی من آنست که باتفاق روی برجنک آریم. اگر ظفر یا بام، فهول مراد والانزد خلق ملوم نباشیم. بعد از آن، امراء متفق شدند و قودوز در خلوت با بندقدار که امیر الامراء بود مشورت کرد. بندقدار را گفت رأی من آنست که ایلچیان را هلاک گردانیم و باتفاق بقصد کیتبوقا بر نشینیم. اگر بزنیم و اگر بمیریم، در هر دو حالت معدور باشیم. قودوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را صلب فرمود و بامداد از راه ضرورت دل بر جنک نهاده سوار شدند و روانه گشتد. امیر بایدر که در غزه یزك مغول بود، نزد بعلبک، پیش کیتبوقا فرستاد و او را از حر کت مصر اعلام داد. کیتبوقا چون فرستاد که بوجای متوقف شده منتظر باش، خود پیش از وصول کیتبوقا قودوز بایدار را را بزد و تا کنار آب عاصی بدوانید. کیتبوقا از سر غیرت چون دریای آتش روان شد و بر قوت و سطوط خود اعتماد تمام داشت. قودوز لشکر را در مکان تعییه بداشت و تعییه کرد و خویشتن بر نشسته با عددی چند اند ک باستاد. و کیتبوقا را با چند هزار سوار، تمامت

مردان کار ، با او در عین جالوت ملاقات افتاد . لشکر مغول تیرباران کرده حمله بر دند . قودوز عطفه کردند و روی بهزیمت رفتند ، مغول دلیر شده بربی او پرفتند و بسیاری از مصیبان بقتل آوردند و چون برایر کمین کاه رسیدند ، از سه جانب کمین کشاده بر لشکر مغول راندند و از بامداد تانیمروز جنگی جاناجان کردند ولشکر مغول رامقاومت متعدد بود ، عاقبة الامر در انهزام افتاد . کیتو بو قانویان از سر غیرت و حمیت بر چپ و راست می‌زد و می‌تاخت . جمعی اورا بر گریختن ترغیب کردند ، نشنید و گفت از مردن چاره نیست . از بیرون آن که بنام و ننک بمیرند ، به از آن که بذل و خواری بگیرند . از خرد و بزرگ این لشکر یک کس به بندگی پادشاه رسد و سخن من عرضه دارد : کیتو بوقا نخواست که شرمسار باز گردد ، در کوچ دادن ما (او) جان شیرین فدا کرد . باید که بر خاطر مبارک پادشاه گران نیاید که لشکر مغول تلف شد . چنان تصور فرماید که زنان لشکر او بیکمال حامله نشدن و باد پایان گله های ایشان کرده نکردند ، سعادت سر پادشاه باد . چون نفس شریف او بسلامت است ، هر مفقودیرا عوض باشد ، وجود و عدم مابندگان سهل بود . و با آن که لشکریان اورا بگذاشتند ، در جنگ هزار مرد بکوشید و عاقبت اسپیش خطا کرد و گرفتار شد . و نزدیک معز که نیستانی بود ، فوجی سواران مغول در میان آن پنهان شدند . قودوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند . بعد از آن کیتو بوقارا دست بسته پیش قودوز بر دند . با او گفت ای مرد نهار خوار ، از بس که خون ناحق ریختی و و پهلوانان و بزرگان بوعده خلاف از پایی در آوردی و خانه های قدیم بقول مژو در برانداختی ، عاقبت هم در دام افتادی .

مثنوی

بر آشـتـهـ مـانـنـهـ پـیـلـ مـسـتـ	چـوـ بشـنـیدـ گـفـتـارـ اوـبـسـتـهـ دـسـتـ
بـدـینـ رـوـزـ پـیـرـ وـزـ چـنـدـینـ هـنـازـ	چـنـینـ دـادـ پـاسـخـ کـهـ اـیـ سـرـ فـراـزـ

اگر بر دست کشته شوم ، از خدای دانم نهاز تو . بدین اتفاق یک لحظه ، و غرور یک دم فریقته مشو که چون خبر وفات من به بندگی هولا کو خان رسد ، دریای خشم او بجوش آید

واز آذربایجان تادر مصر بسم اسپان مغول پست گردد و ریلک مصر بتوجهه اسپان آنجا برند.
هولاکو خان راچون کیتوبوقا سیصد هزار سوار است، یکی ایشان کم کیر . قودوز گفت
که چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کار هابنیر نک و دستان می کنند، نمردانه
چون رستم دستان . کیتوبوقا گفت من تا بوده ام بنده پادشاه بوده ام نهچون شمامکار و غدار
و خداوند کار خویش .

بیت

سر و تن مبادا بداندیش را
که بیجان کند خسرو خویش را

هر چه زودتر کار من یک سو کن تاسرزنش تونش نوم . قودوز فرمود که اورا سر ازتن جدا
کردند و در جمله شام تا کنار آب بدوانیدند و لشکر گاه کیتوبوقا نویانرا غارت کردند و
زن و بچه و متعلقان را اسی بردن و عمال و شحنگان ولایات را بقتل آوردند، بغیر از عمال
دمشق که همان شب خبر یافتند بگریختند .

و چون خبر واقعه کیتوبوقا و سعد ن او در آن حال بهلاکو خان رسید ، برفوات او
تاسفه نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده بیگر کجا یابم که در معرض
هلاکت، چنین بیکخواهی و بند کی اظهار کند و بازماند گان اورا بناخت و عزیزو گرامی داشت
و پیشتر از آن بیکروز، ملک ناصر الدین راسیور غامیشی فرموده بود و حاکمی دمشق داده و روانه
گردانیده ، با سیصد سوار شامي . و بعد از وصول خبر کیتوبوقا، شخصی شامي عرضه داشت که
ملک ناصر الدین را باتوعل راست نیست و خواست که گریزان باشام رود بمدد قودوز، که بترتیب
او کیتوبوقا را زده . هولاکو خان سیصد سوار مغول را بر عقب او بدفع اوروانه گردانید، مقدم
ایشان بوی رسیدند و اورا فروآوردن که فرمان چنان است که تراطیوی کنیم، تاتمامت
سیور غامیشی یافته باشی . چنانکه عادت مغول باشد، اورا مست خراب گردانیدند و ناگاه
بفتتاً سواران سیصد گانه در رسیدند و ملک ناصر الدین را با سیصد مرد شامي هلاک گردند
واز آن جماعت بغیر از مجدد الدین معزی که ببهانه نجوم خلاص یافت، هیچ آفرینده دیگر
رازنه نگذاشتند. وایکانویان چون خبر وصول ایشان شنید، بامغول که در دیار شام مانده

بودند بطرف روم بیرون رفت . در دمشق خطبه وسکه بنام بند قدار کردند. هولاکو خان بازخواست که بقصاص کیتبوقا نویان دیگر لشکر بشام و مصر فرستد، بسب حادثه منکرو ف آن و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود، حال وقت اقتضای آن نمی کرد، بدان واسطه فرو گذاشت. وهم در آن تاریخ، شهزاده بلغا پسر شیان پسر جوجی، در طوی پنجاه ناند و بعد از آن تو تار او غول را بتهمت سحر و دل د کر گون کردن، متهم گردانیدند هولاکو خان بعد از ثبوت گناه، اورا در صحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت . برکای بحکم یاسای چنگیز خان اوراییش هولاکو خان فرستاد و در هدف هم صفر سنۀ ثمان و خمسین و ستماهه اوراییسا رسانیدند . و صدرالدین ساوجی نیز بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود، شهید گردند و بعد از آن قولی نیز در گذشت و بعد از آن شهزادگان مذکور نماندند . حشمهاي ايشان بگریختند وا زراه در بند و دریا ي کیلان با ولايت قبجاجق رفتند .

توجه شهزاده یشموت و امراء ایلکان نویان و سو نتای بجانب دیار بکر وفتح میافارقین و قتل و ملک کامل

شهزاده یشموت و امراء ایلکان نویان و سو نتای بحکم هولاکو خان روانه شده بودند. چون بحدود میافارقین رسیدند، هملک کامل ایلچی فرستادند و اورابایلی و مطاوعت خواندند . ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد و چیزی که ممکن نیست توقع ندارد چه ، بر قول شما اعتماد نیست و من بکفتار لطف آمیز شما فریفته نخواهم شد واژلشکر مغول نیندیشم و تاجان دارم شمشیر خواهم زدچه، بر فرزند آن پدری که با خورشاد و خلیفه و حسام الدین عکه و تاج الدین اربیل عهد و پیمان خلاف کرد و بتخصیص ملک ناصر الدین بزنهرار شما آمده، آخر الامر دید آنچه دید، هر آینه من نیز آن بینم که ایشان دیدند. ایلچیان پیغام بگذارند. شهزاده و امراء ادل بر جنگ نهادند و ملک کامل اهل شهر را دل خوشی داد و گفت سیم وزروغله که در خزانه و انبارها موجود است، از شما درین نخواهم داشت و جمله بر محتاجان ایشار کنم . بحمد الله که چون مستعصم دینار و درم پرست نیست که از بخل و امساك ، سر و ملک بغداد را برباد داد . شهریان هم به اتفاق شدند و ملک کامل دیگر روز با کوکبة سواران بیرون آمد و کرو فری نمود . معدودی چند(چندی)

از جانین کشته شدند. دوسوار دلاور با ملک کامل بودند، یکی سيف الدین لوکلی و دیگر غنبر حبشه. ایشان هردو، چند کس را بکشتند و آتش حرب افروخته شد و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بارو جنک آغاز کردند و دوم روز همان دوسوار بیرون آمدند و قرب ده سوار دلاور بکشتند و سوم همچنین. و چهارم ازین جانب از ناوری گرجی برابر ایشان رفت که بتنه لشکری را بزدی و لحظه‌ای جنک کرد و کشته شد و از قتل او،

بیت

سواران ترکان برآشوفتند زکین، دست بر دست می‌کوقتند

و دیگر باره در شهر رفتند و در آنجا منجنيقی بغايت محکم و حکم انداز بود. برپايی کردنده مردم بسيار را بسنک هلاك می‌کرد. امراء از دست ایشان فروماندند و بدرالدين لوثمنجنيقی بسيار چيره دست داشت. او را حاضر گردانيد و منجنيقی بزرگ برابر منجنيق شهر برپايی کرد و هر دو در يك زمان سنک از کفه بگشادند و هردو سنک در هواء بهم باز خورد و ريزه شد و خلق بسيار از هر دو جانب ازاوستادي هردو منجنيقی متعجب ماندند و عاقبت منجنيق بیرون را بسوختند و اهل شهر جنک سخت می‌کردند. هولاکوخان چون بر آن حال وقوف یافت، از قتورابالشکری بمدد ايلكانوبان فرستاد، پیغام آنکه: توقف نمایند تا در شهر علوفه نماند. چون ارقوادای رسالت کرد، در اثنای سخن همان دوسوار بیرون آمدند و لشکر مغول را برهم زدند. ارقوشاب در سرداشت و سرمست بود. روی بجنک آورد و باهم برآويختند. ناگاه بایلکا رسیدند و او را ازاسب بینداختند. سواران مغول از جوانب در آمدند و ايلکا را برابر اسب نشاندند و باز خلقی را بهم بر زدنده باز گشتند.

بیت

زگردان بماندند ترکان شگفت زکین، هر گوی لب بددان گرفت

وبعد از آن دوسوار هر روز بر قاعده بیرون می‌آمدند و چند کس را می‌کشتند و چندی را متروح می‌گردانند، تاسال تمام بگذشت و در شهر قوت و غذا نماند و چهار پایان نیز نشاندند و آغاز مردار خوردن کردند و تاسک و گرمه و موئی بخوردند، آنگاه آدمی خوار

شدند و چون ماهی بکدیگر رامی خوردند. و آن دوسوار را چون کاه و جو نماند، اسپان خود را بکشتند و بخورند و خواستند تایاده بیرون آیند و جنک کنند تا کشته شوند، ملک کامل نگذاشت. و معدود چند که مانده بودند، پیش شهزاده مکتوب نوشتند که در شهر کسی که اورا توش و توانی باشد نماند، مگر چند بجان زنده و بتن مرده. پسر پدر را می خورد، و مادر فرزند را. اگر این زمان سپاهی بیاید، هیچ آفریده نیست که برابر تواند آمد. شهزاده، ارقورا بفرستاد. چون در شهر رفتند، تمامت شهر مرده و بیرهم افتاده بودند، مگر هفتاد کس نیم مرد در خانه‌ها پنهان شده. ملک کامل را با برادر بگرفتند و تزدیشموم بردنده ولشکر بغارت مشغول شدند و آن دوسوار دلیر بر بام خانه رفتند و بزم تیر، هر ترک که می گذشت، اورا می کشتند. ارقتو آجعا رسید و ترک چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاک کنند. ایشان از بام بزیر آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنکهای سخت می کردند و عاقبت الامر کشته شدند. و ملک کامل را به تل باش ازان نیمة فرات به بند کی ببردنده و چون پیش از آن به بند کی قا آن رفته بود، و سیور غامیشی یافته و با بر لیخ و بایزه باز آمده و بعد از آن بگاه عزیمت هولا کوخان بجانب بغداد، از تزدملک ناصر بشام رفته بود و گفته که مصلحت در آن است که بالشکر کران بمدد خلیفه رویم، او تغافل نمود و کامل بعداز فتح بغداد ترسید و دو سال بموجب مذکور عصیان ورزید. درین وقت که اورا اگرفته بند کی حضرت آوردند، هولا کوخان گناهان اورا بروی شمرد و گفت نه برادرم ترا نواخت فرمود و سیور غامیشی کرده باخان و مان خود واقوام فرمان داد، مجازات عصیان باشد؟ و بعداز آن فرمود تا گوشت اومی بربند و در دهان می نهادند تا هلاک شد - در سنّه سبع و خمسین و ستمایه - مردی زاهدی عابد بود و نان از اجره خیاط خوردی.

توجه شهزاده یشموت بجانب ماردين واستغلال من قلعه آنجا

چون شهزاده یشموت و امراء از کارمیا فارقین فارغ شدند، هولا کوخان اشارت فرمود تا برقرار، با تفاق فتح ماردين روند، بمحاصره کردن. از بلندی و حصان قلعه خیره ماندند. ارقتو نویان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردين فرستاد ویسقام داد که از قلعه فرود آی و کمر بند کی پادشاه جهان برمیان بند، تاسیس وزروزن و فرزند بتو بماند.

بیت

دزت گرچه سختست و بالادراز بیارو و بالای این دز مناز

که اکسر خود سرت با آسمان رسیده ، پیای لشکر مغول خاک راه شود و اگر دولت و سعادت یار تو باشد، نصیحت من بنیوشی و بدان کار کنی واگرنشنوی و خلاف کنی، آنرا خدای جاویداداند. ملک سعید جواب فرستاد که در دل داشتم که ایل شوم و بحضور پادشاه آیم اما بواسطه آن که شما بادیگران عهد کردید و چون بزنهاش شما آمدند ایشان را بکشتبید، اعتماد ندارم و بحمد الله تعالی قلعه بذخیره و سلاح مشحون است و بمدران ترک و گردان کرد آگنده . ارقو تو فرمود تام جانیق نصب کردند و بسگ و تیر جنگ در پیوستند و مدت هشت ماه از جانبین جنگهای سخت کردند و ملک سعید بمحضات قلعه مغور بود. و مغولان چون از استخلاص قلعه عاجز ماندند، شهر ماردین و دسر و ارزن که تزدیک بود، بغار تیدند و عاقبة الامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر کشت و هر روز خلقی بی اندازه می مردند و ملک سعید بیمارشد واورا دوپسر بود؛ بزرگتر مظفر الدین و اوجوانی عاقل بود. با پدر می گفت که از قلعه بزیر رفتن مصلحت است، چه، مقاومت با این لشکر ممکن نیست، پدرش نمی شنید. او در میانه پدر را دارو داد تا جان تسليم کرد. پسرش پیش ارقو تو فرستاد که آنکس که با شما مخالفت می کرد، نماند. اگر فرمان شود تا لشکر از جنگ فرود آیند، من نیز فرود آیم و قلعه تسليم کنم. ارقو تو فرمود تا دست از جنگ بازداشتند و مظفر الدین با برادر و متعلقان خود فرود آمد. پادشاه ازو بازخواست خون پدر کرد که هر گز کسی رو ادارد که قصد خون پدر کند، جواب داد که جهت آن کردم که هر چند تضرع و زاری کردم که بقلعه و بخون خلق زنهار مخور، اجابت ننمود. این کار خاص، از برای مصلحت عام کردم، چه، دانستم که بدولت پادشاه، قلعه کشوده شود و چند هزار آدمی بی گناه بقتل آید، هر آینه یک خون بهتر که صد هزار، خاصه چون ظالم و متعدی بود و فرزند خود را کشته و مردم از وناراضی بنده بگناه خود معتبر فست، اگر پادشاه جای پدر بمن ارزانی دارد، اوداند. هولا کوخان اورا بخشید و مملکت ماردین بوی داد تاتاریخ سنه خمس و تسین و ستماه سلطان بود و هر گز راه طنیان و عصیان با پادشاهان مغول

نمی ورزید و نسپرد و چون نمایند، پسرش شمس الدین داود قایم مقام اوشد و چون احوالات یافت، پسرش نجم الدین که ملقبست بمالک المنصور، بجای او بنشست. پادشاه عاقل کامل است، صاحب کیاست و باغازان خان چنان زندگانی کرد که اورا تاج و چتر پادشاهانه داد و از جمله اقران مخصوص کردانید و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ریعه بوی ارزانی داشت.

وفات سلطان بدرالدین لوقو و حال فرزندش ملک صالح، از سیور غامیشی یافتن و عاصی شدن و تخریب موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظی برداشت و در سنّه تسع و خمسین و ستمایه که از بنده‌گی هولاکو خان مراجعت نموده بود، در موصل نمایند. سن او بند و شش رسیده و هولاکو خان پادشاهی و سلطنت او بملک صالح ارزانی داشت. بعد از چند گاه موصل را فرو کذاشت و بدیارشام ومصر رفت تا از اوج کامگاری بحضور خدمتگاری افتاد. رکن الدین اورا بنواخت و بایک هزار سوار کرد باز گردانید تاخزاین و دفاین نو و کهن بر کیرد و بیارد. منکوحه او ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزم شاه باعلام توجه او بدیار شام ببنده‌گی هولاکو خان فرستاده برعقب او ملک صدر الدین تبریز بایک تومان چریک تازیک روانه فرمود. چون صالح بشهر موصل رسید، مغولان همه راهها بروی بگرفتند و در جوستق فروآمد و بعشرت مشغول کشته. چون سرمست شد، خوش کورکاونای زرین بوی رسید و خوف و هراس بر دل اهل موصل ظاهر شد، چنانچه صالح در شهر رفت و در راههای روانه بست. و در آنجا شکری بسیار از کرد و تر کمان و شول بودند، ایشانرا درم و دینارداد و برجنگ تحریض کرد و کفت هر آینه چون بند قدار واقف شود، از مصر مدد فرستد.

لشکر مغول پیرامن شهر فروآمدند و چپر بستند و از جواب منجنيق راست کردند و اهل شهر بقول صالح مصاف آغاز کردند و از (دو) طرف سنک منجنيق روان کردند و جمعی کردان جنک بیرون آوردند و قرب ماهی جنک گرم بود. روزی هشتاد بهادر مغول بیارو برآمدند. موصلیان ایشانرا تمامت بکشتن و سرهای ایشان از بارود در میان لشکر مغول

انداختند و بدان ظفر دلیر شدند . و در اثنای جنک ، ملک صدرالدین خود از سر بر گرفته بود ، تیرچرخ بر فرق او بگذشت ، چنان که خون از آن دوان شد . بدان سبب ، با جازت سنداغونویان عازم تبریز شد و در الاتاغ بیند کی هولاکو خان رسید و کوشش اهالی موصل عرضه داشت . لشکری بمدد سنداغونویان فرستادند . و بیند قدار چون بر حالت ملک صالح واقف شد ، اغوش ارس لورا بالشکری بمدد او فرستاد . چون بسنجار رسید ، باعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه شد . اتفاقاً کبوتر بیامد و بر سر منجنيق مغول نشست . منجنيق او را بگرفت و نامه ترد سنداغونویان برد . چون بر خواند ، آن از امارات دولت خود دانست و بر فوریک تو مان لشکر سه اسپه روانه کردانید . بنزدیک سنجار سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان دوانیدند . ایشان قدم بفسردن و با مغولان مقاومت نمودند ناگاه پادی سخت بر خاست و ریک و سنک بر چشم شامیان می زد ، چنانکه از جنک باز ماندند و مغولان برایشان زدند و پیشتر را بکشتند و باقی مگری بختند . و مغولان بسیاری از سنجاریان را بقتل آوردند و زنان و کودکان به اسر بر دند و از آنجا جامه شامیانه پوشیده باشین کردان موى فرو هشته متوجه موصل شدند و سنداغورا اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته بگنیمت تمام بدین هیأت می رسیم . دیگر روز چون نزدیک رسیدند ، اهل شهر بطن آنک شامیان اند و از جهت مدد می رسانند ، باستقبال بیرون آمدند و شادیها کردند ولشکر مغول از جواب برایشان محیط شدند و یکی رازنده نگذاشتند و بعد از آنکه شش ماه جنک کردند (و) آفتاب بسلطان رسید و هوای بغايت گرم شد و از جانین از جنک بستوه آمدند و چون باشد رسید در شهر قحط ووبا حادث شد ، مردم از گرسنگی روی بصره نهادند و طعمه تیغ مغول گشتد . و ملک صالح پیش سنداغونویان فرستاد که از کرده خود پشیمانم و بیرون می آیم تا تلافی مافات کنم ، اما بدو شرط : یکی آنکه گناه کذشته بر روی من نیاری و دیگر آنکه مرا پیش هولاکو خان فرستی و خون من از دی بخواهی . سنداغو او را بجان امان داد ، با ترغو و پیشکش بیرون آمد . سنداغو ترغو بخورد واورا پیش خود راه نداد و مغولان چند را بر سر او موكل کرد و در رمضان سنۀ سنتین و ستمائیه شهر موصل مستخلص گشت و بقیه شهریارا بشمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه وران را با سیری برآوردند

چنان که در موصل هیچ کس نماند. چون مغول بر قتند، قرب یکهزار آدمی از میان کوهها و غارها بیرون آمده جمع شدند. و چون سنداغو به بندگی حضرت رسید، هولاکو خان از صالح بغایت در خشم بود، فرمود تا ظاهرش در دنبه گرفتند و بنمود و ریسمان استوار بستند و با قتاب تابستانی انداختند تا دنبه بعداز هفتگه کرم شد و آن شوربخت را بخوردن گرفت تادر آن بلا، بمدت یکماه جان شیرین بداد و پسر سه ساله او را بموصل فرستادند تا او را بکنار دجله دونیم گردند و تن او را جهت اعتبار از دو جانب بیاویختند، تا بپرسید و بفرماید.

مشنوی

سپهرا، نگردی تو زین کار سیر؟
بپرسید و افتاد از آنجا بزیر

بدادی بدندان کرمانش باز
بپروردی این نازین را بناز

وقوع مخالفت میان هولاکو خان و برکای و آمدن بو قای بجنگ
این طرف و شکسته شدن او بموقع در بند

هولاکو خان چون اکثر ممالک ایران را مستخلص کرد و از کار خصمان که در مانده بودند فارغ شد، بنظم امور و ترتیب مملکت مشغول گشت. خاطرش از تحکم بر کای ملول گشت، چون بواسطه آنک با تو او را در صحبت منکو قاآن بتحتگاه فراقروم فرستاد تا او را در میان آقاوینی بر تخت نشاند و مدتی ملازم فآآن بود، از روی استظهار، ایلچیان متواتر می فرستاد و از هر گوشه تحکمات می گرد. هولاکو خان از راه آنک بر کای آقا بود، تحمل مینمود و چون خویشان تو تار بلغه فیلی را واقعه رسید (و) کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز بروز زیاده میشد، عاقبة الامر هولاکو خان گفت او اگرچه آقاست، چون او راه حیا و آزرم نگاه نمیدارد و با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیگر باره محابا نخواهم گرد. و بر کای چون از خشم او آگاه شد، گفت او تمامت شهر های مسلمانان خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاج آقاوینی نیست گردانید. اگر خدای جاوید مدد کند، خون بیگناهان ازو بخواهم. و بو قای که لشکر کش او بود و خویش تو تار بطلب خون او

باسی هزار سوار در مقدمه بفرستاد و از دربند گذشته، بظاهر شروان نزول کرد. هولاکو خان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالک ایران چریک پیرون کردند و در سنگسنج (یاسکنیزینج) ای موافق دوم شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاغ حر کت فرمود و شیرامون نویان را بمنقلای روانه کرد و با سماع نویان در ذی الحجه بشماخی رسیدند. لشکر بر کای بشیرامون زدند وقتی با فراط کردند و سلطان جوق را در آب کشتند و در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجه سنه ستین و ستمایه اباتای نویان برسید و بیک فرنگی شiran بنزدیک بر لشکر بر کای زد و بسیار از ایشان بکشتند و بوقای بگریخت. هولاکو خان چون ازانه زام یاغی آگاه گشت، روز شنبه ششم محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم بر کای بر نشست. از آن مرحله، جمعی ایناقان قصد سيف الدین بيتكچي که وزیر خاص بود و خواجه عزیز ازو لا گرجستان و خواجه مجدد الدین کرمان کردند، ایشان را کرفته بشالورت آوردند و بعد از یارفو، هرسه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم، حسام الدین منجم داشتند و بعد از ثبوت گناه و تهمت، بیاسا رسانیدند. و ملک صدر الدین تبریز علی ملک که حاکم عراق عجم و بعضی خراسان بود، هریک بچند چوب خلاص یافتند. روز آذینه بیست و سوم محرم احدی و ستین و ستمایه فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح پوشیده روان شدند و وقت طلوع آفتاب را بدربند خزر رسیدند. گروه یاغیان بر باروی دربند بودند. ازین جانب، بزخم تیر ایشان را براندند و بارو از یاغی بازشد. دربند بگشودند و از آن سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغیان افتاد و تا آخر روز کشش کردند. و غرہ صفر، بوقای بالشکر بیکبار بهزیمت رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شدند. و آبا قاخان را بالشکر گران بمدد ایشان فرستاده بود. بعد از انتقام بوقایی، شیرامون و اباتای باوی گفتند که شهزاده با خدمت پدر مراجعت نماید. چه، ما بتعجبی تمام مرعقب یاغی خواهیم رفت، از راه غیرت و مردی اجابت ننمود و از بین کی هولاکو خان هر مان نافذ گشت تا ایلکانویان و تودان بهادر و با تو و سالجیدای و چدان و بلارغو و دوچور بر عقب یاغی بروند و خانه های لشکریان بر کای در قبض آورند.

بر موجب فرعان، از آب ترک بگذشتند. و خانه های تمامت امراء و اعیان و لشکریان بر کای

در آن شب چون ستاره میدرخشید و دشت قبجاق بیکبار پر خیمه و خرگاه ایشان . و آن زمین پر اسپ و استر و کاو و کوسپند بود و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام در خانه ، نه : جمله گریخته و اطفال و عیال گذاشته . لشکریان ما در خانه های ایشان نزول کردند و به آسایش و فرات ، سه روز بعیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماه روی عنبرموی ، نشاط و طرب می کردند . چون بر کای ولشکریان بر احوال خانه و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند ، جمعیتی تمام ساخته چون موروملخ ازان پهن دشت در آمده برسر امراء ولشکر ریختند و اول ربیع الاول سال مذکور بر کنار آب ترک ازاول بامداد تانماز پیشین جنگ کردند و چون بپای یافی مدد می رساند ، لشکر ماروی بگردانیدند . و آب ترک یخ گرفته بود ، بر آن می گذشتند . ناگاه بشکست ولشکر بسیار غرق شدند . و آبا قاخان بسلامت با شاپران آمد و نزول فرمود و بر کای بالشکر از دربند گذشته باز گشت . هولاکو خان یازدهم جمامدی الآخر تاحدود تبریز رسید و ازین چشم زخم ، کوفته خاطرو موزع ضمیر بود . بتلافی و تدارک مافات مشغول شد و فرمود تادر تمام ممالک ترتیب سلاح کردند و لشکرها دگرباره با سلاح و خواسته آراسته شدند . و سال دیگر آوازه دادند که بوقای عازم است که از دربند بیرون آید ، هولاکو خان شیخ شریف تبریزی را بجاسوسی از راه کوههای لکزستان آنجا فرستاد تابخیل بوقای در آمده اورا گرفته پیش بوقای بر دند . از هر گونه ازو سخن پرسید و در میانه پرسید از هولاکو خان چه خبر داری : هنوز از سر خشم و غضب اشرف واعیان وزهد و عباد و بازار کنانان مارا می کشد ، یانه . گفت پادشاه پیش ازین در خشم بود ، از خلاف برادران خشک و تر را می سوخت و اکنون :

شعر

ز عدلش نمی سوزد آتش ، حرب	هم آهو همی دوشد از شین ، شیر
ز انصاف او ، مردم آسوده اند	همه ظالمان زار و فرسوده اند

و بدین تازگی از جانب ختای ایلچیان رسیدند که قوبیلای قاآن بر تخت نشست و ادیق بوكا مطیع امرا و شد و آلغووفات یافت . هولاکو خان رایر لیغ شده که از آب آمویه تا اقصی مصر و شام پادشاه است و سی هزار سوار از جوانان مغول نامدار بمدد او فرستاده اند .

بوقای از آن سخنها خايف و مستشعر گشت و رخسار او زرد شدوم در کشید و دیگر سخن نکفت . شیخ شریف با حضرت هولاکو خان آمد و حال عرضه داشت . بنده کی حضرت، شیخ را بنواخت و روی زمین را بداد و عدل بیار است .

احوال هولاکو خان در آخر عهد از فرستادن آباقا بخراسان و تفویض ولایات با مرأ و ولاء و حال رنجوری ووفات او

هولاکو خان بغايت عمارت دوست بود و از عمارت که فرموده، بسياري باقيست . در الاتاغ سرائي ساخت و در خوي بتخانهها بنا کرد و آن سال خود را بعمارت مشغول می داشت و تدبیر مصالح ملک ولشکر و رعيت می فرموده . پاييز در آمد، بر عزم قشلاق زرينه رود که مغولان آنرا جدا توتفا تومي کويند . بمراجعه رفت و در اتمام رصد مبالغه فرمود . عظيم حکمت دوست بود و حکما رادر بحث علوم، اوایل ترغیب فرمودی و همه را ادار را و مرسوم معین گردانيد بود در کاه خود را بحضور علماء و حکماء مزين داشتی و بعلم کيميا مایيل بود و اين طایفه همواره منظور نظر او بودند . بتسویلات و تخیلات خود آشها افروختند و ادویه های بی قیاس سوختند و منافع بی منافع خرد و بزرگ را دادند و از گل حکمت دیگها ساخته، اما فایده طبیع آن، جز بشام و چاشت ایشان نرسید . در تقلیب دستی نداشتند، اما در قلب و تمویه یابیضا نمودند . نه دیناري رامشبک و نه درمی را مسبک گردانید و اندوخته کارخانه اقتدار ربویت را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجه ما يحتاج و ملتمسات و علوفات ایشان چندان خرج شد، که قارون و ارون، مدة العمر با کسیر حاصل نکرده بود . بر جمله ممالک عراق و خراسان و مازندران تا فرضه جیحون، بشهزاده آباقا خان که فرزند مهین و بھین بود مفوض فرمود و اران و آذربایجان ، تا کنان سنبه يشموت حواله کرد و دیبار بکر و دیبار ریشه راتا کنار فرات بامیر تودان سپرد و ممالک روم بمعین الدین پروانه و تبریز بملک صدرالدین و کرمان بترکان خاتون و فارس بامیر ایکنانو . و چون امير سيف الدین بتیکچی را شهید کرد، صاحب شمس الدین محمد جوینی را بر کشید و صاحب دیوانی ممالک بوی مفوض فرمود و دست او در حل و عقد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید و مملکت بغداد بپادشاه صاحب علاء الدین عطا

ملک ارزانی داشت و امور مذکور را مرتب گردانیده از غبن خویشان حسود تأسف می نمود و بتدبیر اسباب تدارک مافات مشغول بوده ترتیب لشکر می کرد. و جلال الدین پسر دو ائمدادار کوچک را بر کشیده بود و بزرگ گردانیده واخود رادر نظر پادشاه چنان فراموده بود که در همه الون، پادشاه را ازو مشقق تر کسی نیست . دریندگی عرضه داشت که چون عزم دشت قبجاق مصمم است، در ولایت خلیفه هنوز چندین هزار تر ک قبجاق هستند که راه و رسوم فبحایقان نیکودانند. اگر فرمان شود، بروم و ایشانرا جمع گردانم تادر جنک بر کای مقدمه باشند. هولا کو خان پسندیده داشت ، او را یزلیغ و یایزه فرمود که حکام بغداد هر چه جلال الدین خواهد از زر و سلاح و آلات، بدنهند و هیچ آفریده میان کار او در نیاید، تامهی که بدان موسومست، ساخته گرداند. در شهرور سنه اثنی وستین وستمایه بموجب فرمان ببغداد رفت و هر کس را که در سپاهی گری پسندیده دید، بdest آورد و احياناً بکنایت و تعریض می گفت که پادشاه شما رامی برد سپر بلای خصم کند : یا آنجا بمیرید یانام بر آورید . واگر در آن جنک کشته نشود، مصافی دیگر شما را همین واقعه مقرر خواهد بود . و شما حسب و نسب من میدایید که چگونه است و باشما چه نسبت دارم و هر چند هولا کو خان را بامن عنایت تمام است، روا نمی دارم که شما را علف شمشیر گردانم می اندیشم که ترک دولت و اقبال مغول باز رهانم. می باید که بامن موافقت نماید. آن قوم بقول او فرقته شدند و بعد از آن لشکریان متفرق راجمع گردانید، باطل و علم برنشست و برجسر بغداد بگذشت و بر عرب خواجه تاختن برد و گاویش و شتری چند بغارت بیاورد واجره و مایحتاج لشکریان از اسپ و سلاح و نفقة از خر انہ بغداد بست و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کوچ فرمود و باز طبل رحیل زد و برجسر بگذشت و گفت اهل و عیال را بآ خود ببریم تازی بارت مشاهده در بینند، چه من بعد مقام ما در دریند و شروان و شماخی خواهد بود و ما لشکریان و سپاهیان بروم و آزوق راه از عرب خواجه که یاغی اند ، بیاریم .

چون از فرات گذشت ، سپاهیان را گفت که من عزم شام و مصدا رم . هر که بامن می آید فبها ، والهم از اینجا باز گردد . ایشان از بیم شر، هیچ نتوانستند گفت و باتفاق

از راه عانه وحدیثه بجانب شام ومصر رفتند. و چون آن خبر بسمع پادشاه رسید ، بفایت بر نجید و در آن مدت همواره درباب تدارک دشمنان فکر های باریک می کرد . آن قضیه اضافه آن شد و چون سال گاو در آمد - واقع در ربیع الاول سنۀ ثلث وستین وستمایه - چند روزی بطوطی و شکار مشغول بود . ناگاه بعداز استحمام ، عارضه بربند او باز گشت که در خود گرانی می یافت و صاحب فراش گشت و سه شب هفتم ربیع الآخر از دست اطبای ختائی مسهلی خورد ، اثر آن غشی پیداشد و بسکته ادا کرد و هر چند اطبای حاذق در استفراغات سعی وجه نمودند ، چون در درجات حیوة بنقطه فوات رسیده بود ، از ازاحت این علت عاجز آمدند و هیچ تدبیر با تقدیر ، و هیچ دوا باقضا نافع نیامد . و در آن زمان ذوزوا به مثل استوانه مخروطه ظاهر شد و هر شب پیدا می گشت و چون آن ذوزوا به ناچیز شد . . . آی موافق شب یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنۀ ثلث وستین وستمایه واقعه کبری افتاد . عمرش چهل و هشت سال تامه شمسی بود ، بکنار جفاتواز مرحله فتاب مستقر بقارحلت کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوار کان است ، غرور بزرگ او ساختند و در اردوهای او تعزیه داشتند و صندوق او در آن غرور دفن کردند . خواجه جهان ، نصیر الدین طوسی در مرثیه او گوید :

چو هولا کو در مراغه بزمستانگه شد بزد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر شد
سال بدهشصد و هشت و سه شب یکشنبه شب نوزدهم بود ربیع الآخر
و در غرۀ ایکنندی موافق بیست و هشتم ربیع الآخر مذکور ، الغان خاتون مادرالخان
در گذشت وهم در آن روزها امیر الغویت کچی نماند . پنجشنبه پنجم جمادی الآخر دوم
شون آی هوكاریل موافق غرۀ رمضان سنۀ ثلث وستین ، دوقوز خاتون که از تولوی خان
به هولا کو خان رسیده بود نماند ووفات او بچهارماه و پانزده روز بعداز وفات هولا کو خان
بود سه روزیش از جلوس آباخان .

داستان آباغاخان بن هولاکو خان بن
تولوی خان بن چنگیز خان

قسم اول در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان که تاغایت وقت منشعب کشته و ذکر دامادان او وجود ول شعب فرزندان .
قسم دوم در مقدمه جلوس او و صورت تخت خواتین و شهزاد کان و امراء در حال جلوس او بر سرین خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگهايی که بهروقت کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار و مدت پادشاهی او .

قسم سیم در سین پسندیده و اخلاق تریده و حکمت های نیکو که کفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او اتفاق افتاده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و بعد از آن معلوم شده.

ولادت مبارک او در بیست و هفتم آرام آی لویل بوده و موافق ... جمادی الاول سنۀ احدی و ثلثین و ستمائۀ هجری، بطالع همایون او باسط برج سنبله. و چون مدت سی و دو سال از عمر او گذشته بود، بمقام ... روز آدینه پنجم شون آی هو کریل موافق سیم رمضان سنۀ ۳۳ لاث و سنتین و ستمائۀ هم بطالع سنبله بر تخت پادشاهی نشست و شب چهارشنبه بیست و یکم ایکنندی آی موافق بیستم ذی الحجه سنۀ ثمانین و ستمائۀ وفات یافت، بمقام همدان و مدت عمرش چهل و نه سال و هفت ماه و مدت پادشاهی هفده سال و چهارماه بود. این دو سه کلمه در زیر داستان می باشد چنین افتاد تاملعلم باشد .

قسم اول

از داستان آباغاخان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان

که تاغایت وقت منشعب کشته اند و ذکر دامادان او وجود ول شعب فرزندان

نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین

آباغاخان فرزند مهر و بهتر هولاکو خان است. از ییسو نجین خاتون از قوم

سلدوس در وجود آمده واوزا خواتین و قومای بسیار بوده‌اند. اولجای خاتون را بعد از وفات پدر بستدو توقیتی خاتون را که قومای پدر او هولاکو خان بود، هم با خود گرفت و بجای توقیع خان بنشاند و بفتاق بر سر نهاد و خاتون شد و مقدمعتر همه دور جی خاتون بود و چون او نماند، نوقدان خاتون را بستد، از قوم تاتار و بجای او بنشاند و چون او در گذشت، ایل تو زمیش خاتون دختر قتلغ تیمور کور کان خواهر طرقی کور کان از قوم قونقورات بستد و بجای او بنشاند. بعد از آن پادشاه خاتون را بستد، دختر سلطان قطب الدین محمد خان کرمان و بجای مادر خود ییسو نجین خاتون بنشاند. وبعد از آن مرتب خاتون را از قوم قونقورات بستد و او خواهر موسی کور کان بود پسر دختر چنگیز خان و مادر موسی، مادر قوتی خاتون نیز بود و عم زاده بودند. مرتبی خاتون در چاق ارغون خان نماند ارغون خان تواند ای خاتون را که هم از قوم قونقورات بود بفتاق نهاد و بجای او بنشاند و بعد از آن بلغان خاتون بزرگی و تسپنه فرود آورد و چون آباغاخان در گذشت، ارغون خان اورا بستد و چون نماند، این بلغان خاتون را که هست، بجای او بنشاند. و خاتون دیگر، تسپنه خاتون بود، دختر ملک استنبول که اورا با سلیوس گویند. و از جمله قومان او یکی قایتمش ایگچی بود، یکی کوکبی مادر طفان چوق زن نوروز، دیگر بولغانجین ایگچی، دیگر بلوجین ایگچی و دیگر شرین ایگچی که این زمان خاتون پولاد آقا است و دیگر التای ایگچی و بسیار دیگر بودند که اسمی ایشان معلوم نیست.

ذکر پسران و دختران او و اسامی دامادان او

آباغاخان را دو پسر بودند که هر دو پادشاه شدند: ارغون خان، ومادرش قایتمش خاتون بود و بعد از برادر پدر، خان عهد شد و گیخاتوخان که بعد از پادشاه شد ومادرش نوقدان خاتون بود و شرح و تفصیل فرزندان و نبیر کان هر یک در داستان اولی حده خواهد آمد والسلام.

اما دختران آباغاخان هفت بوده اند بدون تفصیل و ترتیب اول یول قتلغ - مادرش تواند ای خاتون و اورا با یلچتای قوشچی دادند و بعد از و به

ایلباشمیش، واودر مقام کاوباری اران نمایند.

دوم طغای - مادرش هم تودای بود و نامزد احمد برادر قنچقبال بود و بعد از و نامزد طولادی واو ... نمایند.

سیم ملکه - مادر او بلغان خاتون بود اورا به طغای بوقا پسر بوقای یار غوجی دادند و هم نمایند.

چهارم طغانجوق - مادرش کوکبی خاتون بود واورا بامیر نوروز پسر ارغون آقا دادند، در سنه تسعین و ستمائیه نمایند.

پنجم ایلقلنخ - مادر بولوجین ایگاچی است واورا بمنای کور گان دادند.

ششم اول جتای - مادر او هم بولوجین است.

هفتم نوجین - نام مادر او مرتای خاتون بود.

هشتم نبوده است.

صورت آباغاخان و خاتون و شعب فرزندان

ارغون ملکه کیخاتو طوغانجوق ایلقلنخ بولقلنخ الجتای طغای نوجین

شوهرش نوروز بود	شوهرش غربتای	شوهرش دولادی
بسر ارغون آقا بود	کور گان بود از قوم	ایداجی بود از قوم
او شین	او برات	تاتار

شوهرش طغای
بسر طغای یار غوجی
از قوم تاتار.

قسمت دوم

از داستان آباغاخان

در مقدمه جلوس او صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس

او بن سریر خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها و فتح ها

که کرده و مقدار مدت پادشاهی او

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون هلا کو خان وفات کرد، چنانکه معهود ایشانست، راههار اسپردند و یاسادادند

که هیچ آفریده از مقام خویش نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچی بخدمت آباغاخان فرستادند، بعایب خراسان چهارمیسر مهتر و ولی العهد بود وارغون آقا رانیز که راه وزارت داشت و ملازمت آباغاخان می نمود، طلب داشتند. و آباغاخان در آن وقت بقالاق مازندران بود و یشمومت که حدود دربند و آران بوی تعلق داشت، هشتم روز ازوفات پدر بر سید و مزاج امراء معلوم کرد. در صورت حال وقت، نظر و تأمل نمود و چون دانست که کاری میسر نخواهد شد، بعد از دور روز مقام باز کردید. و آباغاخان در هوکاری بیل موافق نوزدهم جمادی الاول سنّه ثلث و سین و ستمائه در جغات و نزول فرمود و بگاه وصول، تمامت اقرباء و امراء استقبال کردند و چون ایلکای نوبان امیر اردوها بود و در خدمت ایجان مدتها طریق هاداری و خدمتکاری سپرده، آباغاخان را آش و شراب داد و در خلوت صورت واحوال وقت و کیفیت واقعه پدر باوی تقریر کرد و بعد از اقامات مراسم عزاء عموم خواتین و شهزادگان و دامادان و امراء مجتمع شدند و در باب جلوس او کنکاج کردند. و در آن عهد امراء بزرگ قدیمی بسیار بودند، امثال ایلکای نوبان و سونجاق نوبان و سونتای نوبان و ابتدای نوبان و سماغار نوبان و شکتور نوبان وارغون آقا و دیگران، که ذکر ایشان بتطویل انجامد. وازان جمله شکتور نوبان، که ایجان وصیت بدو کرده بود و بیلکهای بوی سپرده، و سونجاق آقا بیشتر از دیگر امراء بولی عهدی و قائم مقامی آباغاخان گواهی دادند و او ابا نمود و بدیگر برادران حوالت میکرد. برادران با نفاق زانوزدند که مابنده کانیم و قائم مقام پدر، ترا میدانیم آباغاخان گفت آقای ما قویلای قا آنست، بی فرمان او چگونه تو انم نشست. شهزادگان و امراء گفتند با وجود تو که آقای تمامت پسرانی ورسوم و یوسون یاسای قدیم و حدیث نیکو میدانی و ایجان در حال حیوة ترا ولی عهده کرده، چگونه دیگری نشینند. و تمامت بی نفاق اتفاق کردند و روز آدینه پنجم شون آی هو کریل که سال گاو باشد - موافق سوم رمضان سنّه ثلث و سین و ستمائه - با اختیار خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله تعالى سنبله در موضع چغان ناور از حدود پراهان، آباغاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند و تمامت شرائط و مراسمی که در آن باب معهود است، تقدیم رسانیدند.

حکایت ترتیب مصالح ملک فرمودن آباغا خان و ضبط امور پادشاهی گردن

آباغا خان بعد از جلوس بر تخت خانی، بی اندازه از نقد و جواهر و جامه های کرانمایه برخواهیں و شهزاد کان و امراء بدل کرد، چنانکه فایده آن بعموم لشکر بان رسید و بعد از آن اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس، روی بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس ولشکر آورد و هر چند والی تاج و تخت بود، تا کاه وصول ایلچیان از حضرت قوبیلای فآن و آوردن بر لیغ بنام او، همیشه بر صندلی نشستی و حکم کردی، اول فرمود که یا ساقها که هولا کو خان فرمود و فرمانها که در هر باب نافذ گردانیده، تمامت بر قرار مجری و ممضی باشد و از شوابی تغییر و تبدیل مصون و محروس، واقویاً بر ضعفه زور و زیادتی نکنند و عموم طوایف، رسوم و آیین آباء و اجداد نگاه دارند. و بعد از هفتة شاه بر لیغ بتمامت ممالک روانه گردانید، مشتمل بر بشارت جلوس مبارک و سلاطین و ملوك و امراء و حکام و اربابان حاجات را که که حاضر بودند، با حصول مقصود باز گردانید. پیشتر برادر خود یشوت را با لشکری تمام بجانب دربند و شیروان و موغان تاحدیود الان فرستاد تا آن سرحد را ازیانگی نگاه دارد و برادر دیگر توبیین راهم با لشکر تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنایت آمویه گردانید و طوغوییتکچی را پسر ایلکانویان و تودان برادر سو نجاق نویان که جد امیر چوبان بود، پدر ملک، بر روم فرستاد و چون ایشانرا واقعه افتاد، سماuger و کهور کای را بعای ایشان فرستاد و دورتای نویانرا نامزد دیار بکر و دیار ریعه گردانید که سرحد شام است و گرجستانرا بشیرامون پس جور مانعون سپرد و اینجوها را بال تا جو آغا حوالت فرمود و ممالک بغداد و فارس، بسو نجاق آغازداد. ارغون آقا که مقاطع ممالک بود، بر قرار مقرر داشت و منصب وزارت بر قرار و قاعدة سابق بصاحب سعید، شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دارالملک تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاءالدین عطا ملک را در بغداد بنیابت امیر سو نجاق آقا نصب فرمود و وزارت خراسان

بخواجه عز الدین طاهر و بعد ازو پیسرش خواجه وجیه الدین مفوض گردانید و حکم مملکت فارس باسم اولاد آتابک ابو بکر می بود و مقاطع آن شمس الدین تازیکو، و کرمان بترا کان خاتون سپرد، و تبریز بملک صدر الدین و دیار بکر بحال الدین طریر و ملک رضی الدین بابا و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بخواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب دیوان شمس الدین، و قزوین و بعضی عراق بملک افتخار الدین قزوینی و دیار ربیعه بملک مظفر فخر الدین قرا ارسلان، و مملکت نیروز بملک شمس الدین محمد کرت، و گرجستان بداؤد و پسرش صادون. و قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله که ملازم در کاه بودند، از انعام عام بهره مند گردانید و آن سال قشایشی در حدود مازندران کرد و بهار کاه سنه ثلث وستمایه بدارالملک تبریز مراجعت نمود.

حکایت مضاف دان لشگر آباغاخان بانوقای و بر که و منهزم شدن ایشان

در اوائل عهد آبا غاخان جماعت اضداد و حсад، فصد آن بلاد میکردند و دیگر بار از طرف دریند، نوقای بقصد قصاص خون توبار، بالشگری تمام در حرکت آمد. فراولان از وصول اعلام دادند و شهزاده یشموت در چهارم التینج آی هوکار بیل موافق سوم شوال سنه ثلث وستمایه، بروفق فرمان، بدفع نوقای برنشست واز آب کر گذشت و نزدیک چغان موران که آنرا آفسو میگویند، هردو لشگر را ملاقات افتاد واز جانبین صفها بیاراستند و جنگ در پیوستند و بسیاری از طرفین کشته شدند و قوتوبقا پدر طغما چار آفا در آن جنگ بهادریها نمود تا بقتل آمد و نوقای راییز تیری بر چشم آمد و لشگران منهزم شد و تا شروان رفتند و آباغاخان از آب کر گذشت واز آنجانب، بر که باسیصد هزار سوار برسید. آباغاخان بالشگر باز ازینجانب آب آمد و فرمود تاجسرها بریدند واز جوانب پر هردو طرف کر، نر که کشیدند و دست بتیر پر یکدیگر کشادند و بر که چهارده روز بر کنار آب مقام کرده و چون گذشتن متعدد بود، عازم تغلیس شد تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد وفات کرد و صندوق او بسرای با تو بردند و دفن کردند و لشگرهاي

اوپر اکنده کشتند و در تاریخ سنه اربع وستین وستمایه آباغاخان فرمود تاز آجانب
کراز دلان ناور تادشت کردمان متصل برودخانه کرسیبه بستند و خندقی ژرف فرو
بردند و جمعی از مغول و مسلمان محافظت آن نشاندند، واژ طرفین کاروان در تردد
آمدند. و آباغاخان چون از کار در بنده فارغ دلشد، شهر اه منکو تیمور را باسماخر نوبان
واولجای خاتون آنجارها کرد و زمستان سنه خمس عزم خراسان نمود و در مازندران و
کرمان قشلاق کرد.

حکایت آمدن مسعود بیک بیندگی آباغاخان ووصول قوتی خاتون واغروق هولاکو خان که آنجا مانده بودند

در زمستان مذکور، مسعود بیک پسر وزیر محمود یلواج باش رسالت ازیش قایدو
براق بیامد ورفع محاسبه اینجوهای ایشان میخواست. و چون بیندگی آباغاخان رسید
قبای چنگیزخان بر قاق تناولی پوشیده بالا دست جمله امراء، الا ایلکانیان بنشت و
فرمان شد تاخواجۀ سعید شمس الدین علکانی آن محاسبه را بیک هفته تمام کرده بسپرد
و چون بدل راست نیامده بود، در مراجعت تعجیل مینمود. بعداز هفتۀ با تشریف وسیور
غامیشی اجازة انصراف یافته و روانه شد. بعد از بیک روز خبر رسید که بر کنار جیحون
لشکر یاغی پیداشده، آباغاخان دانست که مسعود حیله کرده بوده، بجهاسوسی براق آمد،
بر فور ایلچیان را بر عقب او بفرستاد تا اورا باز گردانند. او خود احتیاط کرده بود و در هر
منزلی اولاغ مرتب گردانیده. ایلچیان تا کنار جیحون بر فتند، وصول ایلچیان و عبور او
برابر افتاد، باز آمدند و آباغاخان عزم خراسان کرد، تا سر خس رفت و زمستان قشلامیشی
در حدود مازندران کرد و چون اغروق هولاکو خان برسید، استقبال ایشان کرد و در حدود
کبود جامعه قوتی خاتون بادو پسر تکشین و تکودر و پسر جومقور جوشکاب، و پسر طرقای
بايدو و بیسو نجین خاتون مادر آباغاخان برسیدند. و حکایت ایشان چنان بود که بوقت
آنکه هلاکو خان متوجه ایران زمین کشت، اغروق خود را در خدمت منکو قاآن بگذاشت
و بوقت بلغه اربعین بوکا جومقور، مصاحب او بود. بگاه آنکه از جنگ الغوشکسته شد و
روی بیندگی قاآن نهاد، جومقور بعد زیماری و مداواه تخلف نمود و در آن حدود اقامه

کرد، چون خبر بهلاکوخان رسید، در سنّة اثنين وستين ابتدای نویان را بطلب جومقوروغرق فرستاد. جومقورچون بیمار بود، در راه وفات کرده ابتدای نویان ایشان را در حدود سمرقند بگذاشت و با هولاکوخان مراجعت نمود و حال عرضه داشت. اورا در گناه آورد و هشتاد چوب زد و فرمود که در راه محافظت او نیکو ننموده تادر اکل و شرب و مباشرت با خواتین افراط کرده. بر جمله در تاریخ مذکور هندویی ایشان را فلاوزی کرد و براهی نیکو بیرون آورده از آب آمویه بگذرانید و نوزدهم جمادی الاولی سنّة ست وستین در حدود کبود جامه بخدمت رسانید. اورا نواخت و ترخان کرد. وقتی خاتون خبر واقعه هولاکوخان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان کریسته که دیده های اونابینا کشته آباغاخان بوصول ایشان خوشدل و خرم شد و مقدم ایشان را عزیز داشت و با موال و اسبابش توانگر گردانید و قومای اریقان نام از اردیوی قوتی خاتون با خدمت هلاکوخان آمده بود و از غنائم که حاصل می شد، حصه قوتی خاتون تسليم وی میکردند، مبالغی از نفائس اموال جمع کرده بود. قوتی خاتون چون باردوها رسید، آنرا با نوع خواسته آراسته یافت و آباغاخان ازوایت دیاربکر و میافارقین و چند موضع دیگر با اسم تونلوق بایشان داد و هزار (هر از) سال از آنجاقریب صد هزار دینار سرخ می رسید و احیاناً بر سر تعهد بایشان تکلفهای تمام کردی. بر جمله بهار کاه از خراسان مراجعت نمود و دیگر زمستان در جغاتو قشلامیشی کرد و تابستان بالاتاغ رفت و بسیاه کوه کشت و زمستان دیگر در اران بود و تابستان که سنّة ثمان وستین وستمایه بود بجنگ برآق برنشست.

حکایت آمدن برآق از ماوراء النهر بخراسان و مصاف کردن با آباغاخان و شکسته و منهزم شدن او

برآق چون مبارکشاه را برانداخت و برلوس چفتای مستولی کشت، طریقه تعدی و تطاول پیش گرفت و قایدو اورا از آن شیوه منع میکرد، مخالفت افتاد. و در آن وقت مغولتای نامی شحنه نر کستان بود، از قبل فآن برآق امیر تکمیش را فرستاد تا بجای او نشست مغولتای با حضرت فآن رفت و حال عرضه داشت و آن امیری بزرگ قوینجی نام را باشش هزار سوار بفرستاد تا تکمیش را هلاک کرد و بشحنگی قیام نمود. برآق امیر را باسی هزار

مرد بدفع اوروانه کرد. قوینجی چون دانست که مقاومت نتواند، باختای مراجعت نمود لشکر برآق ختن را غارت کردند. برآق چون تمام ممکن کشت، عزم فصدقاید و منکو تیمور کرد و مسعود بیک احوال تعدی او بایشان نمود و ایشانرا بر جنگ او تحریض میکرد. عاقبت الامر هردو لشکر را بر کنار جیحون ملاقات افتاد و برآق کمین ساخته بحیلت لشکر قاید و قپچاق را شکست و بسیاری از ایشان کشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت و دلیر کشته و تکبر و نخوت او زیاده شد. و چون خبر انهزام قاید و قپچاق بمنکو تیمور رسید، خشم گرفت و عم خود بر کچار را با پنجاه هزار سوار بمدد قایدو فرستاد و او نیز لشکرهای پراکنده جمع ویراق کرده مضاف دادند واو را شکستند و لشکر منهزم گردانیدند و بسیاری از لشکر او کشته و خسته کشتد. برآق با بلاد ماوراء - النهر آمد و بازمتفرقان لشکر را جمع کرد و با امراء کنگاج کرد که با وجود این جماعت که قاصد مالاند، ملک برما قرار نگیرد. مصلحت در آنست که این ولایات معمور را بتاراج خراب گردانیم و ابتداء بسم قند کنیم. امراء را آن سخن بغایت خوشن آمد. قایدو و قپچاق چون از آن حال آگاه شدند، کنگاج کردند تا بر عقب او بروند و اورا از آن حدود بگریزانند. قاید و گفت او چون برین معنی اطلاع یابد، خرامی بیشتر کند. اگر ایلچی فرستیم و اورا نصیحت کنیم و طلب صلح نمائیم، لائقر باشد. قپچاق گفت میان من واو قواعد دوستی مؤکد بود. اگر اجازت باشد بروم بسخنان چرب و شیرین او را بفریم چون فصاحت و بلاغت قپچاق میدانستند، اورا با دویست سوار گزیده بر صوب سمر قند روانه گردانیدند. در سعد نزول کرد و سوار را باعلام وصول خویش بنزد برآق فرستاد و دم یگانگی و صلح زد. چون پیغام برآق رسید، ساعتی تفکر کرد و با امراء گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و ایلچی را گفت قپچاق را پرستش برسان و بگوی تا هر چه زود تر بیاید و دیده ستم را بنور حضور او روشن گردانیم. و فرمود تا بارگاه را بعظمت بیاراستند ولشکر یان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و با آین پادشاهان بتمکین بر تخت نشست. و چون قپچاق برسید، برآق از تخت فرود آمد واو را باعزاز و

اکرام تلقی کرد و یکدیگر را معانقه کردند و برآق دست پیچاق گرفته اورا بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند. برآق او را گرم پرسید و گفت از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتراوند بود. پیچاق از راه مصالحه و یکگانگی سخن آغاز کرد، برآق گفت نیکومیکویی، مرا نیز کاه کاه وجوب مراعات این معانی در خاطر می آید و از احوال خود شرمسار میشوم چه، ماتمامت عم زادگان همدیگریم. پدران ما جهان را بشمشیر گرفتند و بما میراث گذاشتند و این زمان چرا بموافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این فتنه و بولغافها میان ما چرا باید که باشد. دیگر شهزادگان از اقارب ما، شهرهای معظم و علف خوارهای خرم دارند، مگر من که همین مختصروں دارم و قاید و منکو تیمور جهت این، بقصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان کرد جهان مید وانند. پیچاق بر وی آفرین کرد و گفت سخنهای پسندیده فرمودی، لیکن چنان اولیست که دگر از گذشته یاد نیاریم و اتفاق کرده سینه از کینه دیرینه پاک گردانیم و از لجاج و معاندت بگذریم و با همدیگر عهد و پیمان کنیم که در جمیع احوال متفق باشیم و یکدیگر را معاونت نمائیم. برآق چون از تکاپوی مضطرب و مضطرب حال شده بود بصلح رضا داد و بعد از هفته پیچاق مراجعت نمود و قایدو و بر کچار را نیز مصالحت با برآق موافق آمد و پیچاق را تحسین کردند و بهارگاه سنه سبع و سین و ستمایه تمامت آن شهزادگان بمرغزار تلاس و گنجک جمع شدند و بعد از یک هفته طوی، هشتم روز بکنگاچ و قوریلتای مشغول شدند، پیشتر قایدو گفت جد ما چنگیزخان برآی و تدبیر و زخم شمشیر و تیر، جهانرا بگرفت و جهت اوروغ خویش مهیا کرد و بگذاشت. اکنون اکر بسوی پدر نگریم، تمامت خویش یکدیگریم و دیگر شهزادگان از آغا و اینی ما هستند و میان ایشان هیچ مخالفت و منازعه نیست، چرا باید که میان ما باشد. برآق گفت حال برین منوال است، لیکن من نیز ثمره این شجره ام، مرا نیز یورتی و معیشتی باید. جفتای او کتابی پسران چنگیزخان بوده اند. ازاو کتابی قآن قایدو یادگار ماند و از جفتای ~~هم~~ از جوجی که برادر بزرگترین ایشان بود، بر کچار و منکو تیمور واژتولوی که برادر

کهتر بود، قوبیلای فاقان واو نیز این زمان طرف شرق و مملکت ختای و ماجن کرفته است که طول و عرض آن ممالک، خدای داند. و طرف مغرب از کنار آمویه تا منتهای شام و مصر، آباغا و برادران او بحکم اینجوبی پدر کرفته‌اند و میان این هردو الیس ولایت ترکستان و پیچاق ناشی است و در حوزه تصرف شماست و مع هذا باتفاق بقصد من بر- خاسته‌اید و چندانکه تأمل میکنم، خود را مرتب جریمه نمیدانم. ایشان گفتند حق بجانب تست و قرار چنانست که بعدالیوم، گذشته را یاد نیاریم و یورتهای ییلاق و قشلاق براستی قسمت کنیم و در کوهها و صحراءها مقیم شویم چه، این ولایت بغايت خرابست و نامزروع. و بر آن مقرر کردند که دو ثلث از ماوراء النهر براق را باشد و ثلثی قایدو و منکو تیمور بدانند و آنرا بمنکو تیمور نموده بکنکاج او تمام کردند و ختم برآن بود که بهارگاه براق از آب آمویه بگذرد و لشکر بایران زمین کشد و بعضی از ممالک آباغا بگیرد تا علفخوار و مملک و مال بر لشکر او فراخ شود. براق گفت اگر دل شما با این سخن راستست، برین عهد ویمان کنیم. و برسم و آین خوش زرخوردند و شرط کردند که من بعد، مقام در کوه و صحراء سازند و بر آن فرار، ترغیمی کرده هر کس بایورت نکنند و از رعایا مطالبات ناموجه ننمایند و بر آن رفتار، ترغیمی کرده هر کس بایورت خوش رفتد. و براق مدتی بعهد و فانمود و مسعود باک را بروفق اشارت شهزادگان، باسر ولایات فرستاد تا رعیت را استعمال داد و مواضع را بحال عمارت و زراعت باز آورد و رعیت متفرق را جمع گردانید و کار ولایت ماوراء النهر بحسن کفایت او رو با آبادانی نهاد و با قرار اصل رفت. و براق دیگر باردست تطاول و تعدی دراز کرد و مردم را با نوع مطالبات و مصادرات مخاطب کرد و همه چهار بیان ماوراء النهر براند و اسباب و اموال مردم بستم بسته، تاعزم ایران کند. مسعود باک گفت اقدام برین کار نمودن، پسندیده نیست چه اگر آن ولایت مسخر نگردد، مراجعت با این دیار صورت نبندد. براق ترک آن اندیشه کرد. آباغا خان در سنه ست و سنتین و ستمائه در ممالک ایران بنشر عدل و انصاف مشغول بود و شهزاده تکودار اغول پسر جوجی بن جفتای با یک تومنان لشکر ملازم بود و آباغاخان اورا عزیز و مکرم میداشت. و براق طایفه ایلچیان را بیندگی آباغاخان

فرستاده بود و بر دست ایشان نیکودار اغول نیز بیلکی فرستاد ، از آن جمله تیری که مغلان آنرا طوغانه گویند. و چون بدرو دادند، اشارتی عظیم باریک کردند، در این تیرچیزی تعییه کرده در خلوت آنرا بشکافت ، در میان آن مکتوبی یافت مشتمل بر آنکه نیکودار - آقا بداند که من لشکری تمام جمع کرده ام و قصد ولایت آباغا دارم . موقع چنانست کچون او بقصد دفع ما بر نشینم ، با او بهم بر نیایی و چنان سازی که او را مجال مقاتله و مواجهه ما نباشد تا بهر طریق که میسر گردد ، در ملک او را بگیریم. نیکودار چون بر مضمون اطلاع یافت ، اجازه خواست تابکرجستان بخانه خود رود. اجازه یافته آن جارفت و با امنی خویش آن راز در میان نهاد و روز بروز ایلچیان را از جانب خراسان میرسیدند و از احوال براق اعلام میدادند. آباغا خان در امور معظم که لشکر و الوس تعلق داشتی نیکودار اغول را جهت کنکاج طلب داشتی. در آن قصیه چند نوبت با استحضار او ایلچی فرستاد. هر نوبت بعد از تمسک نمود و با امراء گفت عزم دارم که برآ در بنده براق پیوندم و بر فور متوجه آن صوب کشت. شیرامون نویان که در آن حدود بود ، بالشکر خود بر عقب ایشان برفت هردو لشکر را بر بالای پشتۀ اتفاق ملاقات افتاد . نیکودار جنگ نا کرده منهزم شد و رو بدربنده نهاد ، راه گرفته بودند ، متوجه کشته عنان با کوههای کرجستان تافت و در پیام رفت و در آنجا سر کردان شد . امراء گرج پیرامن پیشه فرو گرفتند و ملک داود بوی پیغام فرستاد که ازین پیشه راه پیرون نیست ، باز گرد و خود را پریشان مدار ، بسخن او از آن پیشه پیرون آمد. شیرامون با لشکری بوی رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد ، عاقبة الامر در رمضان سنۀ ثمانین و ستمائی نیکودار را مضر گردانیدند و در ربيع الاول سال مذکور بازن و فرزند بیند گی آباغاخان بودند ، پیاسا رسانید و لشکر او بر صده و دهه قسمت کرد و پنجاه نفر را بر سر توکیل بروی کماشت و به دریای کبودان گویند محبوس شد و بعد از یک سال چون براق شکست ، خلاص یافت و در اردو تردد کردی ، تا وفات یافت . و براق پیش تبسین اغول پیغام فرستاد که از سر تکبر و تهور که از جانبین قواعد خویشی مهمدست

و مرغزار بادغیس علفخوار پدر و اجداد مابوده . تا در غز نین و کنار آب سند، می باید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند. تبسین جواب داد که این ولايات باقای من آباغاخان تعلق میدارد که خان ایران زمینست و بوی ارزانی داشته. بر اق آقا باید که سخن پریشان نابسامان نگوید و جای خودنگاه دارد. وايلچی بخدمت آباغاخان فرستادو از آن حال اعلام داد. آباغاخان در جواب فرمود که این ملک از پدر بمن میراث رسید و اینجوى ماست و امر وزبشمشير داريم . اگر بر اق قصد ما کند، مانيز دفع او را مستعد باشيم و اگر راه مصالحت موافقت سپرد، مانيز طريقة اتحاد خويشانه مسلوك داريم . بر اق چون اين پيغامها شنيد، بر آشفت و فرمود تالشكير هاجمع شدند و با استعدادي تمام متوجه خراسان گشت و بوقت عبور از جيرون پيش قايدوايلچى فرستاد و بموجب عهد سابق ، از وى مدد خواست. قايدو بعد از کنگاچ بالمراء پيچاق، أغول بن قدار بن او کتاي و حبات اغول پسر هوقوبن کيو كخان بن او کتاي هر دورا بشكر های خاصه ايشان فرستاد و با ايشان گفت کچون بر اق از آب بگذرد، هر آينه تبسین اغول بمصاف او مباردت نماید. در آن حال شما بهانه جو بيد و مراجعت نمایيد چه آباغاخان عما قرب بالشكري که کوه را طاقت مقاومت ايشان نباشد، دفع بر اق را بيايد. ايشان چون پيش بر اق رسيدند، در خلوت کنگاچ گردنده و ملک شمس الدین کرت با ايشان پيوست و آنچه انديشиде بودند يكى راده در دل نشاند و بر اق فرمود که چهار پایان دیگر ولايات که بقويلاي قآن و آباغاخان تعلق میداشت، تمامت بر اندند تاغايتي که گاوان جفت رانيز رها نگردنده و بر آمويه جسر بستند و پسر خود بيكتمور را با ده هزار سوار در کشن و نخشب بجهای خود گذاشت و از آب بگذشت. چون بمروجوق رسيد - در شهر سنه ثمان وستين وستمائه - شهزاده تبسين مترصد وصول او بود، بالمراء خود باتفاق ارغون آقا رو بجنك بر اق آوردند و امير هزاره بود سجكتو نام و ازاوجاق پيچاق تعلق میداشت . چون شنيد که پيچاق آمده بر گشت و بر اق پيوست و گفت او جاق من از پيچاق است. او را نزد او بردند و برسم تکشميши، اسيان گزinde را در گشيد. بر جمله تبسين اغول بغازندران رفت و باعلام وصول بر اق، ايلچيان بحضور آباغاخان فرستاد و ارغون آغا بترتيب لشگر مشغول شد و انتظار وصول را يات آباغاخان ميگردند و از آنجانب پيچاق سجكتو را فرمود تاباسپي چند، بر اق را تکشميши گرد . دیگر روز

در اوردوی براق امیر جلایر تای باقیحاق گفت که براق با چندین هزار لشکر آمده تا برای تو شمشیر زند. قیحاق گفت سخن بادب کوی، چهاقتاده است. گفت هر چند سجکتو بتوعلق دارد، لیکن چندین گاه بازیش تو نیامد، امروز بدولت براق آمده است و اسپان نیکو که لائق براق بودند تو ستدی و بدانچه لائق تست فرموده تا براق را تکشمیشی کند. قیحاق گفت تو کیستی که بیان ما آقا و اینی در آیی جلایر تای گفت بنده تو نیستم که میگوئی تو کیستی، من بنده شاه براقم. قیحاق گفت فراجوبا اوروغ چنگیز خان که مجال جواب و سوال داشته که تو سک مراجوب نامؤدب کوئی او گفت اگر، سکم از آن براقم نهاز آن تو. حرمت خود نگهدار و براه خود باش. قیحاق را غیرت کرد و گفت مرا جواب گستاخ میگوئی؟ میانت را بدونیم زنم، براق آقا از برای تو مرافق خواهد گفت، جلایر تای دست بکار دزو گفت اگر تو بشمشیر زنی، بدین کارد شکمت را پاره کنم. قیحاق بغايت رنجید و براق هیچ نگفت. او داشت که جانب جلایر تای میخواهد، از سر خشم و غیرت تمام بیرون آمد. واژیر پل مرجوق که اوردوی براق بود تایورت قیحاق قرب سه فرسخ بودی قیحاق بخانه رفت و آن ماجرا بالمراء خود گفت و جمله متغیر شدند و شبانه با جمعی مقربان باسم شکار برنشست و باندیشه آنکه چون بروم براق قصد اغروف او نکند، خانه راهمنجا بگذشت و بادو هزار سوار روانه شد. خاتون اوبنای نام در شب مرد پیش براق فرستاد که قیحاق جهت رنجش از جلایر تای، بالشکر خود برفت و معلوم نه تا بکدام جانب متوجه گشته. براق از آن حال برا یشان گشت و اهل اوردوی اوضطراب و اندیشنگ شدند که مبادا که پریشان شیخون بزند. براق فرمود تالشکرها جمع آمدند و بامداد از برادران خود، مؤمن و یاسار و اباجی بیتکچی را فرمود که بتعجیل تمام بر عقب او بروند و چون در یابند اگر بنصیحت ولخوشی باز گرد دفهها، والا اورا بهر بهانه بدست میدارند تا جلایر تای با سه هزار سوار متعاقب خواهد آمد، بر سد و اورا بقهر باز گرداند. ایشان هرسه روانه شدند و جلایر تای بر عقب باسه هزار، چنانکه میان ایشان زیاده از فرسنگی نبوده. و قیحاق آن شب ده فرسخ رانده بود، فرود آمد و اسپان بعلف رها کردند. چون باش خود برنشسته و نگران لشکر براق می بوده، گفته اگر بتعجیل رویم، اسپان فرمانند، با هستگی پیاپی باید

رفت . دوم روز بنزدیکی مروایشان نزدیک رسیده اند و کس فرستاده که ما ز پیش براق آقا می رسیم، لحظه توقف کند تاسخن او بر سایم ، بعد از آن اودا ند، پیغام فرستاده که مرابا براق آقا و شما هیچ خاطر ماندگی نیست . سخن قراچورا تحمل نتوانستم، همچنانکه آدم بالشکر خود باز گمته پیش قایدو آقا میروم، شما زحمت مکشید و باز گردید که من البته خواهم رفت در آن حال مؤمن ویاسار واباجی در رسیده اند و یکدیگر را در کنار گرفته کریسته و گفته که براق آقامارا فرستاده که قایدو تراوحبات راجهت مساعدت می فرستاده بی آنکه سخنی که موجب آزار خاطر باشد از من شنیدی، با جلایر تای سخنی میگفتی واژ سرخشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی، من بر آن بودم که دیگر روز اورا مالش دهم که دل ماندگی کرده رفته، می باید که باز گردی تا چنانکه دلخواه توباشد از جلایر تای باز خواست کنم . پیچاق گفته بچه نیستم تامر ابسخن رنگین فریبند. من بحکم بر لیغ قایدو آمده بودم چون شما مرا نخواستید، بخانه میروم واوردو و متعلقان را گذاشته ایشان را بسلامت در عقب من بفرستد و اگر نه، اردوها و متعلقان شمارا بعوض بگیرم . چون دانستند که باز نخواهد گشت، گفته اند کچون میروم، باره شراب داریم تراکاسه داشته باز گردیم پیچاق گفت شراب بوقت خوشدلی خورید، همانا بر عقب شما لشکر می آمد میخواهید که مرا بشراب مشغول گردانید تالشکر برسد، اولی آنکه باز گردید والا شمارا با خود ببرم و اگر تمامت لشکر براق در عقب من بیایند، مراباز نتوانند گردانید . چون تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که باید که لشکر بیدا بشود و امور استگیری کند، بر همان سخن ختم کرده باز گشتند و پیچاق بتعجیل تمام اند بحوال آمویه درآمد . نماز شام را جلایر تای بمؤمن ویاسار رسید و احوال تقریر کردند . جلایر تای خواست تا بر عقب برود، ایشان گفتند پیچاق بحوال درآمده باشد و اگر نیز بوی رسی، کاری نتوان ترد، او بجهت ناموز، بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند . چون بکنار حول رسیدند اورفته بود و لشکر ایشان استعداد نداشتند . باتفاق باز گشتند و باز پیش براق آمدند و صورت حال گفتند . براق متعلقان اور اسلامت روانه گردانید . پیچاق چون شنید، بکسان ایشان تعلق نساخت، لیکن فرزندان مسعود بگرافت و تعرض رسانید و باعلام مراجعت خویش پیش آباغاخان پیغام فرستاد

و بعد از آن میان آباغاخان و قایدو قواعد دوستی ممهد بود و یکدیگر را لرناق گفتندی و چون قیچاق به حدود بخارا رسید، بیکتیمور او غول پسر برآق از کش و نخشب بوی پیغام فرستاد که میخواهم که دیده را بلقای توروشن گردانم. قیچاق التفات نکرد و بگذشت. چون پیش قایدور رسید، خرم شد او را بنواخت. و برآق بعد از رفتن قیچاق، حبات را نگاه میداشت و او نگران فرصت می بود تا برآق بجانب هر آن روانه شد، او نیز بالشکر خود گریخت. بعد از دوروز بران خبر یافت و با امراء کنگاچ کرد، گفتند ماجنون خراسان آمده ایم و هنوز با خصم مقابل نشده. اگر بر عقب اورویم و اگر لشکر فرستیم، باز نگردد و هر آینه بجزنک باشد و از طرفین لشکر ها کشته شوند و مارا با قاید و دلمانند کی در میان آید. چون قیچاق وجبات بدل خود رفتند، ایلچی پیش قایدو فرستیم که ایشان را باما فرستادی تا بگاه جنک خصم مدد کنند، هنوز بخصم فرسیده، بر لیغ ترا دکر گون کردند و بدل خود باز گشتند قایدو ایشان را باز خواست فرماید. برین موجب ایلچیان را روانه کردند و حبات چون به حدود بخارا رسید، بکنار آب جر امگان چند روزی مقام کرد. امراء بخارا با تازیک آقا بیکتیمور او غول رفتند و او را از وصول حبات اعلام دادند. بیکتیمور با تازیک آقا گفت که تو با یان صد سوار نامدار دفع او نتوانستی، تازیک گفت حبات اوروغ است و من قراجو چگونه با او مصادف دادمی. بیکتیمور گفت من تدبیر کنم، ناگاه بر نشست و بر سر حبات راند و باده نفر گریخت و پول جر امگان را خراب کرد و باقی لشکر او بقتل آمدند و لشکر بیکتیمور تا سی فرسخ بر عقب اور فتند، فرسیدند و برآق گریختن قیچاق و حبات را بفال نداشت، اما چهار پایان را بر لشکر قسمت کرد و فرمود تا بر نشینند و آسوده دارند تا فربه شوند ولشکر بیان بطوطی و عشرت مشغول شوند تا قوت گیرند و آمدند بشکار زدراز گوش کنند. بیسور را بادغیس هر آن علف خوار داد و مرغاعول که پشت پناه آن لشکر بود، بالشکری بر راه نیشاپور و طوس نشاند چه، او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته تادر عزم عراق مقدم ایشان باشد و خود بطالقان مقام کرد و دو شنبه بیست و ششم رمضان سننه ثمان و سنتین و ستمائله لشکر برآق در نیشاپور افتادند و نهض کردند و روز دیگر گرفتند. و برآق امیری را بقتل وتاراج هر آن نامزد گردانید، قتل بیکتیمور گفت این معنی از صواب دورست چه ملک شمس الدین کرت

که حاکم آنجلست، بدین سبب عاصی شود و بشکایت او بزرگان ایران زمین ازما نفور کردند، پیشتر من بروم و اورایاورد. برآق پسندیده داشت و اوراباپانصد سواره طلب فرستاد چون بهراء رسید، ملک شمس الدین باری باستقبال بیرون آمد با ترغیب و پیشکش، قتلغتمور بقلعه خیساریش ملت شمس الدین کرت رفت و پیغام برآق گزارد که ما آمده‌ایم و خراسان را گرفته عزم عراق و آذربیجان داریم. اگر بخدمت قیام نمایی، هر آینه منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت ممالک خراسان را پتو ارزانی داریم. ملک گفت سمعاً و طاعتاً و بعد از دو روز در صحبت قتلغتمور روانه شد و پیش برآق آمد. لشکری را دید سینه‌بکینه‌آگنه و همه سخن ایشان از باب تهور و صلاحت، و مشعوف بر قمل و غارت و قصد تبریز و بغداد، از مهابت ایشان مندهش بود. برآق اورا بانواع سیور خامیشی مخصوص فرمود و گفت ممالک خراسان بتواتسا میشی کردم و آنچه بعدازین مستخلص کردانم همچنان مفوض باشد و بر فور ازوی پرسید که در خراسان مردم متمول کدام‌اند تاسامی ایشان بر دفتر ثبت کنند. ملک شمس الدین کرت بغايت گریز وزیر که بود آن اندیشه را موجب زوال دولت برآق دانست. بر جمله جمیع مغلولان را با اوی نو کر کرد و فرمود که از تو اگران هر آن مال و سلاح و چهارپای بستان، ملک با جازه انصاف نمود. اهالی شهر استقبال کردند او فرموده برآق تغیر کرد، تمامت از خان و مان نا امید شدند. در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که آباغاخان با سپاهی کران میرسد، ملک بقلعه رفته و فارغ بال منظر وصول لشکر آباغاخان می‌بود. واژین جانب آباغاخان با تمامت برادران غیرتبیین- و با امراء و ارکان دولت ولشکری بی قیاس بجانب عراق و خراسان توجه فرمود که روزی کشنبه چهارم رمضان سنۀ ثمان و سنتین و ستمائۀ از حدود آذربیجان روانه شد - و در آن هنگام کشتها خوش برا آورده بود، از کمال معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده یکخوش را تعرض نرسانند - چون بشرویاز که آنرا قونغورا و لانک می‌گویند رسید، ایلچی تکاجک نام که از حضرت قوبیلای فآن پیش آباغاخان می‌آمد و برآق اورا گرفته بود و موقوف میداشت فرصت جسته ده اسبه گریخته بود و آمده بیند کی آمد و احوال برآق کماهی عرضه داشت و تغیر کرد که همواره بشرب و عشرت مشغولند و اسپان ایشان قداق شده و از حادثه نکودر (نیکودار- تکودار) افول آگاد نیست، آباغاخان در رفتن مسارت نمود. چون از ری گذشت،

شاهزاده تبسین و ارغون آقا باستقبال آمدند و در قومس بیند کی رسیدند و سلطان حاجج کرمان مصاحب ایشان جمله را بنواخت و سیور غامیشی مخصوص فرمود و شهزاده ارغون خان همانجا بدست بوس پدر رسید و نوازشها یافت و از آنجا به مرغزار را دکان رفتند و در آن نوبت لشکر را درم و دینار بسیار داد و امراء را تشریف فرمود بمواعید خوب مستظره کردند و از آنجا بباخرز رفت و قبر توهادر را بخبر کیر فرستاد، تزدیک نتوانست رفت و بازآمد و دیگر بار تونجاق بهادر و نیکپای بهادر را با صد سوار از منزل فریاب فرستاد، خود را بیشان نمودند. ایشان راه بگرفتند تماراجعت نتوانند. خود را بیشان زدند و بسیاری را کشتند و بسلامت بازآمدند و احوالی که برآن اطلاع یافته بودند، عرضه داشتند. آباغاخان بتدبیر مصالح لشکر که درشان او آیتی بود، اشتغال فرمود؛ یشموت انقول را بمیسره فرستاد و ابتدای نویان را در قول بداشت و شهزاده تبسین را بجانب پل جقچران که یورت مرغاول بود روانه کردند. چون آنجا رسید، برقراری مرغاول زد و بعضی را کشت و بنده اوراگارت کرد. مرغاول پیش برآق رفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. برآق گفت اگر تبسین و ارغون آقا بازیجنگ آمده‌اند، همان‌اند که یکنوبت ایشان را آزمودیم واگر آباغاست، طریقی دیگرست. تو رو و سر راه ایشان بگیر تا ترتیب لشکر کنیم. آباغا خان روی مشاهده و مزار اولیاء نهاد و بتضرع و نیاز از حضرت باری یاری خواست و چون بادغیس رسید، ایلچی زیرک فصیح پیش برآق فرستاد که ما از عراق بخراسان آمدیم، مشقت ورنج سفر از شما تخفیف کردیم. بحقیقت بدانکه عالم بظلم و جور حاصل نتوان کرد، مگر باستمالت و رعایت رعیت و محافظت حدود امر و نهی الهی. عاقل اجتناب و احتراز از کاری که عاقبت آن وخیم باشد واجب و لازم داند وحال آنست که تو :

زدی آشن و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی؟

مع هذا اگر خواهی که منازع و مکاوح از میان مازايل شود، یکی از سه کار اختیار کن: اول صلح با غزین و کرمان بنیان، تا کنار آب سند بتودهم. دوم آنکه بسعادت باز گردی و ببلاد دیار خویش مراجعت نمائی و اندیشه محال را بخاطر راه ندهی. سیم آنکه رزم را ساخته باشی.

تا آنکه شمشیر که پالاید خون اقبال که بالا گیرد

براق زمانی متفکر شد آنگاه با امراء کفت که:

بتهدید پیش نهاده سه راه
نصیحت نگر - میکند کینه خواه

ازین سه راه، اختیار شما کدام است؟ پیسور که برای وتدپیر مقدم امراء بود گفت مصلحت صلح است چه، قیچاق و جبات برگشتند و اسپان ما قداق اند و جمام، و از آن ایشان یاراق. بجانب غزنین رویم، یکدو سال آنجا مقام کنیم. جواز ترک جنگ، بما هیچ ننگ باز نگردد، که آباگاخان پادشاهی بزرگست و صلح با او افتخار ماباشد و از وی بسیار خیر دیگر التماں توان کرد که همه مبنول دارد. مرغافول از آن سخن در خشم شد و گفت در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را بخود راه نباید داد. آباگا خان کجاست، بالشکر بهم بجانب مصر و شام رفته، تبیین اغول و ارغون خان این تلیس کرده اند و آوازه وصول او در افواه آنداخته. و جلایر تای گفت ما بجنگ آمدیايم، اکر صلح خواستی در ماوراء النهر اولی بود. براق را بسخن مرغافول و جلایر تای موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کردند و منجمی جلال نام مصاحب او بود، ازوی استکشاف اختیار وقت نمود، تقریر کرد که یکماهی تو توقف نمایی، ترا بهتر افتند. براق را سخن توقف موافق نیامد و جلایر تای از خشم بر جوشید و گفت سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصاً در وقتی کی خصم قوی حال تزدیک رسیده باشد، و مرغافول نیز همین معنی گفت بر آن ختم کردند که جنگ کنند و پیشتر جاسوسان را فرستادند تا باز دانند که آباگا خان بحقیقت آمدی است یانه. و از طرف ما در بادغیس هرا، علخوار بر چهار پایان تنگ شدو آباگاخان پیشتر فرموده بود تاهرا را غارت کنند، باز برشان در حرم کرد و گذاشان بخشید و هرویان دست بدعا برداشتند و ظفر و نصرت او را از حق تعالی میخواستند و امیر توقوز را فرمود تا جنگ کاهی نیکو اختیار کند، توقوز صحرابی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است که مغولان آنرا فراسو میکویند و در آنجا سه جاسوس یافت، ایشان را گرفته بحضور آباگاخان آورد. فرمان شد تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت هر حال که هست، من بر لستی تقریر کنم. براق از وصول آباگا خان هیچ خبر ندارد. لم را او در گفاذند، بعضی

میگویند تبیین و ارfon آفالشکری کرد کرده اند و آوازه انداخته اند که آباخاخان رسیده، مارا فرستاده تا تحقیق حال کنیم و بدیشان باز نمائیم. آباخا خان چون بر حال ایشان مطلع شد، فکری فرمود بغاایت باریک و عاقلانه و تدبیری کرد. از سراپرده میرون رفت و مغولی عظیم جلد فصیح را طلب داشت و با او موضعه کرد تابشیوه ایلچیان، مستعجل در بارگاه آمد و آن سخنها را باز راند. بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت نشست و با امراء بعشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب گذشت، پادشاه و امراء در سخن برآق بودند، ناگاه آن مغول که با او موضعه کرده بود: سلاح پوشیده ببارگاه در آمد زمین را بوسه داد و گفت مدت سه ماه است تا پادشاه از اردوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته اند. از دربند قیچاق بالشکری چون سور و ملن آمدند وارد و خانه های امراء غارت کردند و در آن دیوار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند و از دربند تا ارمن و دیبار (؟) بیکبار لشکر بیگانه. اگر در هر اجتمع مسارت نمایی، الوس و رعیت دریابی. امراء چون این سخن شنیدند، از برای فرزندان و خانه نگران شدند آباخا خان فرمود که کاری نیکو کردیم هر آن را از یاغی نگاه میداریم و ولایت و رعیت و اردوها و خانه ها را در دست یاغی گذاشتیم، تدبیر آنست که هم امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را دریابیم و چون از کار ایشان فارغ شویم، باز بدفع برآق متوجه اینجا بگردیم. و در حال کور که زدند و کوچ کردند برآه مازندران، بعزم آنکه بدنه روز بحدود تبریز رسند. و تمام آن صحراء پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان گذاشتند. و بر سر جمع امیری را فرمود که آن سه جاسوس را بکشند و یکی را رها کنند بدین موجب بتقدیم رسانند. و از آنجا کوچ کرده دیگر روز بدشت فراه که جهت جنگگاه اختیار کرده بودند فرود آمدند و به راه ایلچی فرستادند پیش قاضی شمس الدین شیرازی که حکم بولیغ برآ نعمته است که فردا باستقبال برآق بیرون نیاید و دروازه نگشاید تا مدارای ایلی و یکدلی شما معلوم گردد. وجاسوسی را که رها کرده بودند، در اثنای آن حال اسپی گرفت و بر نشست و راه گریز گرفت و از خوشدلی در پوست نمی گنجید و خر امان ببارگاه برآق در رفت و اورالزحال آباخاخان آگاه کرد و بشارت داد و گریختن خود و گرفتن اسپ

وآمدتش بر سبیل تبغیر بمسخر کی و بعبارتی مضمون ایجاد کرد و کفت این زمان در آن دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و کمر نیست. برآق بغايت خرم شد و خندان کشت و با خود کفت: اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب و از جاسوس ترتیب و شجاعت و شوکت امراء و لشکر پرسید، جواب داد که سلاح و چهارپایان بسیاردارند لیکن در امراء زیاده شجاعتی نیست. برآق عظیم مستبشر کشت و مرغافول و جلایر تای بهتنهیت مبادرت نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح وظفر بیکدیگر میدادند و علی الصباح بیکبار سوار شدند، بهمراه و صلابتی که کوه و هامون از حر کتایشان میلرزید. چون بنزدیک شهر هراة رسیدند، مسعود بلک باتئی چند پیشتر براند، دروازه را بسته دید. قاضی شمس الدین را طلب کرد، حاضر شد واز بالای بارو امیر را خدمت کرد. امیر پرسید که موجب بستن دروازه ها چیست، قاضی کفت آباغا خان شهر را سپرد و فرمود که دروازه را بیاغیان مگشايد و برین حال بنده را سوکند داد و مخدوم رامعلوم است که نفس عهد مذموم باشد، مسعود بلک کفت مصلحت شما در آنست که در شهر بگشايد و بنزلی ما حضیر این لشکر را بگذرانید و حال عجز و ضعف خود بمحل عرض رسانید، و الا از عاقبت این کستاخی می ترسم، نباید که ازین لشکر کینه ور چشم زخمی بشما رسد و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا نمودند، مسعود بلک باز گردید و برآق را از عصیان اهل هراة آگاه کرد، برآق عظیم در خشم شد، لیکن از فرات شادی کریختن لشکر، بدان التفات نکرد. چون از آب هراة گذشتند، همه صحرای را پراز خیمه و خرگاه دیدند، بغايت خوشدل شدند و حمله را تاراج کردند و در جانب جنوب هراة فرود آمدند و آنروز بسور و سورور گذرانیدند. بامداد بر نشستند، چون دوفر سخن براندند، صحرای بیابان یافتند کچون دریای بی پایان از لشکر و سپاه فراوان در تمواج بود. شادی برآق باندوه مبدل شد و بر کنار هر یوه رود بر لب قراسو فرود آمد و نزدیک پل لشکر گاه ساختند. آباغا خان بعد از نزول برآق امراء را حاضر گردانید و کفت برای و تدبیر برآق را بدام آورد. این زمان می باید که از شما بهر جان خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ و رعایت حقوق نعمت قدیم آباء و اجداد ما، یکدل و هم پشت روی بکارزار آرید.

حکایت حال برآق بعد از آنکه منهزم شد و از آب گذشت و پراکندگی اتباع او و عاقبت کار وی

برآق چون منهزم از آب گذشت، متغير و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اینی عتاب آغاز کرد و تدبیر تأثیب ایشان می‌اندیشید. در اثنای آن حال بعلت افلاج مبتلا گشت، چنانکه نمیتوانست سوارشدن. آغا و اینی وامراء که از وخایف بودند، هر یک ببهانه از وی دور می‌شدند و بخانه‌های خود میرفتند. از آنجمله احمد اغول پسر بوری بن جفتای مخالفت کرده با لشکر خویش بجانب پیش بالغ روانه شد. برآق رنجید و گفت من در حق این طایفه چه بد کرده‌ام. ایشان مدتی درسایه دولت من چیر غامیشی کرده مال فراوان اندوختند و با تفاوت آغا و اینی وامراء کنکاچ کرده‌از آب گذشتم و همواره می‌گفتند که چنین وچنان کوچ دهیم، روز مصاف سخن خود را اخلاق کردن و گریختند و مرا پیاده در میان یافی گذاشتند و امروز که مراعارضه رونمود، از من می‌گردند. اکر من صحت یابم ایشان کجا توانند رفت. خاتون برآق نوکاخاتون چون این بشنید، با برآق گفت چون تو بیماری، من با لشکر بر نشینم و احمد را گرفته باز آرم. برآق را از آن سخن غیرت آمد. امراء را حاضر گردانید و بعد از کنکاچ، ناولدار نام را از امراء هزاره فرمود تا بمنقلای برعقب احمد روانه شود و خود در عقب بمخفه نشسته با لشکر بسیار آهسته میرفت. بعد از دو منزل شنید که نیکپای (نیکپی) پسر ساربان بن جفتای بجانب خجندر فت، از آنجا بالتواغول را که پسر قدان بن بوی بن مو اتوکان بن جفتای بود، بالشکری برعقب نیکپای (نیکپی) فرستاد و چون بنزدیکی چاچ رسید، برادر خود پارساز اغول را بر سالت پیش قایدو فرستاد و گفت که بوقت توجه بجانب خراسان و عراق بکنکاچ قایدو آقا روانه شدیم، بالشکری بزرگ و بکنار جو فجوران با تبسین مصاف دادیم و مغالب آمدیم و قیچاق باندک مایه مقالتی که در شراب خوردن اورا با جلایر تای در میان افتاد، دل ماندگی کرد. پیش از آنکه سخن ایشان بی‌رسم، اردو و خانه را بگذاشت و باز گردید و مؤمن و پارساز و اباچی را باستمالت از عقب او فرستادم چندانکه نصیحت کردند و گفتند بحکم یرلیغ قایدو آمدند و بخسم نزدیک رسیده نشاید که باز گردی، این سخن راشنید و مراجعت نمود، بدان سبب لشکرها مادر شکسته شدند. چون بجانب هر آن روانه شدیم، حبات نیز بی‌موجبی باز

گردید و بر عقب او برفت. از آن کس فرستادم که دانستم که نصیحت نشود و بجنك انجامد
بدان سبب خللها بکار ماراه یافت و من لشکر کشیده بحدود هراة رفت و از آن طرف آباغا
بالشکری بسیار بر سید و با آنکه لشکر ها از رفتن پیچاق و حبات شکسته دل بودند
بعض ورث مصاف می بایست داد. چون مقابل شدیم، جلایر تای دست چپ ایشان رازد و منهزم
ساخت و در میانه جنک مرغافل نیز رسید و کشته شد ولشکر بلکی منهزم شدند و من
از اسب افتادم و تمامت لشکر بر من گذر میکردند. از امراء و کزیکبانان که ایشان را
میشناختم و فریادمی کردم که برآقم. پادشاه شما مرالسیی دهید، هیچ آفریده در چنان وقتی
بمن التفات نمی کرد (و) امیگذشتند. عاقبة الامر یکی از قراونه سالی نام مرا شناخته از اسب
فرو آمد و مرابرن شاند و از من تیر خواست. تیری چند بدو دادم و بهزار جهد و سعی خود را
از میان یاغی بدرا آوردم. روزی دیگر بالشکری پیاده و مجروح رسیدم، همه پیش من جمع
شدند. یکی از ایشان را بشارت دادم نزد نوکاخاتون که با جمعی پیاده نشته می رسیدم، باید
که هزیمت نکند و بر مقام خود باشد تارسیدن ماوهر کس از آغا واینی که رسیده باشد
تاوصول مامقام کند. او با جماعتی که در اغروف بودند، شادمی کردند و همانجا توقف نموده
از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه داشت بر دست ایوا غلانان پیش فرستاد و بغیر از
جلایر تای بالمراء هزار که بیشتر رفته بود، هیچ آفریده باستقبال نیامد و از آقا واینی هر
کدام که آنجا رسیدند توقف ننموده از آب کذشته بوده اند. چون من پیش نوکاخاتون رسیدم
واحوال آغا واینی ولشکر شنیدم، از سر خشم کفتم کچون بدیشان رسم، عذر هر یک دانم
که چگونه باید خواست و بعد از آن که از آب کذشتم و با غروف رسیدم، جماعتی آقا
واینی کروه کروه می آمدند. هنوز امراء و ایشان تمام جمع ناشده، مرا افلاج پیدا شد و در
آن حال احمد اغول مخالفت کرده متوجه پیش بالیغ کشت. چون بر کس اعتماد نمانده
بود، ناولدار را بایکه زار سوار بری او فرستادم و خود در مخفه نشسته آهسته بر عقب میروم
تا اور ابا زکر دانم. در اثنای آن حال خبر رسید که نیکی اغول با غروف و لشکر خود بجانب خجند
روانمشده. بالقواغول را بالشکر بر بی او نیز فرستادم. چون بحدود چاج رسیدم، برادر پارسار ابا علام
این احوال بمحاب آندا روانه داشتم تا آن دامرا بشکر مدد دهد تا این جماعت را که بامن مخالفت
کرده اند بگیرم و لشکر های ایشان را باز کردام. چون پارسار پیش قاید دور رسید و ارسالت کرد

قایدو گفت بوقت آنکه پیچاق بدل ماند گی باز گشت. چنان معلوم شد کچون تراها مؤمن و اباباجی بطلب او فرستاد تا بدلخوشی اورا باز گرداند، لشگری بر عقب شما روانه کرد تا اکر باز نگردد، اورا گرفته باز گرداند. همچنینست یانه. پارسار گفت هیچ لشگر نبود قایدو چون از ایلچیان برآق و اغروف پیچاق این معنی را محقق معلوم کرده بود که جلایر تای را با لشگر در عقب ایشان فرستاده بود. با پارسار گفت که از دل ناراست شما، آقا واینی و لشگر رو گردان می شدند و امروز که ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آنرا جواب دروغ می کوبی، کسی با شما چگونه راستی کند. پارسار بغايت شرمنده و اندیشناه گشت و بعد از آن قایدو گفت که برآق بمردی خود مغور شده بود و گفته که با شهرزاده تبسین مقابل شدم، اورا بشکستم، بدان سبب پیچاق بدل ماند گی باز گشت. اورا بگیرند و بیارند و من ملک خراسان را بگیرم تا آوازه رود که برآق بالشگر خود بمردی خراسان را گرفت. بجهت آنکه اندرون شما بدون ناراست بود، خدای جاوید آبا غاخان را دولت داد و نصرت بخشید تاشما را شکست و بزاری و خواری از دنیا بیرون کرد و چون بدین ملک رسیدند، در میان آقا واینی خود فتنه و بولغاق پیدا کردند تا غایتی که رنجور در مخفه خفته که بشکر میروم و نمی داند که بوقتی که دست و پای او درست بود ولشگری مرتب باوی چه کار توانست کرد، تا اکنون با عدم صحت ولشگر تواند. برآق آندا در مخفه خفته بیمار ملک خواهد گرفت، و قودروغ باقته، اورا راست خواهی کرد. و فرمود تا پارسار رانگاه دارند و امراء و وزراء خود را حاضر گردانیده کنگاچ کرده که چندین سال است تا برآق ولایتهاي مارا می خورد. و در آن وقت که بجنگ ما آمد، شکست و پیچاق بهیلت و تخلیط مارا صلح داد و عهد وسو گند رفت که دیگر باره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم وزر خوریم، بقرار آنکه او ولایت خود بداند، و ماز آن خود، ایلچیان را فرستیم تا موال ولایات مایباورند. بعد از آن عهد و میثاق، بکرات ایلچیان را بطلب مال فرستادیم و ندادند و ایشان را زدند و چون سو گند در میان آوردند، صبر میکردم تادرین وقت که عازم خراسان و از من مدد خواست، بدل راست پیچاق و حبات را فرستادم بالشگر های تمام، اورا عزت نداشت تا بسخن جلایر تای قراچو رنجیده باز گشت و گریخته بیامد و بر عقب اولشگر فرستاد تا

اورا بکیرند، میسر نشد وحبات هم بدلماند کی باز گردیده از خوف پسر او اینجا آمده و اکنون دیگر باره رنجور در منفه لشگر کشیده و با آقا واینی آغاز فتنه و آشوب کرده، برادر خود پارساز را بحیلت اینجا فرستاده مدد خواسته. اکراورا بله لشگر مدد دهیم، ولایت های ما زیر دست و پای اسپان خراب شود و اگر مدد نفرستیم، باز ازما منهزم شود و خود را با این لشگر اندک که دارد، بایش بالیغ اندازد و با قآن یکی باشد و دیگر باره فتنه پیش کرید و بقصد مابر خیزد. مصلحت در آن میبینم که پارساز بزادر اورا اینجا نگاهداریم و من بنفس خود با دو تومان لشگر بر نشینم و پیغام فرستم که بمدد برآق آندامی آیم. اکر تارسیدن ما ایشان مضاف داده باشند و هر آینه که شکست بر طرفی افتاده باشد اکر جانب برآق شکسته بود، جانب خصم ان او گیریم تا کار برآق یکسو کنند و ایشان را منقاد خود کردنیم و نگذاریم که ازین مملکت بیرون روند و اگر او ایشان را شکسته باشد، ضرورت لشگر های ایشان پیش او آمده باشد. چون آنجا رسیم، برآق را باز کردنیم و طریقی کنیم که با حسن الوجه اورا از میان برداریم و دیگر را بجای او بنشانیم و لشگر های اورا مطیع خود گردانیم تا این فتنه و بولغاق فرونشیند. امراء و وزراء باتفاق گفتند رأی صواب اینست بعد از آن قایدو با دو تومان لشگر بر نشست و پیغام فرستاد که چندین هزار لشگر جهت مدد فرستادم، و عزیمت خوش پنهان داشت. تارسیدن قایدو برآق و ناولدار باحمد اغول رسیده بود و هر چند ایلچی فرستاده که توشهزاده و من قراجو و برآق مرا فرستاده تانرا مخوشنده باز گردانم و اکر بازنگری جنگ کنم صواب آنست که باز گردی، احمد اغول بغايت مست بوده و هر چند ایناقان بنصیحت گفته اند که لشگر بسیار رسید باز می باید گردید او نیز لشگر باز گرداند آنگاه تو هشیار شده باشی و کنگاچ کنیم، التفات ننموده و نشینیده و بر ناولدار حمله می برد و ناولدار پشت میداده و می گفته اوروغ است با وی چگونه جنگ کنم، و چون ناولدار خود را می کریزاند، احمد باز می گردید و باز ناولدار و لشگر بر عقب میرفت. احمد نگاه گرد و دید که ناولدار دیگر بار نزدیک رسید در خیال مستی تصور کرد که نوکرانش اورا بکیرند و بدبست ناولدار دهنده، اسپی چند گریله بر گرفت و با خاص گیان از لشگر جدا شد و به بی راه می گریخت. ناولدار آگاه شد و بر عقب او می دوانید و تیر می انداخت، ناگاه یکی بر پشت احمد آمد و از سینه بگذشت و

بر فور جان بداد . لشکر چون چنان دیدند، تمامت ایل و مطیع شدند . ناولدار باعلام آن حال ایلچی ببراق فرستاد و از آن طرف دیگر بالتقواغول که بر عقب نیکپی اغول میرفت پیغام بوی میفرستاد که مقام کن تاما بر سیم و با یکدیگر برویم . نیکپی اغول سخن اوراست پنداشت و توقف نمود . بالتفو على الصباح بر سر او دوانید ولشکرش از بیرون تیرباران کردند و نیکپی راییر رسید و هلاک شد واردی اورا غارت کردند (و) لشکرهای وی باز گردانیدند . خبر رسید که احمد اغول بر دست ناولدار کشته شد ، بالتفو چون خویش احمد بود، گریخته بجانب پیش بالینغ رفت . تاوصول این خبرها ببراق و پیوستن لشکر های نیکپی و احمد بوی، قایدو تزدیک رسیده بود و پیغام داده که با چندین لشکر آمدم کجا باید رفت . براق جواب فرستاد که : قایدو آندا چرا چندین راه رنجه شد ، کار احمد و نیکپی تمام کرده باز میگردم، چه رنجورم . قایدو آندا نیز باز گردد تا بعد از صحت یافتن پیکدیگر رسیم . قایدو چون این سخن بشنید ، بالمراء خود گفت که حال براق بنزع رسید، هنوز حیلت رهانی کند (و) میخواهد که مارانادیده بحیلت بیرون رود، و همان شب تمامت لشکرها را بر نشاند و بر لشکر کاه براق محیط شد و فرود آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت وقت را بیندیشنند . واين خبر ببراق رسید و از بیم آن حال، هم در شب نمانت . قاید و بامداد ایلچی را فرستاد تا اور کجوت خواهد، از اوردی براق آواز زاری و نوحه شنیدند و کزیکبانان راموی باز کرده دیدند ، دانستند که براق نمانده . باز گردیدند و قایدو را اعلام کردن و تارسیدن ایشان، مبار کشا و چوپای و قبان از واقعه براق و رسیدن قایدو خبر شده آمده اند و تکشمیشی کرده آش میخورند، ایشان بر سیدند و بتحقیق خبر آورند . قایدو آواز برا کشیده گریسته و تمامت آفاینی بموافقت گریسته اند قایدو از خاصگیان خود چند کس رایش نوکاخاتون فرستاده و تعزیت داده و گفته که مانیز اینجا بماتم نشسته ایم بعد از آن قایدو فرمود تا اورا در کوهی بلند دفن کردن و دیگر روز مبار کشا و چوپای و قبان باتمامیت امراء هزاره و تومان بیامدند و پیش قایدو زانوزدند و گفتند بعد از امر ازو آفاء، آفای ماست و بهر آنچه فرماید، مطیع و منقاد باشیم و براق در حال حیوة، بر فاق تمامت آفاینی خود ظلمها کرده و مالهای موروث و مکتب ستد . اگر قایدو آفای مارا اسرامیشی

کند، تازنده باشیم بارادت اورا کوچ دهیم و اگر نکنند هم او داند، لیکن ماهمه سر کشته و پریشان شویم. قایدو فرمود که اموال شما کرفته بوده آنچه بشناسید باز گردانید و چون شما مرا خواهید من نیز آنچه از باب غمخوار گی باشد، بجای آورم و ممال و ولایات شما بشما دهم. بعد از آن بگاه کوچ، مبار کشاوه آنچه از نقد و جنس در خزانه برآق یافت تمام برداشت و دودانه در قیمتی در گوش نوکاختون بود، بدست خود بیرون کرد و پر گرفت و چهار پایان و اموال او پریکدیگر قسمت کردند که اثرش نماند.

حکایت مراجعت آباغاخان از جنگ برآق مظفر و منصور و رسیدن ایلچیان از بندگی فآن با تشریف ویرلیغ خانی و جلوس او بر تخت، نوبت دوم

آباغاخان چون برآق راشکست و مملکت خراسان را از فساد و فتنه بر اقیان پاک گردانید، بجانب عراق و آذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود، چنانکه در راه از چندان لشگر و حشم سرموئی زحمت نباشد هیچ آفرینده را، و غرر ربيع الاول سنه تسع و سین و ستمائیه بشهر مراغه نزول کرد و پنج شنبه بیستم آن ماه بجنگاتو و باردوها و خاتونان پیوست و هم در آن تاریخ ایلچیان از بندگی فآن رسیده بودند و جهت آباغاخان پرلیغ و تاج و تشریف آوده، تابجای پدر نیکوی خویش، خان ایران زمین باشد و پر طریقه ورسوم آباء و اجداد رود روز چهارشنبه دهم ربيع الآخر سنه تسع و سین و ستمائیه موافق ... آی مورین ییل در موضع جنگاتو دیگر برابر وفق حکم پرلیغ فآن بر تخت پادشاهی نشست چنانکه معهود است هر اسلام تهنیت و شادی و خرمی بتقدیم رسانیدند . و هم در آن روز ها از جانب منکوتیمور ایلچیان رسیدند ، بتهنیت فتح برآق، بالانواع تحفه هدایا از بازو سنگفور و شاهین آباغاخان فرمود تا ایشان راعزیز و محترم داشتند و روانه گردانیدند. در صحبت ایشان بیلیکهای پادشاهانه فرستاد و در بیست و سیم صفر سنه تسع و سین و ستمائیه در جنگاتو شکار میکرد، اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده کشت و شریانی کشاده شد و خون بند نمی گرفت. فور چنان آقاید توقیمور ایداجی کمان برداشت و چاشنی داده، زه را بر زخم گاه میزد تامن عدم شود و خون بسته گشت. آباغاخان اورا بنواخت و تکجاک را که در آن دو سه روز سلاح او بسته بود و خدمتها پسندیده کرده، سیور فامیشی فرمود و نزدیک و معتبر گردانید و چون موضع زخم آماس کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب درز حمت می بود و اطلبای

ماهر حاضر بودند، یارای شکافتن نداشتند و بیطاقت می‌شد. خواجه جهان، نصیرالدین طوسی طاب ثراه از جمله امراء متuhed شد که اورا از شکافتن آن، هیچ آسیب نرسد و ابوالعز جراح را فرمود تا آنرا بشکافت و پاک کرد و فی الحال درد ساکن گشت و بمدت هفته از آن درد خلاص یافت و خلاائق شادمان شدند و شنبه هشتم ذی الحجه سنّه تسع وستین شهر اده یشموت وفات یافت و بعد از و دور چهارم صفر سنّه سبعین وستمهنه تکشین اغول در گذشت و در سلخ ربیع الآخر آن سال اهل گرد (کرده) کوه فرد آمدند و قلعه تسليم کردند و در جمادی الآخر سال مذکور ییسونجین خاتون مادر آباغاخان وفات یافت واردوی اورا پیادشاه خاتون داد و بعد از آن مدتی مدبی وایامی بعید اهالی ایران زمین از عدل و انصاف آباغاخان در کتف امن و امان بودند و بر ادای وظائف دعاء دولت او مواظبت می‌نمودند و السلام.

حکایت آمدن آقبک نام بیندگی آباغاخان و لشگر ستدن، تابخارا را خراب کند و مآل آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز

در سنّه احدی وسبعين وستمهنه آقبک نام که مدتی مستحفظ قلعه آمویه بود و طرف آب رانگاه داشتی از قبل براق و مردم را از شر نفس او رحمتها رسیدی، بمقام بیلاق کیتو بیند کی آباغاخان آمد و عرضه داشت که لشکرهای بیگانه که از آن جانب آب آیند، از بخارا قوت میگیرند و عازم این دیار میشوند، صلاح در خرای آنجاست. آباغاخان یسودار اغول را که بعد از تبسین اغول حاکم خراسان شده بود، نامزد بخارا فرمود که اگر اهل آنجاب جلالی وطن و آمدن بخراسان راضی باشند، ایشان را تعرض مرسان والبخارا را تاراج کن و نیکی بهادر و جاردو والا دورا بایک تومان در صحبت اوروانه داشت. چون بدان حدود رسیدند، کشن و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن فاقد بخارا شدند و در حوالی شهر فرود آمدند و امیر مسعود بلک باردوی قایدو بود و صدر جهان در غیبت او مباش اشغال و اعمال بخارا گشته. آقبک را خدمتگاری بخاری زاده بود، زیر لکنام پسر لاجین، بغايت فضول و فتن. اورا بانو کری مغول برسالت شهر فرستاد و پیغام داد که فرمان آباغاخان است که شهر را بگذارند و بازن و فرزند و مال و چهار پای بیرون آمده بولايت خراسان در آیند رند و او باش بسخن صدر جهان التفات نکرده اورا بگشتند و نوکر مغول باز گردید و

آفک را از قتل زیر ک پسر لاجین خبر داد. ایشان در حال بر نشستند و متوجه شهر گشتند. اهل بخارا دروازه ها بر بستند و یک روز تمام جنک کردند. شبانه صدر جهان اعیان شهر را حاضر گردانید و صواب چنان (دید) که صلح کنند و آفک بسوزن هندو بود پسرزاده تاج الدین زیر ک و یک دروازه بوی تعلق داشت. با مداد آنرا بکشاد ولشگر در بخارا رفت در آرام آی دقیقویل موافق اول رجب سنّه احدی و سبعین و ستمائیه هجری، و دست بقتل و نهب کردند و جوی خون در شهر روان کردند و مدرسهٔ مسعود بال را که معظمترین و معمورترین مدارس آنجا بود آتش در زدند و بانفائیں کتب سوختند و یک هفته بقتل و غارت اشتغال نمودند و شب آخر خواستند که آتش در شهر زند، ناگاه سواری چند مغول رسیدند و خبر آوردند که چایای و قیان پسران الغوبن جفتای باده هزار سوار میرسند. آفک و نیکپی از آنجا کوچ کردند و با موال بسیار و چهار پایان و برد کان اسیران از آب جرام گکان بگذشتند و با مداد زود قیان و توقو و نقو از آنجانب بکنار آب رسیدند و بسانک زدند که چرا بر چنین کار افدام نمودید، امراء جواب دادند که بفرمان آقای تو آبا غاخان کرده ایم و اینک یرلیغ او. و قیان چون صلاح ندید که بگذرد و بر ایشان زند قریب پنج هزار سوار زیاده نداشت، از آفک و نیکپی سوقات خواست، نصیبی از آن اموال و غنائم بوی فرستادند. اونیز باز گشت و بهیه شمشیر را تمام کشت - و قریب پنجاه هزار آدمی بقتل آمده بودند - و تامدت سه سال برآمد، از طرف آفک و قیان و چوپای قتل و غارت کردند تا چنان شهری معظم و ولایات آن بلکی خراب شد و مدت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود. آفک جون بدان غنائم متمول و مستظر شد، خواست تابکریزد و پیش قایدو رود، یکی از برادران او بخدمت شهزاده ارغون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت. شهزاده ایلچی فرستاد تا اورا بند کرده بیاوردند و بحضور آبا غاخان فرستاد. سخن او پرسید و اقرار نمی کرد، اورا چوب زدند، معرف شد و اورا در مقام کوکچه دنگر بیاسارسانیدند. وهم در تاریخ احدی سبعین و ستمائیه در زمستان بتبریز زلزله سخت حادث شد، چنانکه سر

منارها افتاد و بسیاری از خانه ها خراب شد . و در ذی الحجه آن سال ملک صدرالدین ری را شهید کردند و چنگلاون بخشی که عظیم مقبول پادشاهان مغول بود و هولاکو خان و آباغا خان او را احترام تمام می کردند، در نوزدهم ذی الحجه مذکور وفات یافت و در ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمائه امیر ارغون آقا در مرغزار را دکان طوس در گذشت و اورا همانجا دفن کردند والسلام.

حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم و توجه آباغاخان بدان صوب و خشم
فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امراء روم پروانه و رفتن صاحب
دیوان شمس الدین بدان طرف

در سنه اربع و سبعین و ستمائه ضیاء الدین و خطیر پسر پروانه با صد کس از ولایت روم بجانب شام رفته بپیش رکن الدین بندقدار واورایر عزم روم تحریض کردند و در سنه خمس و سبعین بالشکری تمام متوجه دیار روم کشت و برآه اپلستان از کوه اپلستان بیرون آمدند و از امراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان و برادرش ارتقو و تودون بن سودون از سلدوس برادر سونجاق نویان، هریک با توانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند. روز آدینه دهم ذی القعده سال مذکور موافق دوازدهم او نونج آیی هوكاریل لشکرها را ملاقات افتاد . مصاف دادند و سرمایی عظیم بود . توقو و تودون بالشکر پیاده شدند و جنگی سخت کردند و بعد از بیشین(؟) لشکر مغول شکست و اند کی خلاص یافته بندقدار بقیصر به آمد و یک هفته آنچه بود و سکه و خطبه بنام خود کرد و علوفه بریشان تنک شد . و معین الدین پروانه بر قلعه توقات بود، بندقدار با استحضار اورسول فرستاد، اجابت نمود. بندقدار بعضی نصاری و ارامنه را بقتل آورد و مراجعت کرد و در راه اسپان ایشان طبقه در آوردند و بسیاری از آن لشکر پیاده ماندند . بو کدای نام از نوکران تودون بیامد و صورت حال عرضه داشت . آباغاخان در خشم رفت و هم در روز از دارالسلطنه تبریز روانه شد و در صفر سنه ست و سبعین که فصل بهار بود، بمالک روم توجه فرمود و چون با اپلستان و آقچه رسید غیاث الدین با صاحب فخر الدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند و چون در اپلستان کشتگان را دید بزم افتاده، بگریست وجه توقو و تودون غمگین شد و از سر غصب جمعی از ترکمانان

که فتنه‌انگیخته بودند و طایفه اعیان روم را سیاست فرمود و فرمود تابعی و لایات روم را قتل و غارت کنند و صاحب دیوان شمس الدین چند پاره شهر را بازخرید و از جمله نیمة سیواس غارت کردن و صاحب دیوان شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل مجریمه خاص عقوبت عام سرماید، شفاعت او قبول افتاد و ازسر کناه ایشان در گذشت و نور الدین خزنگی و ظهیر الدین ابن هود شهید گشته است. و آبا غاخان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود، امراء عرضه داشتند که در آخریا بیزوژستان مناسب باشد، بدان سبب توقف نمود و پیش بندقدار ایلچی فرستاد، بتهدید و تحویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قراولان و راهداران مامی دوانید و معدودی چند رامی کشید و چون خبر بمامیرسد و بدفع شما بر می‌نشینم، دزد و ارزو بگریزمی نهید، اگر رای دشمنی دارید، چون مردان بپیدان آید

بیا تا به بینی سنان مرا یکی بر گرا بی عنان مرا
اکر کوه باشی، در آیی زیایی و گرسنگ باشی، نمانی بجای
که آواز روباه نشینیده تو مردان جنگی کجا دیده

واکر چنانکه نیایی اول زمستان لشکر ماراغم رزم شما جزم است و هر آینه چون آتش خشم مابدیار شام رسد، تروخششک شما بلکی بسوزد چه خدای قدیم ممالک جهان را بچنگیز خان واوروغ اوداد و سروران گردشکشان را در ریقه طاعت ما آورد و هر کس که مخالفت ارباب اقبال کند، نشان ادبیار او باشد. بندقدار چون بدمشق رسید - و پیشتر از آن رسول عليه الصلوة والسلام را بخواب دید که فرمود که شمشیری بوی داد و در آن هفته بسلطنت نشست - درین وقت اورا باز درخواب دید که فرمود آن و دیعت مارا بازده و آن شمشیر از وی بازستد و بملک منصور سلطان سیف الدین قلایون معروف بالفی داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر اوست و دولت بالفی خواهد رسید. اورا طلب داشت و گفت چون تو سلطان شوی، فرزندان مرا نیکوداری و درزی الحجه سنّه ست و سبعین و ستمایه شهر دمشق وفات یافت و اورا در مدرسه که آنجا ساخته بود دفن کردند. آبا غاخان روم را بشهزاده فونفور تای اغول سپرد، بالشکر تمام، تا آنرا از یاغی محافظت نماید و قلعه توقات و حصن کوغا یه که خانه امیر معین الدین پروانه بود ویران کند و در هوکار بیل موافق سنّه ست سبعین و ستمایه به الاتاغمراجعت فرمود. و پروانه ترسان و هراسان باردو آمد. امراء گفتند که او بسیه

کناه ماخوذست: اول آنکه از یاغی گریخت. دیگر آنکه آمدن بندقدار بر فور عرضه نداشت. سیم آنکه زود بیند کی نیامد. بر جمله فرمان شد تا اورا توکیل کردند و چون ایلچیان از پیش بندقدار بازآمدند گفته بود که من با استدعاه پروانه آدم، وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم بمن سپارد و بعد از آنکه آنجا آمدم گریخت. آبا غاخان چون این سخن شنید، فرمود تا اورا بیاسا رسانیدند، در غرّه ربیع الاول سنّه ست و سبعین وستمایه بیایلاق الاتاق بر دست کوچوک توفیقی. و در هفدهم ربیع الآخر سال مذکور صاحب دیوان شمس - الدین راجحت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد. صاحب دیوان آنجا رفت و شهرهای خراب را به حائل عمارت بازآورد و در ملک روم تمغا که معهود بود بنهاد فهرمان نام در نزدیکی اوج از حوالی روم در بیشه متواتری شده بود و راهها از ونا این من صاحب دیوان با تفاوت که هورکای نوبان و ارقسون نوبان بر نشست و اورا بایشه بهم سوختند و در صفر سنّه وست سبعین وستمایه عز الدین ایلک شامی بدآ که گریخته باده نفر اینجا آمده بود، سیور غامیشی یافت و حاکمی ملاطیه بوی مفوض کشت و جهت علوفة او ولشکرش هر سال پنجهزار معین کردند و چون بملاطیه رسید سیصد هزار درم بزخم چوب از مردم بستد و باز گریخت و بشام رفت و صاحب دیوان شمس الدین چون از روم باز گشت، بطرف در بند بکوه البرز ولگرستان رفت و آن اقوام را که در هیچ عهدی مطیع کس نشده بودند بحسن تدبیر بایلی در آورد و خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنّه اثنتین و سبعین وستمائه وقت غروب در مدینه السلم بغدادوفات یافت.

شعر

مات المعالی والعلم بمorte

مولانا نور الدین رصدی فرماید در مرئیه او

نصیرمات و دولت محمد طوسی

بسال ششصد و هفتاد و دو بذوالحجہ

یگانه چو وی از مادر زمانه فزاد

بروز هفدهم اندر گذشت در بغداد

حکایت آمدن ملک شمس الدین کرت بدین دیار و محبوس شدن و وفات او

ملک شمس الدین کرت از ملوک خور بود و مردی بغايت کافی و داهی و متهر و

وقت وصول هلاکوخان درما و راءالنهر بیند کی رسید و سیور غامیشی یافتہ بملکی هراة و

سیز وار وغور وغوجه منصوب کشت. چون برآق بـ.ـ.ـ، همانا بالا ومواضیه داشته در هر
بریافی بکشاد و تبیین اغول چند نوبت اورا طلب داشت و احیات نمود و نیز بیند کی
نیامد، بدان سبب آباخاخان ازوی رنجیده بود و در شهور سنه اربع و سبعین خواست که
لشکر، فرستد تا او را بگیرند، امراء و صاحب دیوان شمس الدین عرضه داشتند که
خراسان خراب است و آمد شد لشکر بر نیاید، اولی آنکه بمدارا اورا ایارند. فرمان شد که
صاحب دیوان شمس الدین برود، عرضه داشت که اگر یرلیغ شود، بنده زاده بهاء الدین
محمد که در عراق است بدین مهم قیام نماید. در آن باب فرمان نافذ کشت و به لهاله الدین
بمشاورت قاضی فخر الدین هراز نظام الدین او بهی پیش ملک شمس الدین نوشت که بنده
خواست تا خود بخدمت رسد، بسب کثرت موانع، آن سعادت مساعدت نمود. حال آنست
که از سیور غامیشی و عاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می باید فرمود. و صاحب سعید
شمس الدین صاحب دیوان در آن حال این قطعه بنظم آورده بود می فرستد.

ش

توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی
بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی
غبار موکب تو گشت ، کحول انسانی
اکر بلطف ، ازین سو قدم برنجانی
نعموز بالله اکر سزم را بگردانی
چنان سزد ، که چواین شوق نامه برخوانی
باب لطف ، غباری که نیست ، بنشانی
موالی مذکور نیز مکتوبات نوشتند که : اکر خواجه بهاعالدین محمد باملوک و صدور و
اکا بی عراق متوجه هراة گردد ، ملک را خدمت لایق دست ندهد ، ناموس قدیم بروود و دد
ملک هراة نیز طمع کند ، اولی آنکه بی تفکر عازم شود . ملک شمس الدین ، بهاعالدین نام
 حاجب خویش و جمال الدین هرون نام رادر صحبت رسولان بفرستاد و پیغام داد که خواجه
تحشم نفر ماید و زحمت نسکشد که بنده عماقی بی بخدمت خواهد رسید . بهاعالدین ایشانرا
نواخت و بلطفتها جهت ملک روانه داشت . جمال الدین رفت و اورابر آمدن تحریر پس کرد

عازم اصفهان شد و بهاءالدین اورا اکرام تمام کرد و مصالح تکشمیشی از چهاریای و جامه وسلاخ و مایحتاج آن تمامی از خود ترتیب داد و بعد از مدتی در صحبت خود بیندگی آورد در تبریز شرف تکشمیشی دریافت و آباغاخان چون بغايت رنجیده بود، التفاتی نفرمود و صاحب شمس الدین خواست که بلطفایف حیل اورا بسر عنایت آرد، میسر نشد و اورا در قلمه تبریز محبوی گردانیدند و از صاحب و پسرش شکایت میکرد که قصد او خواهند کرد و خیل خانه اورا غارت کردند. خواص او چنین گفتند که در زیر نگین انگشتی زهر داشت در تتماج خورد و در سنّت و سبعین و ستمائیه در آن حس وفات کرد ، یکی از دوستان او وفات اورا بنظم آورده ، اینست :

شعر

بسال ششصد و هفتاد و شش ، مه شوال
بنام صدر ایرانیان ، محمد کرت
چون این حال عرضه داشتند ، فرمان شد که او مردی معیل است یمکن خود
را مرده ساخته ، تماش که خلاص یابد. هولقو تو امیر ماسن برود و صندوق اورا بمسمار
کرده در گور نهاد ، بدان موجب پیش گرفت. وهم در آن تاریخ ایناقان ملک افخار الدین
قزوینی بر خاستند و عرضه داشتند که مار بسیار برد است، او پنجاه تومان اداء کرد و نگداشت
که بمواجهه انجامد و قرب دوسال مفلوک در ارد و بود و در سنّت ثمان و سبعین وفات یافت و السلم.

حکایت شکار کردن آباغاخان بموقع شاهرود و آغاز عصیان آن قوم

در تو نقوز بیل موافق سنّه اربع و سبعین در اران قشلامیشی میفرمود . روزی بشکار
سوارش و چون پنج فرسخ از شاهرود بگذشت، در پیشه شکار گاو کوهی میکرد. ناگاه جمعی
آدمی صور تان سبع سیرت از اهل آنجا، باتیغ روین بقصد بندگان حضرت برخاستند.
سواران برایشان تاختند و جنگ کردند. عاقبة الامر ایشان گریختند و فرمان شد تا چریک
ولایات بیارند و ایشان را بردارند. چون لشکر جمع شد، حاکم آن قوم بترسید، باتیغ و
کفن بیندگی در گاه آمد . عاطفه و مرحمت پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را
بعجان امان داد و السلم .

آمدن لشکر نکودریان بجانب فارس و کرمان و تاراج کردن

در زمستان سنّه سبع و سبعین و ستمائیه موافق پاره، بیل، قرب دهزار سوار نکودریان

بولایت فارس تاختند و بلغان که شحنہ بود و محمد بک که بمحمود یلواج نسبت داشت و تونتق و شمس الدین تازیکو و امراء فارس بالشکر بیرون آمدند. و در حدود کلبار، نکودربیان کمین ساختند و جویی عمیق پیش آمد، نجم الدین شول گفت مصلحت نیست رفقن، محمدبک تازیانه برویزد و گفت ای بد دل چرالشکر رامی ترسانی. نجم الدین ازین خشم باز کشت وایشان گذشتند و نکودربیان کمین کشاند و عموم آن لشکر را کشتن. شمس الدین تازیکو و بلغان بهزار حیله جان بیرون آوردند و تونتق و محمدبک با لشکر بقتل آمدند و نکودربیان تابدر شهر شیراز رفتند و از باع پیروزی اسپان براندند و پر امون شهر تاختن و تاراج کردند و در تاریخ سنه ثمان و سبعین حاکم نکودربیان عبدالله پسر جوجی نواذه جفتای بود و بعد از آن دو ایس برآق اورا طلب داشت و موقوف گردانیده و پسر خویش قتلخ خواجه را بجای او فرستاد و اونیز در سنه سبعماهه بحدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد و مجال آن جرئت از آن یافت که رایات همایون غازان خان بجانب شام توجه نموده و آنجا خالی مانده بود.

حکایت توجه آباغاخان بجانب خراسان و ایل شدن امراء قراونه و رفت شهزاده ارغون بیستان

و در غرّه محرم سنه سبع و سبعین و ستمائیه موافق طوفان بیل آباغا خان از تبریز بخراسان حر کت فرمود و سوم ربیع الاول سنه ثمان و سبعین شهزاده ارغون را بالشکری بدفع نکودربیان روانه فرمود و او تا سیستان رفت و محاصره کرد و باز کشت و اولجای بوقا را پس بزر کتر مبار کشا و دیگر اوروغ اورا با خود آورد و چهاردهم ربیع الآخر اول جامیشی کردند وایشان را نواخت فرمود و بدبار السلطنه تبریز مراجعت نمود و فرمود کچون پدر نیکوی ماجنین مملکتی باطول و عرض مسخر گردانیده، هر آینه خواتین و پسران اورا نصیبی باید داد و ولایت میافارقین بقوتوق خاتون داد و بعضی از دیبار بکر و ولایت جزیره باولجای خاتون و سلماس بخاتون جومقور، نولون خاتون و پسران او جوشکاب و کینشو و دیگر پسران را که از قوم ایان بودند، بعضی ولایت بداد. و امیر بوقا پسر هو کولای از قوم جلایر چون پدرش نماند طفل بود، آباغاخان اورا تربیت فرمود و بزرگ گردانید، تابعایی

رسید که عظیم ایناق شد و خزانه نارین بدو سپرد و آآل بست او داد و از جمله امراء بزرگ شد و در لویی پل واقع صفر سنّه تسع و سبعین ابتدای نویان وفات یافت والسلم.

حکایت آغاز اتفاق کردن مجدها ملک یزدی در حضرت آباغاخان و تراجع کار صاحب شهید شمس الدین صاحب دیوان و برادرش علاء الدین عطاء ملک قاب ثراهما

در شهور سنّه سبع و ستمائه از جوانب و اطراف ایناقان برفع خواجه سعید شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله عليه برخاستند و از جمله ایشان یکی مجدها ملک یزدی بود و پدر اورا صفوی الملاک گفتندی و خدمت با بکان یزد کردی و اومدتی در اصفهان ملازمت خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین: صاحب دیوان می نمود . از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس الدین طاب مثواه انداخت و اورا تربیت کرد و دو سه نوبت بکار هاموسوم گردانید، از آن جمله یک نوبت بتعیین شماره گرجستان و آن حدود فرستاد و چون دروی مخایل آنکه اعتماد را شاید مشاهده نمی کرد، در ترجیب و تربیت او اهمالی می فرمود مجدها ملک چون بر آن معنی وقوف یافت، اجازه خواسته بایز درفت و چند کاه در خانه خود مقیم شد و دیگر باره از آنجا بخدمت خواجه بهاء الدین پیوست و ملازمتی می کرد و بدان سبب خواجه شمس الدین صاحب دیوان طیب الله مثواه اورا بعملی بروم فرستاد و چند کاه آنجا بود و چون باز آمد، بر قاعده ملازمت خواجه شمس الدین می نمود. اتفاقاً روزی مجدها ملک بنی اثیر که نائب صاحب سعید خواجه علاء الدین عطاء ملک بود با او همراه افتاد و در اثنای حکایات، تقریر شوکت و عظمت لشکر مصر و بسیاری اهمیت دارد ایشان می کرد. مجدها ملک آنرا دست آویز ساخته نزد ییسو بوقا گور کان رفت و تقریر کرد که نائب برادر صاحب دیوان بکنگاج و اتفاق هر دو برادر، با مصر بیان که یافی اند یکیست و بر تمامت احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر اند که لشکر از آنجا بدین دیار آیند تا مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند. ییسو بوقا گور کان این سخن را در بند کی آبا غاخان عرضه داشت فرمان نفاذ یافت تا مجدها ملک بن اثیر را کرفتند و ازوی این سخن پرسیدند و در بسیار غو بالای صد چوب بروزمند و کنایه بروی ثابت شد . اورا صاحب دیوان سپرده اند و صاحب

دیوان ازسر آنچه از مجدالملک صادر شده بود در گذشت و منشور حاکمی سیواس بنام او نافذ فرمود و چون برضعف حال و قلت منال او وقوف یافت، یک بالش زر پاره سنک لعل و براتی بمبلاع ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم انعام فرمود. مجدالملک چون بر مثل این حرکات اقدام نموده بود، اندیشمند و مستشعر بود، از آنجهت ملازم ییسو بوقا کور گان شد و همواره در قصد وایداه هر دو صاحب دیوان میکوشید و جد باقیی الغایه می نمود و موقوف فرصت میبیود، تا در اوائل ذوالقعدة سنۀ ثمان و سبعین و ستمائه آباغاخان عزیمت خرامان فرمود، بقزوین رسید و شهزاده ارغون باستقبال آمده بود. مجدالملک بوسیلت اباچی نام از مقربان او بیند کی شهزاده رفت و عرضه داشت که زیادت از یکسال است تابنده میخواهد که سخنی چند دارد. چون بربان امراء و مقربان بعرض نمیتوانند رسانید، به وقت که آغاز کرد، صاحب دیوان وقوف میابد و از اموال پادشاه رشوتی تمام بایشان میدهد تا این سخن را پوشیده میدارند. درین وقت اندیشه کردم کچون امراء مصالح پادشاه را بخدمت و رشوه میفرشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت، بدان سبب آمد و عرضه میدارم که چندانکه از تمامت ممالک بخزانمیرسد، حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال پادشاه حاصل کرد و کفران او بحالی رسیده که با سلاطین مصر یکیست و پروانه روم بکنگاج او بابنده قدار یکی بود و توغو وتودان بهادر و اوزقوتو از بحث اوهلاک شدن و برادرش علاء- الدین، ممالک بغداد را بدبست فرو کرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته، پادشاهان را شاید و خزانن بی اندازه جمع کرده و دفاتر بی شمار نهاده، اگر پادشاه بنده را سیور غامیشی فرماید، بر صاحب دیوان درست کنم که قرب چهار هزار تومان املاک از عمال پادشاه بنام خود خریده و دو هزار تومان نعموکله و رمه دارد و اگر در خزان پادشاه بغير از آنچه از قلاع ملاحده و بغداد آورده اند یکهزار تومان زرباشد، بنده گناهکار بود و بمیرد. بدان سبب که بنده بین احوال و اقطاع دارد، منشور حاکمی سیواس و یک بالش زر و یک باره لعل و براتی بده هزار دینار بحق السکوت بنده دادم و آنها را تمامت بشهزاده ارغون نمود شهزاده این سخن را در بند کی آباغاخان عرضه داشت، فرمود که این سخن را با کس مگوی تابتأنی تدارک آن کرده شود. و آباغاخان چون بدار السلطنه تبریز آمد، زستان فشلامیشی

در حدود اران فرمود و بهار آن سال بشر ویا ز آمد . وزیر در رباط، مسلم در حمام بود. مجد -
الملک بر پریت امیر طفاصار در مسلح حمام بود و آنچه پیش شهزاده ارغون کفته بود و
زیاده از آن، بمحل عرض رسانیده . آبا غاخان با صاحب دیوان در خشم رفت و تمام ممالک
ایلچیان فرستاد تا نواب اورا گرفته بادفاتر حاضر کردند تادر بندگی حضرت بحضور
تدفیق تحقیق آن حال رود . صاحب دیوان استعانت با ولجای خاتون برده حتی نوش
که تمامت املاک که درین مدت خریده، حق و ملک پادشاه است . خاتون برس آن حجت
حال او عرضه داشت و ترتیب کرد و آبا غاخان را با سرعت آورد و صاحب دیوان را از آن
ورطه خلاص داد . ویرلیفها روانه کردند که ایلچیان باز گردند و نواب صاحب دیوان را
تعرض نرسانند . مجدد الملک نومید شد و او تو که نوش کچون پادشاه در حق صاحب
دیوان سیور غامیشی فرمود، او بنده رایک زمان امان ندهد ، بنده امیدوارست که بنده را
بامیری سپارد تادفع شروی ازمن بکند، یافرمان شود که بنده ازین ملک بروم . آبا غاخان
در جواب فرمود اگرچه صاحب دیوان را سیور غامیشی کردم، مجدد الملک را گناهکار
نگردانیدم . ملازمت اوردو می نماید، باطنچار و جوشی و اوردو قیا می گردد . مجدد الملک
مستظره کشت و بروفق فرمان که نفاذ یافته بود ملازمت می نمود و با تفاق صدرالدین
زنجانی انتهاز فرصتی می کرد تادر بهار سال ... موافق سنّه تسع و سبعین و ستمائی حکم
یرلیخ بنفاذ بیوست که مجدد الملک یزدی در تمامت ممالک از کنار آب آمویه تادر مصر
مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک . و در روزی که آبا غاخان با تمامت از خواتین
و شهزادگان و امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت در بخشانه مراغه فرمود تا آن یرلیخ را
 بشنوایندند، همگنان با تفاق گفتند که هر گز پادشاهان مغول تازیکی را چنین یرلیخ نداده
اند . و آبا غاخان مجدد الملک را گفت باید که در کار ملک و مال و خزینه و ایرانخنه عظیم
بیدار باشی و بر تمامت واقف ومطلع، و بر همه کارهانوب تومشرف باشند . و خود را نیکو
نگاه دار و ازا اوردو در هیچ حال تخلف منمای و اگر قصد تو کند کسی، جواب آن را من
دانم . چون تربیتی بدین مبالغه یافت، تمامت اورا اعتبار کردند و تمکن تمام یافت و
بدان سبب کار صاحب دیوان شمس الدین در تراجع اقتاد و هر چند تجلدی می نمود ،

اورا زیادت رونقی نبود و مجددالملک این رباعی بصاحب دیوان فرستاد:

شعر

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن، یا کهری آوردن

قصدت خطرست ومن نخواهم کردن
تاروی بدان سرخ کنم، یا گردن

و صاحب شمس الدین در جواب، این دویت را فرستاده است :

یرغو بر شاه چون نشاید بردن
پس غصه روزگار باید خوردن

این کار که پای در رکابش داری
همروی بدان سرخ کنم، هم گردن

مجددالملک چون دید که مکاید او در صاحب دیوان اثر نخواهد کرد؛ در برادرش علاءالدین
پیچید واز هر گونه فصد او آغاز کرد و فرمان شد تا اورا کرفتند و مجددالدین بن اثیر که
نائب او بود، برابر وی نشسته بمواجهه میگفت که از فلان موضع چندین وازفلان شخص
چندان داری. چون صاحب شمس الدین باريکی قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام
فرمود که بهیج وجه انکار ممکن تازحتمتی نرسد، گفته‌اند: لا بارک الله بعد العرض في المال .
خواجه علاءالدین متقبل شد که صد تومان بدهد و بعد از اداء آن چنانکه مشروح باید
بزیادت ازوی مطالبه کردن و بجایی که اورا در ذنوبی کشیده برجس بغداد باز داشتند
و با انواع ضرب و شکنجه عذاب میکردند تا هر آنچه داشت، تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را
فروخت و بترجمله کار او بکلی خل پذیر گشت و مرتبه مجددالملک رفیع ...

**حکایت توجه آباغاخان بجانب شام ومصالح دادن شهزاده منکو تیمور با
نصریان و مراجعت پادشاه بدارالسلام بغداد**

چون آباغاخان بواسطه آنکه شامیان بحدود روم و دیار بکر می‌آمدند و تاختن
کرده ولایات مسلمانان را خراب میگردانیدند و غله میخورانیدند و فتنه هامی انگیختند،
از آن جماعت متغیر خاطر شده بود و عزم آن بلاد راجز فرمود و شکار کنان تا خابور
ورحبة الشام رفت لیکن از فرات نگذشت و برادر خود منکو تیمور را راذر مقدمه فرستاد و
چون بحمص رسید فرود آمد. و آباغاخان از بین جانب آب، محاذی دیرس، نزول فرموده
بود. اهالی دیگر گریختند، فرمان شد تا آنجا را غارت کردن و قلعه زلیبا را سوختند و
وبار جتیان جنک کردند و بیست و نهم جمادی الآخر آن سالی که سنّه ثمانین و ستمائی بود

به جانب سنگبار مراجعت نمود و منتصف رجب در محلبیه از اعمال موصل بازدوها پیوست و بروز پنجشنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طوقوسونج آی موغای بیل لشکرها را در حدود حمص ملاقات افتاد و قرب چهارفسنگ عرض صفتها بود. مازوق آقا ولشکر هند - و قور بر میمنه بودند والیناق و طایجو بهادر و شهزاده هولاجو و قرا بوقای بر میسره. ترکان تیرباران کردند و خلقی را لزمصیان و شامیان مجروح کردند و والیناق بیک حمله سیمه ایشان را برآورد و تادر حمص دوانید. ایشان از آن حمله ترسیدند و بیکبار بر قلب حمله کردند. شهزاده منکوتیمور هنوز کودک بود و جنگهای سخت ندیده و از امراء بزرگ تکنا و دولادای مدیر بودند، پاره اندیشنگ شدند و روی کردند و خلقی بسیار ازلشکر مغلول هلاک شدند. و چون این خبر به آباغاخان رسید، بغاۃ بالمراء درخشش بود و کفت تابستان بوقت قوریلتای بازخواست مقصران فرموده سال آینده بخویشتن آنجا روم و این قصه را تلاقی کنم. و بیکشنبه هفدهم رجب از دجله کذشته بکشاف فرود آمد و از آنجا به جانب بغداد توجه نموده بیکشنبه دوم شعبان در حدود محول فرود آمد و مجدد الملک جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاء الدین متقبل شده بود، ببغداد آمده بود او هر آنچه داشت، بیکبار داده، تغایرت که بچگان رانیز فروخته و بعد از آن موجلکداده که من بعد اگر بمقدار درهمی پیدا شود، کناهکار باشد. آباغاخان بروی ترحم فرمود و در چهارم رمضان سنۀ ثمانین اورا از جس اطلاق کردند. مجدد الملک دیگر بار قصدا و کرد و فرمان شد که اوباتفاق امیر طفاچار و اوردو قیا ببغداد رود و محاسبات خواجه علاء الدین بازیینند و صد وسی تومن زر که بموجب حساب بروی باقیست، ازو حاصل کنند و اگر بمدارات اداء نکند، بضرب و تشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی شد، آغاز و شکنجه و تعذیب کردند و اورا بر هنه در شهر میگردانیدند والسلام.

حکایت وفات آباغاخان شهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود
آباغاخان سوم ذی القعده سنۀ ثمانین و ستمائۀ از دارالملک بغداد متوجه همدان شد و چهارشنبه ششم ذی الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخر الدین منوچهر نزول فرمود و همواره بچیر غامیشی واستیفای لذات مشغول می بود، شب چهارشنبه بیستم

ذی الحجه سنه ثمانین وستمائه موافق بیست ویکم ایکنندی آی ... ییل بعد از افراط تجرب
نیم شب گذشته بقضاء حاجت بیرون آمد . محول و مقدر آجال اورا خیال مرغی سیاه نمود
که برسر شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه
چیست، وفورچی هسه را فرمودتا آن را بیرزند . چندان که احتیاط کردند، هیچ مرغی را نمی
دیدندنا کاه دیده بر هم نهاد و برسر کرسی زرین جان بداد و روزیکشنیه شانزدهم محرم سنه
احدی وثمانین، منکو تیمور نیز در بقعة از اعمال موصل در گذشت ودر اوردوهای
آباغا خان تعزیت داشتند و صندوق اورا بشاهان تله برداشت و پیش ایلخان بزرگ دفن
کردند او رونمادار اووارث اعمار گشتند . عزیزی تاریخ وفات اورا بنظم آورده

شعر

از وفات آباغا شاه جهان	گشت پیدا ظلم وداد، اندر نهان
بیست از ذی الحجه افتاد این قران	در شهر ششصد و هشتاد راست

قصص معوٰم

از داستان آباغا خان

در سیر و اخلاق پسندیده و بر گزیده او و حکمهای نیکو و بیلکهای زیبا و سخنهای نیکو
که گفته و فرموده و حکایات وحوادث که در زمان اواتفاق افتاده، از آنچه در دو قسم سابق
داخل نگشته و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده است

در سنه ... وستمائه در شهر نیشاپور و بعضی دیهها زلزله آمد در شب، چنانکه در
تمام شهر آنقدر دیوار نماند که مرغی در سایه آن بشیند و منارة جامع نیمه از آن در
قرب یک تیر پرتاب یافتند وازمیمولان که در قلم آمد، قرب ده هزار آدمی بودند و بغير
آنکه در دیهها غربا بودند که کس ایشان را نشناخت و حکم رفت تا شهری که در پهلوی
آن خرابه بنیاد نهادند و این نیشاپور که اکنون هست آنست، اما باز و ندارد و چنان استماع
افتاد که این سومین نیشاپور است که بزلزله خراب شد .

بجانب سنجر مراجعت نمود و منتصف رجب در محلبیه از اعمال موصل باردوها پیوست و
بروز پنجشنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طوقوسیج آی موغای ییل لشگرها را در
حدود حمص ملاقات افتاد و قرب چهارفسنگ عرض صفا بود. مازوق آقا ولشگر هند -
وقور بر میمنه بودند والیناق و طاییجو بهادر و شهزاده هولاجو و قرا بوقای بر میسره. ترکان
تیرباران کردند و خلقی را زمیان و شامیان مجروح کردند و والیناق بیک حمله سینه
ایشان را برآورد و تادر حمص دوانید. ایشان از آن حمله ترسیدند و بیکبار بر قلب حمله
کردند. شهزاده منکوتیمور هنوز کودک بود و جنگهای سخت ندیده و از امراء بزرگ تکنا
و دولایی مدیر بودند، پاره اندیشناک شدند و روی کردند و خلقی بسیار ازلشگر مغول
هلاک شدند. و چون این خبر به آباغاخان رسید، بغاۃ بالمراء در خشم بود و کفت
تابستان بوقت قوریلئای بازخواست مقصران فرموده سال آینده بخویشتن آنجا روم و این
قصه را تلاوی کنم. و بیکشنۀ هفدهم رجب از دجله کذشته بکشاف فرود آمد و آنجا
بجانب بغداد توجه نموده یکشنبه دوم شعبان در حدود محول فرود آمد و مجدالملک
جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدین متقبل شده بود، ببغداد آمده بود
اوهر آنچه داشت، بیکبار داده، تغایت که بچگان رانیز فروخته و بعد از آن موچلکداده
که من بعد اگر بمقدار درهمی پیدا شود، گناهکار باشد. آباغاخان بروی ترحم فرمود
و در چهارم رمضان سنۀ ثمانین اورا از حبس اطلاق کردند. مجدالملک دیگر بار قصدا
کرد و فرمان شد که او با تفاق امیر طفاحچار و اوردو قیا ببغداد رود و محاسبات خواجه
علاوه‌الدین بازیینند و صد وسی تومن زر که بموجب حساب بروی باقیست، ازو حاصل
کنند و اگر بمدارات اداء نکند، بضرب و تشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد،
آغاز و شکنجه و تعذیب کردند و اورا بر هنر در شهر میگردانیدند والسلام.

حکایت وفات آباغاخان شهر همدان چون از بغداد مراجعت نموده بود
آباغاخان سوم ذی القعده سنۀ ثمانین وستمائة از دارالملک بغداد متوجه همدان
شد و چهارشنبه ششم ذی الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملک فخر الدین منوجهر
نزول فرمود و همواره بچیر غامیشی واستیفای لذات مشغول می‌بود، شب چهارشنبه بیستم

ذی الحجه سنه ثمانين وستمايه موافق بیست ويکم ایکندي آئی ... یيل بعد از افراط تجرب
نیم شب گذشته بقضاء حاجت بیرون آمد . محول و مقدر آجال اورا خیال مرغی سیاه نمود
که برس شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته فریاد برآورد که آن مرغ سیاه
چیست، و قورچی هسه را فرمودتا آن را بتریزند . چندان که احتیاط کردند، هیچ مرغی رانمی
دیدندنا گاه دیده برهنم نهاد و برس کرسی زرین جان بداد و روزیکشنبه شانزدهم محرم سنه
احدی وثمانین، منکو تیمور نیز در بقعة از اعمال موصل در گذشت و در اوردوهای
آباغا خان تعزیت داشتند و صندوق اورا بشاهان تله برداشت و پیش ایلخان بزرگ دفن
کردند او رونم نامدار اوارث اعمار گشتند . عزیزی تاریخ وفات اورا بنظام آورده

شعر

از وفات آباغا شاه جهان	گشت پیدا ظلم وداد، اندر نهان
بیست از ذی الحجه افتاد این قران	در شهور ششصد و هشتاد راست

قصص معموم

از داستان آباغا خان

در سیر و اخلاق پسندیده و برگزیده او و حکمهای نیکو و بیلکهای زیبا و سخنهای نیکو
که گفته و فرموده و حکایات وحوادث که در زمان اواتفاق افتاده، از آنچه در دو قسم سابق
داخل نگشته و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده است

در سنه ... وستمايه در شهر نیشاپور و بعضی دیبهها زلزله آمد در شب، چنانکه در
تمام شهر آنقدر دیوار نماند که مرغی در سایه آن بشیند و منارة جامع نیمه از آن در
قرب یک تیر پرتاب یافتند وازمیمولان که در قلم آمد، قرب ده هزار آدمی بودند و بغير
آنکه در دیبهها غربا بودند که کس ایشان را نشناخت و حکم رفت تا شهری که در پهلوی
آن خرابه بنیاد نهادند و این نیشاپور که اکنون هست آنست، اما باز و ندارد و چنان است ماع
افتاد که این سومین نیشاپور است که بزلزله خراب شد .

داستان تکو دارین هولاکو خان بن
چنگیز خان که بعد از آن پادشاه شد و
اورا سلطان احمد خواند و آن
بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان او که تا غایت وقت منشعب کشته و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و امراء و شهزادگان در حال جلوس او و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بلغارها و حوادث که در آن آمده بود.

قسم سوم در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که منسوب است بموی، و نوادر حوادث زمان او آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هر کس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان او که تا غایت منشعب کشته و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

احمد تکودار، پسر هفتم هولاکوه خانست، از قوتی خاتون در وجود آمده و اورا خواتین و قومی بسیار بوده اند. و بزرگترین خواتین، تکوز خاتون بود، از قوم قنمورات و بعد از او ارمنی خاتون را خواست، هم از قوم قنمورات و بعد ازو بلیتکین را، دختر حسین آغا و بعد ازو تودا کو خاتون را دختر موسی گور کان و بعد ازو ایل قتلغ را دختر... و مادر طوغان چوق که اورا بهمت سحر باپ کر انداختند. اورا بر قت پادشاهی بخواست و بفتاق نهاد و در آخر تودای خاتون را بست و پسران او سه بودند، بدین تفصیل و ترتیب و بدین تأویل و ترکیب: ة‌پلانچی، ارسلانچی، نوقاجی.

و امدادخان شش بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:

مهتر همه کوچوک نام از تکر خاتون آمده و اورا بالیناق داد و دوم کونچک، مادرش ارمنی خاتون، واين زمان خاتون بزرگ امیر ايرنجين است، پسر ساروجه آغا. سیم

چیچک، هم از ارمنی خاتون، اورا بتو داجو پس دورتای دادند که امیر دیار بکر بود و چهارم ماینو، هم از ارمنی خاتون بود و اورا بخندان پسر کرای باور جی دادند. پنجم سایلون از تودا کو خاتون و اورا بقر اجه دادند، از ایوا غلان اور دوی اور وک خاتون. ششم کلتور من از قوم ای قور قوجین نام و اورا بشادی پسر بوقو داده بودند که امیر تومان بوده است. و اکنون اور اطوغان برادر شادی دارد.

صورت سلطان احمد و خاتون و شعب فرزندان.

قسم دوم

ازداستان سلطان احمد

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او و تاریخ

و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بلغافها که واقع افتاده

مقدمه جلوس او

چون آباغاخان در گذشت، خواتین و شهزادگان و امراء در جناتو بغزا مشغول بودند و احمد از جانب کردستان رسید. ویش از حادثه آباغاخان نادر اختاجی که شحنه تبریز بود بطلب شهزاده ارغون رفته بود، بهجهت مصلحتی واو جریده بدین صوب توجه نمود و آن وقت شیکتور نویانرا باستحضار اوروانه داشتند. در چهارم منزل بخدمت شهزاده رسید و شهزاده بانفری اندک در شهر مراغه بخواتین و شهزادگان پیوست و ایشان اورا جهت عزای پدر کاسه گرفتند، و بوقا ملازمت او می نمود و فرمود تا اختجاجیان و سکورچیان و قورچیان و جمعی مقریان که خواص آباغاخان بودند، بر قاعده ملازم شهزاده باشند. و از امرای بزرگ بوقا و شیشی بخشی و دولادی ایداجی و جوشی و اوردو قیام لازم بودند. بعد از اقامت رسوم عزابحقاتو رفتند ویش از وصول شهزاده ارغون، شهزادگان حاضر بودند. اجای، قونقورتای، هولا جو، طغاییمور، جوشکاب، کینشو، بایدو و خواتین و امراء در باب کار پادشاهی کنگاچ می کردند و می اندیشیدند که چون تخت خالیست، مبادا که هنگام

وصول دیگر شهزادگان خلی بکار مملکت راه یابد و در آن کنگاج قونقورتای و هو لاجو و جوشکاب و کینشو، وا زامراه شیکتور نویان و سونجاق آقا و عرب و اسیق و قرا بوقای با طایفه دیگر متفق شدند که احمد پادشاه شود و اولجای خاتون باطایفه که امراء پیش او بودند، منکوتیمور را میخواستند و بوقا و برادرش اروق و آقبوقا و دیگر مقریان آباغاخان کفتند که شهزاده ارغون بعقل و رأی و کیاست و سیاست از همگنان ممتاز است، پادشاهی لایق و مناسب است. در اثنای آن حال خبر رسید که شهزاده منکوتیمور نمادن، از جانب اولد فارغ کردند و قوتی خاتون هم میل بطرف شهزاده ارغون داشت و در آن باب سعی نمود. بر جمله اختلاف میان جماعت بدید آمد و شیشی بخشی امیری بغايت عاقل و کافی بود. چون دید که بیشتر امراء بجانب احمد مایل اند، بشهزاده ارغون گفت که صلاح تو وا ز آن ما در آنست که پادشاهی احمد رضا دهی تاجان از میان این قوم و جمع بسلامت بیرون برمیم. شهزاده چون لشگر با وی نبود، از راه ضرورت رضا داد. در هفتم او چنج آی قوین بیل موافق بیست و ششم محرم سنه احدی و ثمانین تمامت امراء در آن باب اتفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرر کردند و شهزاده ارغون از الاتاغ بعد از دفعه روز مراجعت نمود. و طفاجر از فارس می آمد، آنجا بخدمت رسید و قوتی خاتون در خدمت شهزادگان که موافق او بودند بطرف الاتاغ رفتند و شمس الدین صاحب دیوان در خدمت شهزاده ارغون بود، چون پادشاهی بر احمد مقرر شد، اسیق که امیر اوردوی قوتی خاتون بود اور ابا اوردوی احمد آورد و روزی یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائی موافق... آی... بیل چنانکه معهود است، میچلکدادند و قونقورتای دست راست احمد را گرفته و دست چپ شیکتور نویان (و) اور ابر تخت نشاندند و بر شیوه که معتاد مغلول است، مراسم شادمانی و تهنیت بتقدیم و سانیدند و چون دعوی مسلمانی میکرد، اورا سلطان احمد خواندند.

حکایت وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاک شدن قونقورتای و تریت یافتن خواجه علاء الدین صاحب دیوان و بیاسا رسیدن مجده‌الملک

بعد از اقامت مراسم شادمانی، فرمود تا خزانتی که در شاهوتله معد بود، حاضر

گردانیدند و آنرا بر خواتین و شهزادگان و امراء و مقربان و محتاجان تفرقه کرد و عموم لشکر را به نفری صد و بیست دینار بداد . ناگاه شهزاده ارغون با دوشه هزار سوار بر سید ومعابه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردند تا من ترا بر تخت نشانم . احمد اور اعزیز و محترم داشت و بیست عدد بالش که جهت او نگاه داشته بود بدلست خود بوی داد و عدد(۴) بشهزاده باید وداد . و در آن روزها میان ارغون و قونقورتای دوستی تمام پیدا شد و در اورد وی توافقی خاتون که واسطه آن محبت بود ، عهد کردند ، و بعد از آن میان ایشان ایلچیان آمد شدی میکردند و بدان سبب قونقورتای را هلاک کردند . چنانکه ذکر آن خواهد آمد . و شهزاده ارغون با جازت احمد مناجعت نمود . بیست و ششم ربیع الاول در سیاه کوه نزول کرد و ایلچیان را به مدان فرستاد تا صاحب علاء الدین عطا ملک را که محبوس بود و مجدد الملک را حاضر کردند . و مری مجدد الملک پیش احمد پیشوپقا پسر التاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و تزدیک بود که دیگر بار اشرف ممالک بوی حوالت رود . و صاحب شمس الدین بارمنی خاتون التجا نمود و بترا بیت او برقرار سابق معتبر تمام شد و جمعی رای انگیخت ، عنز مجدد الملک میکردند و ازوی بر است و دروغ سخنها نقل میکردند و مجدد الملک در اثنای آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجouی توأم ، و صاحب دیوان پدرت را زهرداد و چون میداند که من بر آن حال وقوف یافته ام ، قصد جان من میکند . اگر حادثه افتاد ، باید که شهزاده واقف باشد که بدین سبب است . و برادرزاده مجدد الملک سعد الدین لقب بر آن حال مطلع بود و در آن روزها بواسطه آنکه مجدد الملک اورا از خزانه داری خود جهت خیانتی معزول گردانیده بود ، ازورنجیده بود و در گوشة می گردید طایفة اصحاب صاحب دیوان اورا فریقتند و بخدمت صاحب برندند و اورا باستیفاء عراق عجم و عده داد و فی الحال دلداریها کرد تابیامد و تقریر کرد که مجدد الملک را دل باشهزاده ارغون یکیست و ایلچی بیند کی او فرستاده ، بر جمله یارلیخ نافذ کشت که اموال و اسباب خواجه علاء الدین عظامملک که بر سیل مصادره ستدند ، تمام باز گردانند و اوراسیبور غامیشی تمام فرمودند و اقمشہ و امتعه را بوبی دادند . علاء الدین آنرا حاضر گردانید و عرضه داشت که هر آنچه مابرادران یاقته ایم ، تمام از صدقات عیم ایلخانی است ، بینه اینها

درین قوریلتای برسم نثار ایشار میکند . و اشارث کرد تاتمامت راتاراج دادند و فرمان شد تا امراء بزرگ سونجاق آقا واوروق آقا، یارغوى مجدالملك بېرسىند . درميانه اقمشة او پاره پوست شير ياقتنىد ، بخطى نامقرو چىزى بزردى و سرخى برآن نوشته . و چون مغول سحررا بغايت منكىرمى باشند ، از آن مكتوبات خايف گشتند و در يارغۇ انداخته برس آن بحث کردند . بخشيان و قامان گفتند اين تعويذ را در آب آغشته ، عصاره آنرا بياشامد تاشرجادوبي بدو عادي گردد و مجدالملك را بر آن كار الزام گزدند ، او اباء نمود بواسطه آنکه تعويذ شيخ عبدالرحمن ساخته بود و راقمشة او تعبيه گرده و محقق ميدانست که از مکرى و كىدى خالى نباشد . بعد از آنکه کناء بروى نشاندند ، سونجاق آقا بخون او رضانميداد و هر چند الحاج نمودند ، اجابت نکرد . ناگاه اورا درد پاي حادت شد ، شيخ عبدالرحمن بعيادت اورفت و مبالغه ها کرد تاراضى شد و اجازه بقتل اداد ويرليغ احمد شد که اورا بخصوصان سپارند تا اورا بياسارسانند . چون خبر تسلیم او منتشر گشت ، گروھى انهوه جمع شدند . صاحب شمس الدین بقتل اورضا نميداد و خواست تا اورا عفو گند ، خواجه علاء الدین و خواجه هرون پسر خواجه شمس الدین صاحب ديوان مبالغه مى نمودند واورا بخر گاه خواجه علاء الدین بردند و از وقت عصر تانماز شام گذشته درباب مرصعات و حجهای املاک و پایزه ها ويرليغها بحث مىکرد و اوراد لخوشى ميداد و ياقتە ازو باز گرفت که بغير از املاک ، سيصد تومان از توپير بغداد بوی رسید ، و املاک زیادت از آنست . خواست تاعرضه دارد و بيان بازدادند تا اورا عفو گردند . درشب چهارشنبه هشتم جمادى الاول سنہ احدى وثمانين وستمائه بمقام الاتاق در پس از دوى احمد بخانه اجيغى گشته شد و در آن حال که سراورا پرازگاه گردند تا بغداد فرستند ، ناسخ اين نسخه رشید خوافى در آن حال اين کلمات را بربازيان راند :

پيمود باميد وزارت هوسي	آن سر که در دروبود تمناي بسى
هر عضوى زوبنائز ، در دست کسى	پرازگاه بدیديم بکام دل خصم
و اعضای اورا باطراف فرستادند . و سلطان احمد ، خواجه علاء الدین را سیور غاميشى	

فرمود و بعدها بوی داد و او بعد از آنکه مدتی بود که در کار می‌بود، آنجا نرفت و نواب را جهت تکفل اشغال و اعمال آنجا فرستاد.

حکایت آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن ارغون از خراسان ب بغداد و باز رفتن بخراسان

احمد چند نوبت باستدعای بوقا، ایلچیان را پیش ارغون خان فرستاد و او هر نوبت عذری گفت و عاقبت الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. چون پیش احمد رسید، قوئی خاتون او را آغاز و اکرام کرد و قبائی از جامه‌های ایجان بزرگ در پوشانید و آنجا می‌بود و در کاری شروع نمی‌کرد. و شهزاده ارغون از سفور لوق متوجه خراسان گشت و احمد درجهارم ربیع الآخر سنه احمدی وثمانین و ستمائه قونقورتای را نواخت و توفینی خاتون را بوی داد و با لشکری عظیم جهت محافظت بدیار روم فرستاد و نوزدهم ربیع الآخر امیر آقبوقا را بر عقب او روانه کردانید. و با شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت، چنانکه او را بابا خواندی و ایشان منکلی را که مرید بانی یعقوب بود که مقام در اران داشت، فرنداش می‌گفت و بهر وقت بخانه ایشان رفتی و خانه ایشان منکلی در عقب اردو بودی و بسماع مشغول شدی و گمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می‌افتاد و مادرش قوتی خاتون که بغايت عاقله وکافیه بود، باتفاق اسیق مصالح ممالک می‌ساخت. و هر چند بسعی و جهد شیکتور نویان و سونجاق آنا پادشاه شده بود، جز داد و نواخته با ایشان زیادت التفاوت نمی‌نمود. بر جمله باشارت شیخ عبد الرحمن و صاحب شمس الدین صاحب دیوان، مولانا قطب الدین شیرازی را که مردی دانشمند بود، بر سالت بمصر فرستاد، در نوزدهم جمادی الاولی سنه احدی وثمانین و ستمائیه و در فرمه محرم سنه احدی وثمانین، امیر علی چنگساک که مردی خواجه هلاه الدین بود و قتل شاه که بنده زاده او، بخدمت شهزاده ارغون رسیده بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه فرستاد تا شهزاده را دارو ده فرمان شد تا خواجه وجیه الدین را در قوچان گرفتند و خانه های او را غارت کردند و بشفاعت بلغار خاتون او را بخشید و در بیست و سوم جمادی الآخر او را اطلاق فرمود و فرمود که لمیو علی چنگساک

ملازم حضرت باشد، تا وقتی که این قضیه را تفحص رود. و بر عزم فشلامیشی بجای ببغداد متوجه شد و در دری ملک فخر الدین را سیور خامیشی فرمود و بر قرار ساقی حاکم آن مملکت گردانید. احمد چون این خبر شنید، ایلچی فرستاد تاملک را گرفتند، ببغداد شروع آوردند و با تواناع تکالیف مذهب داشتند. شهزاده ارغون وقوف یافت و نزد امراء و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملک را پدرم بمن داده و اورا بکاری نازک موسوم گردانیده ام، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر بوی آسیبی رسد، انتقام آن از شیخان خواهم کشید، همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او گرده است فرو خواهیم کذاشت. و شهزاده چون ببغداد رسید، نجم الدین اصغر نائب علاء الدین صاحب دیوان نمانده بود. فرمود که بر علاء الدین است در زمان پدرم بوده طلب میدارم (۲) و نواب و متعلقان او را گرفت و مطالبه میفرمود و نجم الدین اصغر را لز خاک بر آوردند و در راه انداختند. چون این خبر بپیواجه علاء الدین عطا ملک رسید، بغایت متغیر گشت و در درسی بروی طاری شد و بدآن علت، در اران چهارم ذی الحجه سنۀ احدی و ثمانی و ستمائۀ وفات یافت و در آن حال یکی از محبان او گفته که :

سرور گیتی علاء الدین عطا

چون عطای عمر او بستد خدا

در شهور ششصد و هشتاد ویک

در سنۀ ذوالحجّه، جازم شد فنا

و هر چون برادر زاده اورا بجای او محکومت ببغداد فرستادند و شهزاده ارغون آن زمستان در ببغداد بود ویک تومن لشگر قراونه که فشلامیشی در ببغداد میگردند و بیلامیشی در سیاه کوه، و به خاصۀ آباغاخان تعلق میداشتند و ملازم اردو های او و هقدم شهزاد گلن کیخاتو و باید و او از امراء طغلچار و جلو قور و جنقو تور و دولادی ایداجی وایچی تقاول و جوشی و قوی پیقبال و دیگر کزیکبانان و ملازمان آباها خان، تمامت هو اخواه شهزاده ارغون بودند. احمد از اتفاق ایشان میترسید و ارغون لشگری را معین کرد، مقدم ایشان جوشکب و اروق و قورمشی، و فرمود تا بعد دیار بکر فشلامیشی میکنند و بواسطه ایشان انصال آن جماعت از روم ببغداد متمدرباشد و او این تواند بود. شهزاده ارغون بهار گاه از ببغداد بخراستان مراجعت نمود و شهزاده جوشکب را با امراء مذکور برس اردو ها

گذاشت و اردوقا و بوقدای اختاجی را با خود برد. چون بری رسید، شحنة را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بر دراز گوش نشانده پیش احمد فرستاد و بعد از آن بهر وقت باستحضار صاحب دیوان جهت زهر دادن پیدر ایلچیان روانه میداشت و متعلقان خاصه را که احمد باز گرفته بود طلب میکرد و بدان سبب آتش قته میان هردو مشتعل شد. و چون بعازندان رسید، ایکاچی نویان با یک تومان لشکر استقبال کرد و هند و نویان که با دو تومان لشکر محافظت کنار آب آمویه بود طلب فرموده و با ایشان گفت که پدرم در حال حیات مرا طلب داشت و بی لشکر بر وفق فرمان، روان شدم. چون آنجا رسیدم، او در گذشته بود و کارها زیر وزیر کرده بودند و چون لشکر نداشتم، ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امیران مرا یاری کنید بزخم شمشیر تخت و تاج پدر از دست متغلب بیرون کنم و سعی شمارامشکور دارم و نام نیکو، مارا مدخل ماند. هندو نویان گفت هر چند صورت حال همچنین است که شهزاده میفرماید، اما احمد، آفاست و اگر او در آن بلاد خان شدست، بحمد الله تو نیز در این دیار فرمان ده و پادشاهی. سخن این پیر بشنو و با او مخالفت مسکن و اگر او فصد تو کنند، آنگاه ما بندگان جانپاری کنیم و تدارک نمائیم و ازین نوع، در نصیحت مبالغه نمود. شهزاده مسموع نفرمود، هندو نویان باز گشت و بدان واسطه میل بجانب احمد میکرد که در اوجاق از اردوی قوتی خاتون بود و همچنان بر قاعده در آن باب تفکری میفرمود. مصروع: تاخود بکجا رسد سراجام فلك

**حکایت قضیه شهزاده قونقورتای وهلاک او و توجه احمد با لشکر بخراسان
وظفر یافتن شهزاده ارغون بعد از ضعف حال**

وازینجانب احمد باییلاق الاتاق آمد و شیخ عبدالرحمن را بر سالت بمصر فرستاد و اورا بد مشق، در زندان ابد کردند و در آن حبس بود تاوفات یافت. و احمد قونقورتای را با اسم قوریلاتای طلب داشت، بموجب فرمان حاضر شد و ملازم می بود و چریک نامی از مقر بان خویش با تنکسوقهای (تنسوقهای) ولایات روم بخدمت ارغون فرستاد و عنز خواهی کرد. ارغون چریک را سیور غامیشی تمام کرد و بر دست او جهت قونقورتای دو قلاچه بوز فرستاد. چون

احمد بر آن حال مطلع شد ، بکلی از قونفورتای مأیوس کشت و میان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر از ناصیة هر دو مشاهده کردند . و در افواه افتاد که قونفورتای بالارغون موضعه کرده است که در روز کوئیلامیشی ، احمد را بگیرد و درین کنگاج کوچوک او قچی و شادی اختاجی بالا متفق‌اند . و جماعت لشگریان را دل از تهمک او گرفت و با قونفورتای اتفاق کردند که اورا بگیرند و شبی جهت اتمام آن مهم تعیین کردند . احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و بیک روز پیش از کوئیلامیشی بخانه الیناق رفت که داماد او بود و اورا بر آن داشت که دیگر روز بامداد برس قونفورتای رفت و اورا گرفته پیش احمد آورد و در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بود و با احمد گفت باید که سلطان دل فارغ دارد که من ارغون را همچنین دست بسته بند کی آورم . احمد ، الیناق را سیور غامیشی فرمود و تربیت تمام کرد و معتبر گردانید ولشگرها را بروی سپرد و دیگر روز بامداد کوئیلامیشی سر سال پیچین بیل ، کار قونفورتای تمام کردند ، در قرایب اران و اوردو را کوران بسته باشش روز بارگوها داشتند و کوچوک او قچی را بیاسا رسانیدند و چون از آن قضیه فارغ شدند ، فرمان شد تا جوشکاب و اوروغ و جماعت امراء ارغون را که در بغداد برس اردوها گذاشته بود بگرفتند ، چون طفاچار و جاوقور و جنقوتور و دولا دای وایجی تتقاول و جوشی و قونچبال ، در تبریز بند کردند و بوقت وصول ارغون خان خلاص یافتند . کیخاتوبایلی درآمد ، ایشان اورا پیش احمد فرستادند . در راه ازمو کلان گریخته بر اه ساوه بخدمت ارغون خان رفت و احمد الیناق را بالشگری نامزد جنک ارغون گردانید این خبر بافواه بقزوین رسید ، قاضی رضی الدین با سفاق ری را علام کرد و او با ولاغ زوان شد و در بند کی ارغون عرضه داشت که قونفورتای برداشتند و امراء و مقربان اورا بیاسا رسانیدند و امراء بزرگ را در بند گردند و احمد دختر به الیناق داد و بالشگری تمام بمنقلای بقصد توروانه گردانید و خویشن بر عقب خواهد آمد . و احمد روز پنجشنبه هجدهم مهر محرم سنه قلات و ثمانین و ستمائه ، تودای خاتون را بخواست و زفاف ساخت و زیادت از صدهزار سوار گزیده از مغول و مسلمان و ارمنی و گرجی باعده وابهت تمام ترتیب کرد و در مقصد فوتوب والیناق و بیاسار اغول و تفای واجوسو کورچی و غزان آغا اشک توفی و شادی پسر

سونجاق را بیان نزد هزار سوار روانه کردند، در نهم ذی قعده سنۀ انتین و شماں و ستمانه و بعد از سه روز پر فی عظیم افتاد واژ صعوبت آن، قوتاب و میسار که در پیش بودند باز پیش ماندند و بعد از آنليناق و میسار انواع و تغایر کوکلتاش احمد بمنقلای از قزوین روانه شدند و تا در اینی تاختن کردند و سیصد خانه اوز که تعلق بارگون داشتند، همه را گرفتند و خانه های ایشان را تاراج کردند و به پیش لشکر آمدند. ارغون چون بر آن حال وقوف یافت، ایلچیان را بخزانه کر کان فرستاد تا هر آنچه معد بود حاضر کردند و بکارخانه های نیشابور و طوس و اسفراین فرستاد تا جامدها بیارند و در مدت بیست روز مبالغی زر نقد و مرصعات و جواهر و جامد بعادلیه جرجان رسائیدند و آنها را با مراد لشکر قسمت کرد و ملک فخر الدین ری آنرا بعلم می گرفت و صدرالذکر حساب بین نمط نوشته بود که : ذکر الوجوه الموزعه علی المسارکر المنصورة. ارغون خان بخزانه درآمد و اوراق از دست ملک بستد و با آنکه با خط فارسی معرفتی نداشت، قلم برداشت و اتفاقاً لفظ منصور را بغايت پاکيزيه در قلم آورد قوام الدین وزیر فارس حاضر بود و از آن نكته نادره متعجب ماند و عرضه داشت که چون لفظ منصور در قلم مبارک پادشاه آمد، دلیل آنست که حق تعالی پادشاه رانصرت خواهد داد. دیگر روز از ری ایلچی رسید کهليناق بانو کران و لشکر بحدود قزوین رسیدند ارغون اولاً تیمور را در مقیمه روان کردند و پر عقب، ایمکجین را و بنفس خویش برآه تمیشه نهضت فرمود و شیشی بخشی را بر سر انفوچهای بگذاشت و هشتم صفر سنۀ ثلث و شماں و ستمانه احمد با هشت تومان لشکر پیلسوار موغان روان شد. و در سیزدهم آن ماه ایلچی رسید که لشکر ارغون از حدود طالقان ظاهر شده اند، احمد از حدود اردبیل قورمشی پسليناق را پیش فرمود که اگر شما زیاده باشید جنگ کنید، والامصايرت نمایید تا وصول ما. واپس کانرا بر سر اغروفهای کذاشته هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شد و در کوچ می رفت. و ارغون نزد نوروز ایلچی فرستاد تا بایک تومان قراونه که در حکم وی اند، پر عقب بیايد و هندونویان را نیز بالشکر طلب داشت و خویشن را شن هزار سوار تاختن کرد و در حدود خیل بزرگ قراولان بیکدیگر رسیدند و یکی را از قراولان ارغون گرفتند و پیشليناق آوردند. اورامست کردانیده از وی سخن پرسیدند و حال بتحقیق

معلوم کرده قتوب ویاسار انواع و شادی گور کان غیر از تومان ارقسون ، پاترده هزار سوار را عرض داده بر نشستند و روز پنجشنبه شانزدهم صفر سنه ثلث وثمانین وستمانه در حوالی آق خواجه از حدود قزوین هر دولشکر را ملاقات افتاد . شهرزاده ارغون چون شیر زیان بر لشکر حمله می کرد تابوه کروهی راهلاک کردانید و از نیم روزتا شبانگاه مصاف دادند . عاقبت الامر فتوپ والیناق منهزم شدند و از در جمال آباد تا حدود ابهر قریب ده فرسنگ رفتهند . وازان جانب اجو سکورچی و غازان بهادر واشك توقلی از جلایر برینه ارغون زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه بغارت آوردند و ارغون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود ، می خواست که بر بی هزینه برود ، امراء مصلحت نمیدیدند . والیناق رامادیانی عربی بود که بوقت جنک بر عقب او دویدی و چون بارگی او فرمادند ، بر آن سوار شدی . در آن متغير شده گرد جنک کاه می گردید و والیناق نمی دید . ارغون مادیان را بشناخت و فرمود تانر گه کردند و امیر نوروز آنرا در بند کمند آورد و ارغون آنرا بوی ارزانی داشت و به والیناق پیغام فرستاد که مراهر گز در خاطر نگذشت که بانام بهادری و مردی ، توازین سپاه اندک روی برتابی و بگریزی . اسپ نامدارتر اهمچون خر گور گرفتیم و تو چون گوسفند کوهی از آواز شیر زیان گریزان شدی . و برین پیغام داده از آنجا بصواب دید امراء مراجعت نمود . چون بطهران ری رسید ، ایمکجین بهادر و دیگر امراء اتفاق کردند کچون بلشکر و اغروق خوش رسیم وازان نجیب قروانه بما پیوندند ، آگر لشکر بر عقب بیاید ، در حدود کالپوش که بالای جاجرم است برایشان مصاف دهیم و چنین بهتر افتاد چه ، ما بر درخانه باشیم و اسپان آسوده داریم . برین اندیشه باز کشت . چون بداغان رسید ، از قراونه اثر نیافت چه ، در راه شنیده بودند که لشکر ارغون شکسته ، بدان سبب باز گردیدند ، و در راه تاختن و تاراج کردند . و ارغون چون پیسطام رسید ، بزیارت سلطان العارفین ابویزید قدس الله روحه العزیز مبادرت نمود وازر نیاز بودی توسل جسته از خدای تعالی ظفر و نصرت خواست و احمد بشیخ بای و اتابع او التجاکرده بود واذیشان استمداد نمود . عاقبت قربت هر یک در حضرت حق ظاهر شد .

شود بی کمان کار آنکس تباه که از بایی مرده جوید پناه
ولی کار آنکس بود برمزید که اورامد باشد لزبا پزید

و دو شنبه بیستم صفر، ایلچی قتوپ پیش احمد رسید و خبر داد که بالارغون جنک کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکر بان او گرفته می آوریم، لیکن لشکر کیچکه (کچیکه) بما نرسید. آن روز شادیها کردند و بیست و سوم صفر احمد در شر و یاز بقتوپ رسید و چریکتمور پسر توکال بخشی را بسب هواداری ارغون بیاسا رسانیدند و دیگر روز هولاجو اغول را بایک تومان لشکر بجانب ری روانه کردند. امراء رافرمود که تمامت خط دهنده که از سخن بوقا تجاوز ننمایند، جمله رضا دادند، الا الیناق. و بیست و هشتمن صفر از قبور اولانک کوچ کرد و ارمنی خاتون واردوها را آنجا گذاشت و سونجاق آقا راملازم او گردانید و لشکر بان از حدود قزوین بازآغاز قتل و تاراج کردند، خاصه لشکر کرج، تا بخراسان رسیدند و خلق را بانواع، زحمت میدادند و هرچه یافتند جمله برداشتند و غارت‌ها کردند. و ارغون چون از عزم او آگاه شد، خواست که لشکر های متفرق را جمع کرداند، لکن از واردوبوقا را بر سالت پیش احمد فرمیستاد. در موضع آق خواجه از حدود قزوین بر سیدند، بالتماس صلح و دیگر روز عهد ویمان کرده باز گردیدند. و بیگان ارغون آن بود که: من چگونه در روی آفای خویش شمشیر کشم، مرا هر گز خلاف اودر ضمیر نبود، لیکن چون الیناق بیامد و اوزان مرا غارت کرده باسیم برداشتند، بدفع اومبادرت نمودم تا اسیران خود را خلاص کنم. او از سرتور بر من لشکر کشید، مرا لازم شد بالا جنک کردن. امراء با تفاوت گفتند که ارغون فرزند است و هر دولشکریکی، و هو اکرم شد (چهار پایی بسیار تلف کشید)، صلاح در مراجعت است، خاصه چون ارغون بر کرده خویش پشیمان شده. احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجه کان صدرالدین و اصل الدین یسان خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشتند که از روی احکام نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست، بغايت بر تعیید و ایشان واقعیتی کرد و چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در دیمه نسخه از سمنان شلزاده غازان و عمر اغول پسر نکودار اغول بر سیدند و نوqای یار غوجی در خدمتستان و شیشی بخشی و ارغون، ایلچیان را باسم رسالت و طلب صلح فرمیستاد و سوم روز بجواب آن رسالت از رباط آخری شهرزاد کان تفاتیمور و سوکا و امراء بوقا و دولادی یار غوجی را روانه گردانید. مضمون رسالت آنکه: اگر ارغون ایل است، خود باید یا کیخاتو را

فرستد . و بوقا گفت چون بصلح می‌روم، باید که بیشتر نیایی . فرمود که در خرقان که علیخوارست توقف کنم تا آمدن شما . هفدهم ربیع الاول از آنجا کوچ کرد و دیگر روز بدامغان رسید و غارت کردند و خلق را بانواع، شکجه‌ها نمودند . و در آن دوروز جیرقدای امیر هزاره و برادرش یسودار و بلقان شحنة شیراز و جماعت قوشچیان بایلی در آمدند، والیناق را با لشکری در مقیمه روان کرد . چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور بکالپوش فرود آمد و آدینه سلح ربیع الاول، کیخاتو با شهزاد گان تفاتیمور و سوکا و امراء بوقا و نوروز و بورالغی رسیدند . بوقا چون دید که احمد بقولوفا نکرد، مصادرت ننموده برجید و آنرا بر سعادت ارغون حمل کرد و دیگر روز غرّه ربیع الآخر، نوروز و بورالغی را باز گردانید و در سنّه سوم ماه، از کالپوش کوچ کرد . و در آن دو روز اولاً تیمور و امکاجین پسر سوتای نوبان بایلی در آمدند . و احمد با بوقا و دیگر امراء بسبب توقف رنجش فرمود و با بوقا گفت رأی من بهتر بود یا از آن شما . بوقا گفت سخن را آنجا گوییم و چون از تهدید می‌گفت و بوقا رامفلوک گردانیده بود و آقبوقا را بجای اومعین کرده و معتبر گردانیده بود، بوقا در کار تقویت ارغون و هواداری او حرص تر گشت و بیکشنبه نهم ربیع (۴) بخوجان رسید و خبر تحصن ارغون بکلات کوه آورده بود، صبح دم نفری چند محدود از خواص باوی زیادت نمانده بودند . ارغون با بلقان خاتون در قلعه کلات رفت و نوروز چون خبر و مول الیناق شنیده، ارغون را زانوزد و عرضه داشت که تدبیر آنست که همین زمان بر نشینیم و از آب آمویه گذشته پیش قوینجی روم و از آنجا بمدد اوروی بکاردفع خصم آوریم . ارغون بدان سخن التفات ننمود ولکزی وخاتون او (و) خاتون ارغون آقا بایلی احمد در آمدند ولکزی گفت اگر فرمان شود، بروم و ارغون را بیاورم، احمد اجازت داد . ولکزی بالشکری برفت و بر اردی قتلع خاتون زد و بنه ایشان را غارت کرد . نوروز نزد اورفت واورا باز . خواست و منع می‌کرد، ولکزی بوقاحت پیش آمد و عنان نوروز گرفت و گفت نگذارم که باز گردد، ترا پیش احمد می‌باید آمد که ملازم باشی، نوروز دست بشمشیر زد و گفت تا جان دارم از ارغون بازنگردم، زندگانی خود برای حیات او می‌خواهم، سعادت باد که جهان با یک حال نماند.

شعر

همی تا بگردانی انگشتی بگردد بصد کونه این داوری
 لکنی چون دانست که میسر نخواهد شد، اورا کذاشت و با خزانه تمام پیش احمد
 آمد و احمد اورا از آن اموال نصیبی وافر داد . وارغون در قلعه بالمراء در کنگاج بود،
 الیناق در رسید . ارغون تنها از قلعه فرود آمد تا نزد لشکر، والیناق را آواز داد . او در پیش
 صف پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت ای شهزاده جهان! عم تو مشتاق دیدار است. التای
 گفت ارغون می آید تا احمد را بیند و بر فور با بولغان خاتون عازم اردوی احمد شد و پنجشنبه
 سیزدهم ربیع الآخر نزد احمد رسید . اورا در کنار گرفت و رویش را بوسه داد و به الیناق
 سپرد و گفت اورا نیکونگاه دارتا چون پیش قوتی خاتون رسیم، سخن اورا پرسیم .
 الیناق گفت چون خصم بدست افتاد ، اولی آنکه هم امشب کار او بسازی . احمد گفت اورا
 لشکری و مالی نیست، چه تو اند کرد و فرمود تاشیشی بخشی و قدان و اورتیمور قوشچی و
 بورالفی را گرفتند و آدینه چهاردهم ربیع الآخر کوچ مراجعت بود و روز شنبه پانزدهم
 طوی بلغان خاتون وقتل اورتیمور قوشچی و نیکپی قوشچی و برادر قاجار اختاجی بهجهت
 هواخواهی ارغون کردند . و چون احمد راهوای تودای خاتون درس بود ، الیناق راجه همت
 محافظت ارغون و شهزاد کان را بر سر لشکر کذاشت و با مقربان خود یکشنبه شانزدهم
 ربیع الآخر بعزم اغروق حر کت کرد . بوقا عرضه داشت که چون قیچاق اغول ازا و روغ
 جوجی قسار جهت دختر خواستن اجازه خواسته و میان مادوستی و اتحادست، میخواهم
 که موافقت نموده اورا کاسه دارم . احمد گفت شاید، و بدین بهانه توقف نمود . وارغون
 حزین و غمگین در دست موکلان بود و بلغان خاتون اورا دلخوشی داد و می گفت: اللیل
 حبلی . و امیر بوقا خواست که حق نعمت آباغاخان گزارده کار ارغون را بسازد و پادشاهی
 بوی اندازد، پیشتر یسو بوقا گور کان واروق و قورمیشی را که خویشان او بودند رام
 گردانید و بعد از آن با تکنا در میان نهاد و بعد از آن ارقسون نویان پسر ایلکای . وباهریک
 از مراء در غیبت دیگران می گفت که احمد بانزدیکان خود سوکا و قوتوب والیناق وابوکان
 کنگاج کرده که چون از کار ارغون فارغ شود، تمامت امراء راهم در حدود اسرا این هلاکو

کند و چون چنین است، امروز که فرصت دست داده اگر تدارک کار خود نکنیم چگونه باشد . واروق ملازم جوشکاب بود ، گفت این سخن راستست چه فورمیشی پس هند و قرآمد و نمود که در روز طوی، بلغان خاتون با الیناق و نوکران خود همین سخن میگفت و بوقا واروق آنرا بجوشکاب رسانیدند و تکنا بهلاجو و بوقا و امراء تقریر کردند که در تمیخت این کار از طرف پسران ، مقدم هولاجو باشد و ایشان گفته از طرف امراء ، مهتر بوقا بود و همه متفق شدند که از سخن او تجاوز ننمایند وارقسون تویان نیز با توان خود متفق گشت . والیناق چون ظفر یافته بود، از سر نخوت و غرور شبانروزی بعشرت مشغول بود واژ انقلاب روز کار غافل . امیر بوقا ای مجلک نام را که از جمله موکلان ارغون بود بخواند و بمغولی سو گند داد که سری باوی بگوید، فاش نکند . و با او گفت ارغون را بگویی تا امشب الیناق را نیکودلداری کند و او را بانوکران شراب بسیار دهد و خود هشیار باشد . و بعد از آن امیر بورالغی را که کوکلتاش ارغون بود، بهمین مصلحت بخدمت او فرستاد و بالاروق و قورمی مواضعه کرد تا قراقوقای و تایتاق را مست و بیهود کنند، و با تفاق، مجلس طوی را بیاراستند و الیناق را بخوانندند، او گفت در محافظت ارغون، امشب کزیک منست بشراب مشغول نتوانم بود، جوشکاب ملتزم شد که اورا نگاه دارد و الیناق رادر شراب کشیدند و نماز شام مست بخفت و بوقا شبانه باسه سوار در میان نر که رفت، بسیل آنکه احتیاطی میکنندیکی رانم نرم در خیمه، تارagon را بیدار کند و گفت اینک بوقا بوفداری شهرزاد گان و امراء و لشکرها رادر تصرف تویکدل گردانیده، آمده است تا ترا بیرون برد، ارغون گفت این سخن مکراست و پاره مخوف و خائف شد. آنکس سو گند ها یاد کرد که راست میگوید و هیچ خوفی نیست . ارغون از خیمه بیرون آمد، بوقا را دید پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

بگفتا که دولت ترا یار شد سرتخت دشمن نگونسار شد
و ارغون را برشاند . چون بسوم نس که رسیدند ، مغولی گفت شما چهار سوار در رقتید پنج بیرون می آید، چگونه است . بوقا گفت ماینچ سوار بودیم، همانا چشم تو خواب آلوده بوده، یادوسوار متصل بهم در آمده اند و تو سهو کرده ، مغول گفت همانا چنین بوده

است . بر جمله بسلامت گذشتند و بخانه بوقا رفتند وارغون سلاح پوشیده بر اسپی نازی سوار شد ویشتر بر سر الیناق رفتند او را در خیمه گشتند . و امیر علی تمغاجی تبریز از ملازمان بوقادامن خیمه برداشت و سراور آلتون جدا کرده بیرون انداخت، در شب سه شنبه هجدهم ربیع الآخر سنۀ ثلث و ثمانین و ستمائۀ وهم در آن شب ارسون بایلی پیش هلاجو و تکنافرستاد بشتر کوه که مالیناق و تایتاق را کشتم، شما باید که یاسار اغول و ابوکانرا بکشید . هلاجوها یساربد بود، او را بزه کمان خفه کرد و ابوکان رانگاه داشت و آن شب قرابوقای پسر التاجو بیتکچی و بیان وقوب را با جمعی دیگر گرفتند و دیگر روز بعضی را کشتند و بعضی را رها کردند وارغون که شبانگاه محسوس بود، علی الصباح پادشاه روی زمین شد . چون آن حوال واقع شد، احمد هنوز بجور بد نرسیده بود . باردوی تودای خاتون پیوسته و شهزاده کینشودر صحبت او بود و از امراء، امکاجین و آقبوقا ولکزی، نیمروز یکی از هزارۀ تایتاق بدورسید و حال تقریر کرد . و احمد بالمراء کنگاچ کرده بعزم جنک مراجعت نمود . ناگاه یکی از پیش مازوق فوشچی رسید و با اوی گفت متعلقان ترا عمه کشتند و با تفاق قصد تودارند، کار از آن گذشته که تدارک توان کرد، اگر مجال داری سر خود کیر . احمد منهزم باز گردید و چون بکالپوش رسید، دمی با تودای خاتون خلوت کرد و نوزدهم ربیع الآخر سنۀ ثلث و ثمانین از حوالی اسفراین روی بگزیر نهاد، بالا لاتیموره اتباع او که از مازندران می آمدند برای اقتادوایشان را راهلاک کرده برصوب قوم و عراق روانه شد . و شهزادگان و امراء چون الیناق را بکشتند، بوره شحنة اصفهان را فرستادند تاتومان قراونارا که در حدود سیاه کوه بودند خبر کند تاسوار شوند و احمد را بگیرند . و چریک نام را که امیر اردوی فنقرتای بود با چهار هزار سوار در بی احمد فرستادند و متعاقب او دولادای یار غوچی را با چهار صد سوار دیگر روان کردند و پی در بی احمد می رفتند که از هر کجا کوچ کرد، ایشان فرود آمدند . و چون بوره بقراونا رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند و بقصد احمد روان شدند . و هلاجو و کینشودوشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر در خرقان بیندگی ارغون رسیدند و امیر آقبوقا که ایناق احمد شده بود و بوقا ازور نجیده، گرفتند و پادشاه زادگان و امراء در باب پادشاهی کنگاچ کردند . بوقا میل

بارغون کرد و اروق بجوشکاب و تکنا گفت هولا جتوپس هولا کوخان است و باوجود پسر، بفرزند زاد کان نرسد . و اروق و قورمشی گفتند بورت بزرک، جوشکاب دارد واوبسال آفاست، او سزاوار است . بوقا گفت قآن که پادشاه ربع مسکونست و آفه جمله اوروغ چنگیزخان، پادشاهی ممالک ایران زمین بعد از بادر خود هولا کوخان بفرزند خلف صدق ارغون عی رسد و اگر فضولان در میان سخن نگفته بودندی، تاج و تخت بفرزندان اورها کرده این همه فتنه واقع نشدی و خدای عالم داند که مآل این فتنه بکجا رسد . تکنا تندي و تیزی آغاز کرد و بوقا شمشیر بکشید و گفت تا این شمشیر در دست من باشد، بغیر از ارغون دیگری پادشاهی ننشیند . امراء از چنگیز کور کان پر سیدند که وصیت آباغاخان چگونه است، گفت من شیکتور آقا ازوی شنیدم که بعد از من منکوتیمور پادشاه باشد و بعد از ودر ارغون چه سخن باشد . تکنا بانگ بروی زد که تو این سخن کجاشنیدی از خود میگوئی . ارغون گفت مرآ بگذارید، پادشاهی نمیخواهم و بهمین خراسان که پدر من داد، راضی ام . بوقا گفت ای شاهزاده در ابتداء دانسته احمد را پادشاهی قبول کردى و این زمان بنامستعدی رضا میدهی تا فتنه زیاده شود و مع هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت کنیم . تدبیر آنست که چند کروه شده باطراف ممالک روانه شویم تا احمد را بدست آریم وبعد از آن بخدمت اولجای خاتون و دیگر خواتین رسیده بگذگاج همگنان پادشاهی را بر یکی از پسران مقرر گردانیم و چون او بقصد ارغون آمد بود، در مقدمه او بر عقب روانه شود . و بین سخن ختم کرده روزه شبیه بیست و پنجم ربیع الآخر ارغون و بوقا در مقدمه بر بری احمد روان شدند و بعد از یشان اروق و جوشکاب و بعد از یشان هولا جو و تکنا و کینشو بربی همه اغروقها بشلامیشی کرده می آمد و پنج شنبه هفتم ربیع الآخر بقتنفور اولانک فرود آمد و خانه بوقا را غارت کرد و خواست که زن و بچه اور انفرض زساند، سونجاق آقا مانع شد، و روز دیگر از شر و یاز بر نشست . و دو شنبه دوم جمادی الاولی سنه ثلت و ثمانین و ستمائه پسر او باردهای خوه رسید و با مادر گفت کار یکسو کردم و بیشتر آمدم تا ترا اینم و باستعداد مشغول شدتا بگریند و بجانب درین درود، شیکتور آقا واقف شد و بافاق قرابو قای اغول پیش قوتی خاتون فرستاد که احمد را بگیرند، مابند کان رادر آن چه کنای باشد، مصلحت در آنست که احمد را نهاده در وثاقی نشانیم تا آقا واینی بیکدیگر رسند و سخنی

که باشد، تا پیش میشی کنند. قوتی خاتون اجازت داد و شیکتور نویان سیصد نفر مرد برسم تو کیل بر احمد کماشت و ناکاه لشکر قراونا دررسیدند و آن اردوها را تاراج کردند، چنانکه دربورتها بغیر از خاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند. و قوتی خاتون و تودای خاتون وارمنی خاتون را بر همه بگذاشتند. و دوهزار مرد ازیشان، موکل احمد شدند و ارغون چهارشنبه یا زدهم جمادی الاولی از رو دخانه ها بمورد گذشته باردوهای خواتین فرود آمد و تو سکای یار غوچی رافستاد و بر احمد موکل کرد و یکشنبه با پر شور از حدود یوز آغاج نزول کرد و امراء او طفاغچار و قو نچبال و دولا دای که بتبریز در بنده بودند، خلاص یافتند، آن روز بیندگی رسیدند و خواتین و امراء بپادشاهی ارغون اتفاق کردند و دست بیعت دادند و احمد را حاضر گردانیده تکنا و یار غوچی و نو کران قونقورتای سخن او پرسیدند که: قونقورتای و کوچولک را که کوچهای پسندیده جهت آباغاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده، به چه سبب هلاک کردی. و چون ارغون با وجود آنکه جای پدر بدومی رسید ترا بپادشاهی قبول کرد و بمجرد خراسان قانع شد، چراليناق را فرستادی تا وزان و متعلقان اورا غارت کرده اسیر برد، او گفت بد کردم من بعد نکنم. ارغون و امراء خواستند که رعایت خاطر مادرش قوتی خاتون را که مرتبه بزرگ داشت بر کناء او اغماض نمایند، مادر قونقورتای و فرزندان او و متعلقان ایشان فریاد برآوردند. و در اثنای آن حال یسو بوقا گور گان برسید و گفت چه جای عفو است، چه شهزاد گان هولajo و چوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ کرده سرخلاف دارند. بدان سبب بر لیغ نافذ کشت که احمد را بقصاص خون قونقورتای بیاسا رسانیدند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلث وثمانین و ستمائی موافق بیست و هشتم التینج آی دافیقویل برهمان صورت که قونقورتای را هلاک کرده بودند، کار احمد را تمام کردند. کمات دین، تداین والله المعین.

فُصْنَمْ سَعْدِيٌّ

از داستان سلطان احمد

درذ کر آنچه در دو قسم سابق داخل نیست

ناسخ این کتاب مبارک چنین میگوید که در عهد پادشاهی آباغاخان چون نکبت باحوال صواحب عظام خواجه علاءالدین و خواجه شمس الدین طاب ثراهما راه یافته بود و بنده در ایام جوانی خدمت ایشان می‌کرد، غلام بچه در سن ده سال کی خریده بسودم و بفرزندی برداشته و بیگداد بودم. ایلچیدای فوشچی اورا روزی در گذرگاه بدید و مکابره در پس اسپ نشاندند و بردنده و مدت‌ها دویدم، هیچ فایده نداد. چون احمد بر تخت نشست، با خود اندیشیدم کچون پادشاه مسلمان است و چنین ظلمی صریح بر من رفت، حکم یرلیغ شود تاباز گردانند. مدت‌ها ملازمت نمودم در اردوها به مقام الاتاق، تاروزی فرصت‌یافتم در خانه ایشان منکلی زانو زدم و عرضه داشتم. چون بشنود، همین فدرشیدم که فرمود که فعل او بوده باشد و با ایشان منکلی چیزی بگفت و معلوم نشد که چه بود. دیگر روز درویشی را بامن فرستاد به خانه امیر ایلچیدای و او بخانه نبود و بگوش خاتون او چیزی در گفت و از آنجا باز گشتم و بامن همین گفت که امروز ایلچیدای بخانه نیست، باری دیگر بیاییم. بعد از دو سه روز اتفاق افتاد کچون کسان ایلچیدای این احوال مشاهده کرده بودند، یکی در میان ایشان بود - مردی مسلمان - مراد بیدو گفت دوروزست تائز اطلب میکنم که ایلچیدای گفته است با کسان خود که اگر روزی دیگر اینجا آید، اورا بگیرید و الاهر کجا خواجه این غلام را باید بشکید و با کسان خود این وصیت کرد. از سیرت و اخلاق او و شیخ او ایشان منکلی، این عدل و انصاف دیدم و خدا گواه است که همچتنین است.

داستان ارغون خان بن هولاکو خان بن
تولوی خان بن چنگیز خان
و آن برسه قسم است



ولایت مبارک اوروزشنبه بیست و پنجم آرام آی داقیقویل موافق سنه ستین و ستمائه هجری در اول ساعت روز چون آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود بحبوح بیلغان از آن طالع وقت برج حوت و روز آدینه بیست و هفتم جمادی الاولی سنه ثلت همانین و ستمائه نهم التیسع آی داقیقویل بر تخت پادشاهی نشست و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسین و ستمائه موافق هشتم ایکنندی آی ... بیل وفات یافت. عمرش سی و سه سال پادشاهی هفت سال بود.

قسم اول - در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تسامیت منشعب کشته اند و ذکر دامادان او و بعضی از ایشان و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم - در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بزر خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایت جنگ ها که کرده و قسمها که اورا دست داده

قسم سوم - در مییرت پسندیده و اخلاق گزیده و سخن های حکمت آمیز و بیلکها و مثیلا و حکمت های نیکوکرد فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشد.

قسم اول

از داستان ارغون خان

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران او و نبیرگان او که تا

غايت منشعب کشته اند و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول

شعب فرزندان

ارغون پسر بزرگتر آباغاخان بود از قیتمیش ایگاچی در وجود آمده واورا خواتین و قومایان بوده اند ویشنر از همه قتلخ خاتون دختر تنگیز گور کان را خواست و چون او نمانده، برادر زاده اولجتای دختر سولامیش را که مادر او تو دکاج است، و چون هنوز طفل بود باو نرسید و بعد از آن اوروک خاتون را دختر ساروجه خواهر امیر ایرینجین از قوم کرایت که ساروجه برادر قورخان بود و بعد از آن سلجوچ خاتون دختر سلطان دکن الدین روم و بعد از آن بولوغان خاتون بزرگ که خاتون آباغاخان بود برق کرفت و چون او وفات یافت، بجای او بولوغان خاتون دختر او تمان پسر او بیان را که این زمان هست بخواست و بعد از آن از قومایان پدر، توانی خاتون را بستد، بجای مرتای خاتون بنشاند و دیگر فلتاق ایگاچی و دیگر قوتی نام دختر قتلخ بوقا پسر حسین آقا و دیگر از کنه ایگاچی که پیشتر قومی آباغاخان بوده است.

واما پران اوچهاراند بدین ترتیب

پسر اول - غازان خان، مادرش فلتاق ایگاچی.

پسر دوم - ییسو تیمور، مادرش اوروک خاتون بود.

پسر سوم - اولجایتو سلطان محمد، مادر او هم اوروک خاتون.

پسر چهارم - ختای اغول، مادر او قتلخ خاتون، پیشتر اورا سنکیر کاییش نام بود.

و اما دختران هم چهاراند بدین ترتیب

دختر اول - اولجتای، مادر او اوروک خاتون. اولجتای نامزد قونچقبال بود و بعد از آن به آفبوقا دادند و این زمان پسر او امیر حسین دارد.

دختر دوم - اولجایتیمور مادر او هم اوروک خاتون، به توکال دادند و بعد از وبا امیر قتلخ شاه نوبان ویشن او وفات یافت.

دختر سوم - قتلخ تیمور، او نیز از اوروک خاتون در وجود آمده بود و بشهوهر نرسیده در بغداد دردار مسن وفات یافت.

دختر چهارم - دلنجی از بولوغان خاتون در وجود آمده وهم بکود کی
وفات یافت.

صورت ارغون خان و خاتون و شعب فرزندان

قسم دوم

از داستان ارغون خان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس

او بر سریرخانی و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایات جنگها که کرده و فتحها
که اورا میسرشده و مدت پادشاهی او.

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

بهوجی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از حادثه احمد تمامت
خواتین با ب شور از حدود یوز آغاج مجتمع شده بر پادشاهی ارغون خان متفق گشتند و
از آنجا کوچ فرموده بیورت سوکتو نزول فرمود و شهزادگان هولاجو و گیخانو
بر سیدند و در آن باب با ایشان اتفاق کردند و روز آذینه بیست و هفتم جمادی الاول سنده
ثلث و ثمانین و ستمائیه موافق بیست و نهم التینج آی داقیقویل بعد از اختیار منجمان بطالمی
مسعود، برج قوس، هولاجو دست راست ارغون گرفت و انبارجی دست چپ، و اورا بر تخت
پادشاهی نشاندند و جمله با تفاوت کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانوزندند
وبکاسه گرفتن و طوی مشغول شدند.

حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالک فرموده

و بعد از آن که از طویها و عشرت فارغ شدند، بیشتر شاه بر لیغ را باطراف ممالک
روانه گردانید، در باب استعمالت دعیت علی الخصوص، تاجهان شوریده آرام یافت. آنگاه
شهزادگان را نواخت تمام فرموده بمواعید خوب مستظہر گردانید و در سلحنج جمادی الاول

شهرزاد کینشوب رسید و هر چند پیشتر او وجوه شکاب راضی نبودند و سرفته داشتند، در آن روز با تفاوت همگنان موچلکا دادند و بعد از آن ابوکان پسر شیرامون نویان بن جور ماغون را یار غوداشتند و چون از مقربان احمد بود، اورا بیاسارسانیدند و بعد از آن حکم یولیغ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض متعلقان احمد نگردد و ندازند که هر کس راه آباء و اجداد خود نگاه دارند و یکدیگر رازور و زیادتی نرسانند و رعایا بفراغ خاطر بعمارت وزراعت مشغول باشند و از شهرزاد گان جوشکاب و باید واز امراء اروق را معین فرمود تابحا کمی و امارت بغداد و دیار بکر روند و شهرزاد گان هولاجو و گیخاتو بملکت روم فرستاد و گرجستان را بعده خود اجای داد و ممالک خراسان و مازندران و قومس و ری را بفرزند خویش غازان سپرد و شهرزاد گینشورا بمساعدت او و نوروز را بامارت خراسان نامزد فرمود واز آنجا تر غامیشی کرده کوچ فرمود و بجانب سغورلوق توجه نمود و یولیغ وزارت ممالک بنام بوقا نافذ گردانید. و در سوم رجب سنّه ثالث و همانین وستمه امّه فرمود تا چندان زبرسر وی ریختند که در میان ناپدید خواست شد. واواز میان مغول مردی بغايت کافی وزیر ک بود، بارئی و تدبیر و کلیات و جزویات صالح ممالک بوی داده و ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده والسلام.

حکایت صاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان بعد از حادثه احمد و توقف فرمودن او در عراق و آمدن ییندگی ارغون خان و بعد از آن شهید شدن

صاحب سعید شهید شمس الدین چون در خراسان الیناق را کشتند و احمد منهزم شد، از حدود جاجرم بر جمazole نشست و گریخت، بادوسه نو کر وازراء بیابان باصفهان آمد. اهالی آنجا چون بر حال انقلاب روز گار واقف شدند خواستند که اورا بگیرند. بالاتابک یزد که سای نام شحنة اصفهان اورا بجهت آنکه هو اخواه ارغون خان بود و هر گز پیش احمد نمیرفت گرفته بود و در اصفهان شهر بند کرده، در آن باب کنگاچ کردند. او چون هنوز محقق حال معلوم نداشت و در آن حال تعطیلی می نمود، صاحب از قصد آن جماعت آگاه شد و با اسم زیارت از شهر میرون رفت و بر اسپان گزیده سوارشده متوجه

قم شد. چون آنجا رسید، در مشهد شریف که بیرون شهرست فرود آمد و در آن مزار متبر که معتقد شد. جماعت ملازمان هر یک درباب او فکری کردند و بر آن متفق شدند که خواجه عزیمت فرضه هرموز فرماید و آنجاکار خود را تدارک کند. صاحب گفت فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن و رو گردانیدن مصلحت نیست، صواب آنست که بیندگی حضرت توجه نماییم. اگر بوسیله امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون خان میسر گردد فهوالمراد، والا بقضای خدا رضا داده تسلیم شوم، و چند روز در آن فکر توقف نمود. ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی حضرت بتفحص حال صاحب برسید و بعد از او تابیک یوسفشاه لرو قماری متعاقب در رسیدند و او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است کچون خدای هر اسیور غامیشی فرمود و تاج و تخت پدر نیکو بهمن ارزانی داشت، تمامت مجرمانها از گناه بخشیدم و اگر صاحب دیوان بخدمت همادرت نماید، او را نواخت فرمایم. قوماری را با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دور زر و انداشند روز آدینه دهم رجب سنه ثلث ثمانین بقر بان شیره رسید و بیش بوقا فرمود و چون میان ایشان دوستی سابقه بود، بحضور یکدیگر بشاشت نمودند و دیگر روز بوقا اورا بیندگی ارغون خان بردا ترا رسم او لجامیشی را اقامت کرد. ارغون خان بوی زیارت التفاتی نفرمود و تغیر نیز اظهار نکرد. چون بخانه آمد، ارباب حاجات روی بوی آوردند. صاحب میگفت من بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد، مگر نیابت امیر بوقا و آن نیز تا چون بود. و امیر علی تمغاصی بقیرین رفته بود و پرسش یحیی را گرفته و محبوب گردانیده و املاک و اسباب صاحبی را متصرف شده و فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب که کشنده گان صاحب شمس الدین بودند، از راه حسد جاه در قصد اموال شدند و با بوقا گفتند که با وجود صاحب، کار ترا رونقی نباشد و چون ممکن گردد، با توهمن کند که با ارغون آقا و دیگر امراه کرد و بوقا زابر آن داشتند که در بندگی ارغون خان اورا قصد کرد و بوقای ایداعی را موکل صاحب گردانید، باسم آنکه ملازم باشد تا قرض خواهان مزاحم نشوند، و عازم قشلاق اران شدند در موضع اوجان فرمان نافذ شد تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند. او پیش بوقا فرستاد (که) مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زر را در زیر زمین نمی نهادم. هر چند مر ابد است

می آمد، تمامت باهلاک میدادم و این زمان چندین اسباب از آن من موجودست که یکهزار دینار از ارتفاع آن حاصل نشود . و پیش بوقا پیغام فرستاد که ای امیر بوقا مکن و پادشاه راوزیر کشتن میاموز که اگر امروز مرا کشد، نه بس دیر بزود باشد که ترا کشد تایقین بدانی، فائد ندارد . دولادای یارگوچی را وقدانرا فرستادند تا اورا یارگوداشتند و بهیج نقدی معرف نشد و همان سخن میگفت و در آن حال دوات طلب کرد و کاغذ بخواست یعنی مال می نویسم و وصیت نامه نوشت که نسخه آنچنانکه بود، داخل این کتاب رفت . از خط او نسخه اینست : چون بقرآن تفال کردم، برآمد، ان الذين قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون . باری تعالی چون بنده خویش رادرین جهان فانی بشارت جهان بافی بوی رساند . چون چنین بود، مولانا محی الدین که هم در جهان فانی بشارت جهان بافی بوی رساند . و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مولانا فخر الدین برادران دینی مولانا افضل الدین و مونا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هریک بتطویل انجامد و موضوع احتمال نمی کرد، ازین بشارت نصیبی رسانیدن، واجب نمود تادانند که قطع عالیق کرده روانه گشتم، ایشان نیز بدعای خیر مدد دهنده . سعادت دائم باد جماعت فرزندان حفظهم اللہ تعالی سلام بخوانند ایشان را بخداؤند سبحانه و تعالی و دیعت داده شد . ان الله لا يضيع و دایعه . در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد ووصیتی کرده آید . چون روزی نبود، با آن جهان افتاد، باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را بتحصیل ترغیب دهنده و البته نگذارند که گرد عمل(؟) گرددند . با آنکه خدای بدیشان داده باشد بسازند و اگر فرزند اتابک و والده اش خوشک خاتون خواهند که بولایت روند، اجازه باشد . نوروز و مسعود باوالده بهم ملازم بولوغان خاتون باشند . برسر تربت ماهر دوبرادران می باشند اگر عمارت گرد خانقه شیخ فخر الدین توانند کرد، بهمه مدد دهنده و ایشان نیز آنجا روند . و دیگر فلاپی نیز هر گز ازما آسایش نیافت . اگر خواهد شوهر کند، فرج و والده باتابک بهم باشند، زکریا زابمالاک تومان شاهنشاه ای و دیگر مواضع بالامیر بوقا امر اراق داده ام، اورا بدو نمایند و دیگر املاک راعرضه داند اگر چیزی رد کنند فبها، والا قناعت نمایند، باری

تعالی بر مارحمت و برشما بر کت کناد. درین وقت خاطرم با حضرت ایزدی بود نصیبہ عزیز مارا فراموش نکنند آنچه دست دهد سعادت دائم باد. اگر از املاک چیزی مرحمت فرمایند مستانند و بدان قناعت نمایند. حرم بزرگ از تبریز کجا رود، هم آنجا باشد والسلام علی من اتبع الهی. و این کاغذ رایش موکلان انداخت. چون بخوانند، مالی نبوده تو قلوق قرونا از جلایر اور اچوب بسیار زدوفائده نداشت، فرمان شدت اورا بیاسارسانیدند روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و شهانین و ستمائه بعد از نماز دیگر در شهر ابهر بکنار رو دخانه اورا شهید کردند رحمة الله تعالى رحمق واسعة، و در آن وقت مولانا نور الدین برصدی این قطعه گفت:

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان	محمد بن محمد در یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و سه شعبان حار	بوقت عصر دوشنبه برو دخانه ابهر
بدست تسلیم از روی اختیار بجبر	زجام تیغ لبالب، چشید شربت زهر
و بوقا امیر علی را بتریز فرستاد تامتصرف املاک و اسباب او شد و بعد از مدتی در	
میدان تبریز پرسش یحیی رانیز شهید کردند و احوال باقی فرزندان او هر یک بموضع	
خویش بیاید ان شاء الله العزیز.	
حکایت وصول پولاد چینگسانک و دیگر ایلچیان از بندگی قویلای قاآن و	
آمدن اور دو قیا از آنجا و آوردن یر لیغ در باب خانیت ارغون خان و نشستن	
او نوبت دوم بر تخت پادشاهی	

چون ارغون خان بسرای منصوریه اران رسید، امیر پولاد چینگسانک و عیسی کلچی و دیگر ایلچیان از بندگی قاآن رسیدند و در آن زمستان لکزی رایارغو داشتند و صد چوب زدند و بهر گاه متوجه بیالاغ گشتند. در میان سراه وارد بیل بموضع صاین قوریلتنای ساختند و یازدهم رجب سنه اربع شهانین اروق را ببغداد فرستادند. بعد از آنکه در سغور لوق بیلامیشی کرده بودند، بیست رجب سنه اربع باتبریز آمد و آن جاعز قشلاق اران فرمود. چون باداران رسیدند، بارگوی اتابک ایش خاتون داشتند که متعلقان او امیر عمادعلوی را بحکم یر لیغ ارغون خان بحاکمی فارس رفته بود کشته بودند. ملک خانرا که خویش ایش خاتون بود بعد از ثبوت کناد بیاسا رسانیدند و حکام فارس را چوب زدند و بیست و

هفتم ذی الحجه سنه اربع او ردو قیا از بند کی ق آن رسید و بر لیغ آورد که ارغون خان بجای پدر، خان باشد و بوقا را چینگسانک لقب باشد و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه یکبار دیگر ارغون خان بر تخت نشست پادشاهی، ورسوم و آین بتقدیم رسائیدند.

حکایت رفتن لشگر بدفع کردان کوه هکارو وفات بلغان خاتون و قصه خواجه هرون

در بیستم صفر سنه خمس و ستمائه فرمان نافذ گشت تا مراء مازوق فوشچی و نورین آقا وغازان برادر اشک تو غلی از جلایر با شائزده هزار سوار بجانب کوههای هکار کردستان رفتند و بعضی کردان که راه زنی میکردند وقتنه ها می انگیختند بقتل آوردند و روز آدینه بیست و سوم صفر سنه خمس و ثمانین بلغان خاتون بکنار آب کر وفات یافت و صندوق اورا بکوه سجاس برداشت و ارغون خان بهار گاه بتبریز آمد . بوقا چینگسانک اوراطوی کرد و پیشکشہای لایق و آدینه دوازدهم ربیع الآخر از آنجا کوچ فرموده ازراه مراغه بجانب سغور لوق حر کت کرد. و در آن تابستان امیر اروق با جماعت بیت‌چیان بغداد بیند کی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس الدین ملازم اومی بود و اروق از سرهور استظهار تمکن برادرش بوقا، مجدد الدین ابن الاشیر و سعد الدین برادر فخر الدین مستوفی وعلی چینگسانک را بی اجازه پادشاه بکشت و چون مجدد الدین ابن الاشیر اینجویی کیخاتو بود، بدان سبب اواز اروق بر نجید و قصد اومی کرد و بیسوبوقا گور گان نیز جزو آن علت شد. بوقا از راه تمکنی که داشت، در سراوح حمایت میکرد. جمعی با کیخاتو گفتند که اروق این حر کت بقول هرون کرده است، او عازم روم بود، هرون را با خود می برد تا بالاتاغ و در آنجا اورا شهید کردن و بیسوبوقا گور گان در آن تزدیکی نماند و آن قته ساکن گشت و ارغون خان پاییز گاه بتبریز آمد، روز آدینه ششم شعبان سنه خمس و ثمانین آنجا تزول فرمود و پنج شبیست و هشتم رمضان سنه خمس بجانب اران متوجه گشت و روزی موی خود را شانه میزد ، بسیاری از آن موی باشانه فرود آمد ، فرمود که این اثر زهرست که وجیه پسر عزالدین طاهر بمن داده و از آن حال در غضب رفته فرمود که تا اورا بیاسا رسائیدند، در بیستم ذی القعده سنه خمس و ثمانین. و در پنجم ذی الحجه آن سال ارغون خان تودای خاتون را با خود گرفت و بجای مرتای خاتون نشاند و در نوزدهم صفر سنه ست و

ثمانین باپلسوار آمدوبیست و چهارم ربیع الآخر (آن) سال بتبریز آمد. تابستان بالاتفاق آمد و از آنجا مراجعت نموده دوم رمضان سنّه ست و ثمانین عزم قشلاق اران فرمود و پانزدهم محرم سنّه سبع و ثمانین وستماهه از خراسان ایلچیان رسیدند و خبردادند که ازیش کینشو و نوروز که سی هزار سواراز لشکر قایدو و مقدم ایشان ییسور نویان ازینجانب گذشتند و حدود بلخ و مرد و نواحی شپورغان را غارت کردند و تاخوف و سنجار رسیده . و هفتم صفر آن سال قتلغ خاتون دختر تنکیر کور گان ازاویرات مادر، شهزاده ختای اغول وفات یافت و هفتم ربیع الاول ازیش الون بوقا ایلچیان رسیدند بکنارجوی نوشاریل آوردند - و نزد بت پرستان چنان است که چون شکموی برخانرا میساختند، پیش دل او استخوانی شفاق مانند مهره نساخت و آنرا شاریل خوانند وزعم ایشان آنست که هر کس که بمرتبه بزرگ رسیده باشد مانند شکموی برخان چون اورا بسوزانند ، شاریل او نسوزد - بر جمله چون اورا می آوردند ، ارغون خان استقبال کرد وزرها بروی نثار کردند و شادیها نمودند و چند روزی بطوى عشرت مشغول بودند و سلخ ربیع الاول چون ارغون خان در حدود پیلسوار نزول فرمود، خبر رسید که تمامی بوقتای مرتد باینج هزار سوار از دربند گذشته و تمامت اورتاقان و بازار گنان را غارت کرده. روز شنبه غرہ ربیع الآخر سنّه سبع و ثمانین بعزم دفع ایشان نهضت فرمود و از آب کر گذشته پنج ماه مذکور بشماخی رسید و بر پشتہ توقف کرده بوقا و قنچبال را با جمعی شهزاد گان بمنکفای روانه گردانید بعد از چهار پنج روز باز آمدند و بشارت آوردند که یاغیان باز گردیدند و از دربند گذشتند . والسلام .

حکایت آغاز شهرت سعد الدوّله بجهت توفیر امر ال بغداد اتگیختن

در سنّه ثلاث وستماهه تونسکای رابشنجکی بغداد فرستادند . چون آنجا رسید، سعد الدوّله پسر هبة الله بن مهذب الدوّله ابھری را که مردی کافی متمول بود و بر کلیات و جزویات امور ممالک بغداد واقف، بنیابت و حجابت خویش منصوب گردانید و هر چند راهی دیگر نداشت، بواسطه کفایت و کاردانی و وقوف بر احوال، حاکم مطلق گشت . و در آن زمان حاکمی بغداد بقتلغ شاه نام بندۀ زاده علاء الدین صاحب دیوان و نوکران

او و مجدد الدین گیمی وغیره تعلق داشت و با وجود حضور او، ایشان را تمکنی نبود و در سنّه ست و شصتین بیانlag سغور لوق بندگی آمدند و نزد امراء و وزراء ازوی شکایتها کردند و با جوشی و فوجدار و جماعت سکورچیان گفتند که سعد الدوله طبیب بی نظریست ولايق آنله ملازم بندگی باشد. ایشان از آن حال عرضه داشتند و بر لیغ شد که ملازم باشد و بینداد نرود. اور آن پاییز و زمستان چون اوردو قیا را بغایت معتبر دید، با او اساس دوستی نهاد و بوی باز نمود که در اموال بغداد توفیر بسیار است. اگرحا کمی آنجا بستانی، بند در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران بر سانیم و هم جهت خاصه امیر تو خیرات بود و نیز بر عمال بغداد بقایای بی اندازه متوجه است، آنرا نیز مستخلص گردانیم. اوردو قیا در بندگی ارغون خان عرض داشت، سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد، سعد الدوله گفت پانصد تومان. پادشاه را کفایت و تقریر سعد الدوله خوش آمد و ایشان را سیور غامیشی فرموده بایر لیغ و پاییزه جهت استخلاص بقاها و تحصیل اموال خزانه بغداد رفستاد. آنجا رفند و بزخم چوب و شکنجه مال و افرحاصل گردانیدند و بیامدند، در موضع قو قورا ولاذک بندگی رسیدند و خزانه را عرض کردند. پادشاه را بغایت خوش آمد و چهارم جمادی الاول سنّه سبع و شصتین امارت بغداد بامیر اوردو قیا داد و چون تونسکای نمانده بود، باید و سکورچی بشحنگی موسوم گشت و شرف الدین سمنانی بملکی و سعد الدوله بر اه مشرفی بر سر ایشان، و با تفاق بغداد رفند و بدان مهمات قیام نمودند. وهم در آن روزها امیر قنچبال راسیو غامیشی رفرمود و منصب جدش ابتدای نویان بوی ارزانی داشت - یعنی امارت قول لشگر - والسلام.

حکایت حال بوقا و قصد امراه که حساد بودند و ظفر یافتن ایشان و کشته شدن او چون صاحب سعید شمس الدین را شهید کردند و کار بوقا عظمتی تمام گرفت و باندگ زمان مال بسیار حاصل کرد و از غایت غرور بجهه و مال از هر تبه خود تجاوز نمود و بخواص امیر ارغون طفاچار و قنچبال و دولادی ایداجی و سلطان ایداجی و طوغان و شناسی زیادت التفاتی نفرمود. و طغان بواسطه آنکه دونوبت بحکم بوقا چوب یا ساخورده

بود وازوی دشنام شنیده، بغايت ازوی رنجیده بود و بر قصد اموالع شده. بر جمله جماعت مذکور بهر فرصتی احوال اورا بصورتهای قبیح و شنیع بارغون خان بازمی نمودند. واروق نیز در بعداد زندگانی نه بطریقه امراء میکرد، بشیوه پادشاهان میزیست وایلچیان ارغون را التفاتی نمی کرد و اموال آنچه را بخزانه نمیرسانید. و چون یک نوبت اوردوقيا و سعدالدوله پانصد تومان مال ازهرو جهی که حاصل کرده بیاوردند، ارغون خان را محقق نمود که اروق هرسال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرده. اما طایفه اوردوقيا ملک شرف الدین و سعدالدوله را بامارت و ملکی و اشرف آنچه فرستاد واروق معزول شد و از طرف طغافچار صدر الدین زنجانی که نایب او بود، بواسطه آنکه بوقا ازوی مطالبه بقایای فارس میکرد، بقصد او بپرخاست و باطغافچار گفت که بوقا پادشاهی جهت خویش مهیا گردانیده، چه بی فرمان پادشاه کنگاچ امراء هرچه خواهد میکند و اموال بروفق ارادت خرج میکند و هیچ آفریده ارغون خانرا پادشاه نمی داند، مگر بوقارا. و کار بجایی انجامیده که هرایلچی که بایرلیغ و پایزه بتبریز میرود و آلتمنگای بوقا نیست، امیر علی که والی آنجاست قطعاً بوى التفات نمی کند و بیحاصل باز میکردد. چون امثال این سخنها بسمع ارغون خان رسید، از بوقا متغیر شد، چنانچه در این اثناء بوقا رنجور شد وامرای مذکور همت بر فوات او گماشتند. چون صحت یافت، ارغون خان اورا بر قاعده بنواخت و باسر اشغال فرستاد، لیکن ولايات اینجورا که او میدانست بامیر طغافچار داد و قول لشکر، بامیر قنچبال که راه جد او بود. بوقائزین بر نجید و کمتر بار دومی آمد، بدان واسطه هر آفریده که پیش او تردد میکرد، بهادری او متهم میگشت. از آنجهت مردم اجتناب واحتراز از مصاحبته او می نمودند، هرگز طایفه امراء مغول. دیگر بارز نجور شد و چون اورا در نظر مردم وقع پیشینه نمانده بود، بیهانه بیماری تردد میکرد. در بندگی ارغون عرنده داشتند که بوقا تمارض ساخته، بایرلیغ شدتتا دیوان دفتر از خانه او بیاورد؛ و نواب و متعلقات اوازاعمال دیوان معزول شدند و پیشتر امیر علی تمغاجی که حاکم تبریز بود، معزول شد و شکست بکار بوقا در آمد و اختلال بحال اوراه یافت و بر عقب آن باسقاقامان فارس رسیدند و صد و پنجاه تومان مال بر حسام الدین قزوینی که بنیادت او

آنجا رفته بود در دست کردند و از دیار بکرو آن حدود متعاقب حکایت شکایت از اوق با توازع بازمیر سید و بوقا بکلی از نظر ارغون افتاد. چون دید که کار از دست خواهد رفت، اموال بی اندازه در باخت و جمعی امراء را بنواخت و در قصد ارغون با خود یکی گردانید، چون برادرش از اوق و قورمی شی پسر هند و نویان که امیر تومان بود و او جان که از امراء سلاح بود و قدان ایلچی وزنگی پسر بابا نویان و امیر اردوی اولجای خاتون و تایجو امیر هزاره و طایفه دیگر و از متعلقان خویش، چون غازان بهادر ایشک توغلی که امیر چهار هزاره بود و برادرش اشاك توغلی و تغلوق قراونا امیر هزاره - و این جماعت جمله جلا براند - و بایان و مکری شی پسر الغوبیستکچی و چریک بتیکچی و دیگر متعلقان و هوادران او که ذکر همه بتطویل انجامد. و چنان تقریر میکنند که چون بوقا میدانست که قصد ارغون خان بواسطه شهرزاده (ای) تواند کرد، شهرزاده جوشکاب بکنار فرات بود، ایلچی فرستاد و پیغام داد که ارغون خان بسخن طفاچار و سلطان ایداجی و طوغان و دیگر حاسدان من، از من رنجیده و حقوق مرآ فراموش کرده و تراوتما مت شهرزادگان و جمله الوس را معلوم است که او تخت پدر بر ترتیب من یافت و این زمان جمعی را بروی من بر کشیده و محروم اسوار خویش گردانیده و توبع محمد الله از اوروغ هولاکو خان فرپادشاهی داری و بی معاونت تو، دفع این کار متمشی نگردد. اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی، کمر بند کی بر میان جان بند و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم چه جمعی بسیار از مرای ولشکر درین کار بامن متفق اند. چون این پیغام بجوشکاب رسید، تعجب نمود و گفت سبحان الله! آن مرد را عقل از دماغ زمیده و دیوانه شده که بر ارغون خان که پادشاه ملک است دیگر رامی گزیند. گویی زیادت ازین مرتبه که دارد چه میخواهد، همانا که در تخت نیز طمع کرده و مراعز و پادشاهی می فرید بالحمد همین لعب و نیز نک ساخت، هر آینه مرانیز این بد عهدی می اندیشد. و با ایلچی گفت باز گرد و بوقا را از من سلام برسان و بگوی که اندیشه که در حق من کرده بغایت نیکوست، امادل برقول شما اعتماد نتواند کرد. اگر راستست، تو و جماعت که درین قضیه متفقی نیست، اسامی خویش نوشته موچلکا بفرستید و فرستادند. جوشکاب چون آن کافدرادید، بر خود ترسید. باز پیغام بوقا فرستاد که اگر داعیه فاترن شده، بر سر کار باید بود که من لشکر ترتیب کرده در فلان شب معین میرسم، منتظر باش - و خواست که آن حال هر چه زودتر

بارغون خان عرضه دارد تاشر آن بوی سرایت نکند - بدان عزم روان شد و بوقادر آن شب میعاد، جمعی لشگر یانر اسلام پوشیده برنشاند و منتظر وصول او بایستاد، ام خود آن شب نرسید. بامداد سلطان ایداجی ارغون خان را خبر داد که امشب جمعی سواران با سلاح را دیده اند و بر فور شهرزاده جوشکاب بر سیدو ببارگاه در رفت. ارغون خان اورا بناخت و بوصول او شادیها نمود. چون امراء تر غامیشی کردند، جوشکاب صورت حال اندیشه بوقا عرضه داشت. ارغون خان فرمود که مرا بروی اعتماد زیادت از آنست که بمورو ایام سخن هر کس در حق او نامعتقد تمام تو انم شدو بچ، لیل پرده از روی کار او بر تو انم داشت. جوشکاب موجلههای او و امراء بیرون آورد و عرض داشت. ارغون خای چون آن کاغذ هادید از التهاب آتش غصب برآشت و گفت بوقارا بروی تمام امراء بر کشیدم و ممالک را در قبضه تصرف او نهادم و رعایا لشگر را بست او دادم تابامن مکر و غدر اندیشد، و همان شب فرمود تا لشگرها بقصد گرفتن بوقا بر نشستند و پر اموں خانههای او بر کنار آب کر چر که کردند. صبح دم سلطان ایداجی و دولایی و طوغان در خانه اودوانیدند و بوقارا نیافتند چه او از آن حال واقف گشته بکشته از آب کر گذشته بود و بخانه اولجای خاتون التجا جسته و اورا قبول نکرده. چون باز گردید، امیر زنگی پسرمه که امیر اردوی اولجای خاتون بود او را در خانه خود پنهان نشاند. و دولایی و طوغان چون شنیدند که در شب از آب گذشته، بر سر خانه های اولجای خاتون دوانیدند. امیر زنگی بعایت ترسیده لرزان پیش آمد. ازوی حال بوقا پرسیدند، گفت درین خیمه نشسته. فتنه و بولغاق چیست که برانگیخته و هر روز خواهی که پادشاهی از نوبنیانی، بوقا گفت مرا بپادشاه هیچ نیست، مگر با سلطان ایداجی و طوغان فهستانی که خصمان منند، بدفع ایشان بر خاسته ام. جوشکاب خطهای او و نوکران بیرون آورد، بوقارا لرژه بر اعضاء افتاد ولال شد. ارغون خان بر فور با تمام کار او اشارت فرمود، اورا کشان کشان بیرون بر دند. جوشکاب درخواست کرد که اورا هلاک گرداند. چون بموضع سیاست رسید، طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت و پادشاهی دردماغ داشتی، جزای

تو اینست، وجوشکاب بیک ضرب سراوینداخت . بعد از آنکه با دست خویش تسمه از پشت او بر کشیده بود و پوست سرش را باه می‌گند، در زیر پول چفای برس رچهار بازار اعتبار را بیا و یختند، روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه سبع وثمانین وستمانه و دیگر روز آغاز یارغوها کردند و بعضی امراء را که با او متفق بودند و ذکر ایشان کرده شد بیاسا رسانیدند. وقد ان ایلچی ف آن بود ، خلاص یافت و بیان بیتکچی چون سخنا بر استی تقریر کرد، هم خلاص یافت و مکریتای را بشفاعت او بخشیدند و از تازیکان امیر علی تعماچی و حسام الدین فروینی و عمال الدین منجم و شمعون معروف بروم قلعه و بهاء الدوله ابوالکرم نصرانی تمامت را بیاسا رسانیدند . و همان روز که بوقارا گرفتند ، بایتمش قوشچی و تامدای اختاجی و شادی پسر بوقو را با پانصد سوار بگرفتن اروق و اتابع او بجانب دیار بکر فرستادند و از اران بشش روز باریل رسیدند و پسر بزر گتر بوقا غازان نام را که ملازم اروق بود، همانجا کشتند و اروق را در قلعه کشاف گرفته آوردند و چون بکنار پول چفان رسید و سر بوقا آویخته دید ، گفت سراوجان امیر سلاح که نو کراو بود کجاست. و بیست و نهم محرم سنه ثمان وثمانین وستمانه اروق و اوجان رانیز بکشتند و چون کار با امیر زنگی رسید، ارغون خان فرمود که کار او را اولجای خاتون داند و اورا پیش او فرستادند. اولجای خاتون فرمود سراوزا بریدند و گفت اگر بجای زنگی پسرم انبار جی بودی ، با او همین خطاب رفتی . و اباجی پسر بوقا بعد از واقعه پدر ملازم طوغان می بود و طوغان تریت او میکرد و میخواست که اورا اخلاص دهد، تعجیل نموده روزی عرضه داشت که اباجی بیايد و اولجاییشی کند . پادشاه چون هنوز خشم او باقی بود ، فرمود که اوروغ او را پاک کنند. اباجی و برادران او مملک و ترخان تیمور و قتلغ تیمور تمامت را بکشتند والسلام .

حکایت حال جوشکاب و هلاک او و حبس شهزادگان که بموافقت نوروز متهم بودند

ارغون خان بعد از قتل بوقا و اروق و اتمام آن یارغوها ، در آخر صفر سنه ثمان وثمانین شهزاده جوشکاب را سیور غامیشی فرموده باز گردانید و بعد از آن وقوف یافت که اورا دل بالا راست نیست ، جمعی امراء را بر عقب او فرستاد تا اورا باز گردانند . او عزم دیارشام کرده بود، بکنار آب قرمان میان ارزن و میافارقین ارقسون نویان و بایتمش

قوشچی و غربتای گور کان و بورجو پسر دورتای و بوغدای بوی رسیدند و با ایشان مصاف داد و بگریخت و بعد از سه روز اورا بگرفتند و بنده کی ارغون خان آوردند . پانزدهم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانین بنده کی حضرت رسید و اورا نیز هلاک کردند و بسب آنکه نوروز پس از ارغون آقا در خراسان یاغی شده بود و شهزادگان هولاجو و قرا бо قایس یشموت بموافقت او متهم بودند ، بسخن مقبل برادر اوردو قیا که متعلق می بود و حال خلاف او باز نموده ، در هشتم جمادی الاول سال مذکور قرا бо قای ایشان را گرفته بقلعه گرد کوه فرستادند . بیستم رمضان در دامغان کار ایشان نیز آخر کردند و بیست و هشتم آن ماه طوغان بالشگر جهت مدد شهزاده غازان دردفع نوروز ، بجانب خراسان روانه فرمود .

حکایت شهیدشدن ملک مرحوم جلال الدین سمنانی و ارتفاع کار سعد الدوّله بدان واسطه

ودرین سال مذکور چون ارغون خان از قشلاق اران مراجعت نمود ، در یا بیلا غ قنفور اولانک نزول فرمود . اوردو قیا و سعد الدوّله بازار بغداد آمدند و دیگر باره خزانه تمام آوردنند ، ارغون خان را بغایت خوش آمد . سعد الدوّله عرضه داشت که اگر بیت کچیان ضد مانع نمی شدند ، این مال باضعاف این بودی ، فرمان شد که آن جماعت را بیاسا رسانیدند . ریبب اوچی وقتلگ بنده زاده صاحب را کشتند و سرهای ایشان را ببغداد فرستادند و مجدد الدین ابن الکیتی را و منصور پسر خواجه علاء الدین عظام ملک را لزله آوردند و بر دردار شاطیه شهید کردند و ملک جلال الدین سمنانی نیز بواسطه قصد طوغان بوقا متهم شده بود ، بشفاعت برنده بخشی زنده ماند اما مدتی مدید یارا نداشت که پادشاه را بیند و در اوائل جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین و ستمائیه ارغون خان در یا بیلا غ سفور لوق ، سعد الدوّله را بوزارت تعیین فرمود و برادر ملک جلال الدین سمنانی شرف الدین سمنانی بجهت بقایی بغداد محبوس بود ، بامداد عزم دیدن او کرد . در راه بامیر فولاد قیا رسید ، ملک را کرم می برسید و از حائل عزلت و موجب آن تفحص می نمود . ملک گفت بنده را گناهی نیست ، پادشاه جهودی را بروی من بر کشیده و اورا تربیت می کند . این سخن را فی الحال بسم پادشاه رسانیدند و از فولاد آقا استکشاف نمود ، او حکایت بروچه رفته ، باز راند . پادشاه

فرمود که گناه منست تایجر اورا زنده گذاشتہام و تکچک که در کزیک بود فرمود تا برفت
و ملک را بیاسا رسانید، در هجدهم رجب سنه ثمان و ثمانین وستمائه بسرای مظفریه سیاه
کوه . و بعد از آنکه اورا بکشتند، کار سعدالدوله روی بارتفاع آورد و بغايت قوى حال
کشت و حشمت و عظمت اوروژبروز زیادت می شد. و فرزندان خواجه بهاءالدین محمد صاحب
دیوان محمود وعلی، حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند ویرلیغ نافذ کشته که
بعضی املاک صاحبی عراق بدیشان دهنده، وعلی باوالدّه خویش دختر عزالدین طاهر جهت
این مصلحت باصفهان رفت. مجده الدین مؤمنان قزوینی که متصرف اینجوهای عراق بود
بیاعد و عرضه داشت که بواسطه آنکه هر اینجویی که معمور است فرزندان صاحب
تعزف کردند، مال اینجوهای عراق بیکبار بشکست. ارغون خان از آن بر تجید و فرمود
که فرزندان صاحب دیوان شمس الدین را تمامت بیاسارسانیدند. سوم رجب، مسعود و فرج الله
زاده تبریز شهید کردند و بندهید بخشی و نازدوشجه نه محمود راحمایت کردند بعلت آنکه
دریلیغ پسران صاحب نوشته اند و او نواده است و از آن خوف بعلت خفقان مبتلا گشت.
و در آخر عهد گیجا تو وفات یافت و مسعود را که گرفته باتابک یزد میفرستادند و اورا
فرمودند که در اصفهان علی زا بیاسارسانید. از کاشان نو کری را فرستاد تا علی را گرفت و
شهید کرد و مقتل اوزیمار تگاه معتبر شد و مسعود نیز بعد از شانزده روز در زند بقتل
آمد و از فرزندان صاحب شمس الدین اتابک نمانده بود و زکریا دار آنجا بود و از آن ورطه
خلاص یافت، باقی بتمامی هلاک شدند و کار سعدالدوله بدان سبب عظیم بالا گرفت. و
در بغداد نوبتی از در دارالخلاصه بادرخانه او بردنده و در هفتم شعبان سنه ثمان و ثمانین
برادر خویش فخر الدوله مهذب الدوله و جمال الدین دستجردانی را بحاکمی بغداد فرستادند
و مملکت فارس بشمس الدوله پسر منتخب الدوله منجم داد و دیوار بکر را بپادر دیگر
اعین الدوله سپرد و اشراف تبریز بعزماده خود مهذب الدوله ابو منصور طیب داد و همواره از
امرای بزرگ شیکتور نویان و طفاچار و سماغار و قونچبال و دیگران خایف و مستشعر بود
وازراه حزم و احتیاط، معاونی که بوجود او مستظره گردید میخواست. دریند کی ارغون

خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمات قیام نتواند نمود، بنو کری چند کارساز بی طمع محتاجست تا هر شب توفیر و تصریح و صورت احوال وقت آن روز بمحل عرض میرساند. واوردوفیا را برآه معاونی داشت، بوی مخصوص کشت و امارت شیراز بجوشی داد و از آن تبریز بقوجان، و هرسه، نوکر و معاون او شدند و چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که بدرخانه هیچ یک از امراء رود، الایشان سه گانه که نوکر او بودند. و در آن سال امیر جوشی و ساروان (ساربان) بدان مصلحت مراجعت نمودند و چون آن جارفتند، سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوك و بیت‌کچیان بسخن خود نتوانستند رسید، بر لیغ نافذ گشت که ایشانرا بیاسا رسانند و جلال الدین را اطلاق کردند. شمس الدین حسین علکانی را پسرش نظام الدین ابویکر وزیر سیف الدین یوسف و مجدد الدین رومی مبارکشاه را در موضع کوشك زراز حدود شیراز شهید کردند، و سعد الدوله مردی بود که در باب امور دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهم نگذاشت.

حکایت توجه ارغون‌خان به جانب قشلاق اران و وصول یاغیان از دربند وانهزام ایشان

ارغون‌خان چهارم رمضان سنه ثمانين و ستمائه در مراغه نزول فرمود و بتفرج رصد رفت و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد و عازم قشلاق اران شد. روز چهارشنبه نهم ربیع الاول سنه هشتم و شمانین موافق دوم ایکندي آی پارس بیل بولوغان خاتون دختر اوتمان پسر اباتی نوبان را بخواست و در اوردوهای بولوغان خاتون بنشاند و سیزدهم ربیع الاول ایلچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند. فرمان شدتا توکال و شیکتور نوبان و قنچبال بچریک بر نشیمنند و پانزدهم ماه، طغاجار و دیگرام را بر عقب روان شدند و متعاقب، خبر تشویق یاغی میرسید و پادشاه غرة ربیع الآخر از پیلسوار حر کت فرمود و تا پیشته تو تناق از آنجانب شایران آمد، پیش افروق و در هفدهم آن ماه مقیمه لشکر را بر کنار قراسو که از آن طرف دربندست. للاقات افتاد. و از آنجانب اباچی و منکلی بوقاپسر منکوتیمور و تکنجه و توقنای مرتدبایک تومان بودند و از آنجانب

طفاچار و قنچبال و طغريبلجه و طایجوپس بوقامير هزاره قنچبال و طغريبلجه و طایجوپر آن زندت تابکدرند، لشگر ياغى از آن تهور ايشان منهزم گشتند و ايشان قرب سيصد سوار بقتل آمدند و تنی چند اسیر گشتند . از جمله کشتگان بورولتای و قدای نام که از امراء هزاره بودند و برادر تکنجه و از جمله اسiran چریكتای که اميری بزرگ از آن توقتای بودواز آن طرف مظفر ومنصور باز گشته بیست ربيع الآخر با پیلسوار آمد در اوردوها نزول فرمود و چند روزی بطوى و عشرت و چرگاميشی مشغول گشتند و سعدالدوله خبر آن فتح را بست مبشران باطراف فرستاد والسلام .

حکایت رفتن طفاچار بمدد لشگر خراسان و بنادردن شهر ارغونیه بموقع تبریز

در آخر ربيع الآخر از خراسان خبر تشویش و حرکت لشگر ياغى رسید و طفاچار بعزم دفع ايشان روان شد و هم در آن هفته خواجه نجیب الدوله را بنو کاری (بنو کری) طفاچار بخراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشگر قسمت کنند و هفتم جمادی الاول خبر وفات شهزاده ییسو تیمور پسرش ارغون خان شنوانیدند . و پیش از آن سو نجاق آقا و پسرش شادی در مراغه نمانده بودند و در آخر رجب رایات همایون بتبریز رسید و دوم شعبان مجdal الدین مؤمنان قزوینی را در تبریز بیاسا رسانیدند و رایات همایون متوجه بایلاق الاتاق شدند و در سیزدهم آنچه رسیدند و از آنجا برآ وان، و سلطان مراجعت فرمود و در آن منزل مولانا قطب الدین شیرازی بمندگی رسید و صورت دریایی مغرب و خلیجهای سواحل آن که مشتمل است بر بسیاری ولایات غربی و شمالی، بمحل عرض رسانید و پادشاه را محاورة او بغايت خوش آمد چه، شرح ولایات روم میداد و در اثنای آن، نظر پادشاه بر عموریه افتاد که روم اندر و نست و بیان او، مولانا را اشارت فرمود. او فصلی بغايت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح آن حال اداء کرد و اورا عظیم موافق افتاد و بعزمیت شکاربر می نشست، مولانا گفت چون باز کردم بیا تا سخن گوییم که بغايت خوش میگویی و بسعدالدوله اشارت کرد که بگو تا هرسه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخر الدین مستوفی و پسر حاجی لیلی - چه هرسه را از روم گرفته آورده بودند . و مولانا قطب الدین بجهت

امیر شاه با سعدالدوله معاقبت کرد . او برعقب پادشاه دوانید و اوراخلاص داد و پسر حاجی لیلی را کشتند و فخر الدین را موکل کردند و بعد از هفتة شهید کردند و بیست و سوم رمضان سنّة تسع و ثمانین امیر آقبوقا و دولادای وایجی و قیان از زوم رسیدند و پنجم شوال آقبوقا با آنجا مراجعت نموده و ارغون خان چون بتبریز رسید عید رمضان تزدیک بود ، فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاء وائمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و با یین هر چه تمامتر نماز عید گزارند و قضاء و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند . چون ارغون خان بکار عمارت عظیم مایل بود و در موضع شم تبریز شهری معظم بنیاد نهاد و در آنجا خانه های عالی را اساس افکندند ، فرمود که هر آفریده که خواهد ، در آنجا خانه سازد و کهربایی جاری گرداند و آنرا ارغونیه نام نهاد و در شرویاز نیز شهری بزرگ بنادر و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و با تمام نرسید و در صنف اکسیر رغبتی تمام داشت ، چه مجمعی اورا ترغیب کرده بودند بدان صنف والسلام .

حکایت داروی گوگرد و زیب خوردن ارغون خان بقول بخشیان و چهله گرفتن او بطریقه ایشان و آغاز رنجوری وی

ارغون خان بغايت معتقد بخشیان و طریقه ایشان بود و همواره آن طائنه را تریبت و تقویت می فرمود . از جانب هند بخشی آمد و دعوی عمر درازی کرده . ازوی پرسید که بچه طریق عمر بخشیان آنجا دراز می گردد ، کفت بدارویی مخصوص ارغون خان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود ، کفت شود ، اشارت فرمود تا آنرا ترتیب کند . بخشی معجونی ساخت که در آن کو گرد و زیب بود و قرب هشت ماه آنرا تناول می فرمود و در آخر بقلعه تبریز چهله برآورد و در آن مدت بغير از اردو قیا و قوجان و سعدالدوله هیچ آفریده دیگر را نزد او راه نبود ، الابخشیان را که شبانروزی ملازم می بودند و ببحث معتقدات مشغول . چون از خلوت بیرون آمد ، عازم قشلاق اران شد و در آنجا عارضه برمزاج او طاری کشت و خواجه امین الدوله طبیب ملازم و معالج بود و با تفااق دیگر اطباء سعی می نمود تا بعد از چند گاه بسخن تدبیر ایشان صحتی رو نموده . ناگاه روزی بخشی در آمد و ارغون راسه جام شراب داد . چون ناقح بود ، علت نکس کرد و مرض مزمن شد و اطباء

از معالجه عاجز آمدند و بعد از دو ماه رنجوری او ، امراء بجهت سبب مرض در گفت و گوی و تفحص آمدند ، بعضی مردم کفتند که موجب ، چشم زخم است ، صدقه باید داد و بعضی تقریر کردند که که قامایان در علم شانه نظر کرده میگویند که سبب رنجوری سحرست و آن تهمت را بر طوغانجوق خاتون نهادند و بچوب و شکنجه یارغومی پرسیدند وعاقبت الامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر با باب انداختند و در شانزدهم محرم سنّة تسع بوداین قضیه واقع شد والله اعلم بالصواب .

حکایت استیلای مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی امراء و سعد الدوله و بلغاق کردن امراء بدان واسطه

در بیست و چهارم محرم سنّة تسعین و ستمائه ارغون خان از آب کر گذشته در بورت باعیچه اران نزول فرموده بواسطه استیلای مرضن ، امراء از حیات او مأیوس گشتند طفاچار و دیگر امراء از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعد الدوله بد ، وازنخوت و بی التفاتی او در غصه بودند و در چهاردهم صفر بایکدیگر متفق گشته طفاچار و قنیچبال با توکل و طغان در چهاردهم صفر سنّة تسعین سو گند خوردن و متفق شدند و آغاز قصد اضداد خویش کردند و پیشتر شکایت سلطان ایداجی در بحث انداختند و کفتند قامي گفتد است که اطفال خرد هولاجو فرابوقای را دیدم که پیش ارغون خان آمدند ، باوی میگفتد که بچه گناه مارا فرمودی کشتن ، جواب داد که من از آن خبر ندارم ، سلطان ایداجی بی اجازت من شما را کشت . و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایداجی را باطائفه امراء دیگر گرفتند و در یارغو کشیدند که اطفال شهزادگان مذکور و طوغانجوق خاتون را چرا کشتب ، گفت حکم یرلیغ . امراء اوردو قیارا در اردو فرستادند تأسیوال کند ، بازآمد و گفت پادشاه میفرماید که مرالزاین حال خبر نیست . سلطان گفت پادشاه از غایت بیماری مدتی تاسخن نمیتواند گفت ، عجب اگر این سخن فرموده باشد . امراء با تفاق گفتند کچون او سخن نمیتواند گفت ، تواشان را بدل خود هلاک کرده باشی و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست ، چرا باید که گناه تو کنی و کیف او کشد . و بدان سبب او را در غرّه ربيع الاول بیاسا رسانیدند و همان روز بطوری روز زادن شهزاده ختای اغول مشغول گشت . جوشی و اوردوقیا را گرفتند و طوغانزرا فرستادند تا قوجان و سعد الدوله

را گرفت ، و در آن شب جوشی و قوجانرا هلاک کردند و دیگر روز در خانه طفاچار اوردو قیاو سعدالدوله را بیارغوردر آوردند و هردو را هلاک کردند و توکال و طوغان، بخیل خانه سعدالدوله رفتند و لشکریان آغاز تاراج کردند و خانه‌های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند و زمینهای خیمه و خرگاه بجهت طلب دفینه بکاویدند و سحرگاه لشکرها در حرث کت آمدند و بولغاق کردند . هرچه می‌باختند می‌بردند و خلق در تشویش وقتنه گرفتار شدند والسلام .

حکایت انتهای رنجوری ارغون‌خان ووفات او بموضع باعچه اران

ارغون‌خان از اول شوال تا اول ربیع‌الاول در آن رنجوری بود ، بدان سبب امور مملکت مضطرب شد و بسیار اختلال بحال هر کس راه یافت و عاقبت الامر روز شنبه هفتم ربیع‌الاول سنہ تسعین وستمانه موافق ایکنندی آی . . . چاشتگاه در موضع باعچه اران در گذشت و جهان فانی را باوروغ نامدار خودباقی گذاشت و در اردوهای اوتعزیت داشته روز دوشنبه نهم ربیع‌الاول صندوق او را بجانب سجاس برداشت . ایزد تعالیٰ پادشاه اسلام غازان خان اسالهای بسیار و فرنهای بی‌شمار وارث اعمار گردانادو از دولت و اقبال و عظمت و جلال متعتم و پر خوردار ، بالنبی‌الأخیار .

حکایت اختلاف امراء بعد از واقعه ارغون‌خان و شرح احوال ایشان در آن‌دم

پنج شنبه دوازدهم ربیع‌الاول موافق سیزدهم ایکنندی آی ، قیان اختجاجی را بطلب شهزاده غازان فرستادند ، روز دیگر تایتاق پسر بوقای نویان که کوکلتاش آباغاخان بود و امیر اردوی احمد ، بجانب بغداد روانه گردانیدند بطلب شهزاده باید و ولکنی را بروم بطلب شهزاده گیخاتو . و امراء چند کروه شدند ، چنانچه بوقت کوچ از بیست جای زیادت کور که میزدند و چون باید شهزاده باحیا و وقار بود و بر امراء و لشکر حکمی قطعی نکردی و تسلطی ننمودی ، طفاچار و قونچبال و طوغان و توکال و جمعی که مهیج فتنه ، از عظمت وجبروت غازان خان می‌ترسیدند و باید دورا میخواستند و امراء شیکتور و سماغار نویان و دولادی ایداجی و تکناو ایلچیدای قوشچی و بوغدای و امراء دست چپ با ایشان متفق ، واوهنوز نرسیده . و یازدهم ربیع‌الاول درین باب کنگاچ گردند و

شانزدهم بر آن رأی فرار گرفته بخاتونان عرضه داشتند و دوشنبه شانزدهم ربیع الاول ، سماغار نویان را بروم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد برعقب لکزی روانه کردند و شنبه بیست و یکم ربیع الآخر امراء با تفاق در اردو جمع شدند و ایلچیانرا که از خدمت شهزاد گان آمده بودند باز گردانیدند و هشتم جمادی الاول امیرالدوله از عراق و خراسان خبر آورد که لران خروج کرده اند و اصفهانرا گرفته و باید شحنة اصفهان و جمعی دیگر را بقتل آورده و بر لشگرهای مغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشانرا پراکنده کرده و متعاقب آوازه تشویش و فتنه میرسید و همان روز شادی پسر بوقوبور الغی پسر آليناق اوردو های خواتین را کوچ کردند ، بجانب الاتاغ بعزم خدمت شهزاده کیخاتو ، آن کنگاچ با تفاق توکال بود و بولارغوقیاتی که امیر چهار هزار بود ، برعقب ایشان رفت و بدان سبب کار باید بشکست و آن معنی تدبیر اوروك خاتون بود و دیگر روز امراء در موضع کوی بولداخ از حدود سفور لوق بخدمت شهزاده باید و رسیدند و شب بیست و پنجم ، ساعتی و قومان و توداجو گریخته و عازم روم شدند تا بخدمت شهزاده کیخاتو پیوندند و دیگر شب ایواغلانان و اردوها نیز رفتند و دیگر شب ، ایلچیدای قوشچی و تیمور بوقا و دیگر شب قیقبال و تمام متوجه کیخاتو شدند و بدان سبب کار پادشاهی نشاندن باید و متمشی نشد و بر کیخاتوخان فرار گرفت والله هو المعطى والمستعان .

قسم سوم

از داستان ارغون خان

در سیر پسندیده و اخلاق کزیده و سخنهای نیکوی حکمت آمیز و بیلکها و مثلها و حکمتها نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته ، از آنچه در دو قسم سابق داخل نشد و متفرق از هر کس معلوم شده .

داستان گیخاتو خان بن آباغاخان بن
هولاکو خان بن تولوی خان بن
چنگیز خان و آن برسه قسم است

ولادت مبارک اودر شب پنج شنبه پنجم بهمن ماه قدیم سنّه ثمان و ثلثین وستمائه بزدجردی مطابق سنّه . . . اربعین وستمائه هجری مقام . . . بطالع سنبله وروز یکشنبه بیست و چهارم ربیع سنّه تسعین وستمائه موافق بیست و پنجم التنج آی تولی ییل او را پادشاهی نشاندند و پنجشنبه ششم جمادی الاول سنّه اربع و تسعین وستمائه وفات یافت. مدت عمرش . . . سال و مدت پادشاهی او . . . سال وده ماه بود.

قسم اول - در تقریر نسب او و شرح تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان او که تا غایت وقت منشعب کشنداند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم - در مقدمه جلوس ایو صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث شده.

قسم سوم - در سیر و اخلاق گزیده او و سخنان و مثلهای او و بیلکهای و حکمهای نیکو که فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیر کان

او که منشعب شده اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

کیخاتو پسر دوم آباغاخان بود، از نوقدان خاتون از قوم تاتار در وجود آمده و بخشیان او را ایرینجین دوزجی نام نهادند و اورا خواتین و قومایان بسیار بوده اند. اول عایشه خاتون را خواست، دختر طوغو پسر ایلکای نویان و بعد از آن دوندی خاتون دختر آقوقا پسر ایلکای نویان از جلابر و بعد ازدواج توزمیش خاتون دختر قتلغ تیمور گور کان از قوم قنقرات و بعد ازو پادشاه خاتون دختر قطب الدین سلطان کرمان و بعد ازو اوروك

خاتون دختر ساریجه از کرایت و بعد ازو بولوغان خاتون، و قومایی داشته بی نام که بعد ازو ... اورا بستد و دیگر ا بشن نام دختری یکلمیش (بیکلمیش) برادر او جان از قوم اورلات و سه پسر داشته مهمتر همه الافر نک، مادر او دوندی خاتون، دوم ازوا بر انشاه، سوم چنک پولاد از بولوغان خاتون، و دختر اش چهار بوده اند : یکی اول قتلغ، اورا به غربتای دادند و دیگر ایل قتلغ، اورا بامیر قتلغشاه دادند و دیگر را از قتلغ، هرسه از عایشه خاتون در وجود آمده بودند و از دوندی نیز دختران داشت.

صورت گیخاتوخان و خاتون و شعب فرزندان.

قسم ۹۹

از داستان گیخاتوخان

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس

او بر سریر خانی و تاریخ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث کشت.

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

در ابتداء بیشتر امراء بر آن بودند که بایدو را بنشانند، خاصه طایفه که تهج فتنه ازیشان بود - چون امیر چوبیان و قورمشی - و دیگر امراء بترتیب عازم گیخاتو شدند. باقیان در اجلاس او فاتر کشتند و اونیز قبول نمی کرد و طوغان کد در آن باب مبالغه زیادت کرده بود، خایف شد و گریخت تابگیلان رود. لشکر برعقب اورفتند و اورا گرفته پیش امراء آوردند. بایدو را حمایت کرد و توکیل بود تارسیدن گیخاتو و گیخاتو چون دانست که امراء منتظر ویند، ازروم متوجه ایران کشت و در الاناغ بخواتین و امراء و شهزادگان رسید و تمامت با تفاق کنگاچ یکدیگر روزی کشنبه بیست و چهارم رجب سنۀ تسعین و ستمائیه موافق بیست و پنجم التینج آی تولی ییل در خدود اخلاق، شهزاده گیخاتو را بمبار کی و طالع سعد بر تخت پادشاهی نشانده اند.

حکایت گرفتن امراء که بلغاق کرده بودند، و یارگوی ایشان داشتن

بعد از آنکه از طوی و عشرت فارغ شدند، دراول شعبان تمامت امراء را گرفتند و آغاز یارگوی کردند و بنفس خویش می پرسیدچه، کیخاتو میخواست که از حادثه برادرش ارغون خان وقتل امراء وزیر اتفاق نماید. و در ابتداء خود بنشت واز شیکتور نویان که مقدم امراء بود پرسید که صورت آن احوال چگونه است، بجواب گفت که امراء حاضراند، پادشاه از ایشان تفحص نماید تا از سخن ایشان کنایه بنده و کنایه هر یک از امراء ظاهر گردد. امراء با تفاوت گفته که دراول طغایچار و قنچقبال آغاز فتنه و بلغاق کردند و بعد از آن سماغار و تکنه گفته که در آخر که آن معانی را با خود مقرر گردانیده بودند، با شیکتور نویان گفته در هر چه شما کنگاچ کرده اید من نیز با شما متفق ام چون سخن ایشان اینجا رسید، شیکتور نویان گفت جایی که چندین امیر غالب مستولی اندیشه هاو تدبیرهای فاسد کنند، بنده مردی پر ضعیف و برادرانم که بوجود ایشان مستظر، در روم ملازم بندگی پادشاه. اگر خلاف ایشان گفتمی، سرخودرا بازیافتی و با من همان خطاب رفتی که با جوشی وارد و قیاء کیخاتو عذر او مسموع داشت و اورا خلاص داد و بعد از اتمام یارگو امراء را سیور غامیشی فرمود و بغير از شیکتور نویان، دیگر امراء چون بر عفو پادشاه اعتماد داشتند، زود بگناه خویش معرف شده بودند. و طوغان مجبوس بود وزنان و پسران جوشی و اوردوقیا قصاص خون پدران می خواستند. و امیر آقبوقا با طوغان بدیود واوروک خاتون همچنین. و مرتبه فرزندان اوردوقیا و کیخاتو در قتل او توقف می فرمود واوروک خاتون با اوی گفت اگر چنین فتنه و بلغاق که طوغان کرده اورا کشتند و قصاص خون امراء که ایشان را کشته ازوی بخواهند، من بعد هیچ آفریده بدل راست کوچ ندهد. کیخاتو فرمود که هر آینه کسی که چنین کارها کند، سزا ای اواین باشد. امیر آقبوقا چون این لفظ از پادشاه شنید، بیرون آمد و کودکان از دوقیا را فرستاد تا کار طوغان را تمام گردند و کیخاتونهم شواز به الاناغ نزول فرمود و دیگر روز امراء طغایچار و قنچقبال وغیرهم از کنایه پاک شده تکشمیشی گردند و روز آدینه چهارم رمضان کیخاتو عزم مراجعت بدیار روم مصمم فرمود والسلام.

حکایت توجه گیخاتو بجانب روم و نصب فرمودن شیکتور نویان بنیابت مطلق

گیخاتوچون از الاتاغ عازم روم کشت، نیابت مطلق خود در ممالک ایران و زمین به شیکتور نویان تو سامیشی فرمود و از آنجا بتبریز آمد و با تفاوت امراء بقتل ازان رفت و در موضع قراچال بکنار آب کر (که) یورت قدیم او بود نزول کرد و بساختن مهمات مصالح ملک مشغول شد و آلتمنغاها را باطراف روانه کرد ایند و در آخر آن زمستان روز یکشنبه بیست و هشتم محرم سنه احدی و تسعین و ستمائه شهرزاده زنبویسر یشمومت در گفتات وفات یافت و گیخاتو شهرزاده انبارجی را بایک تومان لشکر بجانب خراسان فرستاده بود واو جهت قیشلامیشی در حدود ری توقف نموده. و طفاقتار باشیکتور نویان نو کر بود، ازوی ببهائه بازدیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانه های خود شد و صدرالدین زنجانی که نائب او بود، باوی قزوینی بابا نام را بقزوین فرستاد و بپادر خود قطب الدین ییغام داد که تر کمانان روم و قرامانیان بر گیخاتو ظفر یافته اند و کار او تمام کرده و تمامت امراء بر پادشاهی شهرزاده انبارجی متفق الکلمه شده اند، می باید که آن برادر بخدمت او مباردت نماید و صورت حال با وی تقریر کند تا غریمت خراسان را فسخ کرده بجانب اران مراجعت نماید. قطب الدین آن حال با شیخ جمال الدین شیرازی از ملازمان شهرزاده گفت واادر خدمتش عرضه داشت. شهرزاده چون بغایت زیرک و کافی بود، رعایت شرایط احتیاط واجب داشت، مولایید نامی از نو کران خود را جهت تفحص و تحقیق آن حال باشیخ ایلچی گردانیست. پیش شیکتور نویان فرستاد در راه پیش طفا چار رسیده و صدرالدین با وی گفت ترا نزد شیکتور رفتن مصلحت نیست، باز گرد و بتعجیل بروتا شهرزاده هرچه زودتر باید و بر تخت نشیند. مولایید گرفز وزیرک بود، گفت شاید چنین کنم، لیکن چون خانه های مانزدیکست، متعلقانرا بازدید و مراجعت نمایم. چون از ایشان گذشت، متوجه قراچال گشت تا بخدمت شیکتور رسید، در راه ایلچیانرا دید که از روم می آمدند بایرلیغمها و گیخاتو جهت خواتین و شهرزاد کان و امراء هدایا و بیلکها فرستاده و در میان ایشان دوستی از آن خود یافت که معتمد القول بود. ازوی سلامتی گیخاتو پرسید، او تقریر کرد که در صحت وسلامت، خوشدل و کامران. مولایید را محقق شد که صدرالدین حیلت کرده و اگر آن معنی روشن شود، انبارجی و امراء او بسلامت نماند. درحال بخدمت شیکتور نویان رفت و بر

سرجمع اداء رسالت شهزاده انبارجی کرد و بعد از آن خلوت خواست و صورت آن احوال از ابتداء تا انتهای، بشرح تغیر کرد. شیکتور نویان پیشتر از آن مبانی شمه دانسته بود و اورا جوابهای نیکو گفت و باز پیش انبارجی تحف وهدايا فرستاده و خود را در هزار سوار بر نشست و صباحی بر سرخانه های طفاچار تاخت و اورا گرفت و صدرالدین رابخانه خود آورد و محبوس میداشت تا بهار گاه که خبر وصول گیخاتور سید. ایشان رادر صحبت پانصد سوار جلد باستقبال فرستاد، در حدود ارزن الروم بیند کی گیخاتو رسانیدند. بعد از آنکه هزاره بهزاره گذرانیده بودند، گیخاتو بیامد و بیایlagع الاتاغ نزول فرمود فدر روز یکشنبه دوازدهم رجب سنہ احدی و تسعین و ستمائے موافق چهارم التینج آی لویل شهزاد کان و امراء باتفاق موجلا دادند و گیخاتو را دیگر بار چنانکه معهود است، بر تخت پادشاهی نشاندند بیایlagع الاتاغ و مراسم عیش و عشرت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و السلام.

حکایت تفویض وزارت بصدر الدین زنجانی و قاضی القضاۓ بیرادر قطب الدین گیخاتو آن تابستان در الاتاغ بود و غازان از خراسان بعزم دیدن او آمد. چون بتبریز رسید، بروفق اشارت گیخاتو اورا ندیده مراجعت نمود و بصدر الدین زنجانی از اموال مقتولان که برداشته بود، مالی و افر پیشکش کرد و ببوراقچین ایگاچی که پرورانیده گیخاتو بود و بغايت معتبر، التجا نمود و طلب وزارت کرد. و شمس الدین احمد لا کوشی نیز بترتیب جمعی امراء طالب آن منصب بود، صدر الدین بواسطه شرف الدین سمنانی جانب امیر آقوفا معمور گردانید و مردمی خود کرد و همکنایرا بتومانات تقبل میکرد. در اثناء آن حال از طرف روم خبر رسید که لشکر یاغی از شام رسید و مملک اشرف قلعه الروم را محاصره کرد و در ماه رجب تا یصوو المهوو پس منکوتیمور و طفاچار و بوقدای اختاجی و تماجي اناق بالشکری تمام بدفع آن یاغی متوجه آن صوب شدند. و در شعبان شهزاده سوکای و امیر تیمور بوقا و قراجه بر راه اخلاط و ارجیش متوجه قلعه الروم گشتند و در آخر رجب ملک اشرف قلعه الروم را مستند و بعضی اهالی آنجا را کشت و بعضی اسیر برد و قلعه را بکوتولان

خویش سپرد و مراجعت نمود. و گیخاتو وقت مراجعت از الاتاغ در حدود الباق، بولوغان خاتون راستد. در ماه شعبان سنه احادي و تسعين. و سه شنبه هجدهم رمضان آن سال بمرحلة تسواز اعمال تبریز سوءالمزاجی بر طبیعت گیخاتو طاری شد و مرضی مخوف مؤذی کشت واطباء رئیب الدوله و صفوی الدوّله نصرانی ملازم بودند و در معالجه اجتهاد می نمودند و بمدت چهل روز صحت کلی یافت. و در ششم ذی الحجه سنه احادي و تسعين وستمانه بشلاق اران صاحب دیوانی ممالک بر صدرالدین مقرر شد واز بنده کی گیخاتو در خواست کرد تا او را صدر جهان لقب دادند و برادرش را قطب جهان خوانند و عم زاده اورا قوام الملک و قاضی القضاطی ممالک بنام برادر بستدو حاکمی تبریز باوداد واز آن عراق بقوام الملک. و سوم جمادی الاول سنه اثنين و تسعين وستمانه تکنا تقاول بسرای منصورية اران وفات یافت و اورا بمراغه بردنده و گیخاتو در سیزدهم جمادی الآخر سنه اثنين با تبریز رفت و دوازدهم رجب از مراغه بجانب سیاه کوه روانه شد. و در هفتم شعبان ایلچیان قوینجی اغول رسیدند با ظهار و فاق و طلب اتفاق. و نهم آن ماه قتلع شاه نویان و ایلچیان اور کتیمور اغول و ایلچیان نوروز از خراسان رسیدند و همان روز رسیدن عایشه خاتون از روم بود و باشمن از دیار بکر و هفدهم شعبان کرای اغول پس میکوتیمور و قنیقبال و دولادادی ایداجی که بچریک خراسان رفته بودند، باز آمدند و در آخر شعبان در اشکمر نزول فرمود و قتلع بوقا پس صادون کرجی را آنجا بیاسا رسانیدند و دوازدهم رمضان باوجان رفت و نوزدهم بهشت و دوازده آنجا بطرف مراغه بیرون شده به اران رفت و قشلاقی مشی آنجا کردند. و پنجم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین وستمانه شهرزاده بری در وجود آمد. و بیست و هشتم ربیع الآخر ایلچیان ازیش توقاتی رسیدند، مقدم اینسان شهرزاده قالینطای و پولاد. در مقام دلان ناور بینده کی حضرت رسیدند با ظهار صلح و موافقت واژهر گونه ملتمنسات، و سوم جمادی الاول ایشانرا با عزار و اکرام تمام باز گردانیدند. و دوم جمادی الاول در کنار کر، شهر بزرگ بنانهاد و آنرا قتلع بالیغ نام کرد و از قتلع مراجعت نمود و در پیلسوار عرض لشکرداد و در اول جمادی الآخر سنه ثلاث کنگاچ چاو کردند و در الاتاغ بینده کی رسید و گیخاتو اورا آقامیشی فرمود و پانزدهم شعبان اورا بشفاعت بورا قچین ایکاچی اجازه مراجعت فرمود

و هفتم رجب بالاتاغ رسیدند و آنجا قوریلتای کردند و پنجشنبه بیست و یکم ماه از قوریلتای فارغ شدند.

حکایت وضع چاونا مبارک و خللها که بدان سبب در ممالک ظاهر شد
صدرالدین و سنی امراء احیاناً در باب چاو که در ولایت ختای روانست و تدبیر و ترویج آن درین ولایات، بهشتی و اندیشه می کردند و آن قضیه رادر بندگی عرضه داشتند
کیخاتو صورت آن حال از پولاد چینیکسانک استکشاف فرمود، تقریر کرد که چاو کاغذیست
که تمغای پادشاه بر آنجاست و در تمامت ختای بجای درم مسکوک میرود و نقد آنجا بالش است و بخزانه عامر میرسد. گیخاتو چون پادشاهی بغایت سخی بود و بخشش با فراط میکرد
و مال عالم بجود او واقعی نه، آن قضیه را مستحسن داشت. و صدرالدین میخواست که در ممالک وضعی نهد که دیگران نکرده باشند، بدان واسطه در آن باب سعی تمام می نمود. و شیکتور
نویان که اعقل امراء بود تقریر کرد که چاو موجب خرابی ممالک باشد و مستلزم بدنا می
پادشاه و پراکندگی رعیت و لشگر. صدرالدین عرضه داشت که شیکتور نویان چون بغایت زد و سوت است، در ابطال چاو میکوشد، بر لیغ شد که بزودی آنرا تمام کنند و آدینه بیست و هفتم
شعبان آقبوقا و طغاجار و صدرالدین و تمایج ایناق بجهت اجرای چاو بجانب تبریز شدند و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و بر لیغ رسانیدند و چاو بسیار ترتیب کردند و روز شنبه
نوزدهم شوال سنه ثلت و تسعین و ستمائه در شهر تبریز چاو بپرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند، در حال اورا بیاسا رسانند. یک هفتاه زیم شمشیر می سtanنداما می عوض آن، زیاده چیزی بکسی نمیدادند. و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمش و اغذیه از روی بازار بر گرفتند، چنان که هیچ چیزیافت نبود و مردم بجهت میوه خوردن پناه بباها بر دند و شهری چنان انبوه، از مردم خالی شد بلکه و رنود و اوباش هر کراذر کوچه هامی یافتند بر همه میکردند و کاروان از آنجا منقطع شد و رفود بسر گوچه های باخ کمین کردند و اگر مسکینی خرواری غلی! سبدی میوه بحیلت بدست آورده بودی تا بخانه برد، آنرا از وی می سtanند و اگر مانع شدی، گفتگی بفروشن و بهای آن چاو مبارک بستان و بنمای که از کجا خریدی. بر جمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند و مسکینان دست بدعا برداشتند. اتفاقاً روزی گیخاتو در بازار میگذشت دکانهار اخالی دید، موجب آن اپرسید، صدرالدین گفت شرف الدین لا کوشی که مقدم این جاست

نمانده و اهل تبریز را عادت آنست که در عزای بزرگان از بازار بر خیزند. و جمیع در مسجد جامع بر قطب الدین غوغایی عظیم کردند تاریخت یافتند و در گوشه ها اطعمه بزرگ میر و ختند و باز خلقی را بدان بهانه کشتند و معاملات و تمغاها بکلی برافتاد. روزی درویشی در بازار عنان صدرالدین گرفت و گفت :

شعر

بوی جگر سوخته عالم بگرفت
گرن شنودی، زهی دماغی که تراست

صدرالدین بتاثیر آن سخن، باتفاق نوکران بعد خراب البصره یرلیغ حاصل کرد
که معاملات اطعمه بزرگ شدند، بدان سبب مردم دلیر شدند و ظاهراً معامله بزرگی کردند
وبدان واسطه غایبان روپیه نهادند و بدانکه زمان باز معمور شد و عاقبت الامر کار چاو
به جایی نرسید و ترک آن گرفتند و خلاائق از آن زحمت خلاص یافتند. و روز آدینه دوم
ذی القعدة سنۀ ثالث و تسین و ستمائۀ شهرزاده انبارجی در حدود نجف و فاتیافت، موافق
توقسونج آی... والسلام.

حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امراء این جانب و یاغی شدن
بعضی با گیخاتو و عاقبت کار و حال او

شهرزاده بایدو چون بشفاعة بوراچین ایگاجی (ایگاجی) خلاص یافت و با مخیم قدیم خود
رفت، بجهت آن آزرد کی بالمراء خود بصریح و کنایت شکایت گیخاتو کردی و بوقت آنکه
امراء تو دا جویار غوغایی و چیچاک گور کان ولکزی پسر ارغون آقا و ایلتمور پسر هندوقور
نویان بجانب بغداد رفتند، خاطر ایشان را بدست آورد و در باب خروج با گیخاتو، با خویشن
یکی کرد. و جمال الدین دستجردانی که از کتاب و عمال بغداد بود بسا ایشان متفق شد و
ما یحتاج او امراء لشگر از سلاح و چهار پای و ساوری و تغار وغیره ترتیب می کرد. و بایدو
ایلچیان را بشهر بغداد فرستاد تا محمد سکورچی را که بحکم یرلیغ گیخاتو شحنة بغداد
بود کشتند و عصیان و بلغافق را با ظهار رسانیده آغاز فتنه و فساد کردند. فربتای گور کان
چون بر آن حال مطلع شد، ایلچی فرستاد و گیخاتورا از یاغی شدن بایدو و اتفاق امراء
مذکور باوی، خبر داد و وصیت کرد تا خود را از مکرامه ای دولادی ایداجی و قنیحبال و

توكال و ایلچیدای و بوقدای که ملازماند و در آن کنگاج منقق، نگاه دارد. کیخاتو بالامیر آقبوکا کنگاج کرد و این امرای مذکور را گرفته و بند کرده بتبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند، بغیر از توكال که بجانب گرجستان بود. واژ قشلاخ اران ایلچیانرا پیش بایوقا فرستادند، بدیاربکر تابایدورا گرفته بفرستد. ایلچیان چون بحدود اردبیل رسیدند، بر کنار آب بایوقا را دیدند که گرفته در دست ایلچیان بایدو بود و اورامی بودند. از آنجا مراجعت نموده بتعجیل تمام بیامدند و صورت حال بایوقا عرضه داشتند و روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع لآخر سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق آخر ایکندي آی . . . بیل امراء آقبوقا و طغافچار را بچریک باید و فرستاد. و طغافچار در خفیه پیغام نزد بایدو فرستاده بود و اورا برای خروج تحریض کرده. چون بکنار آب جفا تور رسیدند آقبوقا در میانه سخن با طغافچار گفت تو مردی گربزو محلی، هیچ خبر داری که در چه کاری و از پیغام او به بایدو واقف نه. طغافچار چون این سخن شنید، تصور کرد که آقبوقا بر سر او واقف گشته، از جهت این سخن از آن معنی مستشعر گشته نیم شب بالمراء هزاره اتفاق کرده متوجه جانب باید و گشت. امیر آقبوقا چون چنان دید، منهزم شد و با سیصد سوار از خواص خویش بیند کی کیخاتو آمد بحدود اهر. کیخاتو از آن حال متغير ماند خواست که عازم روم شود، بعضی ملازمان بی تدبیر گفتند مصلحت نیست تاج و تخت را بیاغی سپردن و گریختن. در تمامت این ولايات لشگرهای ما نشسته اند، جمع شویم و رو بجنك دشمن آوریم. واژ آنجا تا اران مراجعت نمود و دیگر روز بیلسوار آمد و امیر حسن پسر بوقو که از عهد مهد ملازم بود، نیم شبی بالصحاب خوش گریخت و روی بطرف بایدو آورد و چون آن خبر بقنقبال و دولادی رسید، بتبریز از حبس بیرون آمدند و گریختند. و امیر ایرینجین و بایجاق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قپچاق اغول پسر بایدورا که محبوس بود بیرون آوردند و پیش پدر بردند و روز پنج شنبه ششم جمادی الاول تایتاق و طوغیر بلجه در حدود همدان باباشماق اغول و قراجا داماد سلطان احمد مصطفی دادند و نظر تایتاق را بود. و توكال از گرجستان بالشگری می آمد و ایلچی بتبریز فرستاد بامراء که محبوس بودند که من بالشگری تمام بمدد شهزاده ایلدیر عزم اران دارم بقصد کیخاتو، شما باید که روز

بمن پیوتدید، وایشان بر فور رفتند و بکنار کربه نوکال رسیدند و با تفاوت در طلب او پویان شدند. هزاره باریم که در پیلسوار بودند واقع شدند که گیخاتو کجاست، رفتند و او را گرفتند و با مرای عاصی سپردنند تا او راهلاک گردانیدند. در روز پنجم شنبه ششم جمادی الاول سنۀ اربع و تسعین و ستمائۀ موافق هفتم او جینج (او جینج) آی... ییل. تمامی ایناق و ایت او غلی وایت توقلی که مقرر بان او بودند، هم با او هلاک گردند. وایت قولی را بوقت بازخواست و تأدیب نزد باید و فرستادند تا بر وجهی که لا یق داند، او را سیاست فرماید. چون آن جارسید، بایدو گفت اقدام او بر آن حر کت بفرمان پادشاه بود، اور امّا خذت نتوان کرد ووی را بجانان امان دادو امیر آقو قواتای جورا گرفتند. و بوقت آنکه غازان با بایدو مصاف میدادند زدیک هشت رو دایشان را گرفتند و کشتند و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول سنۀ اربع و تسعین و ستمائۀ از ملتقی آب کر و آب جغاتو امراء امیر رمضان را بخدمت شهزاده غازان فرستادند باعلام واقعه گیخاتو و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا بتعجیل تمام باید و بر تخت نشینند. بایدو چون این سخن را شنید، بغایت خرم و شادمان شد و جمعی امراء که با ایشان بدبدود کشت و مشوچداین دیبار گشت و تمام حکایات احوال، در داستان غازان خان مشروح خواهد بود انشاء الله تعالى وحده . و الله اعلم بالصواب .

قسم سیم

از داستان گیخاتوخان

در سیر تهای پسندیده و اخلاق گزیده و حکمها که کرده و فرموده و بیلکهای نیکو و مثلهای خوب که فرموده ، از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هر جا معلوم شده

داستان غازان خان بن اباقا خان بن
هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان
واین داستان سه قسم است

قسم اول - در تقریر نسب بزرگوار او و ذکر احوال ، از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سر بر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف شان .

قسم دوم - در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سر بر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که اوراد است داده .

قسم سوم - در سیر تهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثار عدل و احسان و خیرات و میراث و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهایی که از باب تحقیق و ازسر تدقیق بهر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نکشت . و آن دو حرف است : یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایت است ، و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف متفرق بقلم می آمد .

قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سر بر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان .

فصل در تقریر نسب بزرگوارش

انساب بزرگوار غازان خان بر ترتیب این بیت است (۴) : شاه غازان بن ارغون خان بن ابا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان : ازاولاد کرام و احفاد عظام چنگیز خان ، پنجم بطن و ششم خان و مجموع مدت عمرش سی و دو سال و پنج نام را شهزاده تبسین خواسته بود . و قولتاق

بغایت کمال صاحب جمال بود و ارغون
خانرا باوی محبتی هرچه تمامتر، چنانکه
روزی اورا جهت عروسی باورده‌می‌آوردند
خواست که استقبال کند، امرای سرتاق و
جوچان مانع شدند او از غایت شفعت
برستون بارگاه رفت و برسر کوماج نشست
وازدور نظاره اویی کرد. بر جمله بعد از
تقدیم مراسم زفاف و ازدواج مواد عنصر
شریف غازان خان امتزاج پذیرفت و صدف

مشیمه آن ماه خرگاهی بدر دریای شهنشاهی
حاصل گشت و بعد از نه ماه در مبارکترين
ساعتی سحرگاه شب آدینه و بیست نهم ربیع
الاول سنه سبعين و ستمائه موافق اول
بیريکرمنجي آی قوین ييل در آبسکون
از حدود مازندران بطالع سعد برج عقرب
سهيم السعاده و سهم الغيب در طالع غازان خان
همایون قدم از کتم عدم در حیزو وجود آمد
و دیده جهان بجمال اوروشن شد و جماعت
منجمان ماهر که حاضر بودند در حالت
ولادت مبارک کواكب رارصد کردند و
باحتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود
بغایت مسعود یافتند و هریک ازیشان

گفت «در طالع تونگاه کردم دیدم اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود» و
جمله اتفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت مهابت و شوکت باشد و

ماهودوازده روز بود، از آن جمله نهم سال بر
سر برخانیت پادشاه بود. پسر مهترو بهتر
ارغون خان از قلتاق خاتون در جواده سالگی
خواست واژفرط محبتی که بوی داشت، آن
روز که او را می‌آوردند برستون بارگاه رفت
و بر کماج آن نشست و انتظار وصول او
می‌کرد تا عروس را بیاورند و بداماد دولت
بسپردند

ذکر ولادت

در باغ دولت درختی بارور و شجری
سایه گستر بدید آمد. آفتاب سپهر دولت
در مبارکترين وقتی و نیکوترين ساعتی
سحرگاه از شب آدینه بیست و نهم از ماه
ربیع الآخر سنه سبعين و ستمائه هلالی از
برج سعادت طلوع کرد در سلطان دوین
مازندران، منجمان ماهر که حاضر بودند در
زمان ولادت مبارک کواكب رارصد کردند
طالع مبارک برج عقرب بغايت مسعود
یافتند. سهم السعاده و سهم الغيب بر درجه طالع
و هریک ازیشان

متحد الكلمه شدند ، بر آنکه

شعر

بلند است این طالع و بخت او
بخارشید رخشان رسد تخت او
واورا بدايه نیکو خلق ، مغالجین نام سپردند ، زن ختایی اشنک نام که با قول تاق
خاتون آمد بود . و او زنی پاکیزه صورت و بسندیده سیرت بود ، چنانکه لائق دایگی
شهزادگان باشد و پسر او هندودرقید حیوة است . برجمله دایه مهربان اورا در حجر شفاق
می پرورد وهم در عهد مهد بحکم

شعر

«فی المهد ينطق عن سعادة جده»
اثر النجابة ساطع البرهان «
زبانرا بالفاظ مليح و سخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگنان متھیر ماندند . و
وچون عادت مغول چنانست که شوهر دایگان شهزادگانگذارند که بازن تزدیکی
کند ، و اشنک ختایی در آن وقت بازن جمع شد وزن حامله کشت و بسب ابطال شیر او شهزاده
راسهال طاری شد ، بدان سبب اورازمو غالجین باز گرفتند و بسمالگی بر اسب نشاندند و بوالدۀ
حسن دادند که امیر توچیان بود از قوم سولدوس و نام پدر حسن اشتوبود و از آن مادرش اشتای .

وچون مسیح فصیح زبان بكلمات الفاظ
در زلؤلؤ لا لا و غر رشہو اربضا جاری و غلتان
گردانید چنانکه شعر « هر که در طفلی
ورادیدست و آن آثار او - نطق عیسی دارد
اندر عهد طفلی استوار » و بایام طفویلت
که هنوز گل حیوتش در غنچه صبی بودو
شمال بلوغ بر گلبن وجود نوزیده و هنوز
قواطع و انباب سن رسونح اصول سر تیز
نگردانیده ، از آن روی که چون وضع فلك
عالی نهاد افتاده بر عادت اطفال و معهود
کودکان بازی و تضییع عمر اشتغال ننمودی
هنوز تعامیم اطفال در گردن مبارک داشت
که ربهه اش متحمل اعباء امور مملکت

و باورجی می گذرد و چون سه ساله شد
ارغون خان امیر قتلغشاه را از قشلاق
مازندران بیندگی اباقاخان فرستاد جهت
مصلحت چند در دروغان بیندگی رسید و
اباقاخان از حال شهزاده غازان استکشاف
فرمود ، عرضه داشت که سه ساله است و بر
اسب می نشیند ، اباقاخان را بدیوار او شعفی
تمام ظاهرشدو بوقت مراجعت او فرمود که
پیشدهام و گاه گاه اندیشه سفر آخرت در
دل می گذردوا اگرچه فرزندم ارغون فرزند
غازان را بغايت دوست می دارد و چون
یگانه است مفارقت او نخواهد ، مرا دلخواه

عالم کشت. بایام طفلی هرچه می فرمود، همه نشان سعادت و علامت صدائے دولت بود: که تازهنهالی که از بوم رست - بود درنهادش بدیداز نخست - بطفلی ازین پادشه همچنین همی یافت آثار تخت و نگین - بیازی اکر نیزش آهنگ بود. حدیش زدیهم و اورنک بود - باین شاهان ورا بودمیل - شدنی برش کودکان خیل خیل - زچوب وزنی آدمی ساختی - سرش را بزم اندر افراختی - بیرغو کشیدی گنه کار را - سرساختی افسدار را - سزا کفتی اینست تا کهران - پیچند دیگر سر ازمهiran - بعد بود مانند، بازی او - کز اقبال به ، سرفرازی او . در زمین، خورشیدی رخشان ترازمههر سپهر جلوه دادند که شرف سلف خلف بود . فرزندی شمره شجره عمر و شکوفه با غ حیوة . خوب چهر مهری که سپهر بدمهر، مهر مهر او باختی بیت: «هزار قرن بکردد زمانه تا آرد - سلاله چوتو از صلب کن فکان بیرون» چون یوسف خوب روی و چون موسی نیکو خوی و چون عیسی با صبحات و چون مسیح با ملاحت آسمان ارغون خانی را قمری و شجر ابا قاخانی راثمری برومند. اصحاب تنجم و ارباب احکام و تقاویم، صورت طالع مبارکش مشغول می بود و در حق همگنان انواع

سیور غامیشی و بخشش می فرمود و بوقت
بازگردیدن ابااقاخان فرمود که فرزند
غازان اینجا باشدتا اورا تربیت کنم.چون
بولوغان خاتون بزرگ را فرزند نرینه نبود
ارغون عرضه داشت که اگر فرمان شود، اورا
براه بندگی و غلامی ببولغان خاتون دهم
اباقاخان پسندیده فرمود و بولغان خاتون
بعجانب سفورلوق روان شده بود. ارغون منزلي
بر عقب او برفت و کاسه داشته غازان بوی
سپرد و بخراسان مراجعت نمود. بولغان
خاتون بغايت خرم شد و گفت اين کرامت
وهديه خدای است و همچون فرزند صلبی
منست. وارغون ده نوکر را

را احتیاط کرده گفتند : شعر «این حسن
اتفاق وفضل الهیست - پیش از حساب طالع
و تائیر کو کبیست» وارغون خان در وقت
ولادت غازان بر مرتفقا و درجه بود سیزده
سالگی هنوز که این درجه صدف شاهی و
ثمرة شجرة خانی یازان و نازان گشت و
یقین دانست که بر امتداد ایام در ریاغ عدالت
نهالی مشمر و دوحة سایه گستر خواهد بود
و چون شهزاده سه ساله شد برا اسپ نشست...

پیش او بگذاشت: حسن، کوکا، ماجار، ادرم، بوقا، قودغمیش، قلچای، التون، بوقا، اختاجی، از قوم
او نکقوت. و ابااقاخان فرمود که غازان درین اوردو باشد و اوردو بوی منسوب بود و بعد از
من این اردوی بوی تعلق داشته باشد و قائم مقام بود. بر جمله شهزاده غازان در اردوی
بولوغان خاتون می بود و ملازمت بندگی ابااقاخان می نمود و بجهت آنکه طفل بود، ابااقاخان
اور الازپسر کوچک خود کیخاتودوست می داشت، چنانکه اگر در بازی کردن کیخاتو اورا
بر نجاییدی، ازوی بازخواست فرمودی. و چون ابااقان از ازمام و غلبة مردم ملول می بود
بوقت آنکه تودای خاتون را بخواست و بغايت دوست میداشت، اورا بقرب نیم فرسنگ دور
تر از اردوها فرومی آورد و هیچ آفریده از برادران و پسران آنجا نمی گذشت و از غایت محبت،
غازان رادر جوار او فرو می آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر و حضر و بیگانه
غازان را مصاحب خود داشتی و یکدم از مشاهده اوشکیبانی نمی یافت و همواره فرمودی
که در سر این پسر سعادت و اقبال تمام می نماید، و چون بغايت فرهمند بود، در اوائل سن

طفولیت اطفال و اتراب راجمع کردانیدی وایشان را یاساق و یوسون و شیوه دار و کیر آموختی
ومیان ایشان مرتبه آقاواینی و آنده و قودای معین فرمودی و اگر کسی بر تجاوز حد اقدام
نمودی اورا، بر طریقہ یاسا باز خواست کردی و بتعریل کتو توبیخ، معاتب و مخاطب کردانیدی
و بر قاعده اطفال بلعب ولهو استغلال نمودی. و بازی فرمودن اوچنان بود که می فرمود تانم
وجامه بمثال آدمی و اسپ می دوختند و آن هار اسلام در بسته بمثال دولشگر بر ابریکدی کر
می داشت و بمحاربت و مضاربت اشارت می کرد. و چون پنج ساله شد، ابا قاخان اورا باری
بخشی ختایی سپرد تا اورا تربیت کند و خط مغولی واویغوری و علوم و آداب ایشان بیاموزد
و در مدت پنج سال آن شیوه هارا بكمال رسانید و بعد از آن آغاز آهنگ فرهنگ سواری و
تیرانداختن کرد

شعر

هنوز از دهن بوی شیر آمدش همی رأی شمشیر و تیر آمدش

و بیوسته جانور پر انیدی و اسپ دوانیدی بر نمطی که عالمیان متعجب ماندند و در
سنّه ثمان و سبعین و ستمائه که ابا قاخان جهت دفع لشگر قراونا که در فارس خرابی کرده
بودند بجانب خراسان توجه نمود بولوغان خاتون و غازان را با خود ببرد وارغون باستقبال
آمد و در سمنان ببند کی بیوست و پدر و پسر دیدار تازه کردند و چون از سمنان روانه
شدند، در اخری کوه کهمیان سمنان و دامغان است، شکار کردند. و شهزاده غازان هشت ساله
بود، آنجا نخچیر زد و چون اول شکار بود، جهت یاغلامیشی دست او سه روز در دامغان توقف
و بطوطی و چر غامیشی اشتغال نمودند و قورچی بوقا که که هر کان بود. یعنی شکار نیکومی زد
شهزاده غازان را یاغلامیشی کرد و چون از دامغان روانه می شد، جهت آنکه اول بهار بود و
هنوز علف تمام بر نیامده بود فرمود تابولوغان خاتون با غازان بهم از راه مازندران در آیند
و خویشتن بر اه بسطام روانه شد و ایشان بر اه شهر ک نوبیرون رفتند و بمرغزار راد کان
ببند کی ابا قاخان بیوستند. و ابا قاخان عازم کی توجام و هر آه بود وارغون خان را بجانب
غور و غرجه بدفع قراون روانه فرمود. غازان عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر
را کاسه دارم، ابا قاخان پسندیده داشت و اورا یک خیک شراب خاص فرمود تا بر عقب ارغون

برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده باز گردید. و ابا قاخان سالجوق خاتون را با جانب دماؤند می گردانید و غازان رانیز باوی باز گردانید. و بایجو بخشی پدر امیر تارمداز و توکال تی مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شماست و غازان را بفرزنندی بشما می سپارم و با ورق بخشی ختایی نیز با شما باشد و با سالجوق بهم بیا بلاغ دماؤند روید تا خط (حظ) نیکو کند. آن تابستان در دماؤند بودند و پاییز گاه چون ابا قاخان مراجعت فرمود، غازان در ورامین ری بیند کی رسید. و ابا قاخان از غایت محبت، بیگاه کهنه کلاهی بر سر نهادی و ناشناس بوثاق غازان آمدی و در جامه خواب خفته با او بازی کردی و اورا بر هنر گردانید و اشتا ایکاجی رامی فرمود تا اورا بالش نهند و همچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزاد کان باشد بروزین بار کی او بالش بندند و فرمود تا اورا بروزین تهی نشاند تا هر تاض گردد. و تو قتای خاتون بکرات عرضه داشت کچون مرافق زند نیست، اگر پادشاه غازان را بفرزنندی بمن دهد، حاکم است و ابا قاخان چون بلغان را بغایت دوست می داشت و می خواست که آن اوردو از آن غازان باشد، در جواب می فرمود که پدرش ارغون اورا بفرزنندی بولغان داده است، چگونه باز توانست. و همواره فرمودی که در ناصیه این پسر آثار دولت و اقبال پیداست، ومثل مغلوب زدی که او مانند ندانست در میان شکنبه یعنی شکنبه نرم که از ودن دانی رسته باشد و بیازی اورا بدین نام خواندی - و در بیست ذی الحجه سنہ ثمانین و ستمائیه که ابا قاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و بر واقعه اوزاری بسیار می کرد، چنانکه تمامت خواتین و امراء را از نوحه و گریه اور قتها پیدا می شد و بعد از آنکه ارغون خان، از خراسان بیامد و بمن اغه باور دوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان برقرار پیش بولغان خاتون می بود در سنہ احدی و ساین و ستمائیه که بولغان خاتون در بغداد قشایمیشی کرد، شهزاد کان کی خاتو و غازان با او بهم بودند و احمد در اران بود و ارغون خان از خراسان ببغداد آمد و آن زمستان آقچا بود و بهار گاه بولغان خاتون متوجه خراسان شد و ارغون اورا بخواست و در حبالة خود آورد و غازان برقرار قاعده در اوردوی اومی بود. و بوقت توجه احمد بجانب

خراسان، ارغون خواست که او من اجعت نماید. بموجبی که در داستان ارغون تقدیم یافت-
غازان را پیش او باز فرستاد و در حدود سمنان بوی رسید. احمد دروی فریاد شاهی دید، او
رانواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون ارغون پیش احمد آمد
ایلدار بالحمد بود و در مقابلة ارغون سخنهای سفیهانه می‌کفت. غازان در باب جواب او
فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن حسن جواب سؤال حیران ماندند و
بعد از آنکه حق تعالی ارغون را نصرت داد و بر عقب احمد بازدیجان آمد، بولوغان خاتون
متوجه این حدود شد و غازان را بقائی مقامی ارغون بگذاشتند و اکثر اغروقها و ایوالغانان
و آش بوقا که امیر آن اوردو بود و تمامت خزانه جهت غازان هم آنجا بماند. و چون بولغان
خاتون وفات یافت، ارغون خان بعد از مدتی این بولغان خاتون را که اکنون هست
بخواست و بیورت او فروآورد و چون خزانه بولغان متوفاة را بازدید، مختصراً چند زار
جامه و آلات زرونفره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود که این خزانه و بیورت و
اوردو بموجب فرمان ابا قاخان از آن غازان است، باید که بهم باشد. و جماعتی که آن خزانه
رادیده بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هر گز کس را نبوده باشد، چه چندان جواهر
ولآلی ثمن در آنجا موجود بود که شرح نتوان داد و سبیش آن بود که ابا قاخان چون
بلغان خاتون را بغايت دوست می‌داشت، هر گاه که در خزانه، رفتی جوهری نفیس گر انمایه
برداشتی و پنهای بوی دادی. و بعد ازوفات بلغان، خزانه داران دست خیانت دراز کرده
بودند و غازان را معلوم شده و همواره بازخواست آن میفرمود و آن خزانه همواره بهم
می‌بود. و چون ارغون خان وفات یافت، کیخاتو بولغان را ب اختیار او بستدون گذاشت که غازان
پیش او آید و چنانکه در داستان او گفته شد، اور از تبریز باز گردانید و اور آن حال سخت
آمده بود و همواره در تحمل آن مصائب می‌نمود تا بعد از حادثه کیخاتو، بر باید و ظفر
یاقته پادشاه شد و بولغان خاتون را ستد و در او اخر ذی القعده سنّه اربع و تسعین و ستمائه
حق بمستحق رسید. و در وقتی که ارغون از خراسان بیامد و پر تخت نشست و غازان را آنجا
بقائی مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتفاق ملاقات نیقتاد و احوال اور در خراسان در
آن مدت، در قسم دوم باد گرده شود ان شاء الله تعالى.

واما ذکر خواتین و فرزندان او
غازان خان در ابتدای همه ییدی قورتفه
دختر منکو تیمور کور کان از قوم سولوس
که مادر او تغلغ شاه بود خواهر مبار کشا
پسر فراهولا کو پرسیسو تو این مو اتو کان بن
جفتای و بعد از آن بولوغان خاتون خراسان
را که دختر امیر تو سو که مادرش دختر
ارغون آقا بود - نام او منگلی تیکین - و بعد از
آن اشیل خاتون را دختر تو قیمور امیر
تومان پسر بوقای یرغوچی و بعد از آن
کو کاجی خاتون را که از مغولستان آورده
بودند از جمله خویشان بلغان خاتون بزرگ
بودوا را بجای دوقوز خاتون و تو قی خاتون
بنشانند و بعد از آن بولوغان خاتون را
دختر او تمان برادر زاده اباتای نویان، وازو
پسری آورد الجونام، بطفلی در گذشت و
دختری دارد الجای قتلخ نام واورانامزد
برادرزاده خویش کرده است. و بعد از آن
دوندی خاتون را بست و بعد از آن کرامون
را بخواست، دختر قتلقیمور پسرا باتای
نویان واورا بجای کرکاجی خاتون بنشاند
اینست ذکر خواتین پادشاه اسلام غازان
خان که شرح داده شد و جدول شعبه
فرزندان او برین نمطداست که اثبات می یابد
والله الموفق.

ذکر خواتین و فرزندان غازان خان
که تاغایت منشعب گشته اند
غازان خان نخست زن پدر، بلغان خاتون را
بستدو از و پسری آورد انجونام کردند، بایام
طفلی در گذشت و دختری الجای قتلخ نام که
اکنون در حیوة است. دیگر بلغان خاتون
خراسانی دختر امیر فوی که مادرش دختر
ارغون آقا بود. سوم ییدی قورتفه دختر
منکو تیمور کور کان از قبیله سلاوس که
مادرش تغلغ شاه خواهر مبار کشا بن فراهولا کو
بود. چهارم اشل خاتون دختر تو قیمور پسر
بوقای یارغوچی امیر تومان. پنجم کو کاجی
خاتون که او را از مغولستان آوردند از
خویشان بلغان بزرگ و برجای دوقوز خاتون
در اردی دقتی خاتون بنشانند و چون
او در گذشت، کرمون خاتون دختر قتلقیمور
پسر اباتای نویان را بخواست و قائم مقام
او بنشاند. ششم دندی خاتون دختر امیر آقبوقا
اورا نیز بست و وازو فرزند نیاورد و پیش از
غازان خان وفات یافت.

قسم دوم از داستان غازان خان در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سر سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که اورد است داده است.

مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن زمان که ارغون خان اورا در خراسان بقائی مقامی بگذاشت تا وقت قهربايدوخان و آن مقامی بگذاشت تا وقت قهربايدوخان و آن چند حکایت است، چنانکه یک یک بیاید.

قسم دوم از داستان غازان خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه و این قسم مشتمل است بر مقدمه قبل از جلوس مبارک بوسیرخانی و تاریخ زمان پادشاهی و جنگها که کرده و فتحها که اورا دست داده است. اما مقدمه از ابتدای آن زمان که ارغون خان اورا در خراسان بقائی مقامی بگذاشت تا وقت قهربايدوخان و آن مشتمل است بر چند حکایت ...

حکایت حال او در خراسان در عهد پدر

چون ارغون خان بیاری باری تعالی از دست احمد خلامی یافت و پر عقب او بدبیار آذربایجان آمد و پر تخت پادشاهی نشست، شهزاده غازان رادر خراسان بقائی مقامی خود کذاشت بود و آن ممالک را بالشکرها بزرگ بوی داده و آن سرحد که از معمظمات نفور است، بوی سپرده واویر وفق فرمان پدر آنجا می بود و مصالح آن ممالک راضی ط و ترتیب می فرمود و همواره جهت هر گونه مهمات، ایلچیان در تردید می بودند و امیر نوروز ملازم می بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهاد می نمود و در ذی الحجه سنۀ سبع و ثمانین و ستمائه چون شهزاده غازان از فشلاق مردم را جمع فرموده بود و نوروز در خدمتش بود. اما بجهت آوازه قتل بوغا و نوکران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون آوازه یافی می رسد می خواهم که بخانه های خود روم و هزارها را باز بینم تا اگر احتیاج افتاد، بشکر بر نشینم بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود و خاتون خود شهزاده طوغان را با والده سر مین و پرادران او براتای غازان و حاجی و نارین حاجی و پرادر زادگان را ملازم بندگی بگذاشت. و ارغون خان امیر تکنارا بمقدمی امرا و راه حاکمی بخراسان فرستاد و او و بوقالملازم می بودند. و غازان عادت و مسیرت تکنا را پسندیده نداشت و چون مناسب طبیعت

او نبود، آنچه خواست که کند، اور ارادت نداد. و امیر قتلغ شاه نویان از جانب آذربایجان مراجعت نموده بود و جهت سوءالمزاجی که داشت، در حدود خوجان اقامت کرده و نوروز بجانب دره خسرو که زمستانگاه ایشانست رفته، و در آن زمستان شهزاده کینشو از حکم بر لیغ در هر آن فصل اعیشی کرد و چون بهاردر آمد، شهزاده غازان از مرد بجانب سرخس کوچ فرمود و چند روزی آنجا توقف نمود. بعداز آن بفاتپه سرخس آمدتا چهار پایان فربه شوند و بطلوی و تیرانداختن مشغول بود. و نوروز بواسطه خوفی که جهت تهمت بوقا از ارغون داشت، متعاقب می فرستاد و بهانه می آورد که در پایی، مانع وصول بیند گیست و امرای صدۀ خویش و متعلقانرا حاضر کردانید و گفت شنیدم که بر لیغ از ارغون خان بشهزاده غازان رسیده است، مشتمل بر آنکه نوروز و متعلقان با بوقادر کنگاچ بوده اند، باید که ایشان را گرفته تمامتی اساسا رسانید. و چون شهزاده کینشو خواهر نوروز را خواسته بود، پیش از نیز برین نمط پیغام فرستاد و اورات رسانیده با خود یکی گردانید. و بدان تزدیکی ساداق تر خان ویکلامیش (بیکلامیش) که غازان ایشان را بیند کی ارغون خان فرستاده بود بر سیدند و مدت یکماه در فراتپه مقام فرمود. و آوازه یاغی گردی و فتنه نوروز در افواه افتاد و در اثنای آن، امیر قتلغ شاه نیز بر سید و سرمهش مادر نوروز و شهزاده طوغان و برادران و برادرزادگان او که آنچا بودند، بهانه آنکه نوروز دختر را بسازیان پسر نیکی داده و جماعت منتظرند تا مابرویم و عروسی با تمام رسانیم، اجازت خواستند که بر وند و بعد از طوی مراجعت نمایند جمله بر فتند و بنوروز پیوستند. و غازان در اوائل ربيع الاول سنۀ ثمان و شصتین و ستمائۀ از فراتپه کوچ فرمود و بجانب طوس و رادگان روان شد و ساداق را بایلچی پیش نوروز فرستاد که ما کوچ کرده آن جامی رسیم، می باید که بر و دخانه فرغانه که کشف رودست، بر این آیی. چون ساداق پیش نوروز رسید، نوروز او را بگرفت و محکم بر بست و بزخم چوب و چماق بیزد که تو بیند کی ارغون خان بودی، بگو که در حق من چه حکم فرموده است، گفت خیر و خوبی نوروز قصدقتل او کرد، از خوف جان سخنی چندی بر ایشان بگفت. والله سرمهش و شهزاده طوغان مانع قتل او شدند. اور امقید و محبوبن گردانید و تمامت راهها ببرد (بسپرد) و آغاز فتنه و بلغاق نهاد. و غازان در کشف رو دیپول معین فروآمد و پنجشنبه بیست و هفتم

ربيع الاول سنہ ثمان وثمانین، نوروز بالشکری کھداشت، برس اور دوی معظم آمد واتفاقاً بوقا و تکنا و کورک و دیگرامرا در رودخانہ فروآمده بودند وابوهی تمام جمع شده و اوردو بیرون رودخانہ بکنار پشتہ نزول کرد. چون عنایت ربانی با غازان بود، نوروز آن غلبه را، پنداشت که اوردوی اوست و ایشانرا در میان گرفته چنانکه عادت مغول است سورامیشی و فریاد کردند. واز لطف الہی غازان زود بر خاسته بود و روی می شست و مقربان حاضر و امیر قتلغ شاه بر نشسته، چون غلبہ و فریاد زیادت شد، غازان بر نشست و امیر قتلغ شاه در بند کی بود و بجانب رباط سنگ بست روان شدند براہ نشاپور و بعون الہی از آن فتنہ ناگاهی خلاص یافت. و نوروز امیر بوقا و تکنا و کورک را بگرفت و فرمود تا اوردو و خانه های امرات مامت کوچ کردند و ایشانرا بجانب بروانکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بوقا را بکشت و تکنا و دیگر امرا را محبوس با خود نگمی داشت. چون غازان بنشاپور رسید، امرا ساتلمیش و مولای آنجابودند، بند کی پیوسته و غرم مازنдан فرمود. وزره خاص که بغایت پسندیده و نیکوبود، اختجاجیان از عیبه انداخته بودند و مدتی طلب آن کردند و بادست نیامد. و سبب غزیمت مازندران آن بود که شهزاده هولاجو آجبا بود و آوازه می دادند که با نوروز یکیس نوروز مکتوبات بولایات می نوشت برین نمط که: هولاجو یر لیغیندین، کیشو بو برو قیندین. غازان خواست که هولاجو را بگیرد، پیش از آنکه بنوروز پیوند، بتعمیل تمام براند چنانکه پنجم روز از نشاپور بر نشسته بود بظاهر شهر کنو نزول فرمود و امیر کورتمور جدا ماند و امراء لشکر مازندران بند کی پیوستند. و هولاجو بظاهر جرجان فردیک کوره داغی بود. و روز آدینه هفتم ربيع الآخر بر سر هولاجو اندوند بخانه های او نارسیده سورامیشی و فریاد کردند. هولاجو را در دپای بود پاپوشیده بالوق بیرون آمد و غرم کریختن کرد. چون لشکر بخانه اوزسیدند و اوراندیدند، امرا مولای و بائیچار برعقب او برقفتند و فزدیا کمنک سوا دارا بگرفتند و باز آوردند بخانه های او را غارت کردند و از حال نوروز پرسیدند، انکار کرد و گفت مر الاحوال او وقوف نیست و با او یکی نبوده ام و هر کزانیں اندیشه نکردم. غازان آن روز بحدود جرجان نزول فرمود و دیگر روز هولاجو را بر دست بایتمور بند کی ارغون خان فرستاد و یک روزی مقام کرده لشکرها

بازدید و از آنجا بجانب خبوشان وطوس ورادکان بدفع نوروزحر کت فرمود، چنانکه هفتم روز بسلطان میدان کلندر که قرب هشتاد فرسنگ باشد تزویل فرمود. و باخر روز از قراول خبر رسید کمپیاهی لشکر یاغی می نماید، فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح در پوشیدند. و یاغیان چون از دور لشکر منصور را دیدند، بجانب رادکان رفتند. و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود. بارانی عظیم بارید، چنانکه اکثر جوش و برگستان بزیان آمد و علی الصباح که با تزدهم ربیع الآخر بود، رایات همایون متوجه رادکان شد بطلب نوروز، و چاشتگاه در موضع اینجکه سو با نوروز برابر افتادند و از جانبین صفت کشیدند. لشکر منصور از غایت تهور بریشان دوانیدند و جنگی عظیم کردند، خاصه امیر قتلخ شاه. و از آن طرف کینشو و نوروز و تکنا ایستاد کی نمودند و عاقبة الامر در لشکر این طرف و هنی پیدا شد و روی بهزیمت نهادند. و رایات همایون هم در مقر خود توقف بسیار نمود و امراء قتلخ شاه و ساتلمیش و سوتای را فرمود تا لشکرها را جمع کردندند و هر چند سعی کردند، امکان بازگردیدن ایشان نبود. آنگاه رایات همایون برای اغیان بطرف جوین حر کت فرمودو برعقب، امراء لشکر ایغور تای غازان و دیگران در رسیدند و از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده بیند کی نرسید، الامهتر نجیب الدین فراش کچون بدیه زیر آبادر رسیدند، فی الحال بیرون آمد و شرائط نیکوبند کی بتقدیم رسانید. باسیان بنایت نیکو تکشمیشی کردو خدمتهای پسندیده لائق از هر کونه بجا آورد. لاجرم پادشاه اسلام چون بر سر سلطنت متمكن کشت، بحکم حق گذاری او را بنواخت و سیور غامیشی تمام فرمود و از جمله مقربان حضرت کردند و دیه زیر آباد که اینجو بود بوی بخشید و اورا یرلیغ ترخانی داد و راه خزانه داری بروی توسامیشی فرمود و خانقاہی که در دیه بودینجرد از اعمال همدان بنافر مود - و آن عمارتهای عالی و بنای عظیم است و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار ببر آنچا وقف کرده - تولیت آن باو و اولاد و اعقاب او داد و بنظر عنایت و عاطفت پادشاهانه ملحوظ گشت. و پوشیده نماد که هر کس که پادشاهانرا خدمت نیکو و پسندیده کند، هر آینه نتیجه و ثمرة آن بیابد و در نظر همگنان موقر و محترم باشد. بر جمله چون رایات همایون نزدیک جاجرم رسید، کنگاچ کردند که مصلحت در آنست که بیند کی ارغون خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم غازان فرمود کچون ایلچیان تغمیش

وارمنی‌پلازا فرستاده‌ایم، صیر باید کردن تا چه حکم‌رسد. و بکالپوش توقف فرمود، چون آنجا یورت ایغورتای غازان است و نیز مازندران را اومی دانست. آنجا خدمتها پسندیده کرد و تاحدو دصمان و جرمقان جماعت قراولان را بنشاند. و در آن روز هانظام الدین بعیی از ولایت بیهق بر سید وجهت بندگی حضرت وما يحتاج اردو، اسپان قبیحاق و آلات زر و نقره و بارگاه و سرایرده و فرش واوانی و استران و شتران آورد و جهت امرا خدمتها پسندیده کرد و بروفق فرمان بایهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تغار لشکر کند. و بدرو روز پیش از جنگ با نوروز، امیر الادو و جماعت امرای قراویان برخانه نوروز زده بودند و جمله را غارت کرده، چون نوروز بزر آن حال واقف شد، بر عقب ایشان برفت و کینشودیگران در رادکان مقام کردند و چنانکه عادت قراونه باشد، بعد از آن غارت بدوسه کروه شدند و از امیر الادو بر کشته بعضی از ایشان بنوروز رسیدند و بعضی با خانه‌های خود رفته و فتنه و تشویش آغاز نهادند. الادو چون پریشانی و پراکندگی ایشان مشاهده کرد، خانه‌های خود را بحدود بادغیس در دره محکم بنشاند و خود بیندگی پیوست و غازان در حق او مرحمت و سیور غامیشی بسیار فرمود و مدت چهل روز در کالپوش مقام افتاد. و چون از بندگی ارغون چند روزی بطوى مشغول شدند و از آنجا بطالع سعد براه صمان بجانب خبوشان کوچ فرمود. و نوروز چون از وصول لشکرها از جانب عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند، خانه‌ها و متعلقان را بجانب هر آن فرستاد و خود تاحدو جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ندارد، باز کشت ولشکر منصور بر عقب او می‌رفت تاحدو جام، و در موضع بخارسرای که بالای جام است او لجیتو با جمعی قراونه و تماجی پسر یکی‌دیون از توکران نوروز بایلی در آمدند و چون بخر جرد جام رسیدند، نوروز هر چهار پائی که در خراسان یافته بود، خواه از آن خود ولشکر بیانش، خواه از آن عرب و ترکمان وغیرهم، تمامت رانده بود و با خود می‌برد. چون لشکر منصور متعاقب بر سیدند، از در جام تادر هر آن تمامت کوه و بیابان پر چهارپایی دیدند که رها کرده بودند و چند جای چندان چهارپایی سقط شده بود و گندیده، کماز عفونت گذر متعدد بود و مغلان آن چهارپایان را می‌گرفتند و می‌بردند.

و در دیهای کوسپندی بدانکی می فروختند و چون حکم شده بود که با ولجای التفات نکنند زیادت نمی یارستند گرفت، و نوروز نقد و جنسی که مسکنی یافت برداشت و با شهزاده طوغان و خانه های برادران و معدودی چند برآه فره و سبزه وار بیرون رفت که صحرایی بی آست. چون موسی کرمابود، غازان مصلحت ندید لشکر بدان راه بر عقب او فرستادن. بردر هر آه بر کنار پول مalan مقام فرمود و امر ارا بطلب کینشو واوردی معظم بیاد غیض فرستاد کینشو و قوف یافت و بازن و بجه و متعلقان خود بجانب کوههای غور و غرجستان بیرون رفت و امر ای اوردی معظم و تکنا ولشکر قراونه که باوی بودند، تمامت را کوچ کرده به راه آوردند و از جمله ثبات (علل) و سکون کینشو بیکی آن بود که در آن مدت بقدر بیک دینار از خزان خاص و اموال و چهار پایان خانه های امرا که آنجا بودند تصرف ننموده بود، بلکه خدمات پسندیده بجهای آورده بود. و بعد از چند روز از هر آه کوچ فرموده بجانب رادکان متوجه شدند و از آنجا این قوتای غازان را در صحبت تکنابند کی ارغون خان روانه شود تصورت حال لشکر خراسان بمحل عرض رساند و با وجود چندان فتنه و بولغاق که در خراسان قائم بود، غازان از آین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی فرمود و در رعایت رعیت باقی الغایه اهتمام می نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکر بیان وغیرهم، چهار پای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعاً غله نخورانند و در ولایات خرایی نکنند و رعایارا زور نرسانند، و با جماعت قراونه که در حدود جام گذاشته بودند، از رادکان بشتر کوه حرکت فرمودند آنجا یا بلامیشی کنند و در آنجا باشهزاده باید و وامیں نورین و دیگر امراء لشکر که آمده بودند، بظلوی و شراب منتفول شدند و در حق ایشان اکرام تمام فرمود. و در اثنای آن، از قراولان خبر رسید که یانگی ظاهر شده اند. رایات همایون بجانب رادکان حرکت فرمود و آن آوازه دروغ بود. و بواسطه ادمان شراب، سوء المزاجی طاری شد و از آنجا به خبوشان آمدند و تاقرب چهل روز مرض باقی بود و بعد از آن بصحبت اصلی مبدل شد و در آن مدت از حضرت ارغون خان امیر شیکتور آقا و طوغان برسیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شتر کوه بودند و چون هوا سرد شد، بر آن مقرر گردند که فیشامیشی در نشاپور کنند. غازان در مؤیدی قشلاق فرمود و شهزاده باید سور موضع

شامکان که میان بیهق و نشاپور است. و در آن زمستان سرما بغایت بود و بر ف با فرات آمد و بیشتر چهار پایان سقط شدند و اکثر مردم پیاده ماندند و چون بهار سنه تسع و ثمانین در آمد، در حدود رادکان و خبوشان و شترکوه یا یلامیشی کردند و آن سال از جمیع جواب ایمنی بود و از بندگی ارغون خان خزان آوردندو بر لشکریان قسمت کردند و طوغان تا حدود بادغیس بر ف و باز آمد. و در اوائل تابستان جهت آنکه در خراسان تغاریافت نبود، حکم شد که شهزاده بایدو (و) لشکرها که از عراق و آذربیجان آمده بودند، مراجعت نمایند و نوزین آفام لازم باشد. و غازان تا حدود یام و ارغیان بوداع بایدو پیامد و مراجعت نمود. و در آن تابستان جمعی از قراونه دل دیگر گون کرده بولایت جوین در آمدند، مقدم ایشان دانشمند بهادر و خرابی می کردند. امیر مولای بدفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غازان در حدود خبوشان و رادکان بشکار و تماشا مشغول بودو امر ابا کار لشکر و اصحاب دیوان بضبط اموال و ترتیب تغارلشکر و قیشلامیشی. در تزن باورد فرمود و بر آبی که آنرا کال تزن می گویند بندی فرمود بستن و چند پاره دیدرا آبادان کردند. و در آن پاییز خوارزمی ترخان از بندگی ارغون خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجابر سید و غازان فرمود که بموجب فرمان، پیش گیرند. و بموجب فرمان نواب طوغان رادر قهستان بگرفتند و بندگی آوردند و تمامت کتاب و عمال خراسان راحبس و توکیل فرمودند و در آخر زمستان جمعی از قراونه در حدود سرخس آغاز عصیان نهادند و بجانب مرورفتند و رایات همایون بجانب دره مرغه حر کت فرمود و الا د نوبانرا بدفع ایشان فرستاد تا ایشان را بایلی در آورد و مدتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود، و از آنجا بجانب سرخس رفت و چون بقراتیه که آنرا شیر سیل می گویند نزول فرمود، در شهر سنه تسعین و ستمائیه آوازه رسید که نوروز با ساربان و ایوان اغول و اورو کتیمور و امراء ایساور وغیره می رساند بالشکری تمام بقصد خراسان، و سبب آن بود که پیش از آن چون نوروز از حدود هراة ملتمن او، لشکری باوی فرستاد و بر عقب او پسر ساربان را نیز بالشکری روانه داشت.

حکایت رفتن امیر نوروز به ترکستان پیش قایدوخان
 و نوروز با معدودی چند مردود، آب آمویه را عبره کرد و برآ در خشان عزم خدمت
 شهزاده قایدوپسر فاشین بن او کتابی فا آن جزم کرد و گفت پیاده تاسفر نکند، فرزین
 نشود. چون بخدمت شهزاده قایدو رسید، اظهار صدق و عبودیت و اخلاص کرد و قاید و سبب
 جلاء وطن مأله و ترک مسکن معروف و موجب ورود و وصول او استطاق نمود، پاسخ گفت
 تمدنی و نیاز بندۀ نیکخواه و دوستدار بی اکراه از حضرت ربوبیت آن بوده تا مشاهده این
 بارگاه همایون و طلعت غره میمون مشرف و مزین گردد، چه بحمد الله و منه آثار سفر فرازی و
 اخبار بندۀ توازی و علامت سیاست و کیاست و ذکر بزرگواری وصیت شهریاری این
 بارگاه کیوان مقدار در اطراف واکناف جهان فائض و شایع است. و احوال خود بی تردد
 داشت و خشیتی عرض کرد و ختم کلام بر آنکه علام الغیوب آگاه و بیناست که بگناه
 و خیانتی که بندۀ بدان متهم است، از گرگ یوسف ییگناهتر و از ترکیب آسمان
 پاکترست

پیت

نه بروزبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بندۀ هر گز این بودست
 قایدو فرمود که پس موجب انهزام و گریزو اضطرام چیست، نوروز گفت راست مانندۀ
 افسانه رو با هست که بتعجیل می گریخت، شغالی ازوی موجب انهزام پرسید، رو باه گفت
 پادشاه خرگیر می کند. شغال گفت چون تو خر نیستی چرا گریزانی، گفت ای یار تادرست
 شود که خر نیستم، بسیار زخم بی رحم ناکسان بباید خورد. قایدو را این حکایت بغايت (خوش)
 آمداورانیکو بنو اخ特 و در جوار خود جای داد و تعهد و تعقد اقامات و کرامات تقدیم نمود و
 نوروز تامدت سه سال متواتر و متوالی. چون خرد خلاب و حرباء در آب، بزمین ترکستان
 سر گردان بماند و با ایشان ترجیه ایام بی فرجام می کرد و از آن روی که در طبیعت او لجاج
 و تکبر مر کوز و مفطور بود، در غربت و وحشت و کربت بالمرا و ایناقان قایدو زندگانی نه
 بر قاعدة غریبان و مهمنان می کرد، سبب آنکه نوروز سی سال تمام در وسط ممالک ایران و
 بیضه دیار خراسان بنماز و نعیم و حرمت و تعظیم در دولت خانان مغول زندگانی کرده و
 طی و نشر و قبض و بسط و حل و عقد اقالیم ثالث و رابع در قبضه اقتدار پدرش ارغون آقا موجود

بوده و اسباب و املاک و عقود و تقدیم و حواشی و مواشی نامحدود موجود کذاشته، باطائفه بیگانه با وجود ازالت حرمت و حشمت و تضییع املاک و اسباب و جلاء خان و مان، صولت و سطوط امرای قایدو تحمل نمی کرد و ایشان نیز باوی طریق عزت و حرمت دراه و فاق و رفاق نمی سپرندند، با وجود آن خودرا نینداخت و موقر و معظم می زیست تاز طول نکت و سامت ادامت مستوحش کشته اجرازت مراجعت خواست. قایدو اورا بعد از عاطفت و سیور- غامیشی، مقدار سی هزار سوار بادو شهزاده ایوکان وار کتیمور واز امرا یسار و کوپک و غیرهم بمساعدت نوروز بهقصد دیار خراسان و قمع اعدادی نوروز نامزد کرد و لشکر های که درحدود آمویه مقام داشتند، هم پنظر اهتمام ایشان مقرر کرد و همچنین لشکری که با پسر اوساربان بر کنار آمویه و بادغیس و شبورغان فشلاق و بیالاق می کردند. نوروز بمنقلای رو آنهشد. در شهر سنه تسعین و ستمائیه آوازه رسید که نوروز بالشکر های ماوراء النهر و ترکستان عازم خراسان کشته، غازان قبر تورا با جمعی بهادران بخبر کیر فرستاد. تامر غاب رفته باز آمدند و گفتند یاغی بحقیقت می رسد و لشکر بسیار است. چون لشکر ماجمع نبود از قراتپه کوچ کرده بموقعی که فرغانه و کشف رودست روانه شدند و منتظر می بودند تا امیر قتلغشاه و لشکر ها که در هر آفتاب قیشلامیشی کرده بودند بر سند و امیر کونجک را بطلب لشکر های مازندران فرستادند. چون پیول معین رسیدند، امیر مولای اجرازت خواسته بقهستان روانه شد تا لشکر آنجارا بیارد. و آوازه یاغی متعاقب می رسید. از آنجا کوچ کرده بالای مشهد رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قتلغشاه می بود. در روز قیان اختجاجی از جانب آذربیجان رسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی واورد و قیبا و سعد الدوله را کشته، اورا فرستاده بودند تا باتفاق مفسدی چند، در خراسان فتنه انگیزند. بیامد و خبر داد که لشکر های آذربیجان و عراق از بنده کی ارغون خان می رسند. غازان از آنجا که فراست و کیاست او بود، دانست که دروغ باشد که می گوید، اما چون آوازه یاغی پیامی می رسید، تفحص آن معنی نفرمود و دیگر روز امیر قتلغشاه بررسید و نمود که لشکر یاغی بر باط سنک بست رسیده اند. غازان اورا بنواخت و قبای خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تا لشکر ها را بامداد بزیر مشهد مقدس بینند کی رسانند تامصاف دهند. نیم شب از

قرولان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین در گذشتند. رأی اعلیٰ چنان اقتضا کرد که اردوی معظم و خواتین را هم در شب بجانب اسفراین روانه فرمود و علی الصباح که غرہ ریبع- الآخر سنہ تسعین و ستمائہ بود، از آنجا برنشست و امر انورین آقا و آلادو وایغورتای غازان وغیرهم دربند کی بودند و بجانب زیر مشهد رضوی کوچ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود ولشکر رایاسامیشی کرده منتظر وصول امیر قتلغ شاه می بود تابیاغی مصاف دهد. نیم روز جمیمه ازیش قتلغ شاه بیامد و گفت چون بر باط سنک بست رسیدیم، تمامت لشکر بر اه و جنک و اسحاق باد بجانب نشاپور روانه شده بودند. و متعاقب اوامیر قتلغ شاه بند کی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیداشد. چون ایشان بسیار بودند و ازین جانب کم، امرا کنکاج کردند که مصلحت محاربه نباشد. والا دور عرضه داشت که مارا مصلحت مکاوت با ایشان نیست و این مثل مغول ادا کرد که: بایاغی در پیوستن آسان باشد ، اما بگستن مشکل بود. روزهای بسیار را جواب ارغون خان شما دانید، این یک روز راجواب بر منست. رأی مبارک بر آن فرار گرفت که مراجعت نمایند تا جائی که لشکرها تمامت جمع شوند. و از آنجا بجانب رادکان حر کت فرمود و یاغی بر عقب می آمد . در آخر روز بنزدیک طوس بر لشکر یاغی افتادند و جنک کردند و دیگر روز کوچ کرده در چند موضع توقف فرمود تامصاف دهنده واتفاق نمی افتد. شب در سلطان میدان فروآمد و بامداد کوچ فرمود و آلادو عرضه داشت کچون این زمان جنک میسر نمی شود و خانه های من و اکثر لشکر بجانب جوین رفتند، اگر فرمان شود در طلب ایشان روم و اجازت یافته برفت. واراتیمور پدر شیرین ایکاجی هم عرضه داشت که خانه و لشکر های من هم بجانب نشاپور رفتند بر روم و ایشان را بیارم، و او نیز برفت. وایغورتای غازان، تورمیش خاتون دختر شهزاده مبارک شاه را دوست می داشت و اورا با خانه های خود بجانب کبود جامه روان کرده بود و در دماغ داشت که اورا بر گیردویش نوروز رود، او نیز بیهانه آنکه بر عقب خانه می روم تالشکر های مازندران را مرتب کردانم و محافظت آن حدود بجای آرم، اجازت خواست و برفت. و امرا نورین آقا و قتلغ شاه و سوتای دربند کی بودند و بر اه ارغیای حر کت فرمود و خبر یاغی متعاقب می رسید. در شهر اسفراین دهی توقف فرمود و از آنجا گذشته بدیه کسر غ از

اعمال اسفراین فروآمد. و نیم شب نورین وقتل شاه و سوتای رامعلوم شد که جمعی قراونه که ایشان را در هزاره جهت اباتای در آورده بودند، سرفته دارند و کنگاج کرده اند که یافی شده مراجعت نمایند. آن حال راعرضه داشتند، صلاح در آن دیدند که کوچ کنند و امیر قتل شاه توقف نماید تا آن حال بازداشند. و رایات همایون بجانب جور بد حرکت فرمود، چنانکه علی الصباح آنجا رسید و آن جمع از آنجاباز گردیدند و پرخانه های کونجک وقتل خواجه و دیگر سوکور جیان افتادند و آنچه یافتند غارت کردند و بیانی پیوستند ولشگر یاغی همچنان بر عقب می آمد تا جور بد. و پادشاه چون آنجارسید، فرمود تاخانه های قاجیر پسر سرتاق و سوار و سواتو و دیگر قراونه که آنجا فروآمد بودند بجانب جاجرم وبسطام روانه شدند و تا آخر روز آنجا مقام فرمود و بجا حرم فروآمد و آن شب مقام کرد و بیانی از جور بد باز گردید. و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت، زیادت از شرح و تقریر است. و شهر نشاپور را محاصره کردند و حق تعالی بدولت غازان، آن مسلمانان را از شر کفار نگاه داشت و پریشان دست نیافتند، لیکن دیهها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند. و در بار و بقی از نواحی نشاپور مردم سپاهی جلد باشند، یافی قصد آنجا کردند. و موضعی بغایت محکم است و مردم بسیار بالموال و چهار پای التبا با آنجا بردند - یاغیان در درد رفتند و ایشان بالا و شیب دره فرو گرفتند و قرب هزار سوار از کفار بکشتند. و از آنجا باز گردیده به شهد طوس رفتند و غارت کردند و چهار ترنج نفره که بر بالای ضریح نهاده بودند بر کشیدند. و در خراسان بسیاری از آن لشگریان را بقتل آوردند، چنانکه چون بحدود بادغیس رسیدند و عرض لشگر خواست، اقرب پنج هزار سوار در می باشد، و بدان سبب نوروز را در گناه آورده چوب زدند. و دیگر روز رایات همایون از جاجرم بر اه بسطام و دامغان کوچ فرمود. و واقعه ارخون خان تمامت امر ارا معلوم بود، اما از غازان پنهان می داشتند. و چون بسطام رسید، روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا بدامغان توجه نمود. و پیش از آن ابی شفا برادر آزادورا برسالت بیندگی ارغون خان فرستاده بود و او چون واقعه شنیده بود، در دامغان توقف نموده تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی باتفاق شاه ایلدوز بگرد کوه رفته بعضی

بحصار دیه مایان که جائی محکم است. از آن جهت ایشقا از دامغان باز گردیده و بسطام بیند کی رسید و حال مردم دامغان عرضه داشت. و چون رایات همایون بدامغان نزول فرمود، هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوری و علوفه و ترغوت رتیب نکرده بودند. غازان خان غصب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند، فرمود تا بیرون آیند، اباء نمودند و بمحاصره آن فرمان شد. بعد از سه شب افروز جنگ امان خواستند و با ایلی در آمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تفار و کاو و گوسفند بدادند. غازان خان از غایت عاطفت و مرحمت، کناه آن مجرمان ببخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند و بعد از جلوس مبارک فرمان شد تا آبادان کردن، و بعد از آن بجانب سمنان روان شدند. و در میانه آن احوال، معین الدین مستوفی دیوان بزرگ و جمعی بیت‌کچیان بجانب نشاپور می‌رفتند، ایشان را اکرftه بیند کی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تایر لینها و آل تمغا که داشتند بازسپردند و اجازت یافته بر قتند. و چون غازان خان بسمنان رسید، امر را کنکاچ کرده واقعه ارغون خان عرضه داشتند و شهزاده مراسم عزا بتقدیم رشانید و حکم فرمود تا چنان‌که آینه مغول است، پراز کلاه بردارند. و امیر مولای از قهستان بر اهیابان بسمنان آمد و بیند کی بیوست و بتنوع عاطفت مخصوص کشت و فرمان شد که همشیره امیر ساتلمش را بود. و چون ایغور تای غازان از سلطان میدان باز کشت و بجانب کبود جامه و جرجان رفت، همان اندیشه فاسد اورا زحمت می‌داد. ترمیش را برداشت و تا حدود سلطان دوین استر اباد بیامد و نداء کرد که ولایت از آن فایوست و لشکر مغول را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و قته می‌انگیخت. و چون امرای بزرگ حاضر نبودند، طایفان اباجی و ماملق و دیگران اتفاق کرده ناگاه برس او رفتند و اور؛ از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند، تا اورا از حدود جرجان و کبود جامه بیرون کردند. با محدودی چند آواره شد و برگ، و پیش از آن، در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود والسلام.

حکایت حال غازان خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت او بطرف آذریجان در عهد کیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز با خراسان

وبعد از آن، رایات همایون روزی چند در سمنان توقف فرمود و بجانب فیروز کوه حر کت فرمود تا حدود دماوند نزدیک میشان رفت و روزی چند آنجام مقام فرمود. و بلغان خاتون خراسان (خراسانی) آنچا پسری آورد و وفات یافت و بفیروز کوه آمدند و خبر رسید که کیخاتو از روم میرسد و امر اکه در اوردو قته آنگیخته بودند متفرق شدند. بعضی کیخاتو پیوستند و بعضی، بایدوبهم اند. و طوغان از میانه کریخته بطرف خراسان آمد. بدان سبب غازان خان فرمود تامولای را اطلاق کردند. و چون خبر پادشاهی کیخاتو محقق شد، امیر قتلغ شاه را بر سالت پیش او فرستاد تا حال خراibi خراسان و کارلشکر آنجا عرضه دارد. و جماعت امرا هورقوdac و قراجاورجی وقتل گتمور و دیگر از این خراسان فرستاد. تابستان سنّه تسعین و ستمائیه در موضع اسران که میان فیروز کوه و سمنان است و آفرانکاتو بیالاق می خوانند، ترول فرمود و همواره بشکار و طوی مشغول بود. و اصحاب دیوان بجمع تغار لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام می نمودند. و امیر قتلغ شاه بیند کی کیخاتو رسید و احوال عرضه داشت جهت اشتغال بعيش و عشرت و لهو و نشاط زیادت التفاتی نفرمود، او نیز مراجعت نموده با بیند کی غازان خان آمد. و پاییز گاه رایات همایون بطرف دامغان و سطام آمد و از آنجا بکالپوش و با تحضار نظام الدین بحیی، قتلغ خواجه ولارارا بجانب بیهق فرستاد. چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمعی اکابر را آگرچه متعلق بودند. کشته و اموال بی اندازه از مردم استده، خائف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود. و رایات همایون از راه قلعه جناشک بجر جان درآمد و آن زمستان در سلطان دوین استر اباد قشلامیشی کرده و کیخاتو شهزاده انبارچی و امر ادولادی و قوچقبال واپتیمور را بمدد لشکر خراسان بخدمت غازان خان فرستاد، در سلطان دوین بشرف تکشمیشی رسیدند و حکم شد تادر حدود قراتوغان قشلامیشی کنند. و در اوخر زمستان آواز دادند که نوروز بحدود نیشاپور آمده و عزم جوین دارد، تا نظام الدین بحیی را از قلعه اند مد بیرون آرد. چون هنوز هوا سرد بود و چهار پایان لاغر، رایات همایون بجانب کالپوش حر کت فرمود و روزی چند توقف کرده منهیان را باطراف

و جوانب فرستاد . نوروز با محدودی چند تا حدود جوین تاختن کرده بازگشت و رایات همایون تا جرجان معاودت نمود تا چهارپایانرا فربه کنند .

و اول بهار سنۀ احدی و تسعین و ستمائۀ بود . شهزاده انبارجی را بالشگری که با اویامده بودند، برآمد هستان و یارزو نساوا بیورد روانه گردانید و هور قوداق را جهت ترتیب تغار و مایحتاج با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند . و رایات همایون نیز حرکت فرمود . و آن سال جهت بولغافه ادر خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صدم غله بصد دینار یافت نمی شد . و صاحب اعلم خواجه سعد الدین را برس اصحاب دیوان بهجهت تغار لشگر و ضبط احوال خراسان و مازندران و قومس و ری تعیین فرمود و در آن ایام قوت فرمود . و در آن سفر اکثر لشگر را قوت از گوشت شکاری بود . رایات همایون بکنار آب هرآه که رو دچجر الجمله چون بکنار آب هرآه که رو دچجر آن را گویند رسید، آنجاشهزاده انبارجی با امرای عراق بشرف بند کی رسیدند و آنها کوچ فرموده بیولاق بادغیس فرود آمدند و از آنجابد منزل بشهر هرآه نهضت نمود و بکنار پول مalan فرود آمد . و ملک شمس الدین کرت چند سال بود که در قلمه خیسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخر الدین را که بغايت متهور و بی باک و شقی و سفالک بود

در اوائل فصل بهار واقع در سنۀ احدی و تسعین و ستمائۀ شهزاده انبارجی را با سپاه عراق و آذربیجان برصوب دهستان و یارز و نساوا بیورد روانه کرد و هور قوداق را مصاحب ایشان بفرستاد تا بر استی تغار و علوفه می رساند و بولایت و رعیت، زور و بی راهی نرسد چه، درین سال بخراسان قحط بود و خلائق بلاء غلا مبتلا بودند، چنانکه منی فله بیکدینار، مفقود و نا موجود بود سعد الدین ساوی را بالاصحاب دیوان بهجهت تغار لشگر و ضبط احوال خراسان و مازندران و قومس و ری تعیین فرمود و در آن ایام قوت و ما کول بیشتر از گوشت شکاری بودی . فی-

الجمله چون بکنار آب هرآه که رو دچجر آن را گویند رسید، آنجاشهزاده انبارجی با امرای عراق بشرف بند کی رسیدند و آنها کوچ فرموده بیولاق بادغیس فرود آمدند و از آنجابد منزل بشهر هرآه نهضت نمود و بکنار پول مalan فرود آمد . و ملک شمس الدین کرت چند سال بود که در قلمه خیسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخر الدین را که بغايت متهور و بی باک و شقی و سفالک بود

و چون آزوک لشگر تمام شد و اغذیه یافت
نبود، لشگر بان اسپ یکدیگر را می‌زدیدند
و می‌خوردند و بسب نا یافتن غذا، عظیم در
زحمت بودند. امرا صورت حال عرضه داشته
تقریر کردند که تزدیکست که در هر آرا جو
بر سند، صلاح در آن باشد که آنجاروند، و
بر عزم آن طرف کوچ فرمودند و بکنار پول
مالان نزول کردند. صدور واکابر هر آرا جهت
فتنه و تشویش در شهر نبودند و ملک شمس-
الدین کرت در قلعه خیسار ساکن بود و
پسر مهتر خود فخر الدین را بواسطه رنجشی
که با او داشت، محبوس گردانیده بودو
پسر کهتر علاوه الدین بند کی حضرت فرستاده
تا ملازمت می‌نمود. و چون ولایت هر آرا از
زحمات عبور لشگر خراب بود و عمارتی
نرفته، غازان در حق احوالی آنچه عاطف
فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، امام مردم
فوشنح بسب آنکه با قلعه رفته بودند و
چون لشگر های عراق آنجار سیده بودند و
تفارخ خواسته نداده و جنک کرده، غازان خان
از حر کت ایشان در غضب رفت و فرمان شد
تا آنرا محاصره کنند. بعد از مشقت بسیار
بستند و چهار پایان و گوسقند و گاو و
وتفار فراوان از آنجا بیرون آوردند و
بیشتر مردم آنجارا با سیری برآندند. و چون از
در قلعه محبوس می‌داشت و پسر کهتر علاوه
الدین بملازمت بند کی خوب و کوچ دادن
فرستاده. و بجهت عبور لشگر بیگانه، در
ولایت هر آرا رسم زراعت و حراثت برآفتد
بود. و طایفه در فوشنح تمرد نمود و لشگر بان را
که بر سیدند، در بازنگردن و تغارندازی دادند
فرمان شد تا قلعه را محاصره کردند و بعد
از کوشش بسیار بگرفتند و تغار و مواشی
بسیار از گاو و گوسقند بیرون آوردند و
مردم را اسیر و پرده کرفتند و با آخر، غازان
خان عاطفت و مرحمت نموده فرمان فرمود
تا اسرای را باز گردانیدند و ایشان را لخوشی
واستمالت داد و از آنچه عازم عراق و آذربیجان
کشته برآه جر جان نهضت نمود، تا بحضور
کیخاتو خان، احوال خراسان بمعارضه
مشافعه تقریر کنند. باز این عزیمت رافسخ
فرموده برسیل قشلاقیشی بجانب شتر کوه
رفت و آنچا کوشک مراد بنیاد نهاد و انبار جی
را بالشگر اجازت انصراف با تختگاه داد
در تضاعیف این حالات، در جزد از قصبات
ولایت خوف جماعتی رند و اوپاش اتفاق
کرده بودند و پسران ملک وزن را
با گروهی اکابر آنچا بقتل آورده. شهزاده
غازان امیر مولای و امیر سوتای را بدفع
وقبه و قمع ایشان نامزد فرمود. و چون از

رأیات همایون از هر آن مراجعت نموده بفوشنج رسید. اهل آنجا ضعف حال عرضه داشتند، درباره ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را که اسیر کرده بودند تمامت را باز کردند. ایندند و ایشان را استمالت فرمود و بطالع سعدبر نشسته بجانب رادکان آمد. چون کیخاتو بجهت لشگر خراسان مالی می فرستاد و لشگر بسیار آنچه جمع بودند و در زحمت، عزیمت توجه بجانب او مصمم فرمود تا کماهی، احوال بمشافه تقریر رود. بعد از آن عزم را فسخ فرمود و بجانب شتر کوه آمد و چون آوازه یاغی بیود و تغفار نیافت، شهزاده ابیارجی و لشگر های عراق و آذربیجان را الجازت انصاف فرمود و بیالاق در شتر کوه کردو کوشک مرادر ابینادنها در و هر گز در آن حدود پسر شاهان عمارتی نکرده بودند. و در آن ایام خبر رسید که در قصبه حیزد ازو لایت خوف، رنود و اباش جمع شده اند و پسران ملک وزن و طایفه از بزرگان آن ولایت را بقتل آوردند و حصاری بنشست فرو گرفته. فرمان شد تا امراء سوتای و مولای بدفع ایشان بر نشستند و چون نزدیک رسیدند، شاه علی پسر ملک سیستان از قهستان بهوس خوف آمده بود

شتر کوه برقتند. شاه علی پسر ملک نصیر الدین سیستان از قهستان بهوس استخلاص خوف آمده بود و آن قلعه را حصار می داد. امرا مخالفه چون قضای مبرم بر سر ایشان تاختند و بیشتری از مجرمان را بقتل آوردند. شاه علی از میان این ورطه بصد حیله جان بدر برد، باقی علف شمسیر و تیر شدند و مال و چهار بیان ایشان غارت کردند. و اهل نله را ایل ساختند و جماعتی فضول و فتانا را بیاسا رسانیدند و رعایارا با سرکار خود فرستاد و از آنجا مراجعت نمود. و شاه علی درین سال تا قهستان آمد و پریو و فریب و حیلت و خدیعت، بتغلب قله آنجا فرو گرفت. شهزاده چون از کاری یاغی فارغ البال شده بود، امر اهور قودا و مولای را باعسا کر متکثر بدفع شاه علی بقهستان فرستاد، از جانین فریقین جنک می کردند، از قضای ناکهانی، تیری بر روی هور قودا باز خورد و محروم و محصور شد. بدآن سبب باز گشتند و شاه علی در ملک قهستان تمکن یافت و هم درین سال در ماه شعبان خطیب نشاپور هر چند مردی هزار ک معتبر بود، قاتا سبب آنکه فضول و فتان بود و از طرف نوروز بودنار ارجیف در میان مردم می آمد از حکم نافذ شدتا اورا بیاسار ساییدند و این

و آن قلعه را حصار می‌داد. امرانان گاه برو
سروی دوانیدند و لشکر اورادزمیان گرفته
اکثر بقتل آوردند و اموال و چهار پایان
ایشانرا غارت کردند و شاه علی خود را
بهزار جیلت بیرون انداخت و بکریخت و
بعد از آن امرا آن قلعه را ایل کردند و
فضولان و فتنان را بکشتندو رعایار استمالت
دادند و مراجعت نمودند و در شعبان سنه
احدی و تسعین وستماهه عمادالدین خطیب
نیشاپور را کمردی بزرگ بودم و باسطه آوازه
نوروز فضولی می‌کرد، حکم شد تا او را
گرفته از نیشاپور بیاوردند و بیاسارسانیدند
و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد
و چون زمستان آمد، در سلطان دوین است.
آبادقشلامیشی فرمود و امیر نورین را
بسمنقان و شقان فرستاد و در اوائل بهار آوازه
یاغی دادند و رایات همایون بجانب جرجان
و شهرک نو و مورجاباد در حر کت آمدند
و امیر نورین آنجا بیند کی رسید و در
اوائل شهر سنه اثنین و تسعین از آنجا
کوچ کرده روزی چند در سمنقان اقام
فرمود و مستخبران را با طرف فرستادند و
آن آوازه دروغ بود و دیگر بار اندیشه
هزیمت طرف آذربیجان فرمودند.

زمستان قشلامی در حدود سلطان دوین و
قراتغان فرمود و امیر نورین بسملقان (صمغان)
و جرمیان (جر مقان) و خازان خان در آن
زمستان روز گاربطوی و نخچیر و شکار و جانور
پر ایندین گذرانیده. چون اول فصل بهار واقع
در سنه اثنین و تسعین وستماهه بتازگی روی
نمود، آوازه یاغی متواتر شد. رایات همایون
بر صوب جرجان و شهر نو و جور جاد نهضت
فرمود و امیر نورین بسملقان بشرف بند کی
رسیده از آنجا عزیمت دارالملک آذربیجان
مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت
دیار خراسان و لشکرها بگذاشت و بالمرا
نورین و ستمش براه مازندران نهضت نمود
امیر قتلغشاه دختر جوغاتوی خواسته بودو
در تمیشه زفاف کرده مراجعت نمود و رایات
همایون از تمیشه سوارشد و اردوها را در
حدود مازندران بگذاشت و آن شب تاسی
فرسنگ برآند و براه شاه دیز بجانب فیروز
کوه بیرون آمد و بدعاوند یک هفته مقام
فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی را با
ستلمش آنجا بگذاشت، تاموال مازندران
و قومس وری ضبط کنند و بتحصیل استیفا
رسانند و حرز ولایت و تغار عساکر تعین
کنند. خادمان خاص سرور و فرح از ملک
فخر الدین ری متسلکی بودند. شهزاده باز

حکایت توجه غازان خان بجانب
الاتاغ بر عزم دیدن کیخاتو و مراجعت
نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز
و فتح نشاپور

با امر اکنگاچ فرموده عزم آذربیجان
مصمم فرمود و امیر بزرگ قتلغ شاه نوبان
و دیگر امرا جهت محافظت خراسان نامزد
کردانیده از سمنقان مراجعت فرموده و
اما نورین و ساتلشم و سوتای در بند کی
بودند و برآ شهربانو و مازندران در آمدند
و امیر قتلغ شاه نیز در بند کی بیامدت اتمیشه
وباد ختر جیر غوتای زفاف ساخته مراجعت
نمود و رایات همایون از تمیشه برنشست
و تا شوریل از نواحی مازندران که اوردوی
معظم آنجا بود، قرب سی و یک فرسنگ در
یک شب براند. و یکی از مقدمان مازندران
خائف کشته بند کی بیامد تا اسم یاغی
کری بروی افتاد و غازان بدان التفات
نا فرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان
نهضت فرمود و برآ شاه دز بجانب فیروز
کوه بیرون آمد و روزی چند در دماوند
مقام فرمودو از آنجا امیر ساتالمیش و خواجه
سعد الدین راجه تحصیل اموال خراسان
و مازندران و قومس و ری و ضبط آن و حرز
ولایت و تعین تغارلشگر معین فرموده متوجه

خواست فرمود. ملک ترسان و پریشان شد
ولایت باز گذاشت و با آذربایجان پیش
کیخاتو خان شتافت. غازان خان تاعمیش را
باعلام وصول رایات همایون بمقدمه بفرستاد
چون شهرزاده بحدود ابهر رسید، تاعمیش از
پیش کیخاتو خان باز گشته آنجا بند کی
رسید و نمود که حکم یرلیغ کیخاتو خان
است که شهرزاده مراجعت کند و دیار
خراسان و مازندران از یاغی نگاه دارد
شهرزاده فرمود که چون تا اینجا آمدیم، بی
معاوذه و ملاحظه ملاقات، انصراف لائق
نبود، و پر فور روانه بود. چون پنگریوه زره
رسید، خادمان خاص ارغون خان تجیب و عنبر
وریحان بشرف بند کی پیوستند و ازینجا
چون محروسه تبریز رسید، تا کم جو ناردو
از پیش کیخاتو پرسیدند و نمودند که فرمان
نافذ چنانست که هم از ینجا با خراسان
استرجاع نماید. شهرزاده متغیر و متبرم شد
و کفت اکر او مشاهده مانم خواهد، همانیز
صدباره طلعت اورا خواهان نیستیم و از
تبریز بقهرا باز کشت و یک چند روز در
یوز آفاج مقام فرمود. و اشیل خاتون دختر
امیر توفیمور را بخواست و زفاف تمام کرد
و امیر محمد ایداجی حاکم محروسه اصفهان
آنچا بند کی رسید و انواع تنسوتها و

تبریز کشت و نورین آقا مصاحب بود و تغمیش را باعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید. در حدواده بازآمد و گفت کیخاتو فرمود که غازان را بامدن چه احتیاج بود، می‌باید که با خراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمات ساخته گردد و ملتمسات بیندول افتد. غازان فرمود که چون اینجارت میدیم، یکدیگر را نادیده چون باز گردیم. امیر آلادو و مولای را با ولاغ روانه داشت تا مهمات را بسازند و بجانب تبریز توجه فرمود، و در پل زره خواجه‌گان خاص ارغون خان نجیب و عنبر و ریحان بندگی رسانیدند و چون بمبار کی بتبریز رسید، چند روزی توقف فرمود و متعاقب ایلچیان کیخاتو می‌رسیدند که غازان باز گردد و آخر الامر کمبو و ناردو رسیدند و عرضه داشتند که فرموده است که هم در روز باز گردد و اندک چیزی فرستاد غازان بدان التفات نفرمود و جواب داد که چون او نمی‌خواهد که ما را بینند، ما نیز صد بار نمی‌خواهیم که او را بینیم، و بطالع سعد از تبریز بیرون آمد و در یوز آغاج مقام فرمود و اشیل خاتون دختر امیر تو قتمر را بخواست و آنجاز فاف ساخت و امیر محمد ابداجی که با مارت اصفهان پیشکشها تقدیم داشت، از خرگاه و بارگاه و سراپرده و تختهای جامه و اسپان قبیحاق بازین مرصع و شتران و استران با دیگر اجناس و بشرف سیور غامشی مخصوص کشت غازان بعد از یکماه از آنجا شکار کنان روانه شد. چون شهر ابهر رسید، ایلچیان پدرش ارغون خان از حضرت قوبلای فaan باز کشته بشرف بندگی رسیدند و بمجای بلغان خاتون دختری از خویشان او کوکاجین نام آورده با تنسو قهای ختائی و ظرائفهای چینی با ترتیب و رتبت تمام شهزاده کوکاجین خاتون را در حباله عقد نکاح خود آورد و دواز جمله تنسو قهای، ببری غران چون ازدهانی دمان بکیخاتوخان فرستاد و متوجه دمان و فیروز کوه شد. ایلچیان امیر قتلغشاه رسیدند متباش بدانکه قتلغشاه با نوروز و سپاه یاغی مصاف داده است و او را در جنک مضطرب و منهزم گردانیده، و نوروز را طاقت مقاومت نمانده خود را بکوه شاپور انداخته و سلاح و اسپان گذاشته بدولت شاه جهان چنین فتحی میسر شد. شهزاده چون بسطام رسید امیر قتلغشاه و امر اشرف زمین بوس رسیدند و گروهی بلغیان را که گرفته بودند، با اسپان و سلاح اول چامشی گردند. شهزاده غازان قتلغشاه را سیور غامشی فرمود و کمر مرصع

موسوم بود. آنجا بیند کی رسید و تنسوقهای لائق تکشیمی کرد و بانواع سیور غامیشی مخصوص گشته ملازم می‌بود و بعد از یک ماه رایات همایون بجانب خراسان توجه فرمود و در شهر ابهر خواجه و جماعت ایلچیان که ارغون خان ایشان را بیند کی فآن فرستاده بود،

و جامه خاص خلعت داد و بر اه حر مابه رود بجرجان و بسلطان دوین استرآباد خممه و خر گاه باز کشیدند. امیر قتلغشاه آنجا بسب افراط شراب بیمار شد و بعد از چهل روز صحت یافت و از شراب و جمله محمرمات توبه کرد و آن توبه با آخر عمر رسانید.

جهت آنکه یکی از خویشان بلغان بزرگ بیارند و بجای او بنشانند. پیش آمدند و کوکاجین خاتون را بادیگر تنسوقهای ختائی که لائق پادشاهان با خود آورده. غازان خان آنجاقمام فرمود و کوکاجین خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف، از آن تنسوقهای ببری ها چند چیز دیگر بخدمت کیخاتو فرستاد و بطرف دماوند روآنه شد. چون بحدود فیروز کوه رسید، ایلچیان امیر قتلغ شاه بر سیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم و او شکسته منزم پیاده بکوههای نشاپور افتاد و تمامت اموال و چهارپایان و جنیتها که آن و قبایر آن بود، بگرفتند. رایات همایون بجانب دامغان و بسطام حر کت فرمودند و در بسطام امیر قتلغ شاه و امرا بر سیدند و اولچایها که گرفته بودند تکشیمی کردند و بانواع سیور غامیشی مخصوص گشتند. و از آنجا بر اه خرمابه رود بجرجان در آمد. بسلطان دوین استرآباد نزول فرمود و بطوطی و شکار اشتغال می‌نمود. و امیر قتلغ شاه را بواسطه افراط شرب، بیماری صعب طاری شد و اطبا بروفق فرمان ملازم گشتند تا صحت اصلی یافت و از آن وقت باز، از شراب توبه کرد و تا غایت هر گز نخورد. و کیاصلاح الدین که بوقت عزیمت آذربیجان چون بولایت او رسیدند، تعجب و تحاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری بیند کی حضرت رسید و بشفاعت امیر نورین و دیگر امرا، غازان خان کناه اورا بخشید. و چون بولایت خود رفت، دیگر بار یاغی کری آغاز نهاد. غازان خان امیر سوتای را بدفع او نامزد فرمود و برفت. در آن زمستان کار او با آخر رسانید

واز آنجا مالی و افر و چهار پای بسیار بیاوردند و بر لشکر قسمت کردند .
 چون بهار سنه ثلث و تسعین و ستمائه و آن زمستان در مازندران بودند و از هیج
 جانب آوازه نبود و بهار بجانب دماؤند
 حر کت فرمود و براه چهار دیه بیرون آمد
 یکماهی در دامغان توفیر نمود و از آنجا
 براه سلطان میدان یا یامیشی کردند و از آنجا مراء
 در دماوند یا یامیشی کردند و از آنجا مراء
 لشکر مولای و هور قوادق را بخراسان
 فرستاد . خبر باز فرستادند که اهل نیشاپور
 فضول درس دارند و بکوج دادن مشغول
 نیستند ، غازان خان التفات نفرمود و از غایت
 مرحمت جبلی پکرات ایلچیان را بوعده و
 وعید روانه داشت و فائمه نداد . پاییز
 گاه بدان صوب حر کت فرمود و در ذی-
 القعدة سنہ ثلث و تسعین و ستمائه آنجا
 رسید . بمؤیدی نزول کرده خواجه
 سعد الدین را بشهر فرستاد تا ایشان را تنبیه
 کند و بنصیحت و موعظت بایلی بیرون
 آورد ، روا نمی داشت که بند کان قدیم
 بواسطه جریمت جمعی مفسدان فتن بقتل
 آیند . چون خواجه سعد الدین در شهر
 رفت ، قاضی صدر الدین و پهلوان عمرو
 اعیان نیشاپور آمدند و گفته شد که از جان
 می اندیشیم . اگر خواجه قبول فرماید که
 مارا امان باشد ، بیرون آیم و بشرط

روی نمود ، شهزاده برصوب دامغان بچاب
 دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان
 بفیروز کوه بیرون آمد و بدماوند یا یاملاق
 کردند و همه روزه بجهش و طوی و شکار و
 و جانور براندن مشغول بود . درین اثناء
 مولای و هرقوداچ بعرض رسانیدند که
 اهالی نیشاپور سرفضول و عصیان دارند .
 شهزاده ایلچیان فرستاد و بر لیغها بوعده و
 وعید و ترهیب و تغوفیف ، فائمه نداد .
 اول فصل خریف ، باسم نخچیر و شکار نهضت
 نمود و در ذی القعدة سنہ ثلث و تسعین و ستمائه
 بنیشاپور رسیده بمؤیدی نزول فرمود و
 بمقدمه صاحب سعد الدین ساوچی را
 بر سالت بشهر فرستاد ، مستقتح ابواب نصح ،
 مستنتج اسباب صلح ، تامکر با رشاد مواعظ
 و انفاذ نصائح بایلی و کوج دادن در آیند
 قاضی صدر الدین و پهلوان عمر و اهالی
 نیشاپور بخدمت مبادرت نمودند و صاحب
 ایشان را بوعده و وعید و تهدید و تغوفیف و هم
 اذار و انذار می کرد ، پیاسخ گفته شد ما
 بند کانیم ، اما از سرو جان خود ترسیم .
 اگر هیچ بجان امان یابیم ، بخر و ج
 مبادرت و بر یکدیگر مسابقت و مسارت

بندگی قیام نماییم . خواجه سعدالدین قبل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شمارا کزندی فرسد . وقاضی صدرالدین وبهلوان عمر با جمعی از شهر بیرون آمدند و بخدمت امراء بزرگ رسیدند و ایشان را بیندگی فرستادند . غازان خان از مؤیدی کوچ فرمود و بحدود نیشاپور نزول کرد و فرمود که ملک و رهیت خود را بواسطه فضولی چند ، خراب نخواهیم کرد . می باید که جماعت مفسدان و قتنه انگیزان فخرالدین رئیس و حسام الدین اییک ختائی و ابوبکر علی عایشه و عثمان مشکانی و محمد عبدالملک را باز سپارند و مال براستی جواب گویند تا ازینجا بسلامت مراجعت نماییم . ایشان در سپردن آن جماعت تعلی می کردند ، فرمان شد تا نیشاپور را محاصره کنند . اهل آنجا پناه با جامع منیعی برداشت و امراء هریک از جانبی در آمدند . لشکرها بریشان محیط شدند ، ایشان از خوف و هراس از کار باز ماندند . لشکریان محلات و کوچه ها را غارت کرده قصد مسجد کردند و چندجای نقب کرده بدیوار برآمدند و آن مساکین فغان بر آوردند و امان خواستند . غازان خان از غایت مرحمت ، آن بیچار گانرا با وجود

نماییم . سعدالدین ملتزم و مستکفل شد که بوجهی بحضرت عرض دارد که هیچ مضرت و کزنند بسر و مال ایشان عائد نگردد . في الحال قاضی صدرالدین وبهلوان عمر با کروهی انبوه و طایفه بشکوه از شهر بیرون آمدند و بخدمت امراء بزرگ توسل و توصل نمودند . شهزاده از مؤیدی کوچ کرد و بر ظاهر شهر نیشاپور نزول فرمود و مجرمان را بجان امان داد و فرمود که مملکت و رهیت خود را بقتنه جمعی فضول مجھول چگونه خراب و مستاصل کردایم . و آن جماعت را که قتنه بودند ، فخرالدین رئیس و حسام الدین اییک ختائی و ابوبکر عایشه و عثمانی مشکانی و محمد عبدالملک را فرمان شد که بسپارند و مال متوجه جواب گویند تا ازینجا بسلامت مراجعت نماییم . نیشاپوریان در سپردن آن جماعت تعلی کردند ، فرمان شد تا نیشاپور را محاصره کنند . اهالی شهر بناء بمسجد جامع برداشتند . لشکریان محلات شهر غارت کردند و هریک روی بمسجد نهادند و بیک ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند ، فریاد و فган الامان از زنان و مردان برخاست . شهزاده از غایت مرحمت ، آن بیچار گانرا با وجود چندان کنایه بخشید و لشکریان را از قتل

با وجود چندان کنایه بیخشید. هر چند بعضی مردم بقتل آمده بودند، اشارت فرمودتا لشکر یانرا از تاراج و قتل منع کنند، بجهت آنکه لشکر بیکبار کی درحر کت آمده بود، منع ایشان میسر نمی شد. غازان خان بنفس مبارک خویش سوار کشته در شهر رفت و یک دو کس از کزیکنان را بیاسا رسانید و اعضای ایشان افرومود تا بر دروازه های او بختند، بدآن سبب لشکر یان منزجر شدند و دست از قتل و تاراج باز داشتند. و جماعت فضولان وقتان مذکور را بdest آوردند و بیاسارسانیدند و گذاشت که هیچ چهار پای از آن ولايت بیرون آورند. رعایا را استمالت داده بر سر عمارت وزراعت داشتند و فرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بند گری روانه شوند و رایات همایون بجانب جرجان حر کت فرمود و در سلطان دوین استراباد آن زمستان قشلامیشی کردند.

حکایت ایل شدن نوروز و دیگر بار یمندگی غازان خان آمدن و طوی و پیشکش کردن

در اوائل محرم سنّه اربع و تسعین و ستمائّه سال تمش نو کر نوروز از پیش او او برسید و عرضه داشت که نوروزمی گوید که بنده و بنده زاده قدیم و بواسطه افتراق

و تاراج منع کرده و بجهت آنکه لشکر بیکبار کی در جنک آمده بود، منع ایشان میسر نمی شد. بنفس مبارک سوار کشته در شهر رفت و چند کس از لشکر یان بیاسا رسانید و اعضای ایشان افرومود تا از دروازه ها بیاویختند، تا لشکر دست از قتل و تاراج باز داشتند و جماعت فتن مذکور را بdest آوردند و بیاسارسانیدند و گذاشت که یک نفر آدمی اسیر کیرند، چنانچه لشکر یان یک چهارپای از آن شهر بیرون نیاوردند. رعایا را رعایت واستمالت نموده برس عمارت وزراعت داشتند و فرمان شد تا قاضی صدرالدین و پهلوان عمر در بند گری باشند و رایات همایون بجانب مازندران حر کت فرمود و قشلامیشی در سلطان دوین استراباد فرمود.

حکایت ندامت و پیشمانی نوروز و بایلی و انقیاد در آمدن

امیر نوروز هر چند در دیار و بلاد خراسان ببهادری و دلاوری و بسالت و شجاعت معروف و موصوف بود، اما سبب آنکه با ولی نعمت خود یاغی شد، مذکور زبانهای خاص و عام و ملوم لسانهای کرام و لیام کشت و مدتی مدد خلیع العذار خبط عشوائی می نمود. فمروش هر روز

و بهتان مردم بد، خویشتن را از بندگی
حضرت آواره کردم. اگر شهرزاده در حق من
مرحمت فرماید و از سرگناه بنده بس
خیزد و غوفروموده جرم بایاد بنده ندهد،
روی بیندگی آرم و من بعد بکوج دادن و
اقامت شرائط بندگی قیام نمایم. از آنجا
که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود، از
سرگناههای او در گذشته عذر او قبول
فرموده و جوابهای پادشاهانه ارزانی
داشت. و ساتلمنش در آخر رسالت عرضه
داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده
لشگری را بجهت مدد تا حدود مروجوق
بفرستد، بنده چون ازین جماعت برگرد،
با ایشان پیوندد و اگر کسی بر عقب بیاید
ایشان در دفع مدد باشند تا بدولت پادشاه
بشرف بندگی رسم. پادشاه فرمود کچون
زمستانست و از اطراف و جواب آوازه نه،
بنفس مبارک باسم شکار بدان حدود حرکت
خواهیم فرمود. و ساتلمنش بانواع سیور-
غامیشی مخصوص کشته مراجعت نمود و
جواب رسالت آنکه: نوروز باید که بسخن
خود برسد. و پادشاه بمبارکی روانه شد
و امراء بزرگ نورین آقا و قتلغ شاه در
بندگی بودند. چون بولایت باز رسید
بموقع کوشک و بر حسین حاجی پرادر

بمنزلی و هر شب جائی. دو شب در
یک مقام آرام نمی‌گرفت. چون شمال
و جنوب باطراف و جواب تاختن می‌بردو
با لشکر های جرار بر یمین و یسار
می‌تاخت. رأیش پر ارتکاب مقاسات اخطار
ورکوب مشقات اسفار مقصور بود. شر و
شوری می‌انگیخت و رنگی می‌آمیخت.
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی حوالی
خیال او طواف می‌کرد و خودرا در شکنجه
تخیلات رنجه می‌داشت. از حقیقت کشف
مال حال خود مکفوف و محجوب بود.
طغان خاتون که جفت دمساز و همدم و
همراز او بود، پادشا هزاده بغایت عاقله بود
و میان ایشان موافقی تمام و محبتی بنظام.
چون شوهر خودرا غمگین و نادم و حزین
یافت، زبان بنصائح دلپذیر و مواعظ ناگزیر
بگشاد که ای بیار مونس و غمگسار مساعد
ورفیق شفیق، بدانکه هر کاری را سببیست
و هر سببی را علتی و هر علتی را ظهوری
و امور عالم مبني بر سعادت و مؤسس بر شقاوت
است. هر آينه چون تخت و دولت از معاونت
مرد تقاعد نماید و سعادت از مساعدت
تخلف جوید، هر چه مستحسن تر اندیشی،
مستهجن تر نماید و بسیار خطای، اما خردمند
باید که در انقلاب احوال و اضطراب احوال

نوروز و انجیل پسر چاردو بهادر ازیش
بر سیدند، بهمان سخن که ساتلمش آمده
بود. شهزاده ایشان را بنواخت واژآنجاتا
سرخس رفت و کوییکلامیشی کرده براه
دalan قودوق کوچ فرمود و چون از میان
کوه و پیشه‌ها بیرون رفتند، در صحرای مرد
وشیورخان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهار پایان
پدید آمد. فرعان شد تا باودای که امیر
قورچیان بود، از حلایشان تفحص نماید.
بعد از زمانی باز آمد و ساتلمش نو کر نوروز
با او بهم، عرضه داشتند که نوروز است، آنجا
فر و آمده و انتظار وصول رایات همایون
می‌کند. پادشاه بر بالای پشته بایستاد
و در حال نوروز و شهزاده طفان برآندید و
بنده‌گی رسیده بشرف تکشیشی مشرف
شدند. پادشاه سفرورز در آن دره مقام فرمود
و طویها کردند و چون آبادانی دور بود و
شراب اندک، فرمود تا امرا با بیارشیشی
کنند. واژآنجا فرمود تا میلی بساختند
که مغولان آنرا او بای گویند، و نوروز را
از گناهان بخشیده بانواع سیور غامیشی
مخصوص گردانید و بجانب مر و جوق
مرا جمع نموده براه شاخ روان شدند. و
نورین آفارا در دیای بغايت سخت ظاهر شد
و در آن سفر زحمت بسیار کشید و امرای

راسخ الاساس و ثابت القدم باشد و چون کاراز
مر کز مراد انصراف و انعطاف نمود، مانند
خطدانه، آخر او باول پیوند و باحال اول
رجوع نماید، چه پای بر سر خار و دست
بر دم مار نهادن، بهتر از قدم تکاسل ذدامان
تعاقف کشیدن. تا آنکه بسیار باشد که قضا
روی صواب از دانا وزیر ک پوشاند و تقدیر
سر رشتہ تدبیر او نهان دارد. نائب ایام،
مردی و کفایت مفید نیست و بادا هیه دهر،
شجاعت و بسالت و بهادری و دلاوری نافع نه.
و هیچ کلی بی خار و خمری بی خمار نبود.
آخر این عقود معلق را انحلالی و جروح
کهنه را انتمالی باید. چندین احکام محکم
وفضای مبرم بتورسید واژ آن هیچ‌گونه
اعتبار نگرفتی. بررأی خردمندان پوشیده
نمایند که بسادرفس پنجه نتوان زدن و با
موج دریا طبائجه، اکنون اگر آرامش و
آسایش خواهی واژ مافات ملالت و ندامت
حاصل است، بخدمت شهزاده جهان مباردت
نمای و نطاق طاعت او بر میان استطاعت بند
و شمع و شدائماً بر یک قدم ایستاد کی نمای
و خود را در زمرة بند کان مختص مقصود دار
که مصلحت و سلامت کار تودر ایلی و اتفاق
اوست و بتراک منافرت و مشاجرت و شر است
خوی و فظاظت و خشونت طبیعت گفتن، چه

لشکر قراونه توغای و دیگران بیند کی
پیوستند و برآه اند خوی کوج فرمود و
فرزندان عمر اغل ایکو و دیگران بیند کی
رسیدند و برآه فاریاب روانه شد . قراول
بر قراول یاغی افتادوازا ایشان بسیار بکشند
و چندی را کرفته بیند کی آوردند . از
ایشان حال پرسیدند، عرضه داشتند که
لشکر یاغی در فاریاب و جوزجانه است.
چون بفاریاب نزول فرمود، خزانه و بنه ها
ولشکریانی که چهار پایان ایشان باز
مانده بودند آن جا بگذاشتند و بجانب شپورغان
حر کت فرمود - و راهی بغايت چول و بی
آب است - شبانه نزدیک شپورغان در
موقعیت نیکچه سوتزول فرمود و فرمود تا
هیچ آفریده آتش نکنند تا یاغی و افغان گردد
و صباح ناگاه بر سر ایشان روند . خود
یاضیانرا معلوم شده بود که رایات همایون
بفاریاب رسیده و باز گردیده بودند و برآه
صان و حاریک پیرون رفته . لشکر منصور
در رودخانه شپورغان نزول فرمود و حکم
شد تا امراء بزرگ ک قتلنگ شاه و دیگران
بر عقب یاغی بر قتند و رایات همایون در
آن حدود مقام فرمود و لشکر قراونه که از
بیم یاغی بموضع سخت التجا کرده بودند
تمامت بیند کی آمدند و بروفق فرمان،

گناه تو بنسبت با کرم و مردم شهزاده، نزد
ایست پیش قور و ثبات پشه در جنب صرص.
بتواضع و تشفع غبارازار از صحیفه خاطر
مبارک او با ادب استغفار واستعذار بشوی و
شمیر منیرش از مخاشاک گناه بمکنسه عفو
و صفح مصفی کردان، چه حسن اعتذار و
لطف استغفار در استعادت عثرات و جرمیت
زلات اثرب عظیم دارد تا از اشتباہ گناه بپراحت
ساحت و صدق مقالت موصوف و مقرن شوی
و باقی عمر درسایه دولت روز افزون منظور
نظر اشرف باشی . نوروز یکدم چون ماهی
خموش بود و مانند صد همه تن گوش،
با آخر چون گل در تبسیم و مانند بادر تن سم
آمد و گفت از عاقبت می ترسم و از سر
می اندیشم . سرنه تره است که بدرond و
باز بروید .

بیت

زنها نگاه دار فرصت که نه ای
زان تره که بدرond و دیگر روید
مع هذا هر چند اسباب نزاع در میان
بسیار شده، اماصلاح مادر صلح، و فلاح در
قبول نصح است . اگر سعادت رضای شهزاده
مساعدت نماید و این دولت میسر شود،
مصلحت کلی مادر آن مضرم بود. چون این
ندیشه در ضمیر ایشان قرار گرفت، ایکو

بطرف سرخس روان شدند و امراء که بر عقب یاخته رفته بودند، در حدود کوه صان و حاریک با یاشان رسیدند. در اوائل ربیع الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه جنگی عظیم کردند و یاشان منهزم شدند و بسیاری از یاشان بقتل آمدند و امراء بالاسیران بسیار واولجای بی شمار بندگی رسیدند و مدت بیست روز در آن حدود مقام بود. و تمامت لشگریان که در بندگی بودند، غله از انبارها نهل می کردند و می خوردن و بچهار پایان می دادند و از بسیاری که بود، نقصان در آن پیدا نمی شد. و در آن روزها نوروز نیز بندگی بیوست. بعد از آن غازان خان از آنجا کوچ فرمود. چون بفرامرزان رسیدند، شهزاده طوغان و خانه های نوروز آنجا بودند و چند روز طوبیها کردند و بقدر مقدور پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هر گونه بتقدیم رسانیدند و از آنجا برآ سرخس حر کت فرموده چون بقراتیه رسیدند، بوغدای ایداجی از خدمت کیخاتو پرسید و حال مخالفت باید و امرا تقریر کرد، التفاتی نفرمود و نوروز اجازت خواسته با خانه های خود بجانب بادغیس مراجعت نمود و رایات همایون چند روزی توقف فرمود و برآ

تیمور خاتون که خویش و هم کیش او بود بحضور شهزاده فرستاد تا حال ندامت و غرامت نوروز عرضه داشت که از افعال خود نادم است و بعفو و صفحه امیدوار بوسانط مغفرت والحاله هذه از بندگان حضرت یاغی نیست. اگر بمقتضای فضا و اقتدار قدر جرأت و جسارت و ابرام و اقدام می نمود، از خوف جان و بیم سربوده. اگر شهزاده تشریف عفو و نواخت و صفحه و اغماض ارزانی دارد و اورا بنظر عنایة و اعزاز ملحوظ و مقبول گرداند و از زمرة بندگان خود شمارد، او را بزرگ کرده باشد و سرش با آسمان رسانیده، و بعد ازین تا جانش در تن باشد، چون نی کمر بندگی بسته دارد و شمع و ش قدم خدمت ایستاده. غازان چون این حدیث بشارت انگیز بشنید، اهتزاز و استرواحی در وی پیدا شد چه، مساعدت و معاوضت نوروز جزو دولت خود می دانست، اما بگفتار زن زیادت مبالغ ننمود. نوروز در اوائل محرم سنه اربع و تسعین و ستمائه نو کران نیک خود سالم شد و ایسنبوقارا با چند کس بحضور شهزاده فرستاد و نمود که بندۀ قدیم گناه کار نوروز اگرچه با تراکم جرائم از قبول عفو و صفحه مایوس است، لیکن از کرم ذاتی

از جاووشکان روانه شد و چون بدره خرو
رسید ، عزیمت مرغزار را دکان فرمود ،
بجهت صید کلناک . و از پیش بایدو قتلع
شاه نام و جماعت ایلچیان رسیدند و احوال
مخالفت بایدو با گیخاتو عرضه داشته و
کفتند که جماعت آقا واینی و خواتین و
اما متفق شده اند بر آنکه شهزاده جهان
بدان طرف حر کت فرماید و بر تخت
پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می رسد
بنشیند . شاه زاده بدان التفات نفرمود و
جماعت ایلچیان را باز گردانید و با امرای
بزرگ کنگاچ کرده ایلچی بطلب نوروز
فرستاد ، و چند روزی در رادکان و چشمۀ
کلب مقام کرده بخوبشان آمدند و بعد
از چند روز روانه شدند . چون بدوبن تزول
فرمود ، نوروز بیندگی پیوست و چون
اغروفها و بیشتر لشکر شهزاده سوکا که
از پیش گیخاتو آمده بود بجانب مازندران
بودند ، رای مبارک بر آن قرار گرفت که
بسلطان دوین استراباد روند و از آنجا
عزیمت عراق و آذربایجان فرمایند . براه
شهرک نو در جرجان آمده بسلطان دوین
استراباد تزول فرمود و روزی چند در
اردوی معظم بطوری و عشرت مشغول
بودند . و اوراتیمور ایداجی را پیش بایدو

و مروت جبلی حضرت مخدوم و مخدوم
زاده نومید نیست . ایلی و بندگی و عجز
و سر افکندگی ابلاغ و ارسال می کند و
می نماید که با هزار کناء بنده و بنده
زاده آن خاندانم . بريو و نيرنگ نام و
فریب و شعبدۀ غماز ، با تمام که میان
آفتاب و سایه جدائی افکند ، از زمین
بوس حضرت میمون و مشاهده طلمت
همایون آواره و بیچاره ام و چندانکه آسیا
مثال گرد خود بر می گردم ، هنوز بر قدم
اولین مانده ام . اگر از بند کان کناء نیاید ،
غفو و مغفرت پادشاهان ظاهر نشود . اگر
چنانکه شهزاده کناء بنده با آب مغفرت
و انبات ہشود ، من بعد تاجان در تن و
در تن حیوة باقی بود ، بیندگی قیام نمودن
و کوج دادن ، کار بنده باشد و باقی عمر
بعد تقصیر و تأخیر و تجاسر مافات خواستن
آماده و ایستاده ام ، بشرط آنکه کناء
کنشه یاد نکند و تجاسر و زلات ماضی
بروی این بنده نیاورد .

صفا کنیم و طریق و فاZس کیریم
بشرط آنکه کسی یاد ما مضی نکند

شهرزاده از وفور مرحمت و شمول عاطفت که فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

در ذات مبارک مفظور و در جبلت پاک او مر کوز بود، توبه و اناخت و عنزو استغفار او قبول کرد و رقم عفو و غفران بر جرائد جرائم نوروز کشید و گفت:

هزوزت گر سرصلحست، باز آیی کزان مقبولتر باشی، که بودی

و فرمود که امداد لطف واپرداد عفو از گناه کاران منقطع نیست. اگر دل نوروز با زبان راست است و بسخن خود برسد، هر آینه ما از سرجمله جرائم و آثام و گناه و زلت و هفوات او برخاستیم. از جانبین بربین نمط فراری مولد و عهدی مستوثق نبشتند. چون عقود عهود مواثیق سلسله انتظام یافت، کسان نوروز عرضه داشتند که اگر لشکری برسبیل مدد و مساعدت تاحدود مروجوق بیایند تافوروز بگاه انقطاع ازیاغی بدیشان ملحق و مضاف شود و بی تردد و تحرز درآید، شاید، تا اگر یاغی باخبر شود و بعقب ما بیایند، بمظاهرت و موافقت یکدیگر دشمن را دفع کنیم. شهرزاده بجواب فرمود که چون صمیم زمستانست و ثغور و اطراف ممالک این، با اسم شکار و بهانه نخچیر بنفس خود تا آن حدود حرکت کنیم. و ساتلمش و باقی امراء توروزرا سیور غامیشی فرموده با ایرلیغ و استمالت عاطفت و اقالت عشرت، انصراف داد. نوروز ازین بشارت چنان خرم شد که عاشق بوصال معشوق و محب بدیدار محبوب. با ارکتمور گور کان مواضعه و معاهده کرد که حوالی آمویه از شوائب یاغی باعی مصی کرداند. این سخن اشاعت یافت، ارکتمور مؤاخذ و معابات کشت، نوروز مستشعر و منهزم شد، بالشکر خود برساور زد و گروهی را هلاک کرد و سلسله موافقت بالمراء ماوراء النهر بلکی انقطاع یافت. و نوروز راه خراسان گرفت. و شهرزاده غازان چون سخن ایشان ازرسوم تعسف و شامه تکلف معراومبرای دیده مضمون درون ازعنوان برون قیاس کرد. عیار نقد این امتحان بر محل رأی امرا زد، هر یک در میدان بیان بر اندازه محل و توان، قیمی چند گزارند. امرای بزرگ نورین و قتلغشاه از راه اشغال و هواداری گفتند نوروز مردی محیل متخرمزست و هنوز باطن این زجاج معلوم نیست که عذبت یا الجاج. ومصالحت اعدا چون مصاحب مارست، حالیاً صواب آن است که بمعنای طیس مواعید خوب و کهربای نوید های مرغوب، اورا بدینجا

کشیده شود . اگر پیغام رسول قبول کند واژروی فرخندگی سر بر خط بندگی نهد و امارات عصیان و علامات طفیان ظاهر نکند، هر آینه دلش بازیان موافق باشد . در صورت آینه رأی بندگان مختص صورت این حال انعکس می‌پذیرد . باقی آنچه ضمیر منیر و رأی غیب‌نمای افتضا می‌کند، بر آن مزیدی صورت پیندد . چون شهزاده جهانرا سعادت مساعد بود و دولت یار و توفیق حق رفیق، بسخن ایشان مبالغ نمود . فرمود که بنابر عهد و میثاقی که تمہید یافت، از جانبین قاعده داد مستحکم است و عقائد اتحاد مستمر . شهزاده بمبارکی عزیمت آن طرف مصمم فرمود . بالامر نورین وقتلغشاه ولشگر های متکافر شکار کنان بر صوب یازر و نسا و ابیورد روان شد . چون بکوشک و پرحسین رسید، از حدود یازر، باز حاجی برادر نوروز و انجیل پسر جاردو بهادر بر سبیل رسالت رسیدند و همان سخن نخستین عرضه داشتند . شهزاده درباره ایشان عاطفت و سیور خامشی فرمود و ازینجا تا داشت خاوران نزدیک سرخس برفت - و این حال در صمیم زمستان بود و سرمای سخت و هوای کافور بیز و سحاب اشک ریز گشته - ازینجا در اواسط صفر کوچ کردند و بدلان فقق نزول فرمود و ازینجا عازم شپورغان شد . چون از میان کوهها ویشه ها بیرون رفتند، میانه مرو و شپورغان صحرا ای عربی دیدند، خیام بسیار و چهار پایان آبده در چریدن . سوء‌الظن را، بر جای توقف نمودند که اگر عیاذ بالله مظنه غدر و مظنه مکر بودی، خلل‌های فاحش از آن دلاوری متولد شدی . شهزاده غازان باودای را که امیر قورچیان بود - یعنی ساقه و کجکه در اهتمام او بود - فرمود تا احوال آن سپاه بازداشد . او مستعجل برفت و زود با ساتلمش نو کر نوروز باز گشت و عرضه داشت این سپاهی خیل و خول نوروز است . شهزاده بر سر تلی متفکر با استاد و در آن صحرا بتعجب نگاه می‌کرد . و نوروز شوکتی داشت وبصلابت و مهابت بود . چون وصول قدوم شهزاده معلوم کرد، از میان آن سرما و پرف با شهزاده طفان از خرگاه خویش بیرون آمده سوار شدند و پرس استقبال مبادرت نمود و تزدیک قصبه بغشور که مغول آنرا مری شپورغان گویند، بشرف تکشمیشی مشرف گشت و نه سراسپ خوب پیشکش کرد و می‌کفت :

پای ملنی پیش سلیمان یردن

عیب است، ولیکن هنرست از موری

وبقدر اقتدار روزگار و اندازه مکنت و حسب مکان و زمان، در آن رودخانه یکچند طویها و جشنها کردند. چون آبادانی والوس و ولایت دور بود و شراب نایافت، فرمان نفاذ یافت که امرا با آب یارشیشی کنند. و در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن، که مغلولان آنرا اوپا گویند. نوروز زمین بندگی بلب خشوع مقبل گردانیده عرضه داشت که اگر از سر جهالت و روی عباوت در تعظیم فرائض طاهات پادشاه زلتی و خطای از سر اضطرار واقع شد، از عاطفت کرم عمیم شهریار و مرحمت جسمی خسرو روزگار مأمور و متوقع است که برخطا وزلت بنده تشریف عفو و خلمت صفویوشاند چه، هیچ موجودی از نقص و عیبی خالی نیست.

اگر نیامدی زگمه کار زلتی پیدا طریق عفو نکشتی زپادشه مشروع
 غازان فرمود که چون ظن از غبار شبتهت بیرون آمد و حجاب ریبت مرتفع شد، اگر در خاطر سابقه و حشته و در ضمیر سالفه خشونتی باقیست، ازلوح خاطر محو باید گرد که موافقت تازه، سوابق مناقشت دیرینه را مض محل گردانید. اکنون اعتداد من بمکارم تو زیادت، و عاطفت بوداد تو بیشتر از آنکه در بیان عبارت گنجد. همچنین عبارتی سلوت انگیز واستعارتی لطف آمیز، نوروز را کرم پرسید و با استعمال واستعطاف نیکوینواخت و خاطرش ازو ساووس پریشانی و هواجس شیطانی مصفی گردانید.

بتشریف خاصش همانگاه شاه پیو شید، پو شید ازوی گناه
 غازان فرمود که من بعد باید که خاطر جمع و آسوده دارد.
 عزم عتاب داشتم باتو بسی براستی چون تود آمدی زدر، عذر گذشته خواستی
 و تا مادام که تو برسنن صواب وجادة رشد پوئی و کردار با گفتار راست داری، در ترقی و ترفع و تصون تو غایت مجہود مبذول افت و مأمول تو با ساعاف و انجاح مقبول و مفرون گردد. بین عهد و میثاق، نقش بند ضمائر و مشکل گشای سرائر آگاه و گواه است که این عزم را هیچ نقص در خیال نمی آید و این شرط را تأویلی تصور نمی افتد.

زمن در امانی، واپسی بجهان کواهست بر من خدای جهان

لیسکن هر چند بر کفتار و کردار تووثوقی تمام هست، اما طمأنینت خاطر و آرام نفس وسکون عقل را جز بعهدی مستحکم و عقدی مؤکد و یمنی مغلظ تسکین نپندار تاترا چون قوت و انتعاشی روی نماید، از مقضی آن پیمان نگذری و نقض عهد و نقص میثاق نطلبی و کرد تأویل در خصت نگردد. پس میثاقی که در غیبت بر زبان ایلچیان رفته بود، بسوکندهای مغلظه و تعلیقات فراوان واستحلال محترمات و تحریر محلالات وقوع تعلیقات منکوحات مواجهه و مشافهه بر زبان راندند و شرط کردند که وجنت صفات یکدیگر بمحاجن ناخن خراشیده نگردانند. نوروز راس سلسله عقود عیوب بمراتب قسم وایمان محکم و مبرم کشت، مشروط بر آنکه تا قضاء مهلت بقاده و قدر مکنت امکان، جاده اخلاص در عبودیت خانیت مسلوک دارد. و چون قرار مؤکد شد، غازان خان فرمود که ماضی ما مضی بعدالیوم واستقبال حال، دردفع خصم و قمع و قهر معاندان و منازعان یداً واحدة باشند.

بعد از آن حضرت غازان خان برآ پنج دیه و مروجوق عزیمت انصاف نموده آنجا امرای لشکر فراونه شرف تکشمیشی یافتند و برآ اند خود بیرون آمد. فرزندان عمر اغول ایکو و برادران بیندگی پیوستند و از آنجا بر صوب فاریاب کوچ فرموده قراولان بر قراول یاغی آفتدند و بعد از ضرب و حرب، گروهی بقتل آمدند و برآ شپورغان که بیانی بزرگ بی آبست کوچ فرمود. نوروز از آنجا بالشکر فراونه مراجعت نمود. عنان بایورت خود معطوف کردانید و یاغی چون بلای ناکهانی دری، واژ بائی فراوناس، مادران فرزندان را می‌انداختند. آن شب بمرحلة تانجکسو از حدود شپورغان نزول و حلول فرمود و حکم نفاذ یافت که هیچ آفریده آتش نکند و آش نپزد، تابع لامت آتش، یاغی آگاه نشود و ما صبحدم که یاغی هنوز در خواب خوش غنوده باشند، هجوم و شیخون کنیم. و یاغی رانیز وصول رایات همایون معلوم کشته از راه بر خاسته بر صوب صان و جاربک بیرون رفتند. شهرزاده از رو دخانه شپورغان چون انهزام یاغی استماع نمود، امیر قتلشاه را با طائفة امرا بر عقب یاغی بفرستاد و خود در حدود جوزجانان مقام کرد. امرا در ماه ربیع الاول منه اربع و تسعین و ستمائه بشکر یاغی رسیدند. بیک و ثبیه و طفره، همه را پلناک و شفرو کر قتفند و باز گشتند و بجوزجانان بیندگی پیوستند و از نجا باتفاق و طالع سعد روان شد،

چون بفرامزان رسیدند، خاتون نوروز طفانی عوق و خانه‌های او آنجا بودند. بعد از طوی و عیش و عشرت بر صوب سرخس نهضت نمود و بقراتپه سرخس فرود آمد، در آن مرحله بوگدای ایداجی از مر کز آذربیجان و حضرت گیخا تو خان برسید و احوال مخالفت و مباینت باید و وامر اتفاق ببر کرد و چون خانه‌های نوروز بجانب بادغیس هرا رفته بودند، نوروز ازینجا اجازت انصاف یافته باز کشت. شهزاده ازینجا برآه اژکاه و شوکان روانه شد. ایلچیان باید، و بر سیدند، مقدم ایشان قتلشاه نامی و عرض داشتند که تمامت آقا و اینی و امرا و نوینان متفق اللفظ و متسق الكلمه شده اند که شهزاده بمر کز دولت خرامد و تاج و تخت کهارثاً و مکتبیاً بوى مى رسد، بجلوس مبارک مزبن و محلی گرداند. شهزاده ایلچیان را بعد از عاطفت و سیور غامیشی فرمودن باز گردانید و ایلچی باستدعای نوروز فرستاد و یکچند در رادکان و چشمہ کلب اقامت فرمود و ازینجا بمرحله خبوشان و منزل دوپرسید. و چون اردوها و خانه‌ها و لشگرهای امرا بمانندran بودند و شهزاده سوکا پسر قرابو قای بحکم و فرمان گیخا تو خان و بمانندran رسیده بود، از آن جهت رأی مبارک در عزیمت مبادرت مساعت نمود و بشهر ک نوجوان در آمد و بسلطان دوین استرا باد که مسقط رأس بود، نزول فرمود و یکچند بعیش و عشرت گذرانید. و در قصیه بایدوبا امرای معظم استشارت و کنگاج می کرد و اراتیمور ایداجی را پیش باید و فرستاد و بیغام داد که ما عزیمت دارالملک مصمم کرده براثر می رسیم، سخنی که باشد بحضور آقا و اینی تمام کرده شود. و غازان بعد از آن مجازات حسنات و مكافات خدمات نوروز برخود واجب کرد واورا بمزید عاطفت و مکرمت اختصاص داد و تدبیر امور مملکت و ترتیب مهمات لشگر و رعیت برأی و کفایت اومقصور گردانید و قربت و مکانت و منزلت و درجه او ازا کفا و اقران بگذرانید و حکم یرلیغ نفاذیافت که از کنار آمویه تاسیح دمالک عراق که در قبضه تصرف و بذجنه تملک ماست، هم بر آن جمله که ارغون افاز قبل پدران نیکوی مانائب و امیر بوده است، حکم آن باسرها واجمعها از قبض و بسط و طی و نشر و حل و عقد و اخذ و اعطای، بنوروز ارزانی داشتم و ترتیب سیاقت لشگر و تدبیر سیاست مملکت و رعیت در قبضه هدایت و کفایت او نهادیم. نوروز را خاتم حکم و نگین تمکین در کف کفایت آمد.

حکایت توجه غازان خان از حدود
خراسان بجانب عراق و مصاف دادن
او با بایدودر حدود هشت روود و
قربان شیره

غازان خان بعد از فرستادن اورا تیمور
ایداجی، بمبارکی و طالع سعد از سلطان
دوین بر عزم جانب عراق و آذربیجان
حرکت فرمود ویراه چهارده بندامغان
آمد و خواست که تفرج قلعه گرد کوه
کند. امرا عرضه داشتند کچون کاری
بزرگ در پیش است، تفال رانشاید در قلعه
رقن. فرمان شد تا پسران تاج الدین ایلدوز
را که محافظ قلعه بودند، بازن و بچه از
قلعه بیرون کردند و آنرا بخواجه سعد -
الدین جشن داد و قلعه بُوی سپرد. و چون
بسمنان آمد، اوردو بوقا از خدمت کیخاتو
رسید، با چند خروار چاوه آلات آن، کاغذ
سپید و آل وغیره. غازان خان فرمود که
در مازندران وابن حدود از غایت نمای کی
هوا، آلات آهن و سلاح را بقانی باشد، کاغذ
را چگونه تواند بود، و فرمود تامامت را
بسوختند. وازانجا براه فیروز کوه
بتهان آمد و بورالغی و امرای عراق
آنجا بیند کی رسیدند و چون بخیل
بزرگ رسیدند، ارتیمور ایداجی از
پیش بایدوباز آمد و عرضه داشت که او

حکایت رفتن غازان بزم دارالملک
آذربیجان و خلافی که میان او و
بایدوباقع شد

شهرزاد غازان بعد از فرستادن ارتیمور
ایداجی، با تمامت امرای دولت وارکان
حضرت از سلطان دوین استرا باد بزم
عراق و آذربیجان حرکت فرمود وبراه
چهارده بندامغان آمد و خواست که قلعه
گرد کوه را تفرج کند. امرا عرضه داشتند
که کاری بزرگ در پیش است، تفائل نشاید
در قلعه رقن، و آن قلعه در درست پسان
تاج الدین یلدون بود، ازیشان باز گرفت
و بسع الدین حبس داد که در خلا و ملا و
سراء و ضراء ملازم در گاه جهانپناه بود،
و ازینجا بشهر سمنان رسید. در
سمنان اردو بوقا از پیش کیخاتو خان
با خواری چاوه ادوات و آلات آن از کاغذ
سفید و آل وغیره بسباب اجرای آن بشرف
بند کی رسید. پیاسخ فرمود که درین
حدود خصوصاً در مازندران از غایت تداوت
و افاطبارند کی وعفو نه هوای سلاح و سلب
رایکسال بیش بقا نمی باشد، کاغذ ضعیف
چون تار عنکبوت پوسیده چگونه پایدار
بماند، و فرمود تا تمام آنرا بسوختند
و بر صوب فیروز کوه رحلت نمودواز آنجا
بطهران رسیده شهرزاده بورالغی و بعضی

از سخن خودباز کردیده و هوں پادشاهی در دماغ ار بادید آمد و امرا طفاچار و قوچقبال و دولادای و غیرهم فتنه‌انگیخته بودند و خون اوردوقيا وجوشی و دیگران ریخته . چون از بند کی غازان خائف و مستشعر اند، تمامت بر پادشاهی باید و متفق شده‌اندواندیشه فضول و فتنه‌دارند. غازان خان چون مخالفت باید و را تصور نمی‌کرد ، لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصحابان سلاح جنک با خود نیاورده ، تا غایت که توق مبارک و کهورکای خاص را آنجا گذاشته بودند . بالمران گناج فرمود و از سرهور خسروانه بدان التفات نفرمود و مولای ویغیش را بر سالت نزد باید و فرستاد که ما بنفس مبارک خویش می‌رسیم ، یگدیگر را کجا خواهیم دید . و اورکلوك خواست و چون بمبارکی باق خواجه از حدود قزوین آمد شادی گور گان که باید و لمرا او را فرستاده بودند، بند کی رسید. از هر گونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه : مران‌اندیشه و هوں پادشاهی نبود ، اما بواسطه دوری شهزاده غازان فتنه و بولغاق در میان اولوس افتاد ، بدان سبب آقا ماینی و امنا اتفاق

از امرای لشکر عراق در آن مرحله بشرف بند کی رسید. اراتیمور ایداجی از بیش باید و حال حادثه هلاکت گیخاتو عرض داشت و نمود که باید و از سخن خود تجاوز و تجنب نموده است و هوں پادشاهی و هوای شهر باری در دماغ اور اسلحه و متمکن کشته و تخت خانیت فرو گرفته ، و امرا طفا چار و قوچقبال و طولادای ر غیرهم که فتنه انگیخته بودند و خون اوردوقيا و جوشی و دیگران ریخته ، بسب قصاص آن ، از بند کی شهزاده خائف و مستشعر ند و تمامت بر پادشاهی باید و متفق شده‌اند و سرفتنه واندیشه فضول دارند. از استماع این کلمات مستوحش ، عنان تمالک و زمام تماسک از قبصه افتخار شهزاده بیرون رفت

بیت

چو بشنید غازان بیدار بخت
بجوشید از آن کارو، رنجید سخت
امیر نوروز و باقی امرارا بگناج و
استشارت طلبید . امیر نوروز از میان جمله،
دست قبول بر سینه نهاد و تقبل و تکفل
را التزام نمود که بند کمینه ، شهزاده
را بر سر دولت کامگار و کامران بشاند و
باید و را با اعوان و انصار ، چون حجاب
کفر از میان بردارد . هر آیه چون امراء

کناده کارند و در خون عم تو سعی نموده‌اند و ذکا و فضیلت و کیاست و سیاست ترا می‌دانند ، بی‌شک بعجانب تو رغبت نمایند و بایدو شهزاده ایست ضعیف رای که در ذات او فطنتی و نخوتی نیست و در نفس او بسطتی و شوکتی . از امر امراء و مصالح مراد و هوای ایشان تجاوز و تحریز ننماید، هر آینه ایشان بشاهی او رغبت نمایند، و اکنون صلاح حال و نجاح آمال ما در آن است که ایلچیان را متواتر داریم تا بر مجاری احوال و خبایایی ضمائر و خفایایی سرائر ایشان استطلاع یافته و قوف می‌دهند تا بر مقتضی ازمنه و امکنه تدبیری اندیشیده شود . و در حال مولای و یغمیش را پیش بایسوفرستادند و از حقوق ایام سابق و سالف و مواثیق عهود قدیم و حدیث باد داد و مصروفه حال آنکه : از یاسای قدیم چنگیزخان معهود و معتاد نبوده که امراء قراجو بدل خود اروق را تعرضی رسانند. اکنون جماعة امرا که گیخاتو راشربت هلاک چشانیده‌اند ، باید که ایشان را علی التفصیل آنجا فرستند تاسخن ایشان بر استی پرسیده بروفق یاسا آن قضیه را فصل کند. و بهر جانب ایلچیان را جهت تحصیل مال با یرلیغها و الوکها روانه فرمود و چون

رسیم و براه نوکاتو روانه شد و از سپید رود
بگذشت و دیگر روز سهشنبه غرّه رجب
سنه اربع و تسعین و ستمائه موافق دوم
شون آی، خبر وصول شهرزاده غازان بایدو
رسید و شهرزاده ایلدار و امرا ایلچیدای
و چیچک را بمقدمه بفرستاد. واژین جانب
امیر قتلغشاه و نورین آقا بر میسره و شهرزاده
سوکا و بورالغی و نوروز و دیگر امرادر
بند کی غازان خان در قلب بایستادند. و
چون بایدو نزدیک رسیدند، ایشان بوقای
اختاجی را پیش فرستادند و از هر گونه
صلح و دوستی و آقا واینی عرضه داشت
غازان بدان التفات نفرمود و از جانبین
لشکرها پیکدیگر رسیدند، امیر قتلغ
شاه بر مقدمه ایشان چون کوه ثابت. و
چون شهرزاده ایلدار سخن بزرگ کفته بود،
دولت غازان اقتضای آن کرد که پیشتر
او کوشمالی یابد. هنوز کهورکای قلب
نزده بودند و لشکرها قول درحر کت
نیامده، امیر قتلغ شاه بريشان دوانید و
بيک حمله آن لشکر را از جای پر گرفتند
چنانکه چون خبر بقلب رسید، ایشان را
منهزم کردانیده بودند او قرب هشتصد
آدمی را کشته و باقی بهزیمت شده. و
تفای نائب ایلدار بقتل آمد و ارسلان

به حدود قزوین رسیدند. شادی گور گان
که داماد سلطان احمد بود وجد او از
جمله امرای چنگیز خان، ازیش بایدو
بر سالت هر سید و گفت بایدو خان مبارک
بادوصول مقدم میمون می کند و می کوید
که کار گیخاتو تمام کرده ایم و هر گز
مرا هوا و هوس پادشاهی پیرامون خاطر
نمی کشد، فاما چون واقعه گیخاتو خان
حادث شد و شهراده بمبارکی از سر بر
دولت دور بود وقتنه و فتور در میان الوس
افتاده، از آن جهت آقا واینی و خواتین و
amerabatnafaq مرآ بخانی برداشتند والحاله
هذه هر التمام مطلوب که باشد، مبذول
است و در آن هیچ مضایقه و مناقشه نه.
لشکرها را خسته نگردانند و هم ازینجا
عنان مراجعت معطوف فرمایند. شهرزاده
غازان بدان ملتقت نشد و کوچ فرموده
چون بقفر او لانک رسید، مولای و یغمیش
بر رسیدند و از هر گونه سخنها برسیاق و
نمط اول عرضه داشت. وايلدار از سر شراب
و جنون جوابی کفته بود که: ما آقا واینی
با نفاق بایدura بشاهی بر داشته ایم. اگر
کسی راضی نباشد، هر آینه ماده منازع
ومایه مخاصمت خواهد بود. و هم درین روز
ناولدار از پیش بایدو باز کشته بشرف

اوغول را پیاده بیند کی آوردند . ولشکر خراسان خواستند که بیکبار کسی حمله کنند و ایشان را از جای بر دارند و نیست کنند، غازان خان از غایت مرحمت جبلی منع فرمود و فرمود: این لشکرها تمامت بند کان آبا و اجداد ما اند . بواسطه فضولی چند فتن که بایدو را پیادشاهی برداشتند، چگونه ایشانرا توان کشت . نوروز و دیگر امرا مبالغه می کردند که فرصت را غنیمت می باید شمرد، با انک بریشان زد ، ساکن شدند و چون ارسلان اوغول را گرفته آورده بودند ، عم زاده بورلتای عرضه داشت کچون او شمشیر در روی بند کان دولت کشیده، اگر پیادشاه اجازت فرماید من اورا بقتل آورم . پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانه خاص قبا و کلام و کمر و موزه بیاورند و درو پوشانیدند و یکی از اختیان خاص برنشانند . و فرمود تا مجر و حان معز که رامی آوردند و بدست مبارک خویش بر جراحات ایشان مرهم نهاد و ایشان را ادویه بشراب حل کرده می داد ، لا جرم حق تعالی بجزای آن عاطفت و مرحمت، اطراف و اکناف ممالک رادر قبضه سلطنت او نهاد . و بایدو و امر اچون دیدند که ایلدار و توکال که بهادر ترین

تکشمیشی رسید و بسیور غامیشی مخصوص کشت . از آنجا کوچ کرده بمرحلة مسلم تزویل فرمود و شادی گور کان را بر سالت پیش بایدو فرستاد تا الوکها و پیغامهای سخت در باره تاج و تخت که : ترا دوست بیگانه می انگاشتیم و نمی دانشیم که آقا دشمن عظیم و خصم قوی است، مع هذا هیچ دقیقه از اسباب مناوات و معادات هر گز میان ما عادت و معتاد نبوده و مضادات و مباینت در ذات البین ثابت نگشته . و شهرزاده غازان درین حال از کثرت سواد اعدا وقت اتباع و انصار ، متعدد رای بود و نوروز جمله راه تسلیت و دلجهوی شهرزاده می کرد که : غم و پریشانی و اندوه بخاطر عاظر راه ندهد که دولت همعنان و سعادت هم رکاب اوست ، عن قریب بر مراد خود فیروز گردد . و همچنین همه لشکر بانرا پند و موعظت و ارشاد و نصیحت می نمودومی فرمود که تا حالا از کنار آمویه می رسیم ، اندک بعد مسافتی نیست که باز گردیم و مردم را مردن ضروری و ناچاری است . اگر کشته نشوند ، همان بعاقبت بباید مرد و چون از مر ک چاره نیست، پس بنام نیک مردن اولی ، چنانکه گفته اند :

ایشان بودند منهزم شدند ، دانستند که طاقت مقاومت ندارند ، از راه سازگاری وشفاعت درآمدند . و در میان مصاف کام بر سر پیشته بايدو بالامر اطغایچار و دولادای و قوچقبال حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مخدول و مقهور گردانیده بود ، تحشم فرمود . و امرا نوروز و نورین و قتلخ شاه و سوتای دربند کی بودند و از جانبین اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را پرسیدند و گفتند می بايد که عهدی و میثاقی رود که گزندی یکدیگر برسانیم امرای این جانب فریاد بر آوردند که بیشتر کار پادشاهی رامعین باید کرد ، بعد از آن عهد وی میان القصه شراب حاضر گردند و بزر محلول در کاسه باز خوردند و آنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوکند خوردند که اندیشه بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود . و چون روز آخر رسید ، هر کس با جای خویش رفتند . و در آن میانه ایوانگلان خاتون معظمه بولوغان و شیخ هور قاسون و جمعی دیگر از بايدو جدا شده بیندگی پیوستند و چون لشکر های بنداد و موغان نزدیک آمده بودند ، در اثنای آن گفت و شنید ، بايدو متعاقب ایلچیان را با استحضار

« بنام نکو گر بمیرم رو است »
مرا نام باید که تن مر گیر است
همچنین لشکر را دل می داد و فرمود که
چون مارا با العدال ملاقات افتاد ، صفو فمعر که
بر کدام هیأت تبعیه کنید و میامن و میاسر
بر جه صورت تعیین . و چون اعدا مخدول و
مهجور گردند ، هر یکی از شما سرو رناحیتی
و امیر ولایتی شوید و روی بشهرزاده عالمیان
غازان خان آورد و گفت : شاه عالم رامغموم
و مهموم نباید بود و تردد بخاطر راه نداد ،
چه بنده بر فرع رایت اولیا و خضص لوای اعدا
آماده و متشرست

چه بودت که شد نگک ازین سان دلت
بیژ مرد نو خسروانی گلت
من اصرور کاری کنم بی گمان
که بر نام داران سر آید زمان
از این نمط دمدمه کرم فرو خواند تانافرۀ
خشمشاهزاده با بآب مواعظ و نصائح فرونشاند
بعد از آن شهرزاده فرمود تاطبل رحیل که
متضمن فتنه عظیم بود فرو کو فتند و امرا
رافرمو تا لشکرها را یاسامیشی کنند و
بوقارا برسم ایلچی پیش بايدونیز جوابی
متضمن سرور و تبیح بوصول و قرب ملاقات
بگفت . غازان از نکاتونهضت فرمود و از سفید
رود و سیاه کوه بگذشت . قتلشاه بر میمنه

ایشان می فرستاد و دمدم امرا با لشکر می رسیدند و آخر روز، ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود. و دیگر روز، هر دولشکر بر مجادله یکدیگر تا قربان شیره بر قتند ولشکر پادشاه بدره تنگ بطول یک فرسنگ در آمدند، و بغير از یک راه نداشت. کوکاتو بهادر با سوار دوهزار بدوانید و سر دره بگرفت و قونچبال بر عقب او می رفت تا مساعدت کند. چون بایدو واقف شد و دانست که بجنك انجامد، ایلچی دوانید تاراه بگشايند و مانع نشوند و بر آن حر کت غضب کرد. بر جمله آن شب نزدیک یکدیگر فروآمدند، چنانکه از یک چشم می آب می خوردند. و سلاح پوشیده آن شب نیاسودند و دیگر روز در شنبه هفتم رجب جمعی مصالحه جویان در میان آمدند که کردن و امرا امثال تو قمیور و سوتای بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزنند و تودای خاتون که یورت او نزدیک است، حاضر شود و طرفین را صلح دهد. در آن حال قونچبال بیامد و عرضه داشت اکر ظفر غاز از اباشد، امیر آقبوقا قصد مال امرا کند، بدان سبب اورا همان روز بیاسا رسانیدند. و بعد از طول مقال، بر آن مقرر شد که امر امیان مصاف کاه جمع شوند و

ونورین بر میسره و سوتای مو لای راه ریک بجای خود نصب فرمود. رایات همایون با شهرزاد گان سوکا و بورالغی و امیر نوروز در قلب با استاد و چون بعد مسافت نزدیک شد بایدو در هشت رود مراغه مقام داشت و لشکر های او بجوانب و اطراف متفرق و پراکنده بودند. منیسان و قراولان از استطلاع حوادث، بایدو را استعلام نمودند کمشهرزاده بادلی پر کین و خشم، بالشکری جرار و امرای کامگار نزدیک رسید. بایدو از حیرت و دهشت سراسیمه و مدهوش ماند در حال بو غدای اختجاجی را بر سبیل استقبال بفرستاد تا استطلاع احوال خصمان کند و از هر گونه سخنها از نام و ننگ و صلح و جنگ تقریر کرد، فائمه نداد. و نماز دیگر که بامداد را مقالات ملاقات بود، نوروز از دور تلی عالی مشاهده کرد. باشارت انگشت مشهرزاده نمود که اکر فردا پیشتر از وصول سپاه یاغی بر سر آن تل عالی رسیم، هر آینه فتح و ظفر مارا بدولشکر اعدام قهور و مکسور شوند. و حال بعینها همان بود، مگر آنکه شهرزاده زود بصلح در آمد و اراضی شد. بایدو امرا را که قاصد گیخاتو و بخذلان شهرزاده ساعی بودند، استحضار فرمود. چون طغاجار و طولادی و قونچبال و ایلچیدای و توکال

بعصواب دید یکدیگر، با خرسانند. ازین طرف امر انوروز نورین و قتلغ شام تو قمود رفتند و از طرف بایدو طغاچار و قونچبال و دولادای بیامدن دو تانیم روز کفت و گوی کردند. لشکر بایدو دم بدم می رسیدند وقت ایشان زیادت می شد. امر اچون چنان دیدند، بر آن جمله قرار دادند که اوردو - های ارغون خان و خاتون معظمه بولوغان واوروک خاتون شهزاده خربنده بادیگر شهزاد کان بیند کی شهزاده غازان بفرستد و اموال و خزانه او باز سپارند و از آن جانب سفید رو د عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غازان باشد و یک نیمه ملک فارس با تمامت اینجوهای آنجا. چون آن معنی در بند کی غازان عرضه داشتند، فرمود که طغاچار را نیز بایک تومان قراونه که اینجوي خاص ارغون خان اند باز سپارند تا برین موجب قطع کرده مراجعت نمایم بایدو بحضور امرا جواب داد که شهزاده غازان می داند که ارغون خان مرا نیز چون فرزند صلبی میداشت و هر فرزندی را در طرفی قشلاقی معین می فرمود، در صحبت امیری و طغاچار با تومان لشکری قراونه همواره در بغداد مصاحب من بوده. اگر بروفق فرموده

که با هزاره خود بمحافظت طرف شریا ز نامزد بود بعد از استشارات و کنگاج، با تفاق مصالف را مستعد و نبرد را محتمد شدند و بلشکر های حاضر صفوی بیار استند علی الجمله بامداد روز بینجشنیه پنجم رجب سندهاریع و تسعین و ستمائیه هر دو سیاه بحدود قربان شیره بقرب رودخانه قریه شیر کران در محاذات و موازات یکدیگر آمدند. نوروز در استر کاب شهزاده همایون بسر آن تل نصر برآمدند و فتح و فیروزی و نصرت وظفر راتعین کردند. نوروز کفت چون لشکر های ایشان جمع نشده اند و هنوز متفرق اند، صلاح ما آنست که در مباربت و محاربت مسارعت نماییم. امیر قتلغشاه بر دست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای قوشچی دیدگر امراهی هزاره. هنوز کورکا در قول ترده بودند که امیر قتلغشاه حمله کرده ایلدار از اسپ بیفتاد و مکافات سخن بزرگ که گفته بود بیافت و تیری بر چشم تفای آمد نائب او، و در حال هلاک شد. بر جمله در آن کرو فر، در یک لحظه هشتصد سوار جوازنامه فنا یافتند و فوجی مجروح و مهزوم کشتند. ارسلان اغول را پیاده ریسمان در گردن کرده بخدمت شهزاده آوردند. لشکر های خراسان

ارغون خان مقرر فرماید، حاکم باشد. پادشاه و امرابر آن جمله مقرر کردند و گفتند مقرر هارا بازسپارد تامرا جمع نمایم. بایدو و دولادی را با آش و شراب بیند کی فرستاد تا تکشیشی کرد و کاسه داشت. پادشاه اشارت فرمود که بر امیاه کوه باز گردیم بایدو و امراء راضی نشدند، بسبب آنکه لشکر قراونه آنجا بوده ترسیدند کچون غازان خان بدان صوبه بیرون رود، ایشان بیند کی پیوندند و دیگر بار فتنه قائم شود. و پولاد چینکسانگ را بیند کی فرستادند که غازان خان بهمان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگر روز پسر خویش پیچاق را با جماعت امراء بیند کی فرستاد تا تکشیشی کردند و کاسه داشتند که بایدو می گوید که چون شهزاده بمبار کی اینجا آمد و میان مصالح و موافقت افتاد، اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا شویم، دور و نزدیک را تصورا فتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با هم دیگر نشسته عهد ملاقات تازه گردانیم. آنگاه بمبار کی روانه گردد. بدین التماس چند نوبت امراء سوتای و توقيتیور آمدند شد کردند و بر آن مقرر گشت که در میان جانبین و ثانی بزنند و ایشان هردو با

بساتفاق قصد حمله کردند. امراء بایدو و از مصادمت خصمان بترسیدند، خواستند که ببهانه صلح و اصلاح طلبیدن، شهزاده و امراء را ببریو و فریب مشغول دارند تا لشکرها متفرق ایشان جمع شوند، بتضرع و تخشع مبادرت نمودند. از میان لشکر بایدو، بقدای اختجاجی از قلب بیرون راند و میان دو صفت پیاره شد و زمین بند کی شهزاده غازان ببوسید و گفت بایدو خان می فرماید که میان ما قاعدة موافقة و اساس موالات و صلت رحم مؤسس است و تخت و تاج میراث پدر و عم وجود تو و لشکرها از آن پدر نیکوی ما، پس این تنزع و تناکر برچیست.

بگیرای پسر تخت وجای پدر
مجای پدر بهتر آید پسر و اگر همان طرف خراسان و مازندران میخواهی، عراق و کرمان و فارس بران مزید کنیم و اردوهای پدر وعم و خواتین و اینجوها و حالقات تمامت برای تو مقرر و مفرض داریم، بشرط آنکه ترک جدل و ولجاج بگوئی وهم برآ خود باز گردی بایدو ازین طرف بدمدمه گرم و زمزمه نرم، صلح و صلاح می جست و از آن طرف بتعجیل و سرعت بر عقب چریک و

چند کس از خواص حاضر شوندویکدیگر را بینند. و پادشاه آن روز قیچاق اغول را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و با سب برنشانده باز گردانید و با امرا نوروز و نورین و قتلغ شاه کنگاچ کرد، ایشان مصلحت آن جمعیت ندیدند و منجمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سوتای و تو قتمور را پیش باید و فرستاد که امروز بقول منجمان مسعودیست و نیز شبهنگام نزدیک است، فردا علی الصباح یکدیگر را بینیم و امرا نوروز و تو قتمور را فرمود که مقام کنند و با مداد پیش باید روند و کار ملک بسازند. اوردوها روانه گردانیده و شبانه بعد از آنکه در تمام خانه ها آتش افروختند، بمبارکی روانه شد و چنان پراند که علی الصباح از سپید رود کذشته بود. و امراء لشکر که در آنجا بودند بندگی پیوستند و هر آن دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان تزول فرمود و روز دیگر از مسلم کور تمور را پیش باید و فرستاد که مابجانب دماوند روانه شدیم و امرا نوروز و تو قتمور را آنجا گذاشته می باید که بسخن خود رسیده اوردوها و خواتین را روانه گردانی و ملک بموجب مشافه مقرر داری. و از آنجا بقوت سور اولا هک

استدعای عساکر می فرستاد، امرای شهزاده غازان نورین و قتلغشاه گفتند صلاح در صلح است و امیر نوروز چون داهی و گربز بود و برضف و عجز و انکسار ایشان استطلاع یافته، بمصالحت و مسامت راضی نمی شد و می گفت مارا با ایشان جز سر جنگ و حرب بوروی مصاف و نبرد نیست و شهزاده غازان از فرط شفقت و شمول عاطف و مرحمت که در ذات مبارک او مفظور بود، فرمود که تمامت این سپاه بندگان آبا و اجداد نکوی ما اند، برای فتنه فضولی چند، بندگان خود را هلاک کردن پیش خردمندان ستوده نباشد. بر جمله از جانین در توسط ذات البین بذل المجهود مبذول داشتند، عاقبت بر تصالح و ملاقات قرار افتاد. رعایت احتیاط و دفع سوءالظن را هر پادشاهی باده سواراز قلب بیرون آمدند، از طرف باید طفاچار و طولادای و قنچبال وايلچيدای و از جانب شهزاده غازان، نوروز و نورین و قتلغشاه سوتای در وسط صوف بر قعه میعاد معز که از اسپان پیاده شدند و آقا و اینی یکدیگر را تنگ در کنار گرفتند و شرائط اعزاز و رسوم خدمت تقديم نمودند. باید واحوالی که بزبان ايلچيان و پیغام در هر سالی ارسال کرده بود، بمواجهه

گذشته بکره رود رسید که مولان آنرا تورکان موران می گویند و کشور بخشی آنجا بیند گری رسید و پیغام بایدو رسید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تازه کرد اینم و دمی بمحاوره همدیگر مستأنس شویم . چون شهزاده حر کت فرمود، هر آینه صلاح در آن باشد، اکنون می باید که هریک از ما بسخن خود برسیم. پادشاه ابراهیم سکورجی را در صحبت او باز گردانید و بایدو پیغام داد که می باید که نوروز و تو قمور و کورتمور کارها بتمام ساخته زودتر باز گردانی . واز آنجا متوجه دماوند کشت و آن تابستان آنجایی لامیشی کرد . و چون امرا نوروز و تو قمور و کورتمور باز آمدند باید و باختن مهمات ملک و فرستادن خواتین واوردوها را العذر نامقبول گفته بود و بسخن خویش نرسیده آن معنی مهیج غصب پادشاه کشت و فرمود تا مرآ تمامت بالشگرها بعلفخار روندو چهار پایان را فربه کنند . و حال نوروز و ایشان چنان بود که چون نزد بایدو رسیدند والتماس کردند تایر لیغ درباب ممالک مقرر پدهد واوردوها و خواتین را روانه گرداند، بایدو بواسطه مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف

و مشافه تقریر کرد و پیمان و میثاق رفت که یکدیگر را قصد نکنند و خلاف نیندیشنند و مملکت سمت موافق و مشارکت دارد . نوروز وقت شاه گفتند نخست کار پادشاهی تعیین باید کرد، بعداز آن تلفیق عهود و تنسیق پیمان کجا رود. القصہ بطولها چنانکه راه و آین مقول است، زربشار اب حل کرده در کاسه زرین خوردند . بایدو نوروز را گفت تو نیز بخور، بیاسخ گفت من مسلمانم، بزر و شراب چگونه سوکند خورم، بایدو از جواب او برجید، اما ظاهر نکرد . همچنین امرا با یکدیگر عهد و پیمان کردند که یکدیگر را بد نیندیشنند و کار پادشاهی روز دیگر در اثنای طوی مقرر شود . بایدو با یجای تمامت ملتمسات و عده وزبان داد و آخر روز هریک روز بخانه های خود مراجعت نمودند . امراء بایدو در فکر آن بودند که در اثنای طوی قصد شهزاده غازان کنند، اما هر کرا سعادت الی همراه باشد ، از کید و مکر دشمنان در امان باشد. با مدد شنبه چهارم رجب هر دو سپاه در بر ابر یکدیگر تاقربان شیره بر قتندو سپاه شهزاده غازان بدر عاله مسیق و گذاری تنگ رسیدند . کوکتای بهادر پسر یلاسون طرقای گور کان باسواری

گردانید و قوچقبال و طولادی و ایلچیدای را در مقدمه برعقب پفرستاد و خود دیگر روز روانه شد. چهارشنبه نهم رجب از سپید رود بگذشتند. و آدینه یازدهم رجب کورتیمور بر سالت بیامد و امرا تاشرو یاز سیاهی می کردند و از آنجا باز گشتند و بایدو متصل شدند بحدود سجام، و دوشنبه چهاردهم کوچ کردند تا پشتہ شرو-یاز و از آنجا مراجعت نمودند. و بایدو با امرا اکنگاچ کرد که تدبیر نوروز و توتمور چیست، با تفاوت گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید، مگر توکال که بخون نوروز سعی می کرد و گفت پناه واستظهار غازان نوروز است، کشتن اولازم باشد. و طغارچار و دیگر امرابواسطه خویشی و دوستی رخصت نمی دادند و توکال بدان رنجش بر گشت و با ولایت گرجستان رفت که خانه او بود، تا واقعه بایدو باز نیامد. و چون طفاقچار بواسطه مضادتی که توداجوبا او می ورزید از دولت بایدو نفور گشته بود و نیز صدرالدین بسبب آنکه اورا وزارت میسر نمی شد او را بر آن معنی تحریض می کرد، بانوروز زبان درباب تقویت کار غازان یکی کرده بود. نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار فواحت کند و با ایشان عهد کوته

دوهزار، چون باد بتاختند که سر راه بگیرند و قوچقبال و دیگر امرا مساعدت و معاونت می نمودند. بایدو خان از قصد او اندیشه ایشان آگاه شد و دفع و منع ایشان نموده فرمود که راه بگشایند تا بسلامت بیرون روند. آن روز هردو سپاه بر ابرهم فرود آمدند و بازیک چشمسار آب می خوردند اما آن شب از طرفین جمله در سلاح بودند ولجام اسپان از دست نگذاشتند. روز دیگر همچنین از هم متوجه بودند. با مداد روز دوشنبه هفتم رجب شهزاده غازان عزیمت کوچ کرد. چند کرت امرا توتمور و سوتای آمد شدم نمودند، عاقبت بر آن قرار افتاد که در میان هردو صفت بارگاهی بزنند در بیورت تودای خاتون، و آنجا سخن با آخر رسانند. امرای شهزاده غازان نوروز و نورین وقت لفشا و توتمور حاضر شدند و از جانب بایدو خان طفاقچار و طولادی و قوچقبال و در مواجهه یکدیگر تائیمروز مباحثت و محادث و گفت و گوی نمودند بعد از مجادله بسیار، قرار بر آن افتاد که اوردهای ارغون خان چون بلغان خاتون واروک خاتون و شهزاده خربنده اغول با دیگر شهزادگان به خدمت غازان فرستند تا تمامت اموال و خزانه و ممالک عراق و

بکند و بعد از آن ترتیب او کرد و پر آن مقرر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهد شد که غازان را بسته بفرستد و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و بسیور غامیشی بسیار مخصوص کشت. و امارت یزد از قبل بایدو پیسرش سلطان شاه مفوض شد و بده هزار دینار برآ جهت او پر یزد نوشتند. و سه شنبه پانزدهم رجب سنۀ اربع و تسعین و ستمائۀ نوروز و تو قتمورو دیگر ایلچیان را باز گردانیدند و دیگر روز ایلچیدای که بر عقب غازان رفته بود باز آمد و بایدو عنانرا معطوف گردانیده برصوب سوغور لوق روانه شد و شنبه نوزدهم رجب پیورت بزرگ سوغور لوق فرود آمد والسلام.

خراسان و قومس و مازندران و یک نیمه از ملک فارس با تمامت اینجوها بسپارند و طغچار باتومان قراوناس که اینجوی خاص ارغون خان بوده، هم باز سپارند. بایدو گفت شهرزاده معلوم دارد که ابا قاخان مرا چون فرزند صلبی عزیز و مکرم می داشت و باتومان قراوناس و طغچار بجانب بغداد علخوار و قشلامشی فرمود. اگر بموجب فرمان پادشاه سعید آن بر من مقرر فرماید، حاکم است تا باقی چیزها باز سپارند و شهرزاده بفراغ خاطر بملک خود انصاف و انعطاف نماید. طولادای با آتش و شراب بخدمت غازان آمد و کاسه گرفت و شرف تکشمی یافت، اورادلداری و نواخت نموده اجازت انصاف داد. و درین روز قو نچبال بایدو خان عرضه داشت که امیر آقبوقا

مقید و محبوس است. اگر خصم را نصرة وظفر باشد، او در قصد خون ماسعی بلیغ نماید. آقبوقا را بیسا رسانیدند، بسبب تنازع و مضادت و مخالفت که از جانبین قائم بود. واژ ایو اغلانان بلغان خاتون، شیخ هر قاسون وغیره از بایدو بر گشته بغازان خان پیوستند. درین شب لشگرهای بسیار از جانب بغداد و موغان پرسیدند و بایدو را بوصول ایشان قوت و شوکت زیادت شد، پوستین پیمان و میثاق باز گردانید. امرای بایدو گفتند چون فرصت دست داد، دشمن را بافسون نمی نگری ازیای حیوة بر باید گرفت و اهمال و تأخیر و اهمال و تراخي جائز نشمرد که: الفرق تم، مر السحاب. ازین بهتر، فرصت دست نخواهد داد. بایدو ایشان را اجازت نداد و گفت با یام سابق سلسۀ وداد منتظم بود و از جانبین حقوق

قدیم مؤکد، چگونه خیانت روا باشد، فکیف که بتجدد عهد می رفته است و مغلظه خورده شود. امرا از حدیث او بنجیدند، علی الخصوص امیر توکال از وبر گشت و باپورت گرجستان که خانه قدیم او بود معاودت نمود و من بعد بایدو را دیگر ندید. وهمچنین گروهی زانو زندند که کسان ایشان بر دست لشگر شهرزاده کشته شده بودندو با تقام خون ایشان فصاص طلبیدند، بایدو خان ملتقت سخن ایشان نشد. و شهرزاده غازان چون از وصول چریک بغداد آگاه شد، بر صوب سیاه کوه و سفید رود و سغور لق عزیمت انصراف مصم فرمود. بایدو و امراء او از عزیمت نهضت اوضطراب شدند، بسبب آنکه خانه های قراونه بر مر طریق بود و در آنجا خزانه موفور، معده موجود. گفتند اگر قراونه بوی پیوند و خزانه بردارد، دست شهرزاده قوی شود و آنگاه تدارک وتلافی ممکن نگردد. امیر پولاد چینکسانگ را بفرستادند و پیغام دادند که شهرزاده بهمان راه که آمد، باز گردد. آن شب بقریان شیره فرود آمدند. بامداد بایدو پسر خود پیچاق را با جماعتی امرا بیند کی حضرت فرستاد، با آش و ترغو تا کاسه گرفت و تکشمی کرد و عرضه داشت که پدرم بایدو می گوید که چون میان مصالح شد و غبار ففار وحشت از چهرها بر خاست، اگر یکدیگر راندیده شهرزاده باز گردد، هر آینه از وقیعت حсад و مکیدت اضداد سلیمانیم و بار اجیف در افواه افتند که هنوز آثار کدورت و غبار و حشت باقیست. توقع چنانست که یک روز از صباح تارواح، اقداح افراح دائم و سائیر باشد تا آوازه اتفاق و اجتماع ما بدور و نزدیک و ترک و تازیک برسد، آنگاه بمبار کی روانه شود، با جایت مقرون نگشت پیچاق خائب باز گشت. امرا نورین و قتلغشاه و بعضی دیگر بکاسه زرین بر رسم معمول سوکند خوردند و نوروز و بورالغی و مولای با امرا بقر آن مجید، که بایکدیگر متفق باشند و یکدیگر نیندیشنند. درین اثنا نوروز شهرزاده غازان را گفت بندۀ رالتماسی است. اگر شرف اجازت باید، عرضه دارد. بعد از استجازت گفت اگر پادشاه مسلمان شود، بیکبار مسلمانان بدعاع و ثنای دولت مشغول گردن و مددو نصرت واجب دانندۀ غازان دست ایجاب و قبول بر سینه بی کینه نهاد و مأمول او با جایت مقرون گردانید. شرط کرد که چون ازین ورطه هائل فرانگی روی نماید، این ملتمنس تمام کند. نوروز از قبتر قای خود

پاره لعل ممسوح آبدار باطراوت بوزن ده متنقال بیرون آورد وزانو زد و گفت اگر چه
قراجرورا حد نباشد که باروق بیلک دهد، اما از روی کرم ذاتی ولطف جبلی این لعل
بر سبیل بیلک و نشان پیش بند کان حضرت باشد. تا وقت آن رسیدن، غازان آن لعل
پاره را بیکی از ایناقان حضرت سپرد. و چند کرت امرا میان فریقین تردد نمودند. بر آن
مقرر شد که در میانه لشکر خرگاهی بزنند و آنجا یکدیگر را بینند. شهزاده بالامرا
مشاورت نمود، نوروز و امرا مصلحت ملاقات ندیدند و از غالله مکر و غدر هر اسان بودند
باز تو قیمور و سوتای را فرستادند که امروز بنظر منجمان روزی نحس است، فردا
علی الصباح بیکجا ملاقات والتقا افتاد. و شهزاده غازان را رأی بر آن قرار گرفت که
بمقدمة سپاه روانه شود و از سفید رود گذشته مقام کند. شب هنگام روز سه شنبه هشتم رجب
مستر کب شد و فرار را مر تکب، چون تیر از شست بتعجیل براند. بامداد را از سفید رود
گذشته متوجه سیاه کوه شده بود. و از امرا نوروز پسر بوقا یار غوجی را هم آن جا بگذاشت
تا بر لیغ ممالک فارس و عراق بستاند و اردوهای خواتین عم و پدرها سپاه خاصه ایفا خان
و ارغون خان کوچ کنند. و مقصود کلی آنکه، بر محتويات ضمائر و مستورات سرائر
خصمان وقوف یابند و بر عقب بیانند. ایشان را موقوف کردن و تکحال از بایدو گریخته
بقریه منوار از مضافات زنجان بشرف بند گی رسید. روز دیگر شهزاده غازان بمرحله مسلم
فرود آمد و از آنجا از کتمور را بر سالت پیش بایدو فرستاد، مضمون پیغام آنکه: نوروز
و تو قیمور را از برای مواعیدی که تقبل و تکفل رفته بود آنجا گذاشته ایم، باید که بسخن
خود برسد و وعده وفا کند و ایشان را بزودی با اوردوهای خواتین و بر لیغ تمیلک ممالک
عراق و فارس و حصول جمله آمال روانه کند. و چون غازان کوچ کرد، امرای بایدو
قنقیبال و ایلچیدای و طولادای پانچ هزار مرد بر اثر می رفتند ر سیاهی می کرد تا خصم
ایمن نشود و از تاختن نیارا مد. شهزاده نیز راند. چون از قنفر اولادانک بگذشت و بکره
رود رسید که مغول آنرا ترکان موران گویند، کشمیر بخشی از پیش بایدو برسید. پیغام داد
که می خواستیم که بشرف خدمت مستسعد شویم، این چون دیگر آرزوها در حیز توقف
بماند اما ایشان حاکمند، همانا صلاح در آن بوده باشد. اکنون باید که هر یک بسخن خود

بر سیم. شهزاده اورا با صحبت ابراهیم سکورجی باز گردانید و پیغام داد که باید که امرارا بزودی با حصول مطالب و وصول مأرب باز گرداند. و اینجا بسرعت تمام روانه کشته بیای دماوند راندو آنجا منتظر جواب بایدوبنشت و موسم یا یالق در آن حدود گذراند.

حکایت احوالی که میان بایدو و نوروز حادث شد

بعد از نهضت شهزاده غازان خان، امیر نوروز و توقتمور را یک‌هفته در قید توکیل و تنکیل معدب داشتند و تهدید و وعید و تشدید و تحویف می‌نمودند، بقتل و ضرب و شتم و سب، و نوروز در سؤال و جواب، تحاشی و محاابا نمی‌کرد و از سر صولات و شوکت جوابهای سخت می‌گفت. امرابکار او فرماندند، لگزی برادرش را که از جمله ارکان دولت باید خان بود واسطه ساختند تا عیان بایدو و نوروز مهاونه و مصالحه کند چه قرار مملکت والوں خود در موافقت نوروز دانستند، که برالماس جزا سرکار گر نیاید. لگزی نوروز را بمواعید مرغوب و وعدهای دلپذیر بموافقت و مصادقت بایدو ترغیب و تهییج نمود و بر نقض عهد شهزاده تحریم. نوروز گفت ای برادر بعد از عصیان و طفیان قدیم سه ماه است که در حدود شپورغان با غازان یمین مغلظه بحلال و حرام خورده‌ام که من بعد تا جان در تنبود، با او بهیج وجه خلاف نکنم و عناد ولجاج نورزم و با دوستان اودوست و با دشمنان او دشمن باشم، بکدامین رخصت نقض عهد و خلاف می‌شاق کنم. می‌خواهی که در دنیا ملوم و مذموم و با خرت مأخذ و معاتب گردم. و سلسله محبت و مودت بولاوه‌های غازان خان نه چنان استمرار دوام واستقرار نظام یافته است که تا انقضاء عمر و انفراحت حیوة انصرام و انفصام پذیرد، چه امروز خان باستحقاق و پادشاه علی الاطلاق است. بهرچه فرماید انقیاد و اذعان او ازلوازم دائم و شاه و خان نوروز بحقیقت اوست، بادیگران کارنداش. لگزی گفت ای برادر تاتویه‌ین عقیدت و طریقت مصر باشی، ازین جماعت بجان خلاص میسر نخواهد بود نوروز گفت رضینا بقضاء الله و قدره. زمانه چه نقش کرد که نسترد و کراز ازد که نمرد. اگر حق سبحانه و تعالی اجل من اینجا بین ووجه تقدیر کرده باشد، رد صرف آن کرا مسلم و ممکن بود و اگر فضا نکرده است، ارصد هزار خصم غالب مستولی نیند بشم. امراء بایدو

یکسر حاضر شدند و گوی کلام بچو کان بیان در میدان مقالات انداختند تا دل نوروز باستمالت خوشی والفت جذب و سلب کنند. نوروز در جواب و سؤال چالاکتر از آن بود که از خصمان فرماند. بی دهشت و خشیت عنان سخن فرو گذاشت و خصمائرا بادپایی انگاشت. تقریر ایشان بادرانیان و بد در آب می پنداشت. امرادر کار او فرماندند و با یکدیگرمی گفتند سوار جهان پور دستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام

نوروز چون بر محتویات ضمائر و مستورات سر اثر خصمان تمام آگاهی یافت، در خفیه با طغای چارمیثاق بست که به مساعدة و معاونت یکدیگر ایوان دولت بایدو را منهدم و اساساً تر کیش منعدم گردانند و صلاح خود در حیلت و تزویر دید و در مساواحت و موافقت و امر اسباب تسلیت و دلジョئی طغایچار، با تفاوت در خلاص نوروز سعی وجهد نمودند مگر فونچبال که اوجز بندمار و بوار نوروز رخصت نمی داد و بایدو را می گفت دشمن بدهست آمده است اورا بکش و فرست از دست مده و نوروز چون خلاص ونجات خود در مکر و حیلت و چاپلوسی و خدیعت می دانست، با امر اتمعلق و تبصیص آغاز نهاد و ریبو و فریب را کار فرمود که بهزچه بایدو خان فرماید بنده مطیع و منقادست. بایدو خان او را بخلوت حاضر کرد و بر مردی و مردانگی او بسیار ستایش نمود و گفت منظر توبه‌ی ترا ز مخبر یافتم و دیده بیش از شنیده، مردی و دل آوری و سطوط و بهادری تو معلوم شد. حقوق ممالحت و ثبات قدم و مردی و فتوت و مروت همین باشد.

که شاهی بدان پادشا در خورد
کسی را که باشد و را چون تو پشت
واکنون اگر چنانکه از دست من خلاص می جوئی، بامن عهد و پیمان تازه کن که غازان را گرفته
بمن سپاری و سوگند مغلظه بیاد کن که خلاف عهد و میثاق نکنی. نوروز بی تردود داشت بموجب حکم: **الضرورات تبيح المحدثورات**، بخلاف ایمان و شداد پیمان تمسک نمود که غازان را داشت بسته بسپارد بایدو خان بیچاره بفریب و حیلت او فریقت نشد. اوراسیور غامشی کرد و بمبلغ هزار دینار برات بر مال یزد نوشت و امارت شهر یزد پیسر نوروز که از سلطان نسب خاتون بنت اتابک علاء الدین و الدوله این اتابک محمود شاه بود. سلطان شاه نام تفویض کرد و روز سه شنبه پانزدهم ربیع سنہ اربع و تسعین و ستمائه نوروز و تو قتمر اجازت یافته روایه

شدن. نوروز مر کوب با بادصبا همعنان کرد و چون تیراز کمان و برق از آسمان بجست و بیچار شبانروز از حدود مراغه بفیروز کوه دماوند راند و دربیست و هفتم رجب بیندگی شهزاده غازان رسید و شرف تکشمی یافته احوالی که عارض وسائج کشته بود، کماینگی ایجاد کرد و تقریر کرد که با ایشان جز مدارا و مواساة چاره دیگر نبود تا بدولت شاه جهان جان شیرین از چنگال شیر عربین خلاص دادم. شهزاده پرسید که از جمله امراء بایدو اعقل واکمل و داهی کرایافتی، کفت قونچبال را که بقصد خون من ساعی و مجد بود و صورت این قضیه شبیه قصه بومان وزاغ است در کلیله و دمنه. نوروز تصدیق یمین را غازانی مسین بسته پیش بایدو فرستاد، بایدو و امرالزین چریک لطیف و سخره نادر ظریف تعجب نمودند، اما کار از دست و تیر از شست رقت بود. امرا با بایدو می گفتند

هر کاری که آورده بودی بدام
رها کردن از دام و شدکار خام
از اطلاع نوروز پشیمان شده بود اما فائد نداشت. کفته اند هر که بر دشمن ظفر یافت و
انتهاز فرصت فائت گردانید، باز هر گز بر آن قادر نشود و ندامت و غرامت سود ندارد و
هر که عدورا تنها وضعیف یافت و خود را از بلالی....

حکایت مندرج شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان بنورایمان و اسلام
آوردن او و امراء بحضور شیخ زاده صدرالدین حموی جوینی دام برگته
چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته بودند و در آن ثابت و راسخ شده، لکن چون
باشد که بنده راسعید آفریند و اورا با نوع
تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج مواد
مزاج او، قابلیت سعادت در طینت و جبلت
او مخمر و مر کوز گرداند و لفظ کهر بار
نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این
دعوى دلیلی واضح و برهانی لائح است
که: السعید من سعد فی بطن امه، وبعد از
آن مریع عنایت رباني او را در مهد تربیت
بدست عنایت می پروراند و بر سبیل تدریج

بدین اسلام در آمد و ملت نبوی و دین حنفی
را بگوشن هوش و سمع رضا صغا فرمود و
در سکینه سینه استقرارداد، در اخلاص از
اویس و سلمان صادقت شد. بدین شادی و فرح
وسو روی چند بظوی و جشن مشغول بودند
و تمامت ام از ترک و عجم درم و دینارو
نفائس جواهر و رغائب نفائس اذسر صدق و
اعتقاد بر تخت مبارک نثار می گردند و می
گفت

بمدارج کمال می رساند و بمروز شهور بنظر در حقائق امور اورا ارشاد می کند تا تأمل در احوال صورو معانی کرده بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع یابد و بواسطه آن تدبیر و تفکر، آثار سعادت از قوت ب فعل رسد و آنچه مقتضی سر حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت باشد، بروفق نص: و كان امر الله قدرأً مقدوراً بظهور پيوند وبحکم این مقدمات چون عنایت ذوالجلالی و مشیت لايزالی چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوی که بتقلب شهور و اعوام و تعاقب لیالی وایام باطراف ملت اسلام راه یافته بود بر دست یکی از خواص عباد که متولی سلطنت امصار و بلاد باشد متدارک شود، ذات ملک صفات غازان خان را مستعد فیض انوار هدایت والهام رباني گردانید و چون در اوائل سن طفولیت نزد جد بزر کوار خوش ابا قاخان می بود و امائل برآ و شیوه بخشیان و معتقد معتقدات ایشان، اوراییک دو بخشی بزرگ سپرد و فرمود تادر تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقہ ایشان مبالغت تمام نمایند و ایشان همواره ملازم می بودند و دائماً بر ترغیب و تحریض اور آن معتقد، مداومت می نمودند و اواز غایت کیاست و دها و فطانت و ذمن و زکا، باندک

مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر پادشاهی بر قرار و بر دوام مال و افر، حال نیکو، فال فرخ، سال سعد اصل راسی نسل باقی تخت عالی پخت رام و امرا و نوینان و ائمه و مشایخ ایستاده و خیلان تاتار از اطراف و نواحی و بوادی و ضواحی از کافر و کافره، از هفت ساله تا هفتاد ساله از سر رغبت و اختیار فوج (فوج) پیعتیت پادشاه اسلام باعتقاد درست از شائیه کدورت و ریا مصفی، بدین اسلام در آمدند و بتشریف هدایت نور ایمان مشرف کشتنند که ناتیج صورت و الد و تناسل مؤمن و مؤمنه باشد. اعتقاد موحدان در اعیجاز ملت احمدی و اظهار دین محمدی علیه الصلوة و السلم ممهد تر و صدق اخلاص مؤمنان مؤکد تر شد. در آن روز جماعت ائمه و مشایخ و سادات را اداررات و انعامات مرسوم و وظائف فرمود و نذر و صدقات در حق فقرا و مساکین مبذول و مشاهد اولیا و مزارات ابدال روی آورد و بتضرع و ابهال از حضرت ذوالجلال قوت انتقام اعدا و دفع حсад می خواست و خانقاہ و مشاهد انشا فرمود و بدین بشارت مسرعان و بیکانرا باطراف و ارجا و انحصار ممالک دوانید و حلوات این

زمانی بر عجر و بجر آن طریقه اطلاع یافت
و بر غواص و دقائق افوال و افعال آن طائفه
واقف کشت و در آن قسم کمالیتی
تمام حاصل کرد ، بر وجهی که
بشيوه بخشی گری عظیم ماهر شد لیکن
از تأثیر عنایت از لی بفکر ثاقب و رأی صائب
در اسرار بت پرسنی نظر می کرد و در
حقیقت ادیان و ملل تأمل می نمود و از
فیضان الهام ، اشعة انوار دین محمدی بر
ضمیر منیرش ساطع و لامع کشت و در
خطاط عاطرش میلان باین ملت حق ظاهر
می شد و بنابر تمکن و تثبت بر آن طریقه
استمرار می نمود و در آن باب ممکن
و ثابت قدم می بود و در خبوشان خراسان
بجهت غلود آن شیوه بتخانه های عالی ساخت
و ادای واجبات ایشان بر وجهی می کرد
که تمامت بخشیان و راهیان از آن ریاضیات
و مشقات متعجب ماندند و مع هذا در تقدیش
اسرار حق و تحقیق راه صواب مجد عظیم
بود ، تا در آن وقت که با باید و مجتمع
شدند امراء حاضر عهد پیمان می کردند ،
مسلمانان

شادمانی که اصل زندگانی و شمرة کامرانی
جاودانیست، بمذاق ساکنان آفاق رسانیدند
از اطراف عراق و خراسان اهل دل و
مشایخ و ائمه روی بیند گی حضرت آوردند
ماه رمضان رکن صیام راجحای اصنام نفاذی
نمود و هر شب خلاقی سیار از تازیک و ترک
اقطار و امصار بر بساط سماط او افطار می -
کردند. عروة حبل متین دین که انقسام
وانصرام یافته بود ، بازنیزی و تقویت یافت
نیتش بر تأسیس قواعد دین و تمهید مبانی
یقین و تقویت اساس شرع و رعایت قوانین
اصل و فرع مقصور کشت و همتش بر لزوم
طريق ورع و نهمتش بر عفت و تقوی باعث
بود . ایزد سبحانه و تعالی وجود همایون
پادشاه اسلام غازان خان در طوفان طوارق
و حدثان کفیل مصالح و مناجح بندگان و
سبب امن و امان عالمیان کرد تا هزاران
نفوس پاک را از آسیب شکنجه و نهیب
سرینجه تاتار کفار مصون گردانید تالاجرم
صیت ایام معدلش و شمعه بازار مکرمت
طنین آذان جهان شد. علی الجمله بعد از
آن ملوک و سلاطین اسلام را بمحاج نص و
اولی الامر منکم ، طاعت او واجب ولازم شد

بقر آن سو گند می خوردند و مغلان بزر . نوروز در آن حال عرضه داشت
که اگر پادشاه جهان پناه دین اسلام را بایمان خویش قوی گرداند ، چه شود

فرمود که روز گاریست که این آن دیشه در خاطر است. نوروز یکپاره لعل مسح
بفاتیت بی نظیر بیرون آورد وزانو زد و گفت هر چند قرا جورا راه چنین
گستاخی نیست که شهزادگان را بلک دهن، پادشاه بنده نوازی فرماید و این بلک را
نگاه دارد تا هنگام وصول بنده بیند کی. و بعد از آن چون نوروز و دیگرامرا ازیش باید
کار ناساخته بازآمدند، پادشاه برآشت و در باب تدارک او فکری می فرمود. نوروز آن قصیه را
با عرضه داشت. و شیخ زاده بزرگوار صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیا شیخ سعد الدین
حموی اعزه الله و قدس نفسه حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم پادشاه. پیوسته ازوی استکشاف
حال دین اسلام می نمود و دقائق و حقائق آن، سؤال و بحث می کرد و به حکم فمن برداش
یهديه يشرح صدره للإسلام، نزول سکينه درسينه مبارکش سطوع انوار ايمان را در ضمير
قوت می داد و امداد هدایت بروی استیلا می آورد و گفت حقیقت آنکه اسلام دینی بغايت
متین و مبین است و بر جمیع قواعد دینی و دنیاوی محتوى. و معجزات رسول عليه الصلوٰة و
السلام عظیم دلایلی و باهر و علامات صحت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر و بی شبیت
مداومت و مواظبت بر اداء فرائض و واجبات و نوافل و مندوبات آن بحق موصل باشد و اما
عبادت اصنام محض بی کفایت است و از عقل و دانش بغايت دور رواز صاحب رای و گفتایت
سریش جماد بر زمین نهادن محض جهالت و حماقت باشد و بیش آدمی نیز که خداوند
روح و عقل است هم بنظر عقل مکروه نماید و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل
راضی نباشد که بیش او سر بر زمین نهد و از روی صدق، صورت بت لائق آستانه
دراست تام مردم بر آن می گذرند و بی سیری کنند و نیز اتفاق عموم خلق بر مسلمانی و انکار
بت پرستی مجازی نیست. بر جمله غازان خان در اوائل شعبان سنۀ اربع و تسعین و ستمائه
حضور شیخ زاده بزرگ صدرالدین ابراهیم حموی، باتمامت امر اکلمه توحید گفت و جمله
مسلمان شدند و در آن ماه طویها کردند و بعبادت اشتغال نمودند و جماعت سادات و
ائمه و مشایخ را نواخت فرمود و اداررات و صدقات داد و در باب عمارت مساجد و مدارس و
و خانقهات و ابواب البر احکام بمقابلت اصدار فرمود و چون ماه رمضان درآمد، با جمعی ائمه
و مشایخ بطاعت و عبادت مشغول شد. و بر کافه عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه

اسلام غازان خان از سر صدق و اخلاص بود و از شوائب ریا و رعونت مبرا ومصدا ، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان روائی، اجبار والزم متصور نباشد و با عدم احتیاج و فرط استغنا ، ریا و مرما ممکن نه.

حکایت توجه رایات همایون پادشاه
اسلام بجانب بایدو نوبت دوم و
گریختن بایدو وایل شدن امراء او
بعد از آنکه غازان خان کلمه توحید
کفت و جمهور امراباتفاق موافقت او کرده
مسلمان شدند و بعبادت مشغول گشتند
ایلچیان بایدو قتل فشاه نام و شیخ المشایخ
محمد برسیدند و از هر گونه سخنهای
غث و سمنین ابراد کردند و شیخ محمود فرست
جسته سخن امرائی که پیش بایدو می بودند
و با غازان خان یکدل، عرضه داشت و پیغام
هر یک بگذار در باب جوابالتون تمعناها
بست و سوم روز ایشان را اجازت انصراف
فرمودند. شیخ محمود چون بازآمد والتون
تمعاها بدان جماعت رسانید، پیکار کی
دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در
اخلاص بالا متفق الكلمه شدند. چون صدر-
الدین زنجانی بواسطه آنکه وزارت بجمال-
الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی
بایدو تمتعی نداشت و طفاچار را بر شیوه
مخالفت و مضادت تحریض میکرد، از مکاید
او اندیشناک بودند. اورا سیور غامیشی تمام

حکایت آمدن شیخ محمود بر سالت
از پیش بایدو خان و میلان امرا
بجانب غازان خان باز نمودن
امیر طفاچار بسبب آنکه تداعو
با او بقوت واستظهار بایدو مخالفت و
منازعه می کرد، از دولت بایدو ملول و
نفور شده بود و صدر چاوی همچنین بجهت
وزارت و مضادت جمال الدین دستجردانی
مهجور و ذلول گشته، طفاچار را بر مخالفت
و منازعه بایدو می انگیخت. این موجبات
بنای فتنه و بلغاق نهادند. خواستند که
کسی را بر سبیل جاسوسی بخدمت غازان
فرستند و اظهار مطاوعت و متابعت کنند
شیخ محمود دینوری را که شیخ المشایخ
موسوم گشته بود و او از منتمیان بلغان
خاتون بود وار کتیمور برای نقل تحويل
بلغان خاتون از ازدواج غازان آمده و بایدو
تعلل و مظلل می نمود که حالا صمیم
زمستانست، تا بهار در نگ ک باید نمود و
ار کتیمور باین در نگ راضی نمی شد و در
روانه گردانیدن بلغان خاتون تعجیل
می نمود. صدر الدین، بلغان خاتون را می-

فرموده ویرلیغ ویایزه داده بحکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حبوده شترود، خانه و متعلقان را با امیر یاغلاقو که در صحبت او میرفت، بجانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده بهانه آنکه قرض خواهد، متوجه سراو شد و از آن راه در جیلان رفت و از سوغورلوق هنگام غزیمت توجه بجانب روم، منگلی را که غلام قدیم و محروم اسرار او بود باعلام آن اندیشه بقزوین تزدیرادر خود قطب الدین فرستاد و او نیز از شهر بیرون رفته متوجه جیلان شد و بپاراد پیوست و با تفاوت بیند کی پادشاه اسلام غازان خان رفته و بپیروز کوه بشرف خاکبوس اعلی پیوستند و بحضور امیر نوروز که بدان تزدیکی از خراسان آمده بود، سخنهای مرغوب از زبان طغایچار ایراد کردند. چون نوروز لشکر هارا یاسامیشی کرده بود و مرتب کردانیده فرمان شدتا تمامت لشکرها جمع شوند و آن احوال در ماه شوال بود. دیگر بار قتلنشاه را بسخنان مموه باز فرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا اورا بر همه کردند و بزم خم چوب و چماق صورت احوال از روی شخص فرمود. او تمامت احوال

آموخت که بدین بهانه شیخ محمود با اسم رسالت برود و تمیید عذر کند و در خفیه اظهار ایلی ایشان نماید و بسبب اصلاح جانبین، آتش قته و حشت بنشاند، چه شیخ محمود مقرب حضرت ارغون خان بوده و مردی مقبول القول، اورا بدین مهم نصب کردند و بحکم نص حديث ارسل حکیماً و لاتوصه، امرا طغایچار و چوبان و قورمشی و بوجدادی ایداجی وایوا غلانان باطهار ایلی خود پیغامهای بشارت انگیز فرستادند و روزی کشنده هجدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه قوچقبال بخانه طولادی تکشمی کرد و بولقلنخ دختر بایدو را بستد و شیخ محمود را بانو کری قتلنشاه نام بر سالت روانه کردند و بدماؤند باردوی شهزاده غازان رسیدند. شیخ بحضور قتلنشاه ظاهرآ پیغام خواتین ادا کرد و بنام امرا بخفیه و نهان ایراد و برای استمالت دلها واستعطاف و حشتها فصلی مشیع منیع راند که بحمد الله و منه میان شما صداقت و مرتبه آقاواینی ثابت و راسخ است و بایدو خان فرماید که مرا در اجلان خانیت مبالغت و اکراه نمودند و مرا با غازان در تخت و تاج و خانیت مضايقه و مناقشت نیست که شایسته گاه و تاج پدر نباشد بگیتی کسی جز پسر

بایدو و امراء او و لشکر او و اندیشه عزم
ایشان بعجر و بجر تقریر کرد و گفت مرا
فرستاده اند تاباز دانم که شما را عزیمت
آن طرف هست یانه. آنگاه فرمان شد تا
او را مقید کردانید درقلمه استونا بند
هبلرود محبوس کردند و روز آدینه منتصف
شوال رایات همایون بمبار کی بجانب ری
توجه فرمودند و در مقدمه امرا نوروز و
قتلشاه روانه شدند و نوروز چنان که معتاد
او بود، آوازه کثرت لشکری انداخت چون
پادشاه اسلام بهلرود رسید، امیر چوبان
وقورمشی گورگان پسر علیناق از بایدو
کریخته بشرف بندگی پیوستند. پادشاه
اسلام را وصول ایشان بغايت خوش آمد
و بفال میمون داشت و ایشان را سیور غامیشی
ها فرمود و قبا و کلاه و کمر مرصن داد
واز آنجا حر کت فرمود. برود خانه قوه
نزول فرمود و روزی چند مقام کرده و
امرا چوبان و قورمشی عرضه داشتند که اگر
پادشاه مارا سیور غامیشی فرماید، بکوج
دادن مشغول باشیم و بمنگلای با امراء
بزرگ نوروز و قتلشاه اتفاق کنیم. پادشاه
ایشان را اجازت فرمود و با مرآ پیوستند و
بعد از آن پادشاه اسلام غازان خان، بولغان
خراسان را آنجا کذاشت و بر عقب امرا

و شیخ محمود از آنجا که بایدو تربیت نصاری
و جاثلیق و قسیس و رهابین می کرد بشهزاده
غازان برای مسلمانی میلان تمامی نمود،
پیغام فرستاد که سر مسخنی دارم و می خواهم که
بغلوت عرض کنم. غازان فرمان داد تا نو کر
او قتلشاه را دوستی بر سر ضیافت بخانه دعوت
کرده و غازان رفت و تقریر کرد که بایدو
در خور تاج و تخت ولائق خانی و شاهی نیست
چه یمن و تأیید و رأی و تدبیر ندارد. تمامت
اما و نوینان ولشکریان بایدو خواستار
و هواخواه این حضرتند، مگر قونچبال و
توکال و طولادی ایداجی و ایلچیدای که
بسیب عثرات وزلات خود ترسان و هراسان
اند. اگر رایات عالیه ازینجا در جنبش آید
تمام الوس و تخت با سر هامیسر و مسلم شود
تو باشی ... مرآو را شهی
بخاصه که نوروز باشد رهی
اما و مقربان دولت غازان خان او
راستایش کردند که در حق کذاری
ارغون خان و نصرة شهرزاده حقوق انعامات
و اکرامات اباقا خان می کذارد اما در
انعطاف باخانه باید کذاز متجددات احوال
و تقلبات حوادث و وقائع، بواسطت پیغام
منهیان روز بروز اعلام می کند و دیگر
اما که محل اعتماد اسرار باشند، به او

روانه شد. چون باق خواجه فزوین رسید ارغا بیتکیجی برادر بوغدادی اختجاجی از پیش نوروز رسید و نمود که امرا طفاق چار و بوغدادی از بایدو مفارقت کرده بعزم بندگی پادشاه اسلام بنوروز پیوستند و پادشاه از آنجا براه سجاس روانه شد و از پادشاه آنچه ایلدار آنجا شهزاده خر بنده و شهزاده ایلدار بخدمت رسیدند و چون بهتان کنار سفید روآمد، امرا دولادای ایداجی وايلتمور پسر هندوقور با جمعی دیگر بندگی رسیدند و از آنجا کوچ کرده بیوز آغاج نزول فرمود و منتظر امرا نوروز و قتلغشاه که بر عقب بایدو و توکال بجانب نخچوان و ارس بان بیرون شده بودند می بود و بعد از آن باوجان آمد. و امیر باینجبار از پیش نوروز و قتلغشاه بررسید که بایدو را گرفته از حدود نخچوان بتبریز رسانیده اند و میگوید که با پادشاه یك دو سخن دارم فرمان چیست. پادشاه بفراست خود دانست که اورا سخنی نباشد که بکار آید و بهانه می جوید، یرلیغ شد که اورا بحضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند، بایدو را از تبریز بیرون آورده بودند و بساغ نیکش رسیده چهار شنبه بیست و سوم ذی القعده سنۀ اربعع و تسین و

ولای این حضرت دعوت کند تا حقوق تازه ولوحق ایادی بسوابق پیوندد و نصرة دین اسلام کرده باشی که بر مسلمان فرض است وبمکافات این خدمت شایسته چون شهزاده را تخت و تاج موروث و مکتب مسخر شود، در حضرت هیچ کس از تو اناق ترباشد. شیخ محمود متکفل و متقبل شد و نوروز اندیشید که فتح الباب شهزاده جز باقدام و شطارت و اقامه و خطارات دربو و فریب و حیلت و خداع میسر نخواهد شد. ایلچیان بایدو را فریبی داد و حیلته اندیشید و بامغولی مواضعه و مواطاطا کرد که از ناگاه بمار گاه در آید، با غبار و غثای سفر برسوروی، که گویا همان دم رسیده است و عرض دارد که ایوکان اغول باسی هزار جنگی از جیحون عبره کرد و حوالی هر آن را یورت منحیم ساخت و بنده را بر سالت بخدمت غازان فرستاد که بر سبیل ایلی درآمد. اگر چنانکه شهزاده را بشکر احتیاج افتاد، صد هزار سواریکار که روز جنگ رانگارخانه ارنگ دانند، آماده و مستعدست، هر گاه فرمان شود بندگی مبادرت و مسارت نمایند. ایلچی بموجب مواضعه نوروز بمشافه و مواجهه عرض کرد شهزاده هم بحضور ایشان یکهزار طافه

ستمائه در آنجاکار او تمام کردند و حکم
یرلیغ بنغاز پیوست که در دارالسلطنت
تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام تمامت
معابد بخشیان و بتخانه ها و کلیسیاهای کنستها
خراب کنند و بدان فتح اکثر اهل اسلام
شکرانه ها دادند، چهایزد تعالی اهل ادوار
متقدم را بدان آرزو نرسانیده بود و بعد از
آن پادشاه اسلام عزم دارالسلطنت تبریز
فرمود و صدرالدین زنجانی که جهت ترتیب
هر مصلحتی بشهر رفته بود، تابکند روی
استقبال کرد و میخواست که مرتبه خویش
با مردم نماید، گستاخیها میکرد و بر سر
اسپ سخنها عرضه میداشت . امیر مولای
که آن روز کزیک او بود، دو نوبت باوی
کفت که این طریقه راه توئیست، گستاخی
مکن. صدرالدین بدان التفات نمی کرد
مولای تازیانه چند بر سر او زد و دور کرد
و بدان سبب و چند اسباب دیگر، کار
صدرالدین بشکست و پادشاه اسلام روز
چهار شنبه بیست و سیم ذی القعده بظاهر
تبریز بسرای مبارک شم بعظمتی هر چه
تمامتر نزول فرمود و ایلچیتای قوشچی را
بر وفق فرمان نا پرسیده بیاسا رسانیدند
و آنچه او را بود، بولغان خاتون خراسانی
داد و بعداز آن نوروز و قتلغشاه رسیدند

جامعه نسیج و نخ و کمغا وغیره بنوروز
داد برای استقبال ایشان و صد هزار تغار
بلخ و هراة وجام و باخرز نوشت برای علوفه
ایشان. و نوروز در حال ازیام اولاغ خواست
و بر صوب طوس بایاد شمالی همعنان شد
شیخ محمود و قتلغشاه بعداز مشاهده این
حال ، استرجاع نمودند در مرأحل و منازل
این آوازه فاش می کردند که سپاهی بقدر
الرمل و حصار النمال بایلی غازان در آمدند
و چون باردوی باید رسیدند، آوازه در افواه
انداختند که غازان و امراء نو کران بشکر
یانی مشغولند و پروای سرخاریدن و دیده
مالیدن ندارند و نوروز با سپاه خاصه متوجه
آمویه شد . بدین آوازه و بشارت شادیها
کردند و چریک، رایاخانه ها اجازت انصراف
شد و در خفیه پاسخ امرا باستمالت و
استعطاف و نوید آورد، بکسر خرم و خوشدل
شدند. ایلدار از آن آگاه شد با شیخ محمود
کفت تورقته و فتنه ها انگیخته و خار بلا و
فساد بزره کذر ریخته و نائمه آتش خلاف
را اشتعال داده. شیخ محمود از آن انکار نمود
اما بمحاجه الترام شرائط، باتفاق صدرالدین
زنجانی طغایچار و بعضی امراه را که رکن
وثيق باید بودند دعوت کرد و میان صدر-
الدین زنجانی و جمال الدین دستجردانی

و بولوغان خاتون و دیگر خواتین از سوقورلوق پیامدند و در کوشک عادلیه طویها کردند و قنیقبال و چیچک راسخن پرسیدند و قنیقبال را بقصاص خون امیر اقوقا بیاسا رسانیدند و از آنجا بقرائیه نهضت فرمود و چیچک را چوب زدند و توداجورا رها کردند و امیر نورین را بالشکری بغارسان و مازندران فرستادند و باز به تبریز آمد و ندا زندند که همگنان راه خودنگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و قته و فساد نینگیزند و بی برآباتالون تمعا دانکی زر بیهیچ آفریده ندهند و جهان و جهانیان بفرمود معلم پادشاه اسلام و میامن انصاف او آرایش بانظام و آسایش تمام یافتد و دور و تزدیک و ترک و تازیک زبان بدعاوی دولت روز افزون بسکشادند و شکرانه آن چنان موهبت جسمیم را، صدقات بی اندازه دادند و هاتف اقبال ازورای پرده غیب آوازه بر کشید و گفت :

شعر

ملک عالم مدتی بی شاه و سور مانده بود آمد اکنون با سرش زیبا و درخور پادشاه و از تبریز امیر مولای را بامارت و حاکمی دیار بکر و دیار ریشه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم

عداوت تمام بود. بایدو خان امارت روم بطفاچار نویان مفوض گردانیده بود و صدر-الدین برای استنابت بحکم بر لیغ بایدو نامزد آن دیار گشته. و صدر الدین را بر مزاج طفاچار تصرفی تمام بود و صدر الدین درین حال از استنابت روم انفت واستنکاف می داشت. حشمت و عظمت خود را مستأهل می باشد. حشمت آن شغل نمی بنداشت و جمال الدین از شر و فتنه اوانا ایمن بود. خواست که چون تیر پرتاپ اوراهر چه دور تر اندازد او را نامزد استنابت روم کرد و صدر الدین اندیشید که انتقام از جمال الدین جز باستناد و اعتضاد شهزاده و ملجمأ و مهرب حضرت او نتواند بود و وام بسیار داشت، غرما را بوعده عرقوبی غافل کردو ایشانرا خواب خر گوشید داد که عزیمت دیار روم مصمم است لکن بسبب خرج راه و مایحتاج و مالابد ضروری در تبریز چند روز اقامت خواهد شد و با برادرش قطب جهان و ابن عمش قوام - الملك بخذلان بایدو و نصرة غازان یک کلمه شدند و از زر و سیم و طرح و فرش زرین و سیمین هر چه توanst بار کرد و در اوآخر رمضان سنّه اربع و تسعین نوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقامت بر کند و با جمله خیل و خول چون برق خاطف روانه شد

یرلیغ شد که وزارت تمامت اولوس بوی مفوض باشد وحالی در تبریز توقف نماید و مهمات و مصالح مردم را ساخته بر عقب بداران آید. و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنۀ اربع و تسعین وستمائه ازدارالملک تبریز بر عزم قشاع اران حر کت فرمود وهم در حدود تبریز بولغان خاتون را بنکاح شرعی در حبالة آورد و هر چند موظوه پدرش ارغون خان بود، اما چون با اختلاف دین بهم رسیده بودند واين زمان هم پادشاه وهم خاتون مسلمان، شرعاً اين نکاح درست می آمد و بمبارکي وفرخي بالو زفاف ساخت و چنانکه معهود و معتاد است طوبها کردند و شاديهها نمودند وبعد از آن برها رو بيشكين بiron رفته در موغان رفتند و در حدود ابو بكر آباد بموضع پول خسرو نزول فرمود. و نوروز بعد از دو هفته بيندگي رسيد و در قراباغ اران تمامت خوانين و شهزادگان و امراء اركان دولت واعيان حضرت جمع شدند وير پادشاهي پادشاه اسلام بي ريا و فاق اتفاق کردن و جمله بر آنجمله موجلکدادند و روز يكشنبه بيست و سوم ذی الحجه سنۀ اربع و تسعين وستمائه موافق بيست و سوم طوق سونج آى قويين ييل جهت جلوس

وازراه عطفه کرد و بدشبان روز بسر گريوه گيلان پناهيد، چنانکه اکثر خدم و حشم مختلف شدند واز ادمان سرعت، بادپر ايان هلاک گشتند. از بنها و گروهي لشگريان آن حدود غارت کردن و همان روز قونچقبال با فوجي امرابر عقب اوچون باد بر قتند، در وي نرسيدند و نادم و خائب باز گشتند و اميره دجاج پادشاه فومن در حال باستقبال صدرالدين مبادرت نمود و بخدمات پسندیده تقرب جست، از طوي ويشهها و وزير خود را برسبيل قلاوزي مصاحب او براه استبداري بفرستاد. هفتم ماه شوال سنۀ اربع و تسعين وستمائه بمغازار فيروز كوه بيندگي شهزاده پيوست و اظهار وفاداري و دولت خواهی نمود. شهزاده غازان شرایط ترحیب و تکريم در مقدم او تقديم داشت و صدرالدين بر عادت معهود از زبان طغماچار ايلی و يكدلی و هواخواهی و ميلان و ترغيب ديجر امرا وضعف و عجز بایدو خان عرض داشت. شهزاده غازان بدان اخبار از آن روی که محتمل صدق و كذب است زيادت التفاتي ننمود. بعد از آن امراء بزرگ نوروز و قتلشاه و غيره بگنجاج خلوتی ساختند و صدرالدين را نيز طلب داشتند و مباحثات پرداختند. شهزاده فرمود

مبارک اختریار کردند و پادشاه اسلام را بطالعی مسعود بر تخت خانی نشاندند و تمامت خواتین و شهزادگان و امراء هر یک بجای خویش زانوزدند و کاسه گرفتند و جهانرا بجلوس همایون او مبارک باد گفتند و گفتند: گوش بخود دار از آنکه جان جهانیست بسته در آن یک عزیز جان که تو داری که اگر طفاچار با ما طریق موافقت و مساعدت مسلوک دارد، عن قریب توفیق رفیق و سعادت مساعد ما شود. صدرالدین کفت موافقت طفاچار و مطاوعت و انصیاد او بر من است که چون لشکر از اینجا در حرکت آید، طفاچار با لشکرهای خود استقبال و استمداد نماید بشرط آنکه شهزاده بنده را بوعده مستظربر گرداند که چون تخت او را صافی شود، منصب

وزارت بنده مفوض و منوط بود تابنده متعهد و مکلف شود که نوروز فیروز را با سپاهی یا سامیشی کرده براه گیلان از ناگاه بر سر بایدو و امراء دواند، چه طفاچار بر مرصد این انتظار

دیدار ترا چشم همی دارد چشم کفتار ترا گوش همی دارد گوش
 شهزاده فیول کرد که چون خاتم خانیت در انگشت اقتدار کند، ملتمسات او را بحسب دلخواه او تقضی نماید. صدرالدین هم در حال باعلام این قضیه جاسوسی پیش طفاچار فرستاد. در اثنای این حالات قتلشاه که اول باشیخ محمود نو کرد، بازازیش بایدو برسید و هر گونه سخنهای خیر و شر عرض می داشت. غازان بفرمود تا اورا بر همه کردند و بزخم چوب و شکنجه و چماق احوال بایدو و امراء و سپاه تفحص می نمود که راست بگوی تابچه کارآمد، گفت بجاسوسی و اعلام مخبرات، تابازدانم که شما عزم رزم ایشان دارید یانه، اورا در قلعه استو باوند هبلرود محبوس کردند و شهزاده بفال مسعود و میامن محمود عنان عزیمت مبیک و رکاب مسابقت و مسارت گران کرد و روز جمعه منتصف ماه شوال برصوب هبلرود بجانب ری حرکت فرمود. و نوروز با چهار هزار سوار منقلابی رفت و صدرالدین زنجانی ملازم او بود، وبعد از گریختن صدر از تبریز، امیر چوبان و قورمیشی گور گان پسر علی اتفاق که از تومان توداجو بودند گفتند که اسپان در گله قداقند، و

آوازه وصول لشکر شهزاده غازان متواترست. اگر اجازت یابیم، اسپانرا برنشینیم تا برآق شوند. بر کوب دستوری یافتند و با پانصد سوار اسپان بنجاق آسوده برنشستند و ازاول شب بگریختند و بشهزاده پیوستند و شرف الجامیشی یافته بقا و کمر مرصنع و تخته های جامه مخصوص کشتند و پیش شهزاده غازان عرض داشتند که اگر فرمان شود بمسارعت نوروز وقتلشاه بکوج دادن قیام نماییم وازانجا بولایت ری رسیدند و دررود- خانه قوهه نزول فرمود و شهزاده بترتیب و تجهیز سپاه ولشکر مشغول شد

حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری بایدو خان و امراء و وصول شهزاده غازان خان بتختگاه پدر و حادثه بایدو خان

شهزاده غازان را در تهیه لشکر و ترتیب و تجهیز سپاه تمسک محبل متین و رأی روزین امیر نوروز بود و او نیز در رفع تقصیرات و محبو زلات و عشرات و دفع عصیان مقدم می خواست که بارأی تخطئه سابق، حقوق تازه لاحق کرداند. شهزاده بملوک و سلاطین اسلام پیغام داد و از اقارب و اجانب ملک، مدد و مساعدت طلبید و با ایشان معاهدت نمود که در معاونت و معاوضت اتفاق نمایند و نوروز با چهار هزار سوار بمقدمه می رفت و شهزاده برا اثر اوی خرامید. نوروز هر کرا بر سمت میریافت، محبوس و مقید کرد برای کتمان راز و اخفای اسرار، تا بحدود سنجان و سهرورد بکنار اسفید رو در رسیده بجوانب و اطراف ممالک ایلچیان و مسر عان دوانید، مضمون پیغام آنکه شهزاده غازان با دوازده تومنان مرد متوجه تختگاه پدر کشته سه تومنان با ایوکان اغول بطرف همدان نامزد شده اند و دو تومنان بطرف سراب وارد بیل و موغان و دو تومنان با نوروز بمنقلای می روند و پنج تومنان باقی در قلب وجناح و ساقه باشهزاده جهان غازان می رسند. تیغ دولت بر آهخته، هر که در روی او شمشیر کشد عاصی و طاغی بود و بر جان و خان و مان و اولاد و احفاد و ابحداد و احناد خود زنیهار خورده باشد. بنابرین مقدمه هر که سرومال وزندگانی دوست دارد بایلی و انتیاد در آید. تمامت اقارب و اجانب ازین تهدید و وعید ترسان و هراسان شدند. روز پنجم شنبه دوم ذی القعده سنۀ اربع و تسعین و ستمائۀ طولادای که یزدک لشکر بایدو بود، اورا از وصول غازان و نوروز بمقدمه بالشکری جرار چون دریایی زخاراعلام کرد. بایدو متغير و مدهوش شد

کفت نوروز سوابق مواعید را بلواحق خلاف مكافات کرد و عقوق بحقوق مجازات، زود باشد که سزای افعال و اعمال خود بازبیند. چهار تکبیر بر ملک عقیم خواند و باستحضار طفاچار اشارت فرمود که، چنان استماع افتاد که غازان باسپاهی کران عزم رزم ماجزم کرده است، تدبیر اندفاع ایشان چیست. طفاچار جواب فرستاد که خاطر مبارک جمع و آسوده دارد و در حال باستقبال ایشان مبادرت نماید و خوف و خشیت بخود راه ندهد، چه مدافع یاغی را متشرم و منتهرم. بروباه بازی اورا خواب خرگوش داد واز گفتار واز نگفتار غرور درجای بلاانداخت. بایدو بقول او مستر کب کشت وایلچیدای و برولای را برسار مقرر فرمود. و صدر الدین از آن طرف جاسوسی بطفاچار فرستاد که از بایدو مفارقت نماید و چنان سازد که شب را بامپیوندد. طفاچار بی وفا بوقتی که

سپاه شب تیره بردشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ

چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر

باطائفه امرا چون ساربان پسر سونجاق و توعدای اختاجی و شنقسون امیر هزاره بر گوشة جدا فرود آمده بودند. کوچ کردند و نوروز را استقبال نموده و چون نسیم شمال و بهار بمقابلات لقای یکدیگر شادمان شدند. آنگاه مردم لشگر خیل خیل چنانکه از مصاید مصطاد و حوش و طیور مخرجی یابند و از بی هم روان شوند، امرا و سپاهیان ازیورت خود روان شدند. بهنگام صبح بایدو را چون روز روشن معلوم شد که طفاچار مقدم امرا با جمعی کثیر ازو بر گشته اند و بمد خصم رفته. از بیم زهره اش کفیده و جگر دریده شد و اعتقاد مضر امر امظہر کشت. امکان مکان واقامت مقام و قوت التقا و مقاومت نوروز نداشت از سر اضطرار فرار برقرار اختیار کرد و باطائفه امرا که از سر و جان و مان مأیوس بودند از خایت عجز و بیچارگی سازگریز کردند و روز آدینه پانزدهم ذی القعده از کنار اسفیدرود بامیدان سلیمانشاه آمد که مغول آفران اوری گویند. بمجرد روی گردانیدن طفاچار و امرا بی سابقه قیام رزم و مصاف و ثبات اقدام درمعر که از شعشه شعاع دولت غازان خان

چون باد گریزان شدند

فتاده همه لشگر اندر گریز بر آمد بیکبار کی رستخیز

نديده مصافی، گریزان شدند سلاح لزن خویش ریزان شدند

وآخر روز سایغان هولاجو امیر هزاره از تومان التیمور پسر هندوگور با هزاره خود بامیر نوروز پیوست و شب شنبه التیمور امیر تومان با چریک خود و شهزاده خربنده و بیشتر امرا بالاویر قتلتند. نیم شب بایدو اخبار شدناکام. برحال فرار برقرار رجحان یافت برآه آذربیجان با قوچقبال چیچاک و ایلچیدای و معدودی چند مردود برصوب اوجان و مرند بعزم گرجستان واستیمان و تمسک نمودن بتوكال گریزان شد. چون خبر انهزام بایدو بنوروز رسید، درحال ارغای بتیکچی برادر توغدای اختاحی را بایین بشارت بحضرت شهزاده غازان فرستاد و از انهزام بایدو و تفرق لشکر های خصمان والحق و انضمam طفاچار و امرا اعلام کرد؛ مود که در سرعت سیر، بایاد صبا همعنان شود، رکاب عزیمت کران و عنان مسارت سبک کردند و تاج و کاه را بفرق و قدوم خود مزین و محلی سازدچه بنده برعقب بایدو عازم گرجستان است. شهزاده غازان ازین بشارت در استراوح واهتر از آمد غازان خان بتعجیل متوجه آن طرف شد. چون بسجاس رسید، شهزاده خربنده با شهزاده ایلدار بشرف بنده کی رسیدند و ازینجا چون بکنار اسفیدرود و بهتان نهضت نمود، امیر طولادی ایداجی و ایلتمیور پسر هندوگور بار دیگر امرا بنده کی رسیدند و از اینجا برآه جناغمریرون آمد. شهزاده ایلتمیور هشتمنور اینجا بنده کی رسید و ازینجا بمبار کی بیوز آفاج مراغه نزول فرمود، منتظر و مترصد نوروز و قتلشاه که برعقب بایدو و ایلدار و توكال بجانب نخچوان و ارس باز رفتند. نوروزگره ذی الحجه بدارالملک تبریز رسید و طفاچار براثر او، و خلاائق را بعلز بایدو و پادشاهی غازان خان بشارت دادند و بحکم برلینه جهانگشای روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه اربع و تسعین وستمه آغاز تغیر ببخانه ها و هدم کنائی و کلیسیاهای نصاری و کنست جهود جحود متعدد فرمود و معابد اصنام و معاهداوثان و سمت ناقوس و چلپیا از جمله دیار آذربیجان منهم ومنقطع گردانید علی الخصوص دارالملک تبریز . و نوروز مانند شهیازبری و شاهین بحری بایدو غور و نجد می نوشت و بشارب و مناهل چون ابر می گندشت. مرا کب او برآه فرو ماندند قورمشی را باشادی پستوغو و چهار هزار سوار برعقب بایدو بفرستاد. ایشان سعی نمودند بایدو رسیدند و اورا گرفته ییش نوروز آوردند. بیچاره مبهوت و حیران مانده. نوروز بی

سبیل سخه و افسوس کفت نه با یکدیگر عهد و میثاق کرده بودیم که غازان را بیارم و سپارم. مر چون دل باتور است بود، بگفتار خودوفا نمود و غازان را آوردم، توجه اخلاف و عده کردی و از وصول ماروی بر تلاقی و بگریختی. بایدو سر خجالت در پیش افکنده تماس نمود که اور پیش غازان فرستند و شهزاده غازان در اوجان اقامت نموده بود. نوروز باینچار را باعلام گرفتاری بایدو پیش شهزاده غازان فرستاد. باینچار بمنزل او جان پیش شهزاده غازان رسید و حالت گرفتاری بایدو بر دست لشکر های کرجستان تغیر کرد و گفت فردا بادویست سوار بدرقه بحضرت جهانپناه غازان می رسد و امروز بتبریز رسیده باشند، چه بتضرع وزاری تماس نمود که مر زنده بیند کی شهزاده رسانید تاسخنی چند که دارم عرضه کنم. چون این خبر باشارت بسمع شهزاده غازان رسید، شادمان و مسورو شداما مغور نگشت. فرمود که پیش من چه می آورند، هم آنجا کار اور آخر کنند و سوتای اختاجی را بتسمیم کار بایدو اشارت کرد تاهرچه زودتر برود و دردفع و قمع بایدو تأخیر و تراخی جائز نشمرد. سوتای بالاناقان و خاصگیان بالای تبریز بیان نیکش بوی رسیدند و پر عادت ورسوم مغول تابهنهنگام شراب و آش می دادند و تخشع و تواضع می نمودند تا شبهنگام روز چهارشنبه بیست و سوم ذی القعده سنه اربع و تسعین وستمائة سائنس فضا و جلال قدر اورا درربود. زمان دولت او چون زمان گل و شکوفه کم بقا بود. پر ک و بار اقبال او بیاد خزان ادب از زود فرو ریخته شد وايلدار بجانب روم گریخت و توکال بطرف کرجستان و قبچاق او غول پسر بایدوار ادر منتصف زمین قعده بحدود کستورور از اعمال مراغه به حکم یاسا رسانیدند. طبیعت روز گار و مزاج ادوار و اطوار آنکه کلاه اقبال از فرق زید می ربايد و پر تارک عمر و می نهد و سودای خام درسویدای دماغ هر یک مستحکم. از سرگرور و پندار تصور کرده که رتبت سروری و درجه خسروی بی استیهال و استحهات و هدایت و ارشاد بمجرد کوشش و اجتهاد می توان یافت و این مقدار نمی دانند که منصب پادشاهی موهبتی ازلی و عطیتی الهیست و تا همای سعادت سرمدی بر فرق مستعدی سایه نیفکند، باستحقاق و استیهال سروری قیام نتواند نمود چه بزرگان آورده اند که اگر کلاه دولت از آسمان بیاید، جز بر سر صاحب دولتی و مقبلی نیاید.

عنان بزرگی هر آنکس که جست بخشش باید بخون دست شست تمام شد داستان بایدو خان بحمد الله و حسن توفیقه. بعد از نائب بايدو، پادشاه جهانگیر جهاندار غازان خان با خیل و حشم از او جان روان شد. چون بحدود شهر رسید، قاضی القضاة محبی الدین بالائمه و مشایخ و علماء و سادات شهر تبریز پذیره شد و چون بکوچه با غبار رسید شهزاده سوکای آنها بشرف بندگی رسید در روز چهارشنبه بیست و سیم ذی القعده سنّه اربع و تسعین و ستمائه عظمت و مهابت و شکوه و صلابتی که هر گز از هیچ خانی مشاهده نیافتاده بود، بدارالملک تبریز درآمد و بمرغزار شم بسرای مبارک نزول فرمود. خاتم کم کشته مملکت با دست سلیمان آمد.

آن ملک زدست رفته با دست آمد و آن مرغ زدام رفته باشدست آمد اقارب و اجانب بشرف بندگی رسیدند و در گرفت و مرحمت، رامش و آرامش یافتد. غازان خان از غایت حس و ذکایت نظر از کیفیت کارها و کمیت اسرار آگاه شد و از مفاسد و مصالح و مضر و منافع و معماحسن و مقایع امور جمهور ملک بیک التفات خاطر مستخبر شد. پس حکم یولیخ نافذ شد که بهرنادی و اجمن منادی فرموده شد خلاقی با یکدیگر زندگانی نیکوکنند و زورو زیانی نرسانند و همگنان طبق تعددی وجود آستيلا مسدود و مغلوق دارند و از جور و ظلم وعدوان محترز و معرض باشند و بعد و انصاف با زیر دستان گویند و از قوی پر ضعیف و از نبیه بر سخیف حیف و میلی نرود. مردم را بمندوبات و مستحبات مأمور کردند و از منهیات و منکرات نهی فرمود و بخیر مرتبک و از شر مجتنب و بدین بشارت ایلچیان با طراف ممالک و اکناف مسالک چون عقاب در پرواز بنشیب و فرازمانند برق در مسیر و جواز روانه شدند. در قلع و تخریب بتخانه ها و معابر اصنام بر آن جمله که نوروز از حکم و فرمان همایون فرموده بود مستحسن داشت و در هدم ابینه کنائس جحود هنود یهود و کلیسیای نصاری و دیر مجوش دیگر با ره منادی فرمود بتها را شکسته و پرس چوبها بسته گرد شهر می گردانیدند. فی الجمله هر که بر سبیل انقیاد بخدمت مبادرت نمود، ملک و مناصب بر ایشان مقرر داشت و با عزاز و اکرام ممتاز گشت و آنکه راه عصیان و جادة طفیان سپرد، از امارت و ولایت معزول گشت و بدیگر، تفویض افتاد. بعد

از آن ایلچیدای فوشچی را که شهر شهزاده الافرنگ بود و ماده فتنه و بلفاق و بسبب کناهان از حضرت هراسان، بالا افرنگ بیندگی رسید. فرمان شد تا ایلچیدای را سخن نا پرسیده بیاسا رسانیدند و در کوشک عادلیه با غ تبریز طوی کرد و روز جمعه ازینجا بقراطیه و دهنوار کان کوج کرد، منتظر وصول امرا نوروز و قتلشاه. و خواتین اروک و بلغان بر عقب او برقتند و روز سهشنبه بیستونهم ذی القعده چرغادای را که از اینها فان بایدوخان بود بهتل آوردن و ملک فخر الدین والی ری را بحکم بر لیغ بتبریز فرستادند تامنادی کرد که با مثلثه نوروز و دیگران مال ندهند و امرا در کار مال مدخل نسازند. این خبر به حدود خوی بنوروز رسید. در مراغه زبان روی بیندگی نهاد و در روز چهارشنبه غره ذی الحجه نوروز از چریک فرود آمد و امراء فتن که تخلیط و تغییط کرده بودند، در سلاسل و غلال کشیده از شان سخن پرسیدند که گفتار و کردار ناشایست را جواب چه دارید، همانا پنداشته بودید که از نسل ارغون خان کسی که دفع شر و مضرت شما کند نمایند؟

نه از تخم ارغون زمین پاک شد نه زهر گز اینده تریاک شد

فران آمد و تاج بر سر نهاد بنرمی زکینه دری بر کشاد

بیکبار چون خر در خلاب و حرباء در آب بی زبان گشتند. پادشاه جهان با وجود جرائم متکاثر ایشان، از راه عفای اللہ عما سلف، صفح و عفو و اغماض اندیشه داشت چه بسطت و مرحمت او چون دریاعمیق بود. روز پنجشنبه دوم ذوالحجہ امیر طفاچار و خواتین از سوغور لق بقراطیه بیندگی رسیدند بعد از آن امرا نوروز و نورین و قتلشاه بتفحص و بیارفوی امرا ع مجرم مجمعی خاص ساختند. بلغان خاتون و امرا در اطلاق و خلاص قونچبال شفاعت و وسیلت انگیختند، اما حاجی برادر نوروز داماد اقوقا بود و منظور نظر پادشاه به عصاص خون اقوقا مبالغت می نمود. روز شنبه چهارم ذی الحجه قونچبال را در حدود خسروشاه از اعمال تبریز شربت فنا چشانیدند و طولانی و چیچک و ایدا جورا چوب زده اطلاق کردند و بخراسان نامزد کرد تادریش مصاف یاغی بگناه ماخوذ شوند و چون عرصه دیار خراسان خالی و معطل گذاشته بودند، آوازه وصول یاغی دم بدم از افواه می رسید. پادشاه نورین افرا با سپاهی بمحافظت خراسان نامزد فرمود. چون فصل خزان درآمد، پادشاه عزیمت

فشل موغان فرمود و مجازات حسنات و مكافایت سعیهای نوروز برخود واجب و لازم داشت حکم یرلیغ بتفاذه پیوست که راه امارت و سبیل وزارت تمامت ممالک والوس از آب جیحون تا اتحاد شام و مصر از کنار دریای مشرق تا انتهای دریای مغرب در فرمان اوست وزارت مطلق بدون مفوض کرد و فرمود که حاجتی که داری باز نمای تا مأمول و مطلوب به حصول موصول گردد و بعزم اسعاف و انجاج مقرون شود. نوروز زانو زده عرضه داشت که التمغا ها که بر مسامین امشله و فرامین می نهند، چون صورت آن در چاغ نقاب اسلام و حجاب ایمان بود والحاله هذه پادشاه بسمت سنن اسلام موسوم کشته و دین حنفی را متقلد و ملتزم کشته، اگر فرمان نامذ شود تا آنرا با اسم الله تعالی و نام رسول الله صلی الله علیه و سلم مزین و مطهر گردانند، اولی باشد و شکل مربع التمغا مدور شود که افضل الاشكال است تابديل و تغيير صورت نيز گرده باشيم. وهمچنین اصحاب دیوان را مقرر فرماید که به شغلی و عملی کدام شخص موسوم باشد و موضع نشان و علامات هر یک مقرر فرماید و ممالک و ولایات بعضی معمور و آبادان است و برخی معمور و خراب، پادشاه حکم آنرا چگونه می فرماید. غازان خان ملتمنسات او مبدل فرموده رعایت جانب او بهمه و جوه مرعی داشت و بموجب قضیه الکریم اذاوعد وفا، صاحب دیوانی بصدرالدین زنجانی ارزانی داشت و منصب الغ بتیکچی بملک شرف الدین سمنانی که پیش از عهد دولت و تسخیر و تسلط مملکت با ونظر عنایة تمام داشت واستیغای دیوان بر معین الدین واشراف همگنان بر ملک فخر الدین حسن و حکومت محروسه تبریز بشرف الدین عبدالرحمن تفویض یافت چون جمله امور برین نمط مقرر شد، دوشنبه ششم ذی الحجه بر عزیمت شاه موغان از پهنا باد تبریز برصوب پیشکین کوچ فرمود.

حکایت آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام بعد از

جلوس مبارک

بعد از اقامات مراسم شادمانی و عشرت، روی رای ممالک آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد. در روز چهارشنبه سلطان ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه امیر طغایچار را بامارت و محافظت روم فرستاد، بنابر آنکه او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آن

که از حضرت دور باشد. آذینه سلغون محرم سنہ خمس و تسعین و ستمائیه از خراسان ایلچیان آمدند و خبر آورده که شهزادگان دوا و ساربان پسر قایلو بواسطه غیبت رایات همایون بخراسان و مازندران در آمده‌اند و آغاز تاراج کرده. پادشاه اسلام با امرا کنگاچ فرموده بر آن مقرر کرد که شهزاده سوکا و امیر نوروز بدفع ایشان آنجا روند. سوکا بخانه‌های خود رفته بود و هر چند طلب استحضار او می‌رفت، به عندری تقاعد می‌نمود. پادشاه اسلام هورقودادق را بطلب او فرستاد. سوکادر مستی سخنی چند فتنه انگیز کفت. آن حکایت را بسم اشرف رساییدند، از غایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت و چون سوکا بنده‌گی رسید، اورا فواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید و امراء تومان بارولا پس خواجه بن‌ییسور نویان از قوم اولقونوت و ارسلان افول از تبیر کان جوجی قساربا وی روانه کرد در منقلای و نوروز و هورقودادق را در خدمت شهزاده طایجواغول بفرستاد و حاجی فارین برادر نوروز و ساتلمش از نوکران قدیم اورا بنبیات منصوب گردانید و ایشان روز آذینه بیست و یکم صفر از اوردو جدا شدند و دوشنبه بیست و چهارم روانه شدند براه عراق. ناگاه خبر رسید که طوقای گور کان امین اویرات که بدیار بکرو آن طرف بود، بالمراییسوتای بن‌طاشمنکو قوشچی و کوکتای بهادر باخان و مان و هزارهای اویرات عزم دیار شام کرده‌اند و امیر مولای بمنع ایشان برنشست و اورا شکسته‌اند و رفته و در آخر ربيع الاول خبر رسید که ایلداربا سیصد سوار گریخته رفت و شادی پس بوفور و اینه‌بک برادر اشک توغلی باسه هزار مردبوی رسیدند و جنگ کردن و ظفر یافتد و او مدته در حدود ارزن الروم متواری بود، عاقبت اورا در دیهی بکر قتل و اقبال پس از قتوین ایلکای نویان او را بقتل آورد و پنج شنبه بیستم رجب ییسوتای پسر طاشمنکو قوشچی را که در دیار بکر فتنه‌ها انگیخته بود بکشتن و در ششم ربيع الآخر بورالغی قتای سوکورچی را که در آخر عهد ارغون خان بالمراء فتان یکی بود و تا غایت در میان فتنه‌ها مدخل داشته بیاسا رسانیدند والسلم.

حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن و توجه لشکر
بعجانب دفع ایشان و مآل آن حال
سوکا و بارولا چون از اران روانه شدند، در راه بالشکر بسیار کنگاچ کردند که ما

را بجهت آن بخراسان می‌فرستند تازن و بجهه ما اینجا قسمت کنند و بشکر خراسان دهند. بعد از کنگاج بر آن متفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از آن بر سر اوردها روند و سوکارا پیادشاهی بنشانند. این حال درموضع کره رود بود که آنرا ترکان موران می‌کویند. نوروز از آن کنگاج آکاه کشت و چاشتگاه بر سر سوکارا دوایند و جنگی عظیم کردند و بارولا در جنگ کشته شد و سوکارا گریخته روی بجانب خرقان وساوه آورد هورقوداع با کوه سواران بر عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و بم کوی ری آوردند و هورقوداع با ساتی پسر لاودای که با ایشان یکی بود گفت تو سوکارا بکش او در خر کاه رفت تا اورا چنانکه عادت شهزاد گان کشتن است، بقتل آورد. سوکارا کاردی بر شکم ساتی زد و هلاک کرد. بایتمور نام از نوکران هورقوداع در رفت و کارداز دست او بستد و کار او تمام کرد و در آن وقت پادشاه اسلام ازابوبکر آبادعزم شکار آق باق فرموده بود. هشتم ربیع الآخر ساتلمش کلجی از پیش نوروز بر سید و خبر بولغاق سوکادر شکار کاه عرضه داشت. پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و بکنار پول منکو تیمور فرود آمد و امراء قتلغ شاه و ساتلمش و سوتای در بندگی بودند. بامداد بفرستاد تا ایسن تیمور پسر قونقورتای و قورمشی برادر بارولا بگرفتند، جهت آنکه ایشان را در کنگاج سوکا مدخلی بوده و بعد از بارگو؛ ایسن تیمور چریک مغول را که امیر اوردوی او بود و قورمشی را بقتل آوردند. و امراء قتلغ شاه و چوبان و ساتلمش و سوتای و ایل باسمیش با تفاق بشکرها را راگرد کردند در اثناء آن یاسامیشی، امیر مولای از خراسان بر سید و خبرداد که نوروز سوکارا و بارولا را بکشت و امیر نورین در خراسان چیچاک و دولای را گرفت و کارها بر وفق مرادست و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طائفه که مانده‌اند، ارسلان اغول را بزرگ خود ساخته اند و بیلسوار آمده و از آنجا بجانب سرای منصوریه و دیه باقی رفته اند و فروآمده. پادشاه اسلام درحال امراء چوبان و سولامیش و قورمشی و طغریلجه و تایتاق و ایل باسمیش را فرمود تا بالشکری بدفع ایشان بر نشستند و در حدود بیلقان با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امراء که بارسلان اغول بودند، تولک پسر عم او جان امیر سلاح بود و اینه بک پسر اشک توغلی از جلایر و غزان پسر طایجو بهادر

و موسی ترخان وسر کیس پسر نارین احمد. و در آن روز ایشان غلبه داشتند واژلشکر ما طغریلچارا زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد. قورمishi پسر علیناق او رانگاه داشت و هورقوداعق وباریم با دوهزار مرد بمدد لشکرما رفتند و دیگر روز برا برایستادند جنگ ناکرده لشکریان ایشان بایلی در آمدند و امراء ایشان منهزم شدند. هورقوداعق باز کشت وس کیس را گرفته با خود بیاورد و دیگر امرا بزیه هزیمتیان بر فتند وتولک را گرفته بیاوردند و باس کیس بیاسا رسانیدند و پنج شنبه بیست و سیم جمادی الاولی سنه خمس و تسعین و ستمائه ارسلان اغول را گرفته بیاوردند و هلاک کردند و غزان پسر طایجو بهادر را بر عقب او بکشتند و در آن روزها صدرالدین زنجانی را بگرفتند و با موالي که جمال الدین دستجردانی بروی نوشته بود مطالبت داشتند و بولغان خاتون او را حمایت کرد و بشفاعت او خلاص یافت و با قویتول اوردو او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج شنبه هفتم جمادی الآخر بزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برشست و بعد از ذوق روز باوردوها تزول فرمود و امیر هورقوداعق را با همارت ملک فارس و یاسامیشی امور واستخراج اموال آنجا فرستاد. و در آن سال میان توقتا پادشاه اولوس قپچاق و بو قای پسر تاتار جنگ افتاده بود و بو قای بقتل آمده و کسان او متفرق گشته. چنی خاتون زن بو قای و توری پسر کهتر او بیند کی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب خون بو قاه طلب مساعدت و مدد کردند پادشاه اسلام از روی لطف، ایشان را دل خوشبها داد و تسکین غصب ایشان میفرمود و شب چهارم شنبه بیست و ششم رجب، پادشاه اسلام څواهر خود اولجایتمور را که پیش از آن زن توکال بود با میر قتلنځ شاه داد و چون وجود طغایچار ماده فتنه هاو فسادها بود و پادشاه اسلام می خواست که مواد فتنه بکلی منحصم گردد، امیر خرمیخی را در آن زمستان بر روم فرستاد تا با تفاق بالتو و عرب و امراء لشکر روم بیشتر یر لیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یر لیغ رسانیدند و کار او را آخر کرده و هر چند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداشد، لیکن مصلحت کار ملک را، آن حکم فرمود. و در آن قضیه با مغربان خود گفت که در قدیم الایام بولايت ختای دو پادشاه با یکدیگر جنگ کردند یکی منهزم شد ولشکر او متفرق گشتند ولشکر منصور بر بی مقهور چند روزی می رفتند

امیری آن پادشاه منهزم را یافت و چون بغايت عاجز و مضطرب بود، بروي رحم آورد و خواست که اورا خلاص دهد. در آن حدود بجهahi رسید، اورا گفت درین چاهرو تالشگریان ما ترانیبینند. چون جماعت در رسیدند، بسبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیهارا نا پدید کرده، راهنمی یافتند. آن امیر گفت رامپیدا نیست و معلوم نه که بکدام جانب بیرون رفته و او براهی می‌رود و ما بصد راه، چگونه او را توانیم یافت، اولی آنکه بازگردیم بااتفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملک خود رفت و بتدریج و تأثی لشگر جمع کرد و باز بجنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بکشت و بر ملک او مستولی شد و آن امیر را که حق جانی بروی ثابت داشت، بانواع نوازش مخصوص فرمود و بغايت مقرب گشت و راه امارت بزرگ و نیابت مطلق بوى مفوض شد. روزی یکی از امرابا پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و باوی وفا نکرد و سبب هلاک او پادشاهی توا بود، چگونه اورازنده توان گذاشت، چه عن قریب با توهمن غدر اندیشد. پادشاه بغايت زیرگ بود (سخن) آن شخص مسموع داشت و بقتل او اشارت راند. آن امیر فریاد برآورد که بر تحقیق جانی دارم، پادشاه بگریست و گفت حق بجانب توست و من بقتل تو قطعاً رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملک و پادشاهی را چاره نیست و لازم است که ترا بکشند و اورا بکشت و می گریست. حال ضبط امور پادشاهی بین نمط است و هر چند بر من عظیم دشوار است کسی را کشن، اما محافظت قضایای کلی و جزوی را، اگر سیاست نکنند، پادشاهی نتوان کرد. بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر غزم دارالملک تبریز از پیلسوار سوار شد و بمبار کسی بسرای شم بتبریز نزول فرمود و پیست و هفتم رجب اینه بک را گرفته بتبریز آوردند و شنبه پیست و نهم در میدان بیاسا رسانیدند و چهار شنبه دهم شعبان امیر الاو از خراسان بر سید واحوال آن طرف کماهی عرضه داشت و پادشاه اسلام از تبریز بجانب مرغزار صاین که میان سرا و واردیل است نهضت فرمود و چهار شنبه هفدهم شعبان در آن یورت آغاز قوریلتای کردند و نوزدهم قوریلتای تمام شد.

حکایت احوال نورین اقاوی غرض امیر نوروز با او وابتدای خلل کار نوروز نورین افاکه از اقوام قیات بود نزد پادشاه اسلامی معتبر و محترم و محل اعتماد کلی و محروم اسرار او در خراسان و مازندران متمكن بود و برادر امیر نوروز اویرانی با او نوکر، و نورین بواسطه بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت بوی نمی کرد و او شکایت وی برادر می رسانید و کدورت پیدا می کشت. و بعد از آن چون نوروز بحدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغی بتقصیر نورین حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلقان او سخنهای وحشت انگیز می گفت و چون بجرجان بهم رسیدند، از یکدیگر کوقته خاطر، و شهزاده طایجو از راه تعیشه بررسید. نوروز از رخشمندی و تهور گفت مرا فرموده اند که از نورین پرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی تحاشی باین ملک درآید. این زمان حضور شهزاده طایجوت، آن سخن را می پرسم. همکنان از ویرنجیدند و منکر شدند و اول خللی که بکار نوروز راه یافت بسبب آن عناد و لجاج بود و از آنجا بخوبشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و از قراول ایلچی رسید که یاغیان را بر غزار را دکان دیده اند. نوروز بر نشست و چون تفحص نمود، آن خبر دروغ بود و در مشهد طوس با امر اکنگاچ کرد که با چهار هزار سوار بناختن تا حدود هراة خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم و هفدهم رجب بین عزم روان شد. شهزاده طایجو و امیر نورین را برادرکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب بازآمد و در اوردی طایجوت زول کرد کاری ناکرده وجهدی نانموده. گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما بتدیر و ترتیب لشکر مشغول باشید، تارسیدن من و در حال عازم آذربیجان شد و کار خراسان و لشکر آنجا مهمل گذاشت. و گناه کارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا بوقت جنگ مقدمه لشکر باشند جمله، بر عقب نوروز روانه شدند و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هر روز آوازه می انداختند، بدآن سبب متفرق می شدند تا تمامت بر قتند و اول ستم نام امیر هزاره با چهارصد مرد گریخته بود و بحدود اردبیل بیورت اصلی خویش آمد. امیر نوروز چون در شروع باز خبر گریختن او شنید و پادشاه اسلام بحدود سراه اعلام ناکرده بر نشست و بخانه های ایشان رفت و زحمت رسانید و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیر شد ایلچی فرستاد تا باز گردد، نوروز گفت خاتون

من شهرزاده طوغان بیمارست، او را نادیده چگونه باز توانم گردید. آن اباء نیز جزو علت تغیر شد و بیست و یکم شعبان سنه خمس بمقام صاین بیند کی پادشاه اسلام رسید و با هزار احترام اختصاص یافت و پادشاه اسلام با وجود آمد و دو شنبه بیست و نهم شعبان اشیل خاتون را در تحت نکاح آورد. و قتلخ شاه و دیگر امرا چون تنکر خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند، عرضه داشتند که فرستادن او بخراسان مصلحت نیست و تفحص احوال او واجب است. چه از شمائیل او مخایل فتنه و فساد مشاهده می‌توان کرد. اما بسطت دل پادشاه اسلام چو در بیان محیط بی پایان بود و حلم و قار او زیادت از آنکه در وصف گنجید فرمود که هر چند سخن شما راست است، لیکن نقض عهد و خلاف سوکند را روانی دارم و روز چهارشنبه غرّه رمضان، نوروز برو وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود و نظام الدین یعنی باسم نیابت مصاحب او بود. چون بخراسان رسید پسران توقتی یار غوچی بجهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می‌گردند. نوروز از شان هر اسان گشت و در آن میانه خاتونش طوغان در گذشت و کارش روی بانحطاط نهاد، اما تجلدی می‌نمود و تکاپوئی می‌گردید پادشاه اسلام هشتم رمضان سنه خمس بکنار ناور دول راه تبریز نزول فرمود و آنچه بیناد با غ و کوشک مبارک نهاد. و در آن روزها سلطان ماردین بر سید و مالی و افراد نقود و جواهر پیش کش کرد و با نواخت و نوازش تمام مراجعت نمود و سیزدهم شوال حسام الدین لر را بکشتن در هشت رود و بیست و ششم عرس دوندی مادر الافرنگ بود و هشتم ذی القعده بایقوت پسر شیرامون نویان پسر جور ماغون را در سه گنبد بیاسا رسانیدند و پادشاه اسلام بمراغه آمد و بر صدر رفت و حکام آن جاطوی گردند و همان روز مکتوبی که ایلدیر پسر قونقرتای ببالتو نوشته بود و اورا برباغی گردی تهییج کرده، بمحل عرض رسانیدند و بر فور کوچ فرمود و با اوردوها مراجعت نمود و ایلدار را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاک گردند.

حکایت توجه رایات همایون بجانب بغداد و بیاسا رسانیدن افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عز الدین مظفر شیرازی و ولادت شهرزاده اولجای قتلخ

روز شنبه هجدهم ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمائیه رایات همایون از حدود

مراغه بر عزم قشلاق بغداد نهضت فرمود و برصوب همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور، نورین اقا از خراسان بر سید و پادشاه اسلام اورانواخت و سیور غامیشی فرمود، و چون بالتوپس تنجی از عهد ابا قاخان در ممالک روم بود و آنچاتمکن تمام یافته و سماغار نویان نمانده و پس از عرب هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوت بالتو زیادت گشته و هر چند پادشاه اسلام اورا طلب می داشت، با هزار متمسک می شد و بعد از آنکه طغایچار بیاسا رسید، تمکن و تکبر او از اندازه بگذشت واسم یافته کری بروی اقتاد و در شهر سنه است و تسعین و ستمائه حال مخالفت او ب محل عرض رسانیدند و بروفق فرمان، امیر قتلخ شاه با سه توان لشکر بدفع قته متوجه روم کشت و بال توپگریخت و در پس کوهی کمین ساخت و امیر قتلخ شاه با سولامیش و عرب و بورلای اغول و ایشقا بر عقب او برفتند و ایشقا مقدمه بود. چون بدان کوه رسید، بالتو کمین بگشاد و از جانین خلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلخ شاه بر سید، بصره ای مالیه و بیک حمله او، بالتو منهزم کشت. امیر قتلخ شاه سولامیش را بر عقب او بفرستاد و بقشلاخ اران مراجعت نمود و رایات همایون که عازم بغداد بود چون ب مرغزارزک از حدود همدان رسید، جمال الدین دستجردانی را بجای ملک شرف الدین سمنانی بوزارت نصب فرمود و در هشتم ذی القعده سنہ خمس و تسعین و ستمائه یکماه آنچه مقام بود و ملوك عراق عجم بشرف بند کی بیوستند و مهمات ساخته اجازت انصراف یافتند. و هور قوادق از استخراج فارس باز گشته بود و اتابک افراصیاب لر را که سیور غامیشی یافته می رفت، از راه باز گردانیده با خود آورد. چون بند کی رسید، پادشاه ازو استکشاف حال فارس فرمود، گفت بند او اول سخن این تازیک عرضه می دارد و بوقت رفتن بند بجانب فارس، گذر بر لر بود او روی نمود و از شیر از عاملی رابط تحصیل اموال کوه کیلویه فرستاد و کسان او بروی غوغای کردند و گفتند این ملک را بشمشیر گرفته ایم و متوجهات آنچادریای اقتاد و قته زمان و کشن بايدو شحنة اصفهان و کشیدن لشکر باصفهان و گرفتن فیروزان و منال آن حرکات خود نمی گوئیم. پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراصیاب را بیاسا رسانیدند. و چون بحدود دیه سنبدان رسیدند، شیخ محمود و صدر الدین زنجانی جمعی را بایقاقی جمال الدین دستجردانی برانگیختند و بیست

و هشتم ذی الحجه سنه خمس يارغو داشتند او را بيسا رسانيدند و از آنجا شهزاده جهان خربنده را با قائم مقامي خوش بخراسان روانه فرمود . و در آن روزها عز الدين مظفر که پسرزاده عميد فارس بود، ايقافي حاكم فارس شيخ جمال ابراهيم سواملي كرد و صدر الدين زنجاني او را معاون بود. چون بروي خيانتي بشوت نتوانست رسانيد، او را بيسا رسانيدند و از آنجا حركت فرمود . روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و تسعين و ستمائه بمباركي بغداد رسيد و در کوشك بيرونی که آن را منشي گويند نزول فرمود و بعد از چند روز برعزم شکار بجانب نيل و نعمانيه و سيب و حله تائزديك مزار متبرك سيدی ابوالوفا نهضت فرمود و بعد از بيست و چهار روز مراجعت نمود و بمرزبانيه فروآمد و نهم ربيع الآخر بجانب هيئت و انبار بشكار برنشست و بعد از هشت روز بمحول نزول کرد وزيارت مشهد مقدس کاظمي و امام اعظم ابي حنيفة کوفي در یافت و روز آدينه در جامع سوق السلطان بنماز حاضر شد و پنج شنبه چهارم جمادى الاولى عزيمت مراجعت فرمود . و روز پنج شنبه هجدهم جمادى الاولى سنه ست و تسعين و ستمائه ولادت شهزاده اولجای قتلع بود بموضع شهر ابان .

حکایت حال قیصر غلام امیر نوروز و بیاسا رسیدن فرزندان و برادران نوروز و اقطاع دولت او بکلی وقتل نوروز به مقام هرا

و چهارشنبه هفدهم جمادى الاولى سنه ست و تسعين و ستمائه علم الدين قيصر را که رسول نوروز بود، در بغداد بگرفتند . و شيخ محمود برادر خود سليمان را با غلام آن حال پيند کي حضرت فرستاد . و آن حکایت چنان است که نوروز در زمان بایدو می خواست که ملک اورا بر اندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان خان مستخلص گردد، تا بواسطه آن نیکو خدمتی ، کناههای او بکلی فراموش گردد . و چون آن بمدد و کثرت میسر می شد، قيصر مذکور را که غلام بازار گان بغدادی بود سفر شام ومصر گردی، بر سالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایدو کافرست وما مسلمان، باید که باتفاق اورا از میان برداریم . چون قيصر جواب بازآورد و بایدو مقهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرر گشته و کار نوروز باوج عظمت رسیده، آن حال در بند کی عرضه داشتن مصلحت

نید . جمال الدین دستجردانی را که نائب بود فرمود که سوادی مناسب وقت بنوشت و آنرا بخطی مجهول بیاض کردند و در بندگی بمحل عزم رسانیدند و برفقت فرموده، قیصر را دلداری کرده باز گردانیدند و بوقت یارگوی جمال دستجردانی این قضیه را از جمله کناههای او شمردند . و فخر الدین رومی که ملازم امیر ناولدار شحنة بغداد می‌بود، این قیصر را می‌شناخت و از حوال آن مکتوب واقف، آنرا بامیر ناولدار بگفت و او عرضه داشت، فرمان شد که فخر الدین رومی ببغداد رود و از حال قیصر تفحص نماید . و نوروز بوقت عزیمت خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام بالاو بعنایت است، صدر الدین پسر شیخ الاسلام هر آنرا که معتمد فیه او بود ببنده‌گی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ الغیب اورا رعایت می‌کند . و این صدر الدین برحال فرستادن قیصر وقوف داشت و باعتبری از دوستان خود شمه از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ المشایخ محمود تقریر کرد و باتفاق در بندگی عرضه داشتند . پادشاه شیخ زاده صدر الدین را دلداری کرد و بمواعید خوب مستظره گردانیده ببغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یانه . و از هشت رو بآواز لغ ببغداد رفت و بجم جمال پادشاه اسلام آمد و عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده، فرمان شد که باز ببغداد رود و اورا بادست آورد . چون آنجا رفت قیصر باسه نو کر رسیده بود و در آن هفته روانه می‌شد . بادونو کر بخانه صدر الدین آمد از روی صداقت و آن مستشار را خبر کرد . او دو صحن حلوا بداروی بیهوشی آمیخته پیش شیخ زاده فرستاد تا به مانان خوراند . قیصر و نوکران تمام بخوردند و برجای بیهوش بخفتند آن دوست با جمعی نوکران متصرف ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند . و صدر الدین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود، پیوسته خود را منتظر فرصت می‌داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد و مایه آن بود که در اوائل کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را بنیابت خود موسوم گردانید . از آن کاه باز، دشمن و خصم سد، سبب آنکه اورا کاری نماید . در آن قضیه او و برادرش قطب الدین فرصت یافتند و بدینجا نموده شش مکتوب از زبان نوروز بامرای مصر و شام نوشتند، مضمون آنکه : پادشاه بحمد الله ومنه مسلمان است، لیکن چون بنده می‌خواهد که

تفویت دین اسلام کند، امر اعانع می شوند. توقع چنانست که با تفاوت یکدیگر بدفع ایشان قیام نماییم تا پسندیده شرع و عقل باشد. ومن خود ببرادران لکزی و حاجی نوشتم که اکر پیش از اتفاق ماتدارک تو ایندیکنید والا ماخود کنیم و ممالک ایرانرا مستخلص کرده من بشما سپارم، و چند تاجمه باشم بلک بر دست قیصر دارند فرستادم . و آن نامه های مزور را در عیبه که با قیصر بود با هفده تاجمه تعییه کردند . و صدرالدین مکتبی از زبان امیر نوروز بحاجی تارین نوشت در آن باب و پیش اورفت واورا کاسه گرفت و چنانکه واقف نکشت، در قبتو رقای او نهاد و بیرون آمد . و شیخ محمود براذر خود سلیمان را باعلام آن حال بیند کی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و بیک روز تا شهر ابان که سی فرسنگ است برآند و یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی شیخ محمود و قطب الدین براذر صدرالدین زنجانی مصاحب قیصر شهر ابان رسیدند و حال او عرضه داشتند . پادشاه اسلام فرمود که بر استی عرضه دار، قیصر صورت حال بروجهی تقریر کرد که بر نوروز گناهی نمی نشست . جامه دان اورا بخواستند و جامه ها و نامه ها از آنجابیرون آوردند و با تفاوت گواهی دادند که خط حاجی رمضان منشی نوروز است . پادشاه اسلام فرمود تا قیصر را با آن نو کر بزخم چماق هلاک کردن . و شیخ زاده صدرالدین تقبل کرد که دو نو کر دیگر و پادید کند و بدان مصلحت ببغداد رفت و گرفتن ایشان میسر نشد . چون بازنتوانست سپرد، اورا نیز بکشتند و از آن حال آتش خشم پادشاه زبانه می زد و تر و خشک را می سوخت و فرمود کچون بر اسرار او اطلاع افتاد، پیش از ظهور آثار غدر و مکر، شرائط حزم و احتیاط را بتقدیم می باید رسانید . حکم بر لیغ بنفاذ پیوست تا امیر نورین و باینچار تمامت نوروزیان را ازوا لاد و انصار و اتباع بگیرند و بیاسا رسانند . و رایات همایون از آنجا بهارونیه کوچ فرمود و حاجی عازم بود که بر نشیند، باینچار در رسید و از را بگرفت و خیل خانه اورا بظرفی دیگر برآندند . و پیشتر ساتلمنش نائب نوروز و پسرش قتل غیمور و اوردو بوقا پسر نوروز را بیاسا رسانیدند و حاجی تارین را پر غزار خانقین آوردند و امیر نورین اورا بار غوداشت، بعد از ثبوت گناه با برآز مکتب صدرالدین از قبتو رقای او، اورا بر هنر کرده گرد خانه ها بر آوردند، بیاسا رسانیدند و خانه ها و اموال

اورا تاراج کردند . و پرسش تغای که دوازده ماله بود، در آن حالت بگریخت و بنامه بخانه امیر انجیل که امیر اوردوی خاتون معظمه بولوغان خراسانی بود برد و اورا آنجا محافظت نمودند، تاچند کاه که غصب پادشاه فرونشست و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت و اکنون ملازم مال خو ایر حسین گور کان است. و کسان اورا بولوغان خاتون خراسانی دادند و کمال کوچک را که نائب او بود بکشتند ولکن راه قدم جمادی الآخر در میدان مایدشت بقتل آوردند و کشلک برادرزاده نوروز ویول قتلع برادرش را بخون بخشیدند و بعلت آن فتح، میدان بزرگ را قتلع میدان نام نهادند و بر لیغ را بتمامت ممالک روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع اوراییاسا رسانند . و شیل ون وایل بوقا پسران هندوقور را بحدود قصر شیرین بکشتند و سه شنبه بیستم رجب بمرحلة بیستون شهرزاده خربنده از خراسان بیندگی رسید و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قتلع شاه از جانب موغان پرسید و بعد از آن، امیر چوبان و پولادقیا از طرف رئیس‌امداد و فرمان‌شدتا پولادقیا بگرفتن نوروز بخراسان رود و بهور قوداق و امیر سوتای پیوند و بعد از دوروز امیر قتلع شاه رانیز روانه فرمود وقتل‌قیا را نیز پر عقب بفرستاد و در اوائل شعبان سولامیش و عرب بالتو پسر تنجی را که یافی بود در روم بگرفتند و بتبریز آوردند، و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یا پلاح الاتاغ حرکت فرمود و از حدود کره رود شهرزاده جهان خربنده را بمحافظت ممالک خراسان روانه فرمود و چون بنوشهر رسید ، ایلچیان بشارت آوردند از پیش قتلع شاه، که نوروز جنگ کرد و منهزم شد . و بورلجه کوکلتاش طوغان‌جوق را آورد و آن حکایت چنانست کچون امیر قتلع شاه بحدود دامغان رسید، هور قوداق و سوتای شحنگان نوروز را که در ری وورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند و چون با سفراین رسیدند، پسران بوقایمورو آلغوب‌قصاص خون پدر خواستن از نوروز، بایشان روانه شدند و در آن روزها دانشمند نام امیر هزاره نوروز بایلی درآمد . امیر قتلع شاه اورا بمنقلای روانه کرد و وایراتای قران بنشاپور رفت و نوروز را ازوصول لشکر اعلام داد . نوروز از آنجا کوچ کرد و در مرحله یام بالشکر دانشمند بهادر براین افتاد . جنگ کردند و هر چند لشکر دانشمند بهادر اندک بود، نوروز بشکست و با معذوبی چند بگریخت و با مدداد

بنه و خزانه او بدست خصمان افتاد و هورقداق و پسران بوقای یارغوجی بایک تومان لشگر بتعجیل تمام بربی او بر قتند . نوروز شب را در ولایت جام باسپ کله خود رسید و در میان کله فروآمد و نوکران را فرمود تادر پس دیوارها کمین سازند . نیم شب لشگر بر سید . خواستند که اسپانرا ابرانند ، نوروز و نوکران کمین گشاده کمان را را بزه آورده تیر باران کردند و خلقی کشته و سر کشته شدند و نوروز منهزم کشت ولشگر این طرف بیرون آمد و نوروز بهزیمت می‌رفت . چون بد رهراة رسید ، فخرالدین پسر شمس الدین کرت اورا شهر دعوت کرد . نوروز در آن باب متفکر شد ، امراء اوبابکر و ساربان و سدوم گفتدای امیر دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌کیرد ، مصلحت آنست که ازین دیوار بست بسلامت بگذریم و بقول اعتماد نکنیم . نوروز گفت سه روزه نماز فرائض از سرمن فوت شده ، می‌خواهم که بقضای آن بگذارم . امرا روان شدند و جان بتک پای بیرون بردند و نوروز با چهار صد سوار در شهر رفت و بقلعه برآمد . و امیر قتلغ شاه که بر عقب او می‌رفت ، چون به شهد طوس رسید زیارت کرد و دور کمتر نماز بنیاز بگذارد و سجده کرد و گفت الهی ندانم که اندرین کار مصیبیم یامطئی ، و هر دو خصم مسلمانیم و عالم الاسرار تو . اگر میدانی که نوروز گناه کارست و بر باطل با غازان خان خلاف و عصیان کرد ، اورا در دست این بنده اسیر و مخدول گردان ، واژ آنجا برنشست . چون به رهراة رسید ، لشگرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند و امرا تور غای و جمجای جنگ سخت می‌کردند و روز دیگر امیر قتلغ شاه فرمود تا نرده بانها بر بارویها نهادند و آتش در شهر زدند ، لکن کاری میسر نمی‌شد و نوروز بر بارو می‌آمد نظاره می‌کرد و کسان او جنگ سخت می‌کردند . و هوا بغایت گرم بود ، جمعی گفتد مصلحت آنست که باز گردیم چه ، باروی هراة بغایت حسین است و خصم نوروز آسان مستخلص نشود . امیر قتلغ شاه بغایت برنجید و گفت خصم ضعیف و خوار شده و دیوار بی اعوان و انصار مانده ، چگونه باز گردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم . دل بر کارمی باید نهاد و سعی نمود تا بتأیید ربانی ، فتحی ناکهانی روی نماید . و شیخ الاسلام جام را که ملازم امیر بود و مملک فخرالدین دماماد او ، فرمود تنانمه پیش ملک نوشت که می‌باید که این کار را تدبیر کنی والشهر هراة و تمامت ملک

خراسان در سر این قضیه رود، و بتوقیع امیر موشح کشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند ملک چون آنرا مطالعه کرد، پیش نوروز برد. او در غیبت با مقربان خود گفت که ازین قضیه معلوم می شود که دل ملک با من بغایت راست است. حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آن است که ملک فخر الدین را بکیریم و مقید کنیم تا آخر کار اگر دست مارا باشد، اورا تشریف و نواخت فرموده رها کنیم والا حال اورا ایشان دانند، ما بازی شرائط تیقظ و احتیاط را مرعی داشته باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرد و سرهنگی سکری استراق سمع کرده بود، فی الحال برفت و ملک را خبر کرد. ملک بترسید و با صدور واعیان شهر کنگاچ کرد و گفت عاقبة الامر لشکر غازان خان این شهر را بستاند و زنان و فرزندان مارا باسیری ببرند و خانه چندین ساله برآفتد. و نوروز با غازان سوگند یاد کرده بود که هر گز مخالفت او نکند و کرد، مصلحت مادر آنست که پیش دستی کنیم واورا بمکر وحیلت بگیریم و ایلی و مطابعه با ظهار رسانیم و امان نامه امیر قتلغ شاه بستانیم، آنگاه اورا تسلیم کنیم. اهالی شهر کفتند رأی ملک عالی تر، بهر آنچه صواب داند اشارت راند. ملک بعد از اجرای این مقدمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می کنند، تدبیر آنست که لشکر یان خود را هر دو مرد از ایشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز بسخن اوتمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزع کرد و متفرق گردانید و تنها در قلعه بماند. ملک با سپاهیان گفت تا نو کران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند و خود با چند مرد دلیر غوری بدالای حصار برآمد و نوروز را بگرفت و محکم بربست و گفت فرمان چنانست که ترا ب امیر قتلغ شاه سپاریم. و از عجائب قضایا آنکه ملک فخر الدین در عهد پدرش شمس الدین کرت بغایت ناخلف و سرتیز و شور انگیز بود و ملک سمش الدین اورا در قلعه خیسار مقید و محبوس می داشت. بعد از هفت سال که مقید بود، نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست کرد تا اورا خلاص دهد. شمس الدین گفت اورا من می شناسم که چگونه نفسی دارد. بغایت بی وفا و نایا کست و چون با پدر وفا نکرد، با توهمند نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه والجاج می کرد، ملک گفت اورا

با ان شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که من بعد هر کاری که از ودر وجود آید، در عهده امیر باشد . نوروز بدأن موجب کاغذ داد واورا از قید و حبس بیرون آورد . درین وقت که اورا می گرفت ، گفت در حق توبید نکرده ام که بخون من زنهار می خوری . اگر البته چاره نیست، اسب بوزمن و شمشیر بمن ده تابرهنہ پر نشینم ویر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته شوم تاهم غازی باشم وهم شهید . ملک گفت من بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضه دیگران بینی . و چون اورا گرفته بود، سر حاجی رمضان ببرید و بر دست فاصلی پیش امیر قتلغ شاه فرستاد باعلام گرفتن نوروز ویر ادران و نوکران، وازوامان تامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و کناه هرویان از غازان خان نخواهد ویرین جمله سو گند مغلظه بیاد کند . فاصله آن سررا در خدمت امیر قتلغ شاه بینداخت و گفت ملک بندگی می رساند و می گوید بدولت و اقبال امیر، فتحی دست داد و نوروز و نوکران او اسیر شدند و بیند گران مقید گشتند . امیر چون سر حاجی رمضان دید، دانست که سخن اوراستست، فرمود تا بموجب التمام هرویان، خواجه علاء الدین ختایی عهدنامه مؤکد نوشته و بر سر آن مغلظها بیاد کرد و امیر پولادقیا و خواجه علاء الدین و شیخ الاسلام جام راحامل این شهر فرستاد . ملک مقدم ایشان را با کرام تمام تلقی کرد و با عزاز باز گردانید و گفت شبهنگام نوروز را دست بسته بخدمت امیر فرستم . ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند . ملک شبنانگاه نوروز را بسته بر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد . قتلغ شاه از آن فتح بغايت شادمان گشت وازوی پرسيد که چرا چنین کردی ، گفت یار غوی من غازان تواند داشت نه شما . بعد از آن هر چه پرسیدند جواب نداد، سبب آنکه می دانست که اورا هیچ گناهی نیست . امیر قتلغ شاه فرمود تا اورا فرو گشیدند و میان او بدو نیم زدن وسر اورا بر دست پولادقیا بیند گی حضرت فرستاد وازا نجا بینداد فرستادند و چند سال بدر باب نوبی برس چوب بود ویر ادرانش ارغون حاجی و بولندوق را هم آنجا گشتند و آن حال در بیست و سوم شوال سنّت و تسعین و ستمائیه بود .

حکایت ترفع مرتبه صدر الدین زنجانی و کار او بواسطه قتل امیر نوروز و وصول رایات همایون از الاتاغ بتبیریز و بنیاد قبه عالی نهادن در شم تبریز

امیر قتلغ شاه بعد از قتل نوروز از دره راه کوچ کرده به رغزار سوران فروآمد و امراء نوروز بوراجر والنجاق و توکال فرا و جمعی دیگر را بکشتند و فراسون بگردیدند و در پندگی امیر قتلغ شاه می‌بود. و پادشاه اسلام از الاتاغ کوچ فرمود و آدینه بیست و چهارم ذی الحجه بتبریز رسید و دیگر روز بالتوپسرش را در میدان تبریز بیاسا رسانیدند و کار صدر الدین بقتل نوروز بالاگرفت و پادشاه اورا سیور غامیشی فرمود و آلتمنا ازانی داشت و پادشاه اسلام غرہ ذی الحجه از شم در تبریز آمد و در جامع بنماز آدینه حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فرا و مساکین بذل فرمود و دیگر جمیع همچنین روز شنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائیه در میان باع عادلیه بموضع شم بنیاد قبه عالی نهاد، و در آن کار هوسي و شعفي تمام داشت، همواره برس استادان بناء و عمله تردد می‌فرمود. چون بنیاد سردار گنبد بر روی زمین آوردند، مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی وزن بگذاریم، فرمود که از هر چه، گفتند تازی زمین روشن باشد، جواب داد که روشنی آنجا ازینجا می‌باید بردوا لا روشنایی عارضی آفتاب در آن موضع مرد راسودی ندهد. و در شب هجدهم ذی الحجه، قتلغ شاه نوبان از خراسان بر می‌سید و پادشاه در منتصف محرم سنه سبع و تسعین و ستمائیه با تمامیت امر ادستار بست و دیگر روز طوی کردند و آدینه بیست محرم سنه سبع بعد از اداء نماز بر عزم قیشلامیشی اران از تبریز در حر کت آمد. و در گرجستان آوازه پریشانی می‌دادند. امیر قتلغ شاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت کرد و زود مراجعت نموده برادر ملک داود را با خود بیاورد و سیور غامیشی یافته باز گردیدند. و رایات همایون بطرف باکو نهضت فرمود و بعد از چند روزی فروآمد و آدینه نهم ربیع الآخر سنه سبع و تسعین و ستمائیه شهزاده ختای انقول بدالان ناور وفات یافت و نهم جمادی الاولی سنه سبع، شهزاده الجو در دلان ناور بوجود آمد و روز ها بطوطی و عشرت مشغول بودند و السلام.

حکایت اختلال حال صدرالدین زنجانی و بیاسا رسانیدن او

روز آدینه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و ستمائه سید قطب الدین شیرازی و معین الدین خراسانی زانوزند و خیانت صدرالدین زنجانی در اموال ممالک عرضه داشتند. و میان مؤلف این کتاب رشید طبیب و صدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده و طائفه از اصحاب دیوان خواستند که میان ما و حشت اندازند و ازهر کونه نقلها کردند و بدآن التفات نمی رفت چون ازین طرف نومید شدند، پیش صدرالدین رفتند و بتخلیط اور امتغیر گردانیدند و چون بدآن معنی زیادت التفاتی نمی رفت، صدرالدین یک شنبه منتصف جمادی الآخر برفع و غمز من در بنده کی پادشاه زانوزد و من بجواب او مشغول شدم. پادشاه بانگ بروی زدو گفت اوهر گز سخن ترا بمن عرضه نداشت، آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را بجواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقہ خود را نگاه دار. صدرالدین را برائت ساحت من معلوم شد و با آن طایفه که سعایت کرده بودند، بغایت بدش و یک شنبه سلخ جمادی الآخر بکنار قرار گردی طایجوانو و اصحاب اورابیگر فتند، بسبب دفینه و شیخی که ملازم اومی بود و اورا وعده پادشاهی داده، ناگاه آن قضیه را بسمع مبارک پادشاه رسانیدند. و دوم رجب بکنار جویی که از نور حدود دالان ناور ببریده بودند، طایجو اغول را با چهار نو کر بیاسا رسانیدند و پادشاه از آب بگذشت و بجوى تو در اوردوها نزول فرمود و چون پادشاه بدالان ناور بود و امیر قتلغ شاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدین بجهت اموال آنچا معاتبه می کرد، صدرالدین از موتهم شد و عرضه داشت که متصلان قتلغ شاه ولايت گرجستان را خراب کردند، پادشاه بدآن سبب درستی و هشیاری بالامیر عتاب می فرمود. امیر از صدرالدین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در بنده کی حضرت کرده تا با من معتبر شده، صدرالدین گفت رشید طبیب، روز نوروز، امیر قتلغ شاه از بنده کی حضرت بیرون آمد و اتفاق ملاقات افتاد. فرمود که ما با یکدیگر در یک کشك بوده ایم، هر گز نکته در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس توجیه کونه در بنده کی پادشاه قصد من اندیشیده. جواب دادم که هر گز از توبیخ آسیبی نرسیده تاقصد کنم. می باید که بفرمانی که این سخن در خدمت، که تقریر کرده است والا در بنده کی حضرت عرضه

دارم . چون نمی گفت ، آن سخن را در شکار گاه عرضه داشتم ، پادشاه امیررا حاضر کرد و گفت پسر من راست بگوی که این سخن با تو که گفته است ، گفت صدرالدین . پادشاه اسلام بغاایت بر تجید و گفت چندانکه می خواهم که این مرد حیله و تخلیط و قتنه ای گذشتی ترک کند چاره نیست ، چه طبیعت او بین شیوه مجبول است . و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدین را گرفتند و برادرش قطب الدین را نیز ، و آدینه نوزدهم رجب یارغوغی صدرالدین داشتند و او بی تحاشی جوابهای مسکت می گفت و با یار غوغچیان محاابا نمی کرد و اگر اورا مجال سخن دادندی ، خود را از آن ورطه هائل خلاص دادی ، اما پادشاه فرمود که قتلن شاه کار صدرالدین تمام کند ، روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنّه سبع و تسعین و ستمائیه چاشتگاه در جوی جاندار یکدست او امیر سوتای گرفته و دیگر دست او پهلوان ملک غوری ، و امیر قتلن شاه اور امیان بدونیم زد . تعالی الله چندان سعی و اجتهد که او به وقت در باب رونق کار خویش تقدیم داشت و آن همه بولفاقها برانگیخت و عاقبه . الامر چون بمطلوب رسید ، تمنع نیافت و رایات همایون از آنجا پیلسوار نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بود تاشنبه دوازدهم شعبان بدارالملک تبریز رسیدند و دوشنبه بیست و یکم شعبان قاضی قطب الدین را وعم زاده ایشان قوام الملک را بر در دروازه ورجونه تبریز بیاسا رسانیدند . و قاضی زین الدین که هم از خویشان ایشان بود ، شب بر از زندان تبریز بکریخت و بجانب کیلان رفت و بعد از دو سه سال بازآمد و باز بکریخت واورا بگرفتند و بکشتند و یکشنبه دهم شوال سنّه سبع ، عوام تبریز غوغای کردن و بقیه کلیساها را خراب کردند و پادشاه اسلام غصب فرمود و بعضی فتنان را سیاست کردند و دو شنبه نهم ذی القعده سارهان پسر سوبحاق نویان در تبریز و قات یافت و بیست و پنجم ذوالقعده بورلتای اغول از اوروخ جوجی قاسار (قشار) نیاند .

حکایت توجه رایات همایون از دارالملک تبریز بجانب قشلاق بغداد و تفویض منصب وزارت بخواجہ سعدالدین و وصول خبر عصیان سولامیش و رفتن لشگر بدفع او

روزینجشنیه سوم ذی الحجه سنّه سبع و سهین و ستمائیه بر عزم قشلاق بغداد از

دارالملک تبریز بجانب او جان نهضت فرمود و منصب وزارت ممالک بصاحب اعظم خواجه سعدالدین که سوابق حقوق هاداری بلواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده بود و شرائط و مراسم ملازمت و کوچ دادن درسرا و ضرا بتقدیم رسانیده، ارزانی داشت و امیر نورین راجهٔ محافظت طرف دریند بجانب اران فرستاد و روز آدینه دوم محرم سنّه ثمان و تسعین وستمانه بمنغزارک از حدود همدان نزول فرمود و در حدود بروجرد ابوبکر داد- قابادی را که والی همدان بود، بعد از ثبوت کنایه بیاسارسانیدند و بطرف کوهستان کردن بیرون رفته روزشنبه بیست و دوم صفر در منغزار جوچین از حدود واسط نزول فرمود واز آنجا بر بطائق سبب گذشته بواسطه درآمد. و در آن روزها متعاقب آوازه یافی گری سولامیش از طرف روم می‌رسید و آن حکایت چنانست که چون بالتورا بیاسا رسانیدند، پادشاه اسلام امارت روم بامای باینجار و بوجقور و قورتیمورداد سلامیش، خود امیر- الامرای لشکر روم بود. سلطان مسعود را بهم توکری بالتو معزول گردند و سلطنت بپادرزاده اوعلاه‌الدین کیقباد پسر فرامرز دادند و با تفاوت امرای مذکور بروم رفت. و آن زمستان در آن حدود سرما با فراتر بود و بر فهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه درانداختند که احوال اوردو دیگر گونشده است، سولامیش بنابرین مقدمه، بالقبال و طاشتمور و جمعی اتفاق کرد ناگاه باینجار و بوجقورا بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام واوجهها دعوت لشکر کرد و لشکریانی را که بولايت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند، در زیسته طاعت آورد ورنود واوباش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک ولایت بلشکرمی داد تا قرب پنجاه هزار سوار کار بروی جمع شدند و شامیان بمدد بیست هزار متقبل شدند. و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشان را منجع و ونقاره داد و چون راه دریند بود و ایلچیان و مخبران ازین طرف نمی‌رسیدند، نخوت او زیادت می‌شد. چون آن خبر بسمع مبارک پادشاه اسلام غازان خان رسید، روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنّه ثمان و تسعین وستمانه امیر چوبان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه، امیر سوتای را بالشکری روانه داشت و در فصل بهار هر دولشکر را بصرحای آفسه ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست و چهارم رجب سنّه ثمان و تسعین بعد

از محاربه و مباربه، سولامیش منزه کشت و روی بدیارشام نهاد. امراء اورا بگرفتند و پیاوردند! پادشاه اسلام از جو قین بعنم بغداد کوچ فرمودوسه شنبه بیست و یکم جمادی الاولی از شهر نیل متوجه مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام کشت و زیارت کرد و مقیمان و مجاوران مشهد مقدس را بنواخت و بانعامتات و صدقات مخصوص گردانید. و چهارشنبه بیست و نهم جمادی الاولی جمعی امراء شام و مصر سیف الدین قیچاق و سیف الدین بیکتیمور والبکی و هزار که بواسطه دلماندگی از حاکم مصر لاجین بر کشته بودند، با سیصد سوار بر سیدند. و در رأس العین خبر واقعه لاجین شنیده بودند و نادم کشته، لیکن چاره نبود بیامند و از هر گونه سخنهای غث و سمین عرضه داشتند. پادشاه اسلام سوم جمادی الآخر ببغداد ترول فرمود و پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و بجانب میدان توجه فرمود. و از جمله مصریان کشته شدند و هفت کس را سیر آوردند و بولارتها گریخته ایشان برفت و بیشتر شامیان کشته شدند و هفت کس را سیر آوردند و بولارتها گریخته بیرون رفت. و در اوائل شعبان سنّه ثمان هزاره از فراوناس مقدم ایشان بوقانام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و برآه عراق بیرون رفته بسرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج می کردند و بهینی گاوی نیکودربیان پیوستند و شنبه چهاردهم شعبان یغلافو سکورجی بیشارت از روم رسید که امیر چوبان و باشفرد سولامیش را بشکستند و او با فری اندک بگریخت و تمامت لشگرها که داشت بایلی در آمدند. والغوب از ایلچیدای قوشچی را که بالاورفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتو نوبان پسر ایلکای نوبان و طاشتمور ختائی را گرفته می آوردند. پادشاه اسلام در قوجین بزرگ از حدود سغورلوق نزول فرموده بود و در قربان شیره نورین آقا از اران مراجعت نموده بر سید و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در او جان نزول فرمود و شهزاده جهان خربنده از طرف خراسان بر سید و برادران بدیدار یکدیگر مستبشر و مستظره کشتند و آغاز قوریلتای وطی کردند و چون از قوریلتای فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان اقبال را بیاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امراء روم را کرزه و چر کس وايسن که با سولامیش یکی شده بودند بقتل آوردند و پنج شنبه شانزدهم شوال سنّه ثمان و تسین و ستمائه پادشاه اسلام کرامون

خاتون دختر قتلعه تیمور پسر اباتای نویان رادر تحت نکاح آورد و ب شخصت تو مان عوالی مهر پرید و زفاف ساخت و اوراد را اوردوی بزرگ بجای دوقوز خاتون بنشاند و در اوائل ذی الحجه فرمود که شهرزاده خر بنده یا خراسان مراجعت نمایند و آن عملکرت را از پریشانی نگاهدارد . و آدینه چهاردهم ذی الحجه رایات همایون بدارالملک تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبه بیست و نهم ذی الحجه اوراد مریدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشند و جثه اورا با آتش بسوختند و بیاد بردادند و پادشاه اسلام را بجهت عمارضه رمد، زحمتکی بود . مردم دفع چشم زخم را ، سپند می سوختند و دعاها بنیازمی گفتند والسلام .

حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام ومصر و مصاف دادن با مصریان و

شکستن ایشان و فتح ولايت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام بمبارک بتبیریز آمده بود، ایلچیان متعاقب از طرف روم و دیاربکر می رسیدند و خبردادند که شامیان بسرحد آن ولايت آمده اند و تاختن می کنند و راه می زنند و غلهها می سوزانند و زحمت مسلمانان میدهند و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان باسیری بردنده و ماه رمضان در مساجد بادختران مسلمانان بفساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند. و نفس قلعه ماردین از شر ایشان مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولايت را تاراج کردند و از آنجا بدینسرو قتند و همین افعال مکروه کردند و در رأس العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بسودند و در کوچه های شهر تنگ جنگ در پیوستند و ظفر نیافتند، لیکن هرچه بیرون شهر یافتدند از چهارپایی وغیره ، تمامت ببردنده و پرده های مسلمانان را در حلب با اسم شکرانه، بهای هرچه تمامتر بازمی فروختند . چون این حکایت بسمع مبارک پادشاه اسلام رسید ، از غایت غیرت دین و حمیت اسلام بrixود بجوشید و دفع شر آن طاغیان بrixود لازم داشت و بعد از آنکه از ائمه دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفع شر ایشان از ممالک مسلمانان که در ریقه طاعت پادشاه اسلام اند، در نزد همت سلطنت واجب و لازم است . فرمان فرمود تالشگرها جمع شدند وامر ارا بر حسب مصلحت از بیمن و بیسار روانه گردانید . و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنّه تسع و تسعین و ستمائه بر عزم سفر شام از دارالملک تبریز در حر کت آمد و دیگر روز از ظاهر شهر برآه مراغه کوچ فرمود و از دهنوار قان نورین آفارا باز گردانید تا باران رود . و دهم صفر از آب زاب گذشته

مقابل قلعه کشاف نزول فرمود و سه شنبه چهاردهم صفر بظالع مبارک ببرج حوت بر نشست و خواتین که بمشایعت رفته بودند از موصل وداع کرده باز گردیدند و دوشنبه بیست و هفتم قتلغ شاه نویان را بالشکری در مقدمه روان گردانید و سه شنبه دوازدهم ربیع الاول بمبارکی از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعه جعبر و صفين . واژ یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده و یکشنبه هفدهم ربیع الاول رایات همایون بشهر حلب رسید واژ آنجا کوچ فرموده در راه بکشت زاری رسیدند . لشکریان خرم شدند که غله خواهیم خورانید ، پادشاه عنان را بگردانید و اوز کنار غله بپرون رفت و فرمود که هر آفریده که ازین غله و دیگر غله ها که با آن رسیم بخوراند ، اورابیا سارسانند چه روایت که غذای آدمی بچهار پای دادن . و سه شنبه نوزدهم صفر به حدود سرمهین رسیدند و مقولتای ایداجی با نو کران پیچاق بگریخت و دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول از شهر حمامه بگذشت و محاذی شهر سلمیه نزول فرمود واژ آنجا یزك یاغی ظاهر شد . پادشاه اسلام لشکریان خود را غافل گونه دید و از استعداد جنگ ذا هل ، بمبارکی باطائفه بهادران بر نشست تاموضع معه که را الحیاط فرماید و بر احوال یافی اطلاع یابد . فرمود تا در لشکر کاه آوازه انداختند که یاغی رسید . لشکریان در کار آمدند و تمامت بترتیب سلاح مشغول شدند و حرب را مستعد کشتنند . بعد از آن امیر چوبان باز کشت و فرمود که یاغی نیست و مقصد درین آوازه آن بود که چون یاغی تزدیک رسیدیم ، نیک بیدار و هوشمند باشید . و جنگ را مستعد و چالاک ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که بهمان مقام که در عهد منکو تیمور تعییه کرده بودند فرو آمدند و جائی نیکو کرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد . اندشه فرمود که تعییه ایشان چگونه باطل توان کرد ، مصلحت چنان دید که قصد برای ایشان نکند . میل بطرف یساز خود که جانب یمین ایشان بود فرمود و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول بر سه فرسنگی شهر حمص بکنار آب باریک نزول فرمود و فرمود تاسه روزه آب بر دارند واژ راه بیابان در آمده قفای ایشان بگیرند . ایشان را بضرورت روی با آن جانب باید کرد و تعییه که کرده اند باطل شود . مردم با ب مر گرفتن مشغول شدند و مصریان را کمان افتاد که لشکر مغلوب بجهت هزیمت تیاسر نموده اند . و مقرر چنان بود که روز پنجشنبه مصاف دهنند – ایشان بتو هم هزیمت ، روز چهارشنبه بیکبار سوار شدند و برای ب آمدند . پادشاه اسلام غازان خان چون از

وصول یافی آگاه شد ، دور کعت نماز بنیاز با تمامت لشکر بگذارد و بر نشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند ، بر ابر یافی رفت . و بر اول میمنه امیر مولای بود و بعد ازو امیرزاده ساتال میش و بعد ازو امیر قتلغ شاه و بعد ازو یمن و مرتد هریک با تومان خود و در قلب پادشاه اسلام ، چون کوه باشکوه و در مقیمه قلب ، امرا چوبان و سلطان جویان بر یمن و سلطان بر یسار و از یمن قلب ، طغیلجه بود ، پس آجو سکورجی وزیر قول بزرگ ایو اغلانان بودند . وبعد از آن ، ایل باسمیش با تومان خود . بعد ازو چیچاک و بعد ازو قورمشی پسر علیناق و آخر همه ، کوربوقا بهادر بود که ساقه می دانست و بیش از آنکه لشکرها تمامت بر نشستند و یاسامیشی کردند و جنگ در پیوستند و شامیان بعد و عدد خوش بغايت مستظر بودند و نمی دانستند که پای بردم مارو دست بر سر خار نهاده اند ، قتلغ شاه نویان فرمود تا که ورکا بزندند . و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صفت است ، میکبار کی بر آنجا حمله کردند و هزاره متعاقب می آمدند و صفت رادریده بهادر ازرا می انداختند و گروهی انبوه از خیل امیر خسته و کشته شدند و امیر قتلغ شاه با فوجی سواران پیند کی پیوست و مصریان بر شیوه زمان منکو تیمور ، عیسی مهنا را با پنج هزار سوار عرب از جانب در کمین داشته بودند . پادشاه اسلام وقوف یافت و کوربوقو رافر مود تا با پنج هزار سوار مغول پشت لشکر نگاه دارد ، و در اثنای جنگ ، ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند کوربوقا بر ایشان دو ایندو جمله را متفرق کردند . و پادشاه اسلام از وادی یمن آوازی شنید که :
 لاتخفیجوت من القوم الظالمین . و بدان بشارت ، قوتی هر چه تمامتر در نفس مبارک ظاهر کشتو چون شیر عین می غرید و صفت لشکر می درید و بزم سنان ، گردان ایشان را می انداخت و بانگک بر لشکر زد تا فرود آمدند و تیر باران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترک تاز کردند . و از چاشت تا بشب جنگ بود و عاقبة الامر مصریان شکسته و منهزم شدند . و چون از جنگ فارغ شدند ، ایشقا از روم بر سید و بکور سیس با پنج هزار مرد در صحبت و پادشاه اسلام بر عقب مصریان با هستگی می رفت ، تا بالای حمص بر یک فرسنگی شهر نزول فرمود و اهل شهر حمص و قلعه ایل شدند و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزانه سلطان مصر ببردند و بر امراء بخش فرمود و بیشتر امرا را از جامعه های سلطان مصر

تشریف پوشانید و دیگر روز برعزم دمشق کوچ فرمود و ایلچیان را بشارت آن فتح بدارالملک تبریز و اطراف ممالک فرستاد و پنج شنبه ششم ربیع الآخر صدور واکابر و اعیان دمشق باستقبال آمدند و دعوی ایلی کردند و شحنہ خواستند، قتلخ قیارابشخنگی آنجا نامزد فرمود و نهم ربیع الآخر در زیر دمشق بمرج راهط نزول فرمود و جمهور اهالی دمشق بیند کی مبادرت نمودند و بسایه دولت آن حضرت التجاگستند. پادشاه اسلام ایشان پرسید که من کیستم، با تفاوت آوازبر آوردند که شاه غازان بن ارغون خان بن ابا قاخان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان. بعد از آن پرسید که ناصر را پدر کیست، کفت الفی را پدر که بود، همه فرو ماندند و همگنایرا معلوم شد که سلطنت آن قوم اتفاقیست نه استحقاقی و تمامت بندۀ او روغ نامدار جد پادشاه اسلامند و پادشاه اسلام با ایشان کفت که در وجود شما زندگان خیری نیست لیکن در مردگان شما خیر و بیر کت بسیارست. گناههای شما نادانان باین مردگان آکاه می بخشم. اهالی دمشق بغايت مستبشر شدند و مستظرهم گشتند و دولت را دعاها گفتند و دوازدهم ربیع الآخر بمیدان آنجاب تفرق رفت و چون سوادی بغايت خرم یافت، صیانت آن واجب داشت. جمعی محافظان را بر دروازه باب توما بنشاند تا نگذارند که لشگریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازه دیگر را بسته دارند و لشگریان در باستان نگردند و خرابی نکنند. و امارت دمشق بقیچاق داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و بایلی در آمد و شخنگی بقتلغا، و تصرف در اموال و محافظت آن بموجب سابق، بر فخر الدین ابن الشیرجی و سید زین الدین مقرر داشت و فرمود که بر قاعدة معهود و معتاد متصرف باشند و اگر ایشان را مهمی افتد، بخدمت وزرای حضرت باز نمایند. و جمعی از ملازمان سلطان که آنجابودند، چون کتاب خزانه و کتاب جیش وغیرهم، جمله را بناخت و برقرار ملازم می بودند، و امراء عرضه داشتند که چون اهل قلعه بمطابقت در نمی آیند، هر آینه شهر یافرا دل باماراست تتواس بود. مصلحت آنست که شهر را غارت کنیم و تمامت امرا درین باب متفق الکلمه شدند و بدآن سبب، پیشانی و تشویش تمام باهل شهر راه یافت. پادشاه اسلام ترحم فرمود و آن معنی را نیسنده و فرمان داد که هیچ آفرینده اهل آنجا

رامزاحم و متعرض نگردند و هر کس از امراء و لشکریان که خواهد که در شهر رود ، تا مكتوبی معین از دیوان نداشته باشد ، اورا قطعاً در آنجا نگذارند . و سه شنبه هجدهم ماه بواسطه آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبهای که لائق منجنيق باشد به جهت استخلاص قلعه ببرند ، جمعی کوتالجیان وارامنه و گرجیان و مردان خود را در حبل - الصالحیه انداختند و قتل و نهب و اسر بر تقدیم رسانیدند . پادشاه اسلام از آن قضیه برآشت و فی الحال ارغی پسر و نجی بن کیتبوق را فرمود تا آنجارود و محافظت مردم کند و کسانی را که غارت کرده باشند بیاسارساند . چون اورسید ، لشکریان خرابی کرده بودند و متفرق کشته و بعد از آن خانه های گرجیان و ارمنیان میجستند و اسیر از اباز کرفته رهامي کردند و شنبه بیست و نهم ربیع الآخر امیر مولای که از بی هزیمتیان تاغره رفته بود ، بازآمد و چون هوا میل بگرمی کرده بود ، پادشاه باهل فلمه که بر عصیان مصر بودند ، التفات نمود و شنبه سیزدهم جمادی الاولی از دمشق مراجعت فرمود و امیر قتلغ شاه و امیر چوبان را جهت محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند . و امیر مولای را فرمود که با لشکری بزر که تابستان آنجا باشد ، و ناصر الدین یحیی را بنو کری فیچاق معین کرداید و بیکتیمور وایلبگی را که بیند کی آمده بودند ، هر یک را بکاری مناسب نصب فرمود - و عاقبة الامر ایشان و قیچاق حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام فراموش کردند و آواز های مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مولای و جماعت بود . بر جمله پادشاه اسلام چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی از فرات عبور فرمود ، محاذی قلعه جعبر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها بریسمان پوست درخت بر هم بسته بودند و هم آن روز با غروق پیوست . و سلطان بیساوی که تاغره رفته بود بر سید و در حدود سنجر بخواتین پیوست وایلچیان کرمان بر سیدند و حال یافی شدن محمود شاه و اشیاع او و کشتن علامه عالم مولانا فخر الدین قاضی هراء و فرزندان او و قتنه ها که انگیخته بودند عرضه داشتند و سه شنبه پانزدهم جمادی الآخر بموصل رسید . و یکشنبه پنجم رجب قتلغ شاه نویان از شام بر سید و مخالفت قیچاق و نوکران عرضه داشت . پادشاه اسلام غری شعبان از

دجله عبور فرمود و هقدhem شعبان امیر مولای از دمشق بر سید و نهم شعبان امیر نورین و چیچاک و طوغان که از اران باز آمده بودند بحدود دربند زنگی بشرف بندگی مستعد گشتند و شنبه پانزدهم رمضان رایات همایون بمراغه نزول فرمود و تمامت را بتائی تمام بددید و از کیفیت هر یک سؤال فرمود و با وجود مشکلی دقائق آن، اکثر فهم کرد و فرمود که در جنب گنبد عالی و ابوبالبر شم رصدی سازند مخصوص بچند عمل، و کیفیت آن اعمال را بتقریری واضح بیان فرمود بروجهی که حاضران حکماء متعجب بمانند از حسن استنباط او، چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده اند. و حکماء گفتند ساختن آن بغاایت متعذر باشد، ایشانرا تعلیم وارشاد کرد تا بامتحان نظر در آن شروع نمودند و بروفق تعلیم او با تمام رسانیدند - وایشان وجمله مهندسان ماهر متفق اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته و از آنجا کوچ فرمود و بجانب اوجان آمد. سه شنبه بیست و چهارم شوال آغاز قوریلتای گردند و بعد از اتمام آن در روز شنبه سوم ذی الحجه سنّه تسع و تسعین و ستمائه شهزاده الجوفات یافت در اوجان و مرقد او بگنبد عالی تبریز بر دند و ششم ذی الحجه شهزاده خربنده را اجازت مراجعت با خراسان فرمود و خویشتن بمبار کی عزیمت دارالملک تبریز فرمود و هر روز بر سر عمارت گنبد عالی می رفت والسلام .

حکایت توجه پادشاه اسلام بجانب شام ومصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد، دیگر بار عزم دیارشام جزم فرمود و دوشنبه غرة محرم سنّه سبعماهه امیر قتلغ شاه را بالشگری بسیار در مقیمه روانه فرمود و رایات همایون پانزدهم ماه مذکور بیر آن عزم از تبریز نهضت فرمود و سوم صفر نورین آثارا از جفا تو باز گردانید تا بهاران رود و چهارم ربیع الاول بمبار کی شهر موصل رسید و دو سه روزه چیر غامیشی گردند و در حدود ابو میری با اختیار از اوردویں نشست وامر اچوبان و مولای را در مقدمه روانه داشت . و طفا ۱۰۰۰ خاتون دختر مبارکشاه در حدود سنجران نمایند - ششم ربیع الآخر و خواتین که بوداع آمده بودند، از حدود رأس العین مراجعت نمودند و دوازدهم ربیع الآخر شینقا الازیش لشکر بر سید و خبرداد که بیک ما قبل توبا سواری چند بر کوشلوک

که طلیعه ایشان بود زد و امیری ازیشان بقتل آمد . و پادشاه اسلام هفتم صفر از فرات عبور فرمود ، محاذی جعیروصفین و سه شنبه بیست و یکم صفر ببالای حبول تزدیک حلب فروآمد . و قبرتو بهادر بر سید ، جندی چند شامی باسیری آورده بود . و بیست و هفتم تشویش وارجاف افتاد که یاغی رسید ، فرمان شد تا لشکر بیکبار برنشستند و چون بعد از تحقیق معلوم شد که دروغ است ، فروآمدند و پنجم جمادی الاولی از حلب بگذشتند و بر باط وصیحی بکنار آب قویق که رودخانه شهر حلب است نزول کردند و هفتم ماه بر محاذی قفسین فرود آمدند و چون از یاغی خبری نبود و سلطان مصر از خوف نیامده ، پادشاه اسلام برولايت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر برفت و فرمود تا قتلغ شاه بالشکر در سرمهین توقف کند . و در آن زمستان بارندگی واقربود و اتفاقاً امیرسوتای و بعضی لشکر امیر شباوجی که از روم آمده بودند بموضی بد فروآمد . ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و محلی بغایت بادید آمد ، چنانکه هر دو امیر بهم توانستند پیوست و بسیاری چهارپایان ایشان در گل و سرماهلاک شدند و پادشاه امیر مولای را بایک توانان لشکر بفرستاد تا ایشان را بچهارپایان آن تومان بیرون آورد . چون آنجا رسیدند بهزار حیله خویشن بیرون توانستند آمد و پادشاه بیست و دوم جمادی الاولی مراجعت فرمود و محاذی شهر رقه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت وزیارت عمار بن یاسر و شهدای صفين صعده دریافت و شنبه پانزدهم جمادی الآخر بچهار طاق زیر سنگوار بخواتین و اوردوها پیوست . و سلحنج ربیع الآخر امیرزاده ساتالمیش پسر بورالغی از خویشان التاج واقاً بحدود کشاف وفات یافته بود ، پادشاه از خبر واقعه اوبغایت متأسف گشت . و پنجم شنبه یازدهم رجب سلطان ییساول از شام بر سید و منتصف رجب امیر قتلغ شاه نیز باز آمد و چند روزی در آن حدود بعشرت و شادی و شکار مشغول بودند . پادشاه اسلام روزی از پس آهوی بدوانید و تیری بینداخت و چنان نمود که تیر بموی نرسید ، ناگاه آهو بیقتاد ، جماعت ملازمان احتیاط کردند . و از آن تیر نه زخم باهوا رسیده بود و عموم خلق آنرا مشاهده کردند وواقف گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده : تیری بود که مغلان آنرا تونه می گویند و یکان آنرا سه پرمی باشد بغایت تیز و بوقتی که آهو بر هوا بوده و چهار

دست و پای او باهم آمده ، تین بھر چهار رسیده و مجروح کرده و از آنجا گذشته بسینه و شکم وزیر کشها رسیده و هر پری از آن زخمی بر طول کرده ، آنکاه بگردن و حلق رسیده و دوزخم دیگر کرده ، چنانکه علی التعین براین نعط زخم نه پیدا بود و ازین قضیه حکایت بهرام کور که بحیله پای آهوی با گوش او بهم بتیر زده و مردم از آن تعجبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز ہر دیوارهاو کتیبهها نقش می کنند ، بلکی منسون شد و این حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند . و چهارشنبه بیست و سوم شعبان ایلچیان بوقتای پادشاه الوس جوجی رسیدند و شرف بند کی دریافتہ بزودی مراجعت نمودند و چهارشنبه سلح شعبان از دجله بگذشت و در راه کردانرا که بی راهی بانواع کرده بودند ، فرمود تا بگرفتند و بسیار بگشتنند و بیست و چهارم رمضان بشهر اسلام او جان نزول فرمود والسلام .

حکایت سیور غامیشی یافتن خواجه سعد الدین صاحب دیوان و یاسا رسیدن حداد او

پادشاه اسلام چون بمبار کی از سفر شام مراجعت نمود ، بشهر اسلام او جان نزول فرمود ، در بیست و هفتم ذی القعده سنّه سبعماهه خواجه سعد الدین راسیور غامیشی تمام فرمود و تمغای آل ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی برای او مغفون گردانید . و غرّه ذی الحجه زفاف قتلغ شاه نویان بسود بایل قتلغ دختر گیخاتو و در آن یا بلاح جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و شیخ محمود و سید قطب الدین اینجو شیرازی و دیگر نوکران برفع خواجگان کنگاجی کرده بودند و منتهی فرست می بوده . و در مجلسی که پادشاه شراب می خورد و ذکر امرا می فرمود ، سید قطب الدین شیرازی حاضر بوده و گفت بلسمیش مردی نیکو سیرت بود . پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می گوئی باهم پیش از رفته بودید و او آلت کسب و جر منفعت تو شد و میان بسیار آنچه بیرون آوردید و بعد از آن فرمود که شما پیوسته از بی فتنه و شرعی گردید . قطب الدین از سر مستی که گفت پلدهله کر لامت حی فرماید ، گویا در میان کنگاج ما بوده . پادشاه از سرحدی و فرات قصیه ایشان را احسان فرمود و فرمود تاهم در شب شیخ محمود را تو کیل کردند و بامداد صاین قاضی و سید قطب الدین و معین الدین خراسانی و امین الدین ایداجی و سعد الدین

حبش را گرفته یارغو داشتند و بعد از هفت روز امین الدین را رها کردند و بعد ازده روز سعد الدین حبس را ، چه ایشان هر دو کنایه نداشتند و دو شنبه بیست و دوم ذی الحجه قاضی صاین و سید قطب الدین معین الدین را باموضع دول بیاسا رسانیدند و چهارشنبه منتصف محرم سنّه احدی و سبع عماه شیخ محمود را بشفاقت بولغان خاتون اطلاق فرمود و هر چند پادشاه اسلام غازان خان بغايت رحیم دل بود و آزار هیچ حیوانی جائز نداشتی تاغایت که اکر وقتی مکس در طعام افتادی بdest مبارک خوش او را بیرون آوردی با هستگی چنانکه پرهای او شکسته نشدی و بگذاشتی تاقوی گرفتی واورا بیرانیدی، لیکن میفرمود که پشم بی کنایه کشتن برمن دشوارتر از آدمی کنایه کارست ، چه آدمی فتن رازنده گذاشت ، مؤدی بخلمهای عظیم باشد ، خاصه در امور مملکت و سلطنت .

حكایت توجه پادشاه اسلام غازان خان بجانب الاتاغ و از آنجا برآه نخچوان بشقلاق اران حرکت فرمودن و وصول ایلچیان که بمصر رفته بودند

رأیات همایون روز چهارشنبه منتصف محرم سنّه احدی و سبع عماه بجانب الاتاغ توجه فرمود و بیست و یکم ماه مذکور قتلغ شاه نویان بالشکری بر عزم دیار بکر بطرف مراغه روان شد و پادشاه اسلام پنجشنبه دوم صفر بسرای الاتاغ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع الاول از الاتاغ بر عزم اران نهضت فرمود برآه نخچوان . و فرمان شد که امیر قتلغشاه از دیار بکر مراجعت نماید و دو شنبه شانزدهم ربیع الآخر قاضی کمال الدین موصلى وعلی خواجه که برسالت بمصر رفته بودند بر سیدند و چون اوردوها بیورت قراباغ اران فرود آمدند ، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقفی نفرمود و بشکار کوههای شیروان ولکرستان بر نشست و چند روز آنجا شکار کرد و از آنجا بجهت صید قو بطرف گاو باری توجه فرمود و مدتی آنجا بشکار مرغ و ماهی مشغول بود و از آنجا بجانب خلیزی که پادشاه نام آن قوش قیون کرده ، فروآمد و آن کناره دریا تا حدود نرمگی دارد و کلنگ و مرغ غانی که از قیشلامیشی باز کشته بیلاق می روند ، تمام است آنجا می گذرند . و چون رأیات همایون بدان حدود رسید و بدریند تزدیکست ، توقتا پادشاه الوس (جوچی) منهزم شد و شهزادگان و امراء او که بدین طرف نزدیک بودند ، بگمان آنکه رأیات جهانگیر متوجه آن طرفست

منهزم کشته از آبهای بزرگ نگذشتند(بگذشتند) و بعد از مدتی واقع شدند که واقع برخلاف کمان ایشان بود و باز تجارت در تردد آمدند. و در آن وقت تمامت امرای لکزستان که از مدتها باز یافی و عاصی در آن کوههای محکم متواری بودند، بطوع واردات بایلی در آمدند و از سر اخلاص روی بیند کی نهادند و دست در عروه و ثقی طاعت و انقیاد زدند و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربیجان پناه بآن کوهها برده بودند و بر دزدی و راه زنی اقدام می نموده، تمامت را بگرفتند و بگشتند و از آن حدود مراجعت نموده دریسلسوار همه شهره باوردوها نزول فرمود و پراه ولایت تالشان و اسپهید بعزم شکار بیرون آمد و فرمود تادر میان آن کوهها بمقدار یک روزه دو دیوار از چوب و خاشاک بساختند، چنانکه دهان بیرونی هر دیوار قرب یک روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می شد تا بمقدار پنجاه گز شد و در بن آن بر مثال آفلی از چوب بساختند و بعد از آن لشگرها جر که کردند و شکاریان آن دیوار می راندند تمامت را در آن آفل جمع کردند از گاو کوهی وجورو آهو و خر گورو شغال و روباه و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحش و سیاع. و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آفل رفتند و پادشاه اسلام بابلغان خاتون در چهار طاقی که از چوب در آن میان زده بودندنشسته بود و تفرج آن حیوانات می کردند و بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق کردند و از آنجا کوچ فرموده تفرج کنان منزل می راند تا بدارالملک تبریز رسید و اهل ولایات مرد وزن، بزرگ و کوچک از سر ارادت و اخلاص دست بدعا برداشته بودند و زبان بشناء حضرت سلطنت گشاده. و اهل تبریز با علمای اسلام با آین و ترتیب تمام بیرون آمده مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و پادشاه اسلام در باره ایشان عاطف و مرحمت هر چه تمامتر فرمود و از جمله تکاليف و مونات ناموجه معاف و مسلم داشت والسلام.

حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در اوردوى زرین بهموضع باع اوچان و ختم گردن قرآن در آنجا و بدل عام فرمودن

پادشاه اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی زرین(رزین) با آلات و ادوات مناسب آن بسازند و مدت سه سال گروهی انبوه بترتیب آن مشغول بودند و درین وقت که بدارالملک تبریز رسید، تمام شده بود. در اواخر

ذی القعدة سنۀ احدی و سبعماهه از تبریز باوجان حر کت فرمودو در آنجام غزاری بغايت نزمه خرم را بهجهت نزول مبارک دیوار کشیده و در آنجا رودخانه ها و چشمه های آب روانست و حوضها و آبگیر های معظم ساختند و انواع طبیور در آنجام اوی کرفته و آن مربع متساوی-الاضلاع را با قسم متساویه بخت کرده و بر دو طرف مرزهای آن درخت بید و سفیدار نشانده، تام مر خلق بر آن مرزهاباشد و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر طائفه معین، که از کجا در آیند و از آن کجا بیرون شوند. و در آن میان، کوشکها و برجها و حمام و عمارت علیه ساخته فرمود تا آن خرگاه زرین را در میان آن با غ بزنند بابار گاه و سایه بانها که بدان مخصوص است. تمام فراشان و مهندسان جمع شدند، در مدت یکماه تو اسندزد، از غایت عظمت، و تخت مرصع بجواهر و یوافیت بنهادند و پیشتر از آنکه طوی کنند، تعظیم اسلام را، سادات و ائمه و قضاة و مشائخ را حاضر گردانید و دیگر طوائف اهل ملل را بطیلی طلب داشت و روی بجمع آورد و بزبانی فصیح و بیانی مليح از باب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند و اصناف مردم را نصیحت فرمود و شکر نعمتهاي والای الهی می گذارد و دراثنای آن، کفت من بندۀ ضعیف بعجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مقرب و سزاوار این عظمت و شایان این موهبت نیستم، لیکن؛ فیض رحمت و رافت رباني و آثار لطف و کرم یزدانی عزو علاذر حق بندگان خویش هر چه تمامترست و کثرت نعمت او زیادت از آنکه آدمیزادی، بلکه تمام آفریدگان، بشکر آن قیام تو اند نمودو از آن غافل نیستم که شکرانه آنکه تمام خلاق ایران زمین را که و دائم حضرت الوهیت اند از راه فضل و احسان در ربه طاعت من آورده، بصد هزار زبان واجب ولازم است و بفروز ملک یکهفته که باز گرفته از چندین هزار کس است، فریفته نمی شوم و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حق من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته، بدیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبنیول فرموده و بهترین آنکه بندگان او از حمت من آسوده اند و بسلطنت من راضی و راغب. بنابرین معانی و مقدمات نخواستم که از سر نخوت و جبروت درین خرگاه و بارگاه روم. می باید که این زمان حاکم و محکوم ماوشما. باتفاق بی نفاق و ریا شکرانه این نعمت عظیم را ادا کنیم و از

سر سوز و نیاز، آمرزش گناهان خواسته بخشوع و خضوع باین خرگاه درآیم و ابتدا بتلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه بلهو و طرب اشتغال نمایم. این کلمات پاکیزه رانده، نام خدای تعالی و رسول علیه السلام بتعظیم یاد کرده پای مبارک در خرگاه نهاد و پشت بمسند کامگاری بازداد و فرمود تا زر وجامه بی اندازه و بیرون از حد شمار حاضر گردانیدند و بعد از اطعام خلائق بالوان طعام، آنرا تمامت بدست خویش شکرانه را بصدقه داد، چنانکه عموم طوائف از آن بهره‌مند شدند و سه شب‌انروز بختمن قرآن واداء و ظائف عبادات هر طائفه بر طریق خویش اشتغال نمودند. روز طوی تاجی مرصع بجواهری که مثل آن کس ندیده بود برسنهاد و کمری مناسب آن دربست و جامه‌های زربفت بغایت گرانایه بپوشید و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقربان را فرمود تا بانواع تجملات آرایش کردن و جمله باستان بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرج می‌کرد و بعد از فراغ رؤی رای مبارک بضبط امور مملکت و تدبیر صالح سلطنت و ترفیه رعایا و نواخت کافه برایا آورد و با امراء دولت و اعیان حضرت کنگاچ کرده فرمود که شهزاده خربنده زمستان در مازندران و آن حدود می‌باشد و تابستان بجانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حدود باد غیس. و امیر نورین برقرار سابق با لشکر‌های معین در اران قیشلامیشی می‌کندو پیوسته در آن طرفی باشدو امیر قتلغشاه بالشکر بجانب گرجستان رود و بعضی از لشکر گرج بجانب دیار بکر روند و بتومان امیر مولای پیوسته مستعد سفر شام باشند و تومان هولاجو بحدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتد، با امیر ساداق و سلطان کرمان پیونددند. برین موجب معین فرموده تر GAMیشی کردند والسلام.

**حکایت توجه رایات همایون از شهر اسلام او جان بجانب بفاد او حوالی که
در راه حادث گشت و وصول بواسطه وحله و تصمیم عزیمت شام**

پادشاه اسلام در غرة محرم سنۀ اثنین و سبعماهۀ از شهر اسلام او جان بر عزیمت سفر شام متوجه حدود همدان گشت. و در آن روزها مقرر شده بود که امیر نورین بطرف اران بقیشلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود و هنوز اجازت نخواسته، در بنده‌گی

حضرت بجانب هشترود روانه شد و فرزندان شرف الدین عبدالرحمن که مدتی حاکم
تبی فر بود و بعد از آن بمستوفی ممالک روم رفته جامه سیاه کرده دربار گاه سلطنت پنهان
داد خواستند که پدر ایشان را نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه فرموده است کشتن. و
چون رایات همایون بهشترود رسید، امیر نورین کاسه گرفته باز گردید و بظرف اران توجه
نمود و روز عاشورا نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابویکر دادقابادی
را به حدود بوز آغاج و هشترود بیاسارسانیدند و دیگر روز عربشاه پسرزاده سلطان حجاج
کرمان را همچنین. واز آنجا بجانب همدان در آمده در خانقه مبارک که در دیه بوزینجرد
احداث و انشا فرموده بر آن اوقاف بی اندازه کرده و عمارتی بغايت خوب و عاليست
نزول فرموده و از آنجا بجهان ناور فراهان رفت و چند روزی مقام فرموده براهنه اوند
و در راه جمجال آمد. و به حدود بیستون سد امیر از امراء شام بایلی در آمده بر سیدند
مقدم ایشان علی شیئ. پادشاه اسلام ایشان را بنواخت و سیور غامیشی فرمود. و بوقت فتنه
نوروز گرفتن برادران و متعلقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقربان بی خیمه
در صحرا مانده بود و در زیر کمری خفته و بر ابر آن درختی سایه گر رسته. و چون هنوز
لکزی را نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز بکجا رسد، خاطر مبارک پاره متوزع
بود در آن موضوع. تفکری در آن باب میفرمود و از عالم غیب بسطی و فرجی روی نموده
درین وقت چون آنجا رسید و آن کار بروفق دلخواه بر آمده بود، آن موضع و درخت را
یاد آورد و برعزم زیارت، با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست و صدق و نیازی
که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها
کذارد و دور کعت نماز بنياز ادا کرد و سر سجده نهاد و بخشوع تمام از حضرت حق
تعالی در همه احوال نصرت خواسته آنگاه سر بر آورد و همگنائزرا نصیحت فرمود و گفت
در سرا و ضرا استعانت بحق جل و علا کنید و بهیچ حال از رحمت او نومید مشوید و
بهیچ چیز عجب و غرور میارید و یقین دانید که طرفة العینی از شما فائی نیست و
بقوت و قدرت خود فریقته مگردید و از غیرت الهی بترسید و حاجتها که داشت از حق
تعالی بخواست و از هر گونه نیتهای خیر کرد، خاصه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید و

تمامت حاضران نشانها بر آن درخت بستند و مانند زیارت گاهی شد، بعد از آن مطریان چیزی زدنده و امراء رقص کردند. امیر پولاد چینگسانگ حاضر بود و عرضه داشت که فوته قاآن عم جد پادشاه اسلام در چاغ خود پادشاه چند قوم بود و بغايت بهادر و مردانه چنانکه مثل بهادری بوی زدنده و در حق او شعر بسیار كفته اند و آواز او چنان بلند و سهمناک بود که از هفت پشتہ می گذشت. اتفاقاً روزی بجنگ مرکیت برنشسته بود، در راه پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و ازو نصرت خواست و نیت کرد که اگر بریان غیر ظفر یابم، این درخت را زیارت گاه خویش سازم و او را بجامه های ملون زیبا بیارایم. حق تعالی او را بریان غیر ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمودو تا پیش آن درخت آمد. بموجب نیت آنرا بیاراست و شکر آفرید کار هزو علا گذارد و با لشگریان زیر آن درخت در رقص آمد و چندان پای کوفتند که بی رامون آن بقدر یک گز زمین در مغایق افتاد. پادشاه اسلام را آن سخن بغايت خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین نیاز و اخلاص نبودی، خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان جهان نگردانیدی و اروغ ایشان را بمراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و در آن ذوق، ساعتی زیر آن درخت سماع کنان توقف فرمود و بعد از آن بر عقب اوردوها روانه شد. نا گاه از پیش امیر قتلغ شاه ایلچیان رسیدند و امراء شام که از آنجا گریخته بایلی درآمده بودند، با خود آورده اند مقدم ایشان علاء الدین. پادشاه ایشان را بنواخت و بمواعید خوب مستظرهن گردانید و هم در آن حدود ایلچیان فاسلیوس پادشاه استنبول با تحف و هدايا بر سیدند و بیغام دادند که فاسلیوس میخواهد که درسا یه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش با اسم قومایی بیند کی فرستد. پادشاه ایشان را نواخت فرمود و از آنجا بیند نیجین رفت و بعد از سه (روز) مقام، خواتین و اغروقها را بطرف بغداد فرستاد و چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر از بند نیجین بعزم شکار جو قین سوار شد و چند روزی در حدود سیب و واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة الله عليه شکار کرد و بزیارت مشهد رفت و مجاور انرا بصدقات و انعامات مخصوص فرمود و فرمود تا بر نهری که از آب فرات بدان بیابان بی آب رانده و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده، عمارتها کنند و از آنجا بحله آمد

ودراوردوها نزول فرمود و مولانا قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی کمال الدین موصلى که ایشانرا از حدود اران بمصر فرستاده بود از آنجا مراجعت نموده با ایلچیان مصر بحله پیند کی رسیدند و جواب رسالات که نه بروجه صواب کفته بودند ادا کردند وایلچیان بوقتاء نیز با سیصد سوارآمده بودند و یکشنبه غرة جمادی الآخر که سرسال ترکان بود طوی کردند وایلچیان مصر و بوقتاء در آن روز تکشمیشی کردند، از آن بوقتا راسیور غامیشی بسیار فرمود و مصریانرا بتبریز فرستاد و شهر پند کردانید و دوشنبه نهم جمادی الآخر بر عزم دیارشام از جسر حله بگذشت و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیر المؤمنین حسین علیه السلام را زیارت کرد و پرده‌های باعظامت فرموده بود تابجهت آنجا ترتیب کرده بودند در آن یخت و صدقات بی اندازه بمجاواران و حاضران داد و از محصولات نهرغازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می‌رود، هر روز سه هزار من نان می‌باومه سادات مقیم آنجارامعین فرمود. و در آن روز از مردمی بلا از خراسان بر سید و خبر آورد کمسجهار هزار سوار یافی بنزدیک آمده بودند، لشکر منصور بریشان زدند و جمله را خسته و ناجیز کردانیدند، پادشاهرا بغايت خوش آمد و هر ر شفت او در حق برادر زیادت شد و آدینه چهارم رجب سنه اثنین و سبعماهه ایلچی رسید و خبرداد که در اوائل جمادی الآخر امیر نورین آقا در قشلاق اران وفات یافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متالم خاطر گشت و کنار بر کنارفات می‌رفت و چون بحدیثه رسید، بیشتر خوانین و تمام اغروفها را فرمود تاز آب فرات گذشته بحدود سنجار و نهاد و آنجا مقام کنند و خویشن بالشکر متوجه عانه شد و بولغان خاتون و بعضی خوانین دیگر جریمه باسم وداع مصاحب بودند. روز شنبه دوازدهم رجب پشهر عانه نزول فرمود و حقیقت آنکه در عالم از آن متزمه ترجائی نباشد شهر بر جزیره است در میان فرات، از دو جانب بالغات و بساتین مشحون باشجار و از هار و دیابین بعرض فرسنگی، چنانکه آفتاب از جواب آن بوزمین نمی‌افتد و کوشکها و بنایهای عالی از سنگ مرمر تراشیده ساخته‌اند و بنیاد آن از قعر بر آورده و درجهای از جواب آن بر فرات و بالغات بهشت آسا کشاده و نزهت و خرمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از آنکه در وصف کنجد و بطلول نود فرسنگ عمارت اعمال فراتی از ابتدای سکرفلوجه که در حدود ابیار

است، تا انتهای سروج و حزان بین نمط است که پاد کرده شد و بدین طول مذکور و عرض فرسنگی وزیادت از دو طرف فرات عمارات چنان متصل است که قطعاً سایه درخت منقطع نمی‌گردد و متواصل سکرها بسته و دولابهای فاعور از جانبین روز و شب با بآب کردن و کوشکهای اینجاها رفیع پیکدیگر متصل. بر جمله هشتم روز بلغان خاتون و داع کرده از آب بگشت و متوجه سنجار شد و رایات همایون بالشکر منصور بجانب رحبة الشام توجیه فرمود و بیشتر از آنکه رایات همایون بر حبة الشام رسید، آوازه درافتاد که یاغی پیدا شد از طرف شام. هر چند آوازه دروغ بود، پادشاه فرمود تا لشکرها را پاسامیشی کرده و سلاح و جوشن راست کرده روز بیست و هشتم رجب تا کنلر رحبة براندند و اهل آنجا عزاده‌ها و بیگنگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات نظر مود و شب از وثاق و لشکر کام مفارقت کرده بنزدیک قلعه رفت. امیر علم الدین غنمی و اهل رحبة بقلمه تحصن نموده بودند، پادشاه اسلام در سلخ رجب فرمود تا امرای کبار سوتای و سلطان و مؤلف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعد الدین صاحب دیوان بنزدیک قلعه رواند و ایشان را بایلی و طاعت خوانند. برونق فرموده بکنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تایر لیغی بعبارت عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه، موجب این غزیمت، حرکات ناصواب مصر ناگزیر است که از مدتها باز بر آن اقدام می‌نمایند و بکرات رسولان راحمل مواعظ و نصائح فرستاده شد و پند ناپذیر فته جوابهای بی التفاتانه فرستادند و برجهات و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمل کردم و چون آن شیوه از اندازه بگذشت، از راه ضرورت لشکر منصور بر عزم انتقام در حرب کت آمد و ناچار گذربرین دیارست والا باشما شامیان، غرضی سببی نیست، می‌باید که شمانیز درین امر تأمل کرده مصلحت دما و اموال خویش را رعایت کنید و بمطاوعت و اقبال پیش آید و چون می‌دانید که حق باین طرفست، عناد نورزید و خود را در معنی هلاک نیندازید ازین کونه برقی در قلم آمد و آنرا تمغایزد. در قلعه فرستادند. (قادستان) موصل باز کردانیدند که چون عبارات فرمان بغايت فصيح و بلیغ است، يك امشب مهلت میخواهیم تابغور معانی آن رسیده فرداروز جواب گوئیم. روز دیگر پنجشنبه غرة شعبان جمال الدین اسکندری را و شیخ شرف الدین از مریدان سیدی احمد کبیر؛ رون فرستادند بجواب آن برقی. عرضه

داشتند که فرمان پادشاه اسلام را مطیع و منقادیم. ایشانرا نواخت فرموده باز کردانیدند و دیگر روز حسام الدین لاجین نائب علم الدین غنمی که کوتوال قلعه بود بزیرآمد و اظهارایلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته باز کردید و دیگر روز او سیف الدین قلیچ پسر مهرغنمی و قاضی نجم الدین و جمعی از عیان رحبه فروآمدند و شرائط اتمام ایلی بتقدیم رسانیدند و بشرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند و در باب تقریر اعمال و اشغال غنمی وابناء و نواب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان اهل شهر و قلعه و ولایت یرلیغهای محکم بعبارت عربی در قلم آمد و مشحون بتمغای مبارک با یاشان تسلیم رفت و سه شنبه ششم شعبان از قلعه رحبه کوچ فرمود. واز طرف خراسان خبر خوش رسید که لشکر قایدو منهزم کشت و قایدو نماند و دوا مجرروح است و درین مدت امیر قتلغشاه و چوبان و مولای بالشکر بالای دیر بسیر بر کنار آب فرات گذشته بودند و بحدود حلب رسیده . پادشاه اسلام بهم روانه فرمود تا با امیر قتلغ شاه و دیگران پیوندند و چون بهادر آمده بود و آبهای زیادت گشته و هوا گرم شده ، بر عزیمت طرف سنجرار و موصل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر ماکسین از آب خابور بگذشت و ایلچیان خراسان سایغان و قونجی اقتاجی را نواخته اجازت مراجعت فرمود و در آن بریه پر لاله واقعون، تماشا کنان و شکارزنان می آمد . روزی کشنه بیست و پنجم شعبان در موضع چهار طاق زیر سنجرار بخواتین که باستقبال آمده بودند پیوست و دو سه روز مقام کرده غرّه رمضان به تلفر باور دو هاتزول فرمود و سلطنت تمامت دیار بکر و دیار ریمه بسلطان نجم الدین ماردین مفوض فرمود و اورالملک منصور لقب داد و از آب دجله بگذشته در صحرای کشاف نزول فرمود. و اهل موصل از دست ظلم و تعدی فخر عیسی نصرانی الغیاث بفلک هفتم رسانیدند . فرمان شد که سلطان نجم الدین چون بموصل رود ، کار او تمام کند . سلطان اورا بفریب آنکه نائبی آنجا بوي دهد ، بعد از چند روز هلاک کرد .

حکایت وصول قتلغشاه نویان بشگر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون باوجان

پادشاه اسلام در کشاف منتظر وصول امرا و لشگر که بشام بودند می‌بود وایشان چون بمحض رسیدند، آغاز غارت و قتل عام کردند و چون بدعاشق نزدیک شدند و شنودند که یاغی نزدیک رسیده، با مداد شنبه غرة رمضان بیکبار سوار شدند و قرب پنج فرسنگ بیشتر رفتهند و از آب و گل بسیار بگذشتند و بموضع ضمیر مرج الصفر یا غی رسیدند و دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند. دست چپ لشگر ما دست راست ایشان بزدو سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام الدین استادالدار و خلقی تمام بقتل آمدند و خسته و مجروح شدند و بهزیمت رفتهند و جمعی بهادران ما بر عقب ایشان چند فرسنگ، بدوا نیزند و قتلغشاه نویان از قلب میل بجانب چپ کرد تا مدد کند، دست راست جدا و تنها مانده دست چپ مصریان بریشان زدند و وجهت آنکه لشگراندک بود، باز پس نشستند و چون امیر قتلغشاه بدست چپ رسید، ایشان از جنک فارغ شده بودند و شب در آمده امیر بر بالای پشته رفت و با استاد و لشگرهای ما روی آنچه آورده آن شب تا با مداد تمامت بر پیش اسپ باستادند و تشنگی بر مردم و چهار پای غلبه کرد و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد، هزاره امیر پولادقا و از آن تکاتیمور پسر امیر انجل و ناصر الدین یحیی بر ابر ایشان مانده بود. مصاف کردند و امیر قتلغشاه تایتاق و ترسارا فرمود که شمادی روز جنک نکرده اید، امروز بمداد ایشان روید. هردو با تفاق پیش ایشان آمدند و جنک در پیوستند و شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کردند. بیکبار روی ایشان آوردند و چون روز پیشتر لشگر از ضبط افتداد بود و هزارها از هم جدا شده، بهیچ وجه یا سامیشی میسر نمی‌شد. تا نماز پیشین باستادند و بعد از آن باز کشتند و بیامدند و در راه آب و گل بی اندازه بود، بسیاری از اسپان در محل بماندند و لشگریان متفرق کشتند و تایتاق و ترسارا بادید نیامدند. و امیر قتلغشاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف بیند کی حضرت پادشاه اسلام رسیدند و دیگر روز رایات همایون نهضت فرمود و بظاهر اربیل در باغ فروآمد و از آنجا کوچ کرده برآ در بند زنگی

از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند و روز شنبه هفدهم شوال امیر چوبان که بواسطه لشکر یانی که پیاده مانده بودند توقف کرده بود واشانرا تعهد و غم خوار کی کرده، با هستکی ازراه بغداد می آورد. بیند کی رسید و سیور فامیشی تمام یافت و چون بپول سرخ مراغه رسیدند، خواتین و اغروفهارا براه سه گنبد و یوز آغاج باوجان روانه فرمود و خویشن جریده بکوه سهند بشکارفت و هفته آن جا شکار کرده پنج شنبه دهم ذی القعده سنه اثنین و سبعماهه بشهر اسلام او جان نزول فرمود.

حکایت پرسیدن یارگوی امرا و لشگر یان که از شام مراجعت نموده بودند و قوریلتای ساختن بموضع او جان و تکشیمشی گردن ایشان

بعد از آن که رایات همایون بشهر اسلام او جان رسید، دوم روز که دوازدهم ذی القعده بود، آغاز یارگو پرسیدن کردند و هر چند باریک می پرسیدند، چون یارگونامه بمحل عرض می رسانیدند، پادشاه اسلام دقائق چند ایرادمی کرد و دیگر باره ازسر می پرسیدند و آن دقائق را رعایت می کردند. عاقبة الامر غرّه ذی الحجه برگوها تمام شد و اغواتی ترخان پسر حبیک ترخان و طوغان تیمور از قوم منکوت را بیاسا رسانیدند و آنچه موجب یاساق بزرگ بود، در هر باب بتقدیم پیوست. آنگاه در روز پنج شنبه دوم ذی الحجه آغاز طوی قوریلتای کردند و امرا بشرف تکشیمشی مشرف شدند.

حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام و وصول شهرزادگان از خراسان و توجه رایات همایون ب بغداد و نزول فرمودن بهولان موران

رایات همایون روز پنج شنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلاث و سبعماهه بدارالملک تبریز رسید و بقلعه نزول فرمود و بترتیب لشکر و سلاح اشارت راند. بعداز چند روز عارضه رمد طاری کشت و اطباء حکما بمعالجه و مداواه آن مشغول گشتند و مدت آن عارضه استدایی یافت و زمان عزم قشلاق تئک در کشید و دوشنبه چهارم صفر خاتون معظمه ایلتوزمیش خاتون با شهرزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند و پادشاه اسلام بوصول ایشان عظیم مبتھج و شادمان دشته و دختر خویش اولجای قتلغ رانمزد بشاهزاده

بسطام کرد و همواره ایشان را پیش خودنشانده بود و مراعات و دلداری می‌کرد و در آخر مدت مقام در تبریز یکشنبه هفتم ربیع الاول بمعالجه اطبای ختای، وجود مبارک خویش را بدو موضع داغ کردند و آدینه نوزدهم ربیع الاول از شهر تبریز نهضت فرمود و چون پیلان را از دیار هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند، فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنهادند و اول که از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تامیدان برآند و از چاشت تا پسین گاه بتفرج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر بابوهی تمام مرد وزن بنظاره ایستاده بودند و دعاها باخلاص می‌گفتند. و آن شب در باستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر روز روان شدیراه او جان و بسب آنکه شکم مبارکش از آسیب داغ متالم شده بود وضعیت بر مزاج مستولی گشته، بر اسپ مستمسک نمی‌توانست بود. بیشتر اوقات در می‌حفله می‌نشست و هر روز اندک راهی قطع می‌کردند و آخر ربیع الاول امیر قتلغ شاه از یوز آگاج باز گردید تا بقلاغاران رود و آن طرف را محافظت نماید و دوشنبه چهاردهم ربیع الآخر بحدود سرای جومه‌کور کان رسید. و در سفور لق و حدود همدان برف با فرات افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و بکنار هولان موران فروآمد، چه آنجا نیز از جمله قشلاق‌های است و حقیقت آنکه زمستان گاهی بغایت نیکو بود و نعمت فراوان از جواب می‌آوردند و هیمه بی اندازه موجود و مردم هر کس بیورت خویش فروآمدند و از سفراغت مهمات و مصالح مشغول شدند. از اتفاق روزی پادشاه اسلام کفارت صغیره را، ده مسکین را طعام و کسوه می‌داد، می‌خواست تا بدست مبارک خویش دهد، فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. نجیب الدین فراش که از جمله خوان و مقربان بود، بروفق فرمان ده درویش بدر گاه حاضر گردانید و در حضور خویش ایشان را طعام داد تا بخورند و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاورند و در ایشان متأمل نظر کرده هشت را را هر یک را نائب جامه بداد و دو جامه بدست مهتر نجیب الدین داد و گفت بیرون رو و دو درویش دیگر بیار تا بایشان دهم که این هر دو ترسانند. نجیب الدین گفت نه شما گفتید کی مسلمانیم، گفتند بلی جهت طمع با توجهان گفتیم، اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان

کفت . نظر مبارک اور استست ، ماهر دودین ترسائی داریم . این نکته دلیل واضح است بر آنکه او ولیسی از اولیای حق عز و علا بود رحمة الله عليه رحمة واسعة والسلام . حکایت در خلوت نشستن پادشاه اسلام بقلال هولان موران و ظاهر شدن
اندیشه مخالفت الافرنك و یا سیدن جماعت فتنان

پادشاه اسلام در آن قشلاق چند روزی میخواست که خلوتی بر سریل چهله برآورد ، فرمود تا بیرون بارگاه و ثاقبی بزندند و تنها در آنجا بنشست و هیچ آفریده را بغیر لز خواجه سرایی یا کزیکتانی پیش خود راه نمی داد و هر روز باندک مایه غذانعات می نمود . در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع کشت و آن چنان بود که جمعی مشایخ صورت فضول سریت ، مقدم ایشان پیر یعقوب با غبانی در شهر تبریز ، شهزاده الافرنک را بسب حب‌جهان و ممال دعوت کرده بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند . در آن روزها مریدی محمود نام را باوردو فرستادند تا جمعی مقربان را با خود یکی کنند . آن مرد از سر نادانی آن رازرا آشکار کرد و گفت شخصی که چهل گز بالادراد و پنج گزینه ، از کوههای مرند و وايقان پیش شیخ یعقوب می آید و اورا تربیت می فرماید و این اسرار بروی کشف می کند و اکنون پادشاهی بشهزاده الافرنک داده ، طوعاً او کرها پادشاهی از آن اوست و درویشان بدرو ارزانی داشته‌اند . این سخن بسمع خواجه سعد الدین صاحب دیوان رسید . اورابگرفت و در بند کرد و قضیه در بند کی پادشاه اسلام عرضه داشت و خانی اختاجی را باستحضار مفسدان فنته انگیز بتبریز فرستاد . بعداز ده روز بازآمد و پیر یعقوب و ناصر الدین ایلچی فآن و شیخ حیب که خلیفه رشید بلغاری بود و سید کمال الدین نامت را می آورد . و شیخ رشید ، شیخ صدر الدین زنجانی بود و سید کمال الدین هم از ملارمان او ، و عجب آنکه چون پادشاه اسلام ایشان را بدید ، گفت در خاطر من می آید که این فتنان متعلقان صدر الدین زنجانی باشند و چون تفحص کردند ، همچنان بود . فرمود که مرده هنوز فتنه‌می انگیزد ، بعداز آن بنفس خویش بنشست و بحضور امرا و مقربان آن سخن را پرسید و آن طائفه جهال هم از آن نوع بیهوده هامیگفتند و چون نیکو بفور رسید ، معین شد که معتقد ایشان همان شیوه مزدک است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا کردند . چون کنایه بریشان ثابت گشت ، یعقوب گفت

پیران هارا نگاه دارند . پادشاه اسلام فرمود که پیران من خدا و مصطفی مرتضی اند ، بنگریم تا قوت ایشان غالب تر است یا از آن تو و فرمود تا اورا از بالای کوهی که بر آنجا بود فروانداختند و اصحاب اورا بیاسا رسانیدند ، و گناه شهزاده الافرنگ بخشید او گفت چون پادشاه ما سیور غامیشی فرمود ، صورت حال راست باز گویم . چنانست که مرا دو سه نوبت در تبریز بهانه آنکه بشکار می رویم پیش شیخ یعقوب بردند و او و مریدان او در حالت سماع وغیره ازین شیوه کرامات می گفتند و مرا غرور پادشاهی می دادند ، اما من از خوف نمی یارستم نمودو پنهان می داشتم . و یتمیش نائب تایتاق را نیز یار گفداشتند و چون بگناه معترف شد ، اورا نیز بیاسا رسانیدند واقبوقا پسر تایتاق هر چند در آن گنگاج داخل بود و از اخلاق آن معجون - چه الافرنگ گفت تمامت گناه اوست - لیکن چون او جوان و کودک بود و پدرش در جنک شام کیجامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده ، پادشاه اسلام گناه اورا بخشید و اورا محبوس فرمود والسلام .

حکایت طوی کردن در اورد دوی ایلتو زمیش خاتون جهت سال نوشہزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه از چهله

روز یکشنبه غرة جمادی الآخر در اورد دوی اولتوزمیش خاتون جهت نوشیدن سال نوشہزاده ابویزید طوی کردند - چنانکه معهود است - و پادشاه اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امراء حاضر شدند و مراسم تهنیت و شادمانی بتقدیم رسانیدند و داد طرب و عیش دادند و پادشاه اسلام شهزادگان و خاتونان و اشیاع ایشان را بانواع نواخت و نوازش و سیور غامیشی مخصوص فرمود ، وبعد از آن پادشاه اسلام از خلوت بیرون آمده روی بتریب امور مملکت و ضبط مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی بصحت آورده بود و خرم و خوش دل روز گار می گذرانید و بواسطه فتح وظفر - بجهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع او - جمهور ارکان دولت مستبیش و مستظہر بودند .

حکایت سیور غامیشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعد الدین صاحب دیوان بجهت اخلاص که در قضیه الافرنگ نموده بود

پادشاه اسلام چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان آن رسول پیر یعقوب را که

جهت استجحاب قلوب باوردو آمده بود واز بهر کس پیغامها بمواعید خوب آورده
فی الحال بگرفت و در دم آن تکته رادربندگی حضرت سلطنت بمحل عرض رسانید، در
حق او بغايت نهايى معتنى و معتقد گشت و هيچن دانست كه اعتماد کلى كه در جميع
ابواب بروى كرده ، عظيم موقع افتاده وصدق اخلاص او دربندگی و راستدلی او در هوا
دارى و كوج دادن بروجھیست كه اگر هر روز اورا بصد گونه نواخت و سیور غاميشی
فرمایند ، لائق و سزاوار است ووضع الشئی فی موضعه بود ، بدان سبب خواست كه او را
بنوعی سیور غاميشی فرماید كه مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت وعظت او افرون
تر شود و چون زمام حل وعقد امور مملکت و عنان قبض و بسط مصالح بر وجهی در کف
کفایت او نهاده بود و بنمطی بدست درایت او داده كه بر آن هیچ مزیدی تصور نداشت ،
سیور غاميشی او بر آن وجه گرد كه يکهزاره لشکر مغول بوی تو سامیشی فرمود و اورا
توق و کهور که ارزانی داشت و تمامت امراء را فرمود تا بر فتند و شرائط تهنیت اقامت گردند
و حقیقت آنکه آن ذات ملک صفات که مجمع فضائل نفسانی و منبع کمالات انسانیست
هر لحظه بهزار چندین سزاوار است چه وجود پر جوش سبب آسایش رفیع ووضیع و خواص
و عوام و موجب آرایش ملک و دولت و ایمان و اسلام است . حق تعالی اورا از جاه عریض و
خشتم مستفیض بر خوردار دارد و السلام .

**حکایت وفات کرمون خاتون و نقل مرقد او بتبریز و کلماتی چند حکمت آمیز
که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است**

سحر گاه شب سه شنبه دوازدهم جمادی الآخرین ثلث و سیعماهه کرمون خاتون
دختر قتلعمور پسر اباتای نویان که خاتون پادشاه اسلام بود ، بموت مفاجاة وفات یافت
در قشلاق حدود سرای جومه و مرقد اورا آین هرجه تمامتر بتبریز نقل گردند و چون
او در غلواء جوانی بود واز دنیا تمنع نپاچه ، پادشاه اسلام را مر گک او بغايت سخت آمد
و از آن واقعه متالم خاطر گشت و بعد از واقعه در اوردی او حاضر شد و بسیار بگریست و
فرمود تا آنچه وظیفه ترتیب و آین باشد ، در حق او بهمه وجوده بتقدیم رسانند و بعد از
آنکه حسنیوق اورا نقل گردند ، به وقت که اورا یاد فرمودی ، آب در چشم مبارک آوردی

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند ، فرمود که درجهان چه کارت که از آن دشوار و صعب تر نیست ، امراء گفتند اسیر یاغی وزبون دشمن شدن ، جمعی گفتند درویشی ، کروهی گفتند مردن . فرمود که سخت تر کاری زادن است و بدینا آمدن ، از آنکه جمله عنا و بلا وزحمت و مشقات در تحت حیوة استوا اگر وجود نبودی ، هیچ دشواری نبودی و درجهان آدمی راهیچ آسایش چون مر کن نیست ، بدلیل آنکه چون دو کس برای روند ، یکی دودویکی آهسته رود کدام آسوده تر باشد ، گفتند آنکه نشسته باشد . گفت اگر یکی رود و یکی نشسته ، کدام آسوده تر باشد ، گفتند خفته . گفت پس برین قیاس و قاعده درست ، مرده از خفته کدام آسوده تر باشد ، گفتند خفته . گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فائده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است وهیچ بند و وزندانی و دوزخ و عذایی سخت تراز جهل و دوستی دنیانیست واگرچه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت ایشان و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التعیات : الدینا سجن المؤمن وجنة الكافر ، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایت جهل ، مرده جانرا داند وزندنه تن را ونداند که حال بر خلاف آنست و تفاخر و میاهات بانواع جهل و حماقت کند و نداند که مر کن حالتی پسندیده و محض عدلست چه اگر بدران نمردنی ، مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی بفرزندان رسیدی واگرچه مر کن بدران صعب و دشوار است ، لیکن بسب نوبت دیگری ، پسندیده است و در طول عمر زیادت فائده نیست ، مگر کسی را که روی بکمال دارد و جان اوروز بروز ارتفاع ترقی پذیرد و اولی آنکه بقسمت حق راضی شوند چه ، اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی ، اعضای ایشان از کار فرمانندی و حواس کند و باطل کشته و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدندی و خویش و بیگانه را از ایشان نفرت خاستی . و چون فائده عمر کمال است ، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود ، پس زیادتی عمر فائده نباشد . برین جمله سخن‌های دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است . و در اواخر شعبان سنۀ ثلث و سبع‌عماهه از یورت هولان موران که آنرا الجایتو بوینوق نام نهاده بود کوچ فرمود و خواتین و افراد قلعة جوق که بریک منزلی سرای جومه

است بگذاشت و جریبه با ارکان دولت واعیان حضرت بجانب مراق توجه نمود و چند روزی در حدود کوههای حدود خرقان و مزدقان شکار کرده شهر ساوه نزول فرمود . و صاحب خواجه سعد الدین آنجاطوی عام کرد و سلطان اسلام تمامت خواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تکشیمشی کرد و از حضرت سلطنت بانواع، سیور غامیشی یافت و همچنین صدرمعظم خواجه شهاب الدین مبارکشاه که منشی ممالک است واز جمله ارکان دولت قاهره . و چون خانه قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف الدین سعدان که بقیه اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم ، طوی عام کرد و حضرت سلطنت عموم خواتین و شهزادگان را پیشکش‌های لائق کشید و جمهور اصحاب رانزله او تقدمهای بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد . وبعد از سه روز رایات همایون از آنجا کوچ فرمود و بجانب ری توجه نمود و درین مدت که از بورت قشلاق برنشسته بود مزاج مبارکش قوتی تمام یافته بود، چنانکه برآسپ می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول میفرمود . درین وقت که از ساوه روان شد ، در راه صورت نکسی روی نمود ، باز عارضه مرض مستولی گشت و از غذا تنفری بادید آمد ، مع‌هذا از راه غیرت تجلدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوارمی بود و بیرون می‌آمد و چند روزی در حدود ری مقام فرمود . چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضه مرض استیلا یافت ایلچی فرستاد با غروقها و خاتون معظمه بولغان خاتون را بتعجیل تمام طلب داشت. چون او برسید ، از خیل بزرگ کوچ کرده هر روز اندک راهی آمده بودند و پیشکله از حدود فزوین رسیده در او آخر ماه رمضان که خاتون برسید، هم آنچا مقام کردند و چون خاتون در آمد و ملاقات در چنان حالت اتفاق افتاد، گریه ها کردند و شورا بها از دیده، عاراندند. بعد از آن تمامت امراء و خواص و مقربان و ارکان دولت واعیان حضرت را حاضر فرمود و هر یک را فاخور و مناسب حال، موعظت و نصیحت کرد و در باب تعجید و ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خلد سلطانه که پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرات و مرات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده، بوصیت نامه بغایت لطیف و پاکیزه ایجاد فرمود و هم‌گنائرا بر رعایت و محافظت آن دقائیق تحریضی تمام کرد و چون از وصیت فارغ شد، اکثرا وفات

اختیار خلوت میفرمود و اگرچه ضعف مزاج بود، قوتی تمام داشت. دائمًا تیز حواس و فصیح زبان و چون بحکم تقدیر از لی مدت ایام عمرش پیاپیان رسیده بود، بموجب فاذا جاءه اجلهم لا يستأخرُون عنْه سَاعَةً ولا يَسْتَقِدُونَ، پسین کاه روزی کشنبه یا زدهم شوال سنّه ثلث و سبعماهه هجری روح مطهر او از دارالغرور بدارالسرور هجرت کرد و از آن واقعه عظمی که جهانرا طامه کبری بود، افلات جامه رایلی و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان کشت و بعد از اقامت مراسم غسل و تکفین، مرقد شریف اورا بر مرکب خاص بار کرده و خواتین و امراء در بی بجای تبریز روان شدند و از شهرها و دیهای زنان و مردان سروپای برهنه پلاس پوشیده بیرون می آمدند و خاک بر سر کرده زاری میکردند.

شعر

بتابوت آن شاه با داد و دین بگریه درآمد زمان و زمین
همی گفت هر کس درینما درین که شد آفتاب جهان زیر میغ
و در تمام شهرهای ممالک ایران زمین منارها را پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه بر مختند و بزرگ و کوچک مرد وزن جامدها درینه و پلاس پوشیده هفت روز تعزیت داشتند و چون مرقد شریف را بیک منزلی دارالملک تبریز رسانیدند، خلق شهر پیکبار کی از سر عجز و بیچار کی جامه ها کبود کرده مرد وزن بزرگ و کوچک بیرون آمدند.

بیت

تمامت سر کشیده سوی صحراء زنان بر سینه سنک از بی قراری
وسپاه و حشم و رعیت و خدم زاری کنان پیرامن مرقد شریف میرفتد تا موضع شم بقبه عالی که انشا و احداث فرموده رسانیدند و دفن کردند.

کل شیئی هالک الا وجہه، له الحکم والیه ترجعون.

حق تعالی آن سلطان سعید را غریق بحر رحمت بی کران گرداناد و شاهنشاه اسلام او لجایتو سلطانرا وارث گردانیده بمنتهی آمال بر ساناد انه ولی الاجابه و صلی الله علی محمد وآلہ وسلم.

قسم سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه و معدله در اخلاق گزیده و سیر تهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و میراث و فنون آداب و جمائل عادات او و سخنهای که از باب تحقیق از سر تدقیق به روقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلائق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است: یکی آنکه مبوب شده و آن چهل حکایت است و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرق در قلم می‌آید.

حروف

آنچه مبوب شده و آن چهل حکایت در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می‌شود

اول در قتون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن صناعات مختلفه.

دوم در عصمت و طهارت پادشاه اسلام خلد سلطانه از تمامت خصلتها رذیله.

سوم در فصاحت و بلافت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیک و ترک و تازیک.

چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک می‌راند راست می‌آمد.

ششم در بذل و عطا و لطف و سخاء او بروجه مستحسن از سر معرفت.

هفتم در ابطال بت پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

هشتم در دوستی خاندان رسول علیه الصلوٰة والسلام و اعزاز اوسادات نظام را.

نهم در شجاعت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن در جنگها.

دهم در نصیحت فرمودن قضاء و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را.

یازدهم در منع فرمودن از سخن کفر کفتن جماعت لشکر بیان وغیرهم را.

دوازدهم در عمارت دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

سیزدهم در ایواب البر تبریز و همدان و نذر ها که در ولایات فرمود.

چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی امانتان.

پانزدهم در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حاجتها کهنه.

شانزدهم در ابطال حزر و مقامات ودفع انواع مصادرات.
 هفدهم در محافظت ورعیت رعایا فرمودن ودفع ظلم وذمت از ایشان.
 هجدهم در باطل کردن اولاغ ودفع ایلچیان زیادتی در مالک.
 نوزدهم در دفع دزدان و راه زنان ومحافظت راههای ممالک از شر ایشان.
 بیستم در خالص گردانیدن عیارزو نقره بروجهی که هر کربوده بهتر از آن ممکن نیست.
 بیست و یکم در راست کردن اوزان زربار و گز و پیمانه و قفیز و تغار.
 بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یر لیغ و پایزه بمدم دادن.
 بیست و سوم در باز گرفتن یر لیغها و پایزه های مکرر که در دست مردم بود.
 بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی بشکر مغول.
 بیست و پنجم در تغیر آنکه لشکری علی حده جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.
 بیست و ششم در دفع و منع فرمودن از زر بسود دادن و معاملات بین فاحش.
 بیست و هفتم در منع فرمودن از کارکاریان (کایین) بمال بی اندازه کردن و بر نوزده
 دینار و نیم مقرر فرمودن.
 بیست و هشتم در ساختن حمام و مساجد در دیهها و مواضع در جمیع ممالک.
 بیست و نهم در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.
 سی ام در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم.
 سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اوردوها.
 سی و دوم در ضبط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن.
 سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس وزرادخانه.
 سی و چهارم در ترتیب فرمودن چهار پایان ف آن.
 سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشجیان و پارسجیان.
 سی و ششم در ترتیب فرمودن کار عوامل در تمامت ممالک.
 سی و هفتم در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن باائرات.
 سی و هشتم در ساختن ایلچی خانه هادر ممالک و منع فرمودن ایلچیان را از فروآمدن
 بخانه های مردم.

سی و نهم در منع خربند کان و شتر باقان و بیکان از زحمت مردم دادن.

چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیز کان بزور در خرابات.

حکایت اول در فتوون کمالات و علوم پادشاه اسلام خلد ملکه و دانستن او صناعات مختلفه را وقف بر اسرار آن صنعتها

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاه اسلام خلد ملکه چون در سن طفولیت بود، جدش ابا قاخان اورا پیش خویش میداشت و مراعات و محافظت می فرمود و بخشیان بتپرست را ملازم و معلم او گردانیده و بدان واسطه، آن، شیوه در اندرون وی راسخ گشت بتخصیص چون معتقد پدران او آن مذهب بود و بر آن طریقه می رفتند و شیوه بتپرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بلکی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت و آن طائفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بتپرست را از بلاد هند و کشمیر و ختای واویغور باعزا و اکرام تمام بیاوردند و در هر موضع بتخانه ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف گردند و کار مذهب ایشان بعیوق رسید، چنانکه همگنان مشاهده گردند و پادشاه اسلام همواره بابخیان بهم در بتخانه دلایل بود و آن شیوه را ملاحظه می نمود و روز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و اعتقادش در آن بباب مستحبک می گشت و چون ابا قاخان در گذشت و پدرش ارغون خان اورا بحکومت و سر لشکری بخراسان فرستاد، در شهر خبوشان بتخانه های معتبر بساخت و اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن و آشامیدن او در آن بتخانه ها با بخشیان می بود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت و عبادتی که بتافرا می گرد زیادت از حد وصف بود، تا آن زمان که باید مملکت بدست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود حق تعالی چون سعادت او مقدر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی اورا باشد و بمدد تأیید و توفیق ربانی آثار عدل و انصاف در عالم ظاهر گرداند و کار های خلل پذیرفته را بصلاح باز آورد و ممالک خراب کشته آبادان کند و تقویت دین اسلام و تمثیلت امور شریعت و احکام بر دست او باند و هم او وهم عالم از آن غافل، ناگاه در آن سر وقت از فیض لطف الهی نور هدایت بسینه پاک او فروآمد و پای مبارک در دائرة اسلام نهادو

دست در جبل متین ایمان زدوبابطال اشعار ادبیان باطل فرمان داد وطن‌اکثر خلق‌چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایع بود ولیکن بعد از تفحص معلوم کشت که آن ظن خطاست، چهوقتی در خلوتی با من بنده ضعیف که مؤلف این کتابم، تقریر فرمود که چند کناه آن باشد که خدای تعالی آنرا غفوونکند و از آن جمله معظم تر آن کنایه است که کسی سرپیش بت بر زمین نهد، چه قطعاً آنرا آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سر زمین می نهند و من نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنائی و داشت داد و از آن خلاص یافتم و بحضور حق از آن کناه پاک شدم و بیان این سخن آنست که آدمی راهیچ چیز‌چنان بدوزخ نبرد که جهل، بل که جهل دوزخ است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند این حرکت نشان جهل محض است و دیگر آنکه در اصل اندیشه بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و در گذشت، ماصورت اورا جهت یاد کار ساخته می نهیم و استمداد همت آن بزرگ را یاد آورده بدوالتجا می کنیم و اورا پرستش کرده سجده می آریم و از آن غافل که آن شخص در حال حیوة که آنچه خلاصه انسانست با آن بدن اصلی باهم بوده هر گز نخواسته وجاوئز نداشته که کسی پیش اوسر بر زمین نهند تاتکبری و عجیبی در نفس او بدبید آید. پس چون عبادت و سجود جهت استمداد همت ازوالتجا بدوی کنند، کجانفس او ازین جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن اوسر بر زمین نهند و از آنچه از نفس او طمع همت نیک دارند، اگر تصور کنیم که آن همت را اثری هست، یقین همت بدون خشنودی باشد نه همت نیک و خشنودی دیگر آنکه می باید که آدمی حقیقت دارد و بلکه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تادوستی بدن خود را نیز فراموش کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد، خلاصه آنست و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چه چیز است و کجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصور کند و در بی آن باشد که آنرا بداند. و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند، ازین فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند و بعکس آن (که)^۰ محض دوزخ و در ر اسف است کراید و چندانکه اندیشه می رود، بت جهت آن بکار آید که

آن را آستانه درسازند تا مردم بوقت آمدش دنیا پایی برس آن نهند تا آن نفس فرض کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد، چه تصور کند که مادام که در دنیا بودم، بتواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن راهیم حالت است و دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت، بدن او خاک شد شبه بدن او نیز لائق آستانه و پایی مالست. ما که کمالیتی نداریم بدن ماخود چه باشد، بدان واسطه بیکبار گی دل ازحال بدن بر گیرند و متوجه اندیشه اخروی و منازل پاکان و احوال ارواح مقدسه گردند و همواره در ملاحظه آن حالات باشند تا باشد که از آنچه حق است، چیزی بیابند و از آمدن بدنها ایشان را فائده باشد و بکمالی برسند چه، غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعال نور متوجه گردد. چون تقریری بدین ترتیب بعبارات خوب و معانی باریک فرمود، نور باطن وصدق و صفات اوبتمام معلوم شد و بعد از آن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق در باب عرفان و تحقیق که هو گز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند میفرمود و چون سالی دو سه برسیر سلطنت متمكن گشت، روز بروز در تقویت دین اسلام می افزود و بصدق و اخلاصی هر چه تمامتر بکار دین داری اهتمام می نمود. تمامت عالمیان را معلوم و محقق گشت که سبب اسلام اونه تقریر بعضی امر او مشایخ بود، الا هدایت ایزدی چه مجربست که اگر کمتر آدمی را پادشاهی یا حاکمی با جبار مسلمان گرداند، برقرار میل او با کیش خوش باشد چون فرصت یافت، در همان ولایت یا ولایتی دیگر با سر مذهب خود می رود، پس چنین پادشاهی عالی قدر قهار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید و مذهب خود بگرداند یا بتکلف مذهبی دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمامت ممالک جهان را در زمان کفر مسخر گردند. و بدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه باشد در اول حال که بنور هدایت ربای خلالت بت پرستانه دریافت و بت خود را بشکست و بایمان وجود خدای شناس گشت. از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بادین اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالک ایران زمین بود بشکست و بتخانه هار او جمله معابد نامشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفرینده را نیایست گشت، هر آینه

اور از بادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او. و دیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عيش و شراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهوداشته باشند و پادشاه اسلام چون اند کی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنان اهل حکمت و تحقیق حکایات و مباحث باریکه عمیق که فهم هر حکیمی و دانائی بدان نرسد مستغرق باشد و صحبت جماعت حکما و عفقاء متمیز دوست دارد و اگر حکیم پیشه را بیند که عقل و تمیز و ادب دارد و تحمل با آن بیار نباشد، اورا نیسنده واژین طائفه هر که بخدمتش زسد، در حال مقدار او بداند و هیچ محیل و مزور را مجال نباشد که نزدیک او سخن حیلت آمیز گوید و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه، اورا بشناسد و من بعد اورا راه ندهد و اگر حکیمی بسیار گوی سبکساز را بیند، فی الحال غور او بداند وجهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم. در خراسان شخصی بود ازتر کستان آمده نام او هبت الله. مردی نیکو خلق خوش حضور و از هر علمی با بهره و زبان سوریانی و تر کی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت و از شیوه مشایخ سخن کفتی و پادشاه و امرا معتقد سخنان وی بودند و در خراسان مدتی ملازم بند کی پادشاه خلد ملکه بود و چون بمبار کی بر تخت نشست ایلچی فرستاد و اورا طلب داشت و اعزاز کرده مقرب حضرت گردانید وزرو جامه و مشاهرة تمام ارزانی داشت و اورا باین بندۀ دولت سپرد و فرمود که اورا مراءات کن. بدان موجب پیش گرفتم و اوهمواره بیند کی حضرت می آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می رفت و هر چند او مردی واقف بود، میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خلد ملکه بسیار تفاوت بود و تعجب می نمود که اگر پادشاه فرق میان علم او و خود نمی داند بعید است و اگر می داند، این کمال اعتقاد چراست. و مسبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزر ک ک می داشت، سؤال از آن معنی متغیر بود و مدتی در آن تحریر بودم تاروzi سخن عمیق میفرمود و گفت که سخنیست که هر کس را در آن مدخل نباشد اکثر جماعت قشر و پیرون آن دانند و بمعنی فرستد چه هر کس در خزانه پادشاهان راه نیابد: خواص در خزینه رو نمودیگر ان پیرون گردند، مانند شیخ هبة الله که اورا راه آنست که پیرون خزانه بنشیند و آنچه پیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندر و خزانه رود

وتفاسیل اجناس آن بداند ندارد. و بعد از آن عرضه داشتم که مدتی تا خواستم که ازین معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنازرا می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فرمود که من تعجب از آن نمی‌کنم که او یا دیگری مانند این اسرار نداند، الا آنچه میدانند مرا خوش می‌آید وایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحابوه با ایشان از آنچه حق تعالیٰ بمن بخشیده مرا اچیزی یاد آید. هر چند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد بواسطه سنگ زیادت میگردد. تیزی در جوهر پولاد هست، لیکن بنزیمی سنگ تیز می‌شود. و در محاذل و مجامعتی که اصناف مردم حاضر شدند از علماء و حکماء از سؤال که فرمود، تمامت متعجب ماندند و هر چند باصطلاح مغولان فرمودی و هر کس زود در نیاقتنی، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی، بعضی رامعلوم شدی و بسیاری خود در نیاقتنی. شیوه حکمت و خدا شناسی او برین وجه است که تقریر رفت. واما احوال مذاهب مختلفه و معتقدات هر طائفه یک یک علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد چنانکه چون بایشوابایان آن مذهب بحث کند ازده سؤال اویکی را جواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند واما از لفتهای مختلف مقولی خود منسوب باوست و عربی و پارسی و هندی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر یک چیزی داند. واما آداب و عادات و ترتیب سلاطین و ملوك متقدم و متاخر بشرح دادند که عادت ورسم هر یک در زم و بزم خوشی و ناخوشی، مطعمون و ملبوس و مر کوب و دیگر حالات و اشیاء چگونه بود و این زمان بر چه وجه است و پیش هر طائفه از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند. واما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مغولان که که پیش ایشان بغايت معتبر است و اسماء آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امراء مقول قدیم و حدیث که در ممالک بوده اند و هستند، او شعب نسل هر یک اکثر بشرح داند چنانکه از مجموع اقوام مقول - بیرون پولاد افای - دیگری چنان نداند و جمله ازویاد گیرند و این تاریخ مقول که نوشته شد، اکثر از بند گش استفادت نموده میسر گشت و بسیاری از اسرار و حکایات مقول باشد که خویشن داند و درین تاریخ نوشته نشد و تواریخ ملوك عجم و ائران و هند و کشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش

هر قومی کوید و متغير شوند. و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف، اورا بغايت کمال است و على حده در آن باب فصلی خواهد آمد. و اما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نجاری و نقاشی و ریخته کری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که بدمست خود نکند، بهتر آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان را ارشاد کند و هر استادی مهندس که آلتی عدیم المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد، اور ارشاد کند و تعلم دهد تا بیاموزد. و اما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و با تدبیر زمانی بر کیفیت آن واقف گشت و چون بحقیقت می دانست که آن عمل راه رکسی بجهائی نتواند رسانید، آن جماعت که دعوی آن میکنند نزد خود خواند و راه بازنمداد که چیزی بر آن خرج کنند تا چنانکه معتقد بوده مالی چند تا برآن بسخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست افزای ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجیر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زرونقره باشد و دیگر صناعات ایشان پیش اور دعمل آور دند تا برآن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی آموزم تا زرونقره سازم، چه میدانم معذربست، لیکن خواستم که صناعات باریک با کیزه که در ضمن آن هست بدانم و آنرا نیز بسازم چه، کمال در داشت و آنرا (آنجا) منزل ناگردن و از عملی بعملی دیگر ترقی کردن. و اما عالم طب آنچه شیوه تازیک و ختای و مغول وهن و کشمیر است، بر کلیات هر یک واقف شده و طریقہ تقریر هر طائفه داند و همه ادویه ها را شناسد و خواص اکثر داند و اطباء آنرا اکثر در دوکان عطاران شناسند و اوتمامت اصناف ادویه هر طایفه را در صحراء بادید کرد و بشناخت و این زمان آنرا نیز که بنج داروست از برگ می شناسد و چون بر کشند، همان بود. بسیاری ادویه که منسوب بولايات ترکستان و ختای وهن بود و تجارجهت معامله می آوردند و درین ملک ببهای تمام می فروختند، هم درین ولايات بادید کرد و بعضی خوشتن بتجربه معلوم گردانید و بعضی حشائشیان مشهور که در ولايات بودند از ترک و تازیک بیاورد و ایشان را بوقت شکار وغیره در کوهها و صحراءها با خود می برد و تفحص می کرد تا برآن شیوه واقف گشت و این زمان از تعامت حشائشیان و اطباء کسی مانند او شناسد و از ادویه مفرده آنچه پیش هر طائفه بتراویقت مجرب و معروف

بود، بیست و چهارداروی مفرد که هریک علی حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود و بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد. و اما علم معادن از بسیاری تفحص که ازدانند کان آن قسم نموده، هر موضع از کوههاد صحراء که بینند بگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند، همان باشد و طریقه استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات دارد و آنرا بر خود جمله ساخته و تجربه کرده. و اما افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند، دارند. و اما شناختن خواص اشکال آدمیان و دواب و دلالت آن بر هر معنی بموجبی که در کتب آورده اند بشرح معلوم دارد و اماعلم نجوم و هیأت چون بکرات بر صدر اغه رفت و شرح آن آلتها پرسید واذ کیفیت آن تفحص نمود، یاد گرفت و بر کلیات آن وقوف دارد چنانکه درین وقت آنچه بموضع و عمارت رصد تعلق دارد، از طبع خویش فرمودتا بساختند و بهجهت اعتبار دور آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود و با منجمان تقریر کرد و تمامت گفتند که هر چند چنین آلتی هر گز ندیده ایم، لیکن معقول است و در رصد که در جنب ابواب البر تبریز است شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند و از هر علمی که تصور کنند بی بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته واو را با خلاق پسندیده آراسته، چنانکه در دیگر فصول باید و هر گز بدین سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید خلاصه علوم، الهیات است و دیگر علوم و صناعات دانستن، جهت آنکه تالسم کمالیت بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد و بین تقدیر از هر چیز چیزی باید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی. و اکنون نیز همواره بتعلیم و تعلم مشغول می باشد از باب علوم و آداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطري باد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقف اند و مشاهده که حال بین منوالست تا خوانند کان فی ما بعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد.

حکایت دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریر میکنند که پادشاه اسلام

خلد ملکه هر گز بهیچ حرام نرسید و اگر اتفاق نظری با کسی داشته باشد بپرون ازنظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد و بوقتی که مدت‌ها از خانه بیرون بوده وبالشکر برنشسته وقت‌چهادست داده، از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند، امر آنچه لائق دانسته باشند بر گزینه بیند کی آورده و با وجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می‌داشته، پادشاه اسلام هر گز میل نکرده و کفته که تن‌خود را بایشان چگونه آلوهه کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم و التفات نموده و قبول نکرده و بعد از آن درین مدت‌ها برقرار چون مشاهده رفت، هر گز حرکتی که در شرع طریق زناول‌لواط و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و بزنان مردم بخیانت نگاه نکرد و هر نوبت فتح شام، در دمشق از دختران مغول وغیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودند – با وجود بعد مدت مفارقت از خانه – التفات نکرد و خودرا توانست نگاه داشتن و مصابت نمود و نفس شریف‌ش هر گز جائز‌دار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد و همواره بمنع این معانی احکام بر لیغ بمبالغت می‌فرماید و چند کس معین را بدان گناه بموجب شرع و یاساق سیاست فرمود و طهارت نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است. حق تعالی آن ذات بی‌همال را از نکبات زمانه مصون و محروم دارد و عنین الکمال را از ساحت مبارکش
برروف، النبی وآلہ.

حکایت سوم در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترک و تازیک.

پیش ازین اکثر مهامات و مصالح پادشاهی که بودند، امرا و وزرای ساختند و بتدبیر و ترتیب امور ملکی ایشان کردندی و پادشاه از آن فارغ و اکثرا واقعات بشکار و غشیر مشغول بود – و توان دانست که تدبیر امرا و وزراء مختلف القول چگونه باشد و به وقت که از پادشاهان دور و نزدیک ایلچی رسیدی، جواب اول امرا عرضه داشته گفتندی پادشاه اسلام امور ملکی که سالها بزیان برده بودند و قواعد آنرا بخلل آورده، با فکار صائب و

آراء ثاقبہ خویش جمله را باصلاح آورد و مرتب کردانید و فرموده خودرا اصرار نموده راه افکار و سخن هیچ امیر وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ یک اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفرینده رامجال نماند که در کمتر قضیه سؤالی کند، الا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می باشند تا چه فرماید ، تاغایت که هیچ آفرینده را مجال ندادی که همگنان از پیرو جوان عاقل و نادان ، مقتضی رأی و تدبیر و اشارت او نگاه دارند و بر هیچ کس آن معنی دشوار نیامد ، چه مشاهده کردن که نفس او کاملتر و رای او بهمه وجوده صایب ترسیت و حرکات و سکنات او عظیم مرتب تابعجایی که لا جرم خودرا با وجود کفایت او ناچیز دیدند و با وجود حداثت سن ، چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایات لطیف یاد دارد که بگاه تقریر ، مستمعان متعجب و حیران مانند و به وقت که از جایی ایلچی رسید ، بی مراجعت پادشاهان بزرگ ایلچیان و مشاورت ، در آن باب جوابهای صواب فرمود و هر آینه پادشاهان بزرگ ایلچیان که بغایت زیرک و داهی بدیگر ملک فرستند ، دانا و فصیح و جهان دیده و مجموع ایلچیان که تا غایت آمدند و حکما و اطباء معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند ، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجب ماندند و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان باز گوید و معتقدات هر طائفه که بوی رسند ، مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هرملکی و قومی از متقدمان و متاخران بطريق حکایت بیان کند ، لا جرم در تمامت ممالک چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قپچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازه او رسیده و شایع شد و جملگان از هیبت و سیاست و کفایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال بر گرفته اند و بمدح و ثنای او مشغول گشته . حق تعالی این پادشاه اسلام بر گریمه یزدان که اعقل و اکمل ابنای زمانست ، تا ابد بر سر عالمیان پایان نده دارد بحق حقه والسلام .

حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمل و ثبات و درستی قول و میثاق که در ذات مبارکش مر کوز است ، چند نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

در خراسان نوروز بالوغیر کرد و باوجود آنکه بندۀ ازبند کان حضرت بود ، قاصد اوردها شد و ناگاه در حلقة آورد. چنانکه در تاریخ مذکورست سوچندنوبت دیگر قصد کرد و خراibi خراسان و پریشانی اوردها ازو بود و هر گزاره هیچ آفریده آنکه ازو صادر شد، نشده باشد و بعداز آن اضافت لشکر قایدو شد و مدتی مدید بخرابی ملک مشغول بود و چون از سر عجز بیندگی فرستاد و امان و میثاق خواست و بیامد، با وجود آن همه بدیها که کس تحمل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالک بوی ارزانی داشت و چون نوروز نفسی عجیب داشت و از ناصیه اعلامات غدر لایح بود و سخنان ناهموار نیز کفتی، امرا بکرات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرائم ازو در وجود آمده، اورا از میان بر می باید گرفت، پادشاه اسلام خلد ملکه رضا نداد و فرمود که حق باشماست و این معنی واضح و ظاهر است، لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست و هر چند ازو حرکات و افعال بد صادر می کشت ، تحمل و مصابرت می فرمود تا وقتی که بخراسان رفت و آغاز فتنه و عصيان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان بدست فرو گیرد و تزدیک بود که دیگر باره ممالک بواسطه او خراب گردد و آن معانی ظاهر گشت بتدارک اشارت فرمود . امرا عرضه داشتند که بکرات کفته ایم که اورا این معانی در دل است ، فرمود که من نیزمی دانستم ، اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را بجهان بیخشید و بتفصیل اسماعیل ایشان حاجت نه و نیز نالایق افتاد ، هنگام یارگوی ایشان بالمرأ گفت که بعضی آند که پنج سال تابر قبح سیرت و سریعت ایشان واقع و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم و بعضی بکرات سخنان نالایق که هر یک از آن کلمات موجب خرابی ممالک باشد با من کفته اند و اگر با انواع حیل که تقریبی کردند نظر کرده مسموع داشتمی ، از آن فتنه هایی برخاستی که در وهم نگنجد و بعضی رانمی خواهم که در عبارت آرم و چندی در خلوت بالایشان بگفتم و با وجود آنکه اول نوبت نه با من گفتند دانستم که محض حیلت است و موجب خرابی عالم و منکر شدند و شرم نداشتند و مدت پنج سال اعادت میکردند و بشیوه دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی کنم و در عمل نمی آرم و همچنان از سر جهل

مکررمی کردند و جاهم و احمدی ایشان بودند و می خواستند که مرا جاهم گرفته در دام خود کشند ، چون از حد بگذشت و فتنه ایشان ظاهر شد ، خویشتن معتبر گشتند . این زمان اظهار کردم ، واژه صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتها بود تا آن سخنان می کفته بودند . و جمله تعجب کردن که چگونه صبر توانست چون در عبارت داشتند ، عجب تر داشتند . و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بند گیر او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد ، در حال اورا بشناخت و با او بدد شد و بواسطه صبوری ، در اظهار غضب تعجیل نمی فرمود و آن مرد جاهم ندانست که پادشاه میداند و صبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود ، تاعاقبت اورا می کشت . و آن جماعت بسیار بودند ، از آنجمله قاضی سمنان که اورا قاضی صاین گفتندی واشر خلق الله بود و بحقیقت از ابلیس شریر تر . و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی رود و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدتها که مصابرت نمود ، ایشان را بعضی بواسطه مقرری و طاغی بیاسا رسانید و بعضی را لز حضرت برآند و کسانی که طبیعت اورا شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند ، چنانچه مقتضی نقوص ایشان بود ، آن طایفه را بیزار عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود ، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می زدند و قصدی میکردند ، مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان در اموری که متکفل آن بودند فوی داشت تا آن کار هاجاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت . و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تانکسق تر از آدمی معتمد دل راست نیست ، لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبر آند و با حرمت و هر که مفسد و دزد و سیاه کارست ، جمله را می کشد و اگر واقفان احوال سوکند مغلظه بیاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هر گز کسی را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب ولازم که اورا بگشند - چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود - سوکند او راست باشد و کفارت لازم نه . و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که

بحضرت او نزدیک شود اورا بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریف شریش در حق مفسدان خاصیت زمرد واقعی است و مفسدانی که مانده‌اند، آنها اندکه ایشان را ندیده و نشناخته والا نفس شریف همچون جوهری که آبگینه را ازیواقیت بشناسد، آن کسانرا فی الحال بداند و مع هذا درهیچ کاری تعجیل فرماید، الا در کارخین و هر آنچه در صدد فوات باشد. ویکرات و مرات امرا و بارغوهچیان وزرا را نصیحت فرمود که هروقت که طائفه بشکایت حاکمی و متصرفی آیند، سخن ایشان را برفور قبول نمکنید، چه یمکن که آن طائفه پیش از آن قلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده و آن حاکم ایشان را در قلان آورده باشد و چنین مردم البته مشتکی باشند و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جویی دیگر بیایند بهمان سخن چه یمکن که آن جویی پیش ازین صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل ازو باز کیرند و بایشان دهنند و یمکن که جویی بیایند کسانی که از قدیم بازدشمن او باشند و یابدوسنی بیکمی تقریب نموده، از حاکم تشنبیع زنند. این معانی راجمله احتیاط کنید و از عموم رعایای قلان کش تفحص نمایید تا اظلالم است یانه و اورامیخواهند یانه، تصویرت حال او محقق گردد چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند و سخن اصحاب الغرض و معدودی چند، چندان معتبر نبود. و کسانی که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان بعدل مائل، کمتر یافتد شود و بواسطه آنکه حاکمی رایک دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد - خاصه کم طمعی و سیاست و راستی - اورا از کار باز نتوان کرد بدین موجب که در خاطر مبارک دارد، همواره احتیاط میفرماید و امرا و وزرا رانیز ارشاد میکند و در هیچ قضیه از کیاست و دور بینی سرمومی ازوقف نمیشود. ایزد تعالی این پادشاه اسلام راسالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد بالنبی و آله.

حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفویلیت پادشاه اسلام خلد ملکه بازملازم بندگی بوده‌اند، تقریب میکنند که بهروقت که قضیه و حکایتی بر لفظ مبارک برفت، هم بر آن موجب واقع گشت. و درین سالها تجربه افتاد هر گاه که سخنی بعد یا بیازی بر لفظ مبارک راند،

همچنان باز خواندند مثل آنکه : فلان کس رالمثال فلان حال حادث شود یا ایلچی از جائی بدان شکل و منظر برسد یا مقیدی بدین هیأت بیارند یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . و هر چند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی و سعادتی داده باشد از پادشاهان این معانی بعید نباشد ، لیکن تابدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده اند و مشاهده نیفتاده . و چون مهوس جمله علوم است ، علم رمل و شانه و دندان اسپ و دیگر نشانه ها که نیک و بد آن امتحان کنند و در کتب آمده و انواع فال که مصطلح هرقومی و هر ولاستیست ، تمامت راتتبع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید و ستار گان از سیاره و ثوابت که نزد منجمان مشهورند ، اغلب راشناسد و بر طلوع و غروب و خواص هر یک واقف باشد ، چنانکه شنوند گان تقریر متعجب مانند . و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها و عادت و حرکت و سکون و مقام هر یک در تابستان و زمستان بعجر و بجرداند و بیاد دارد و این همه ممکن نباشد ، الابقوت فرات و الله اعلم .

حکایت ششم در بذل و عطا و جود و سخای پادشاه اسلام بروجه مستحسن از سر معرفت

بوقتی که پادشاه اسلام خلد ملکه برسیر سلطنت نشست ، خزانه آبا واجدادش از اموال نهی بود و ولایات بغايت خراب و نامضبوط و اموال ديوانی در معرض تلف و تحصيل متوجهات متعدز و متصرفان ولایات بواسطه سوء التدبیر وزرا و حكام متقدم طمع در اموال کرده و مدتی می بايست تا ضبط مصالح ملک کند تبعد از آن مال بخزانه برسد . او لا خزانه که هولاکو خان از بغداد و ولایات ملعون و شام و دیگر ولایات آورده بسود و در قلعه تله و شاهانه باده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند وبالشهای زر سرخ و مر صفات بیازر گانان می فروختند وجهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند ، هیچ آفریده چیزی نمی گفت و اتفاقاً برجی از آن قلعه که بادر پادشاه خراب شد و بهانه آنکه بالشهای و مر صفات در دریا افتاد ، مبالغه دیگر بذدیدند و آنچه مانده بود ، احمد بواسطه آنکه میخواست که جذب خاطر لشگر یان کند و پادشاهی بر خود مقرر گرداند و بالارغون خان

مضاف دهد ، جمله بشکرداد و دیگر زیادت چیزی نمانده بود ، تقریر کردند که بصدق و پنجاه تومان نمی‌رسید . وارغون خان از هر گونه خزانه درسوغورلوق جمع کرده بود آنرا بعضی بدلزدیدند و بعضی تلف کردند و بعد از آن آنچه ارغون خان درزمان پادشاهی خود حاصل کرده بود ، چون امراء خبر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امراء و مقربان اورا بشکستند ، آن خزانه بعضی بخویشتن بخت کردند و بعضی گفتند که بشکر می‌دهیم و تلف کردند و گیخته خود چیزی حاصل نکرد و اکر بقیه از خزانه ارغون خان مانده بود ، بمردم داد . بدین اسباب ، هنگام جلوس مبارک از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود ولشکر که با او از خراسان آمد بودند ، در آن فرصت با غایان بخراسان آمدند و خانه‌ها و کله و رمه ایشان ببرندند . چندانکه پادشاه اسلام خلد ملکه خواست که ایشان را چیزی دهد ، در خزانه هیچ نبود و اموال ولایات نمی‌رسید و نوروز مدتها تدبیر ملک و ممال می‌کرد و سبب آنکه طریقه پیشینه پیش گرفته بود ، چیزی حاصل نمی‌شد و بعد از آن ملک شرف‌الدین سمنانی و صدرالدین تدبیر می‌کردند ، هم چیزی حاصل نشد و چریک به مال احتیاج داشت و اکرایلچی از ولایات دور و نزدیک می‌آمدند و خواستند تا شریفی و عطا‌ای بیوی دهنند ، لائق حال او هیچ چیز در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد ، بر تهاون و اهمال پادشاه اسلام حمل می‌کردند تا بحدی که از هر کس درین باب شکایت باز می‌رسید . چون بسمع اشرف پیوست ، بکرات بر سر جمع بالمراء و تزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شترواستر که بار کرده‌اند و آنرا خزانه نام نهاده ، مگر در آن صنایع چیزیست . چون من صناعات را دوست میدارم و هم‌واره بتراشیدن انواع چوبها و ساختن آلات مشغول ، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبهای است و اصناف و ادوات و آلات هر صنعتی و بعضی چند پاره سلاح . واژ شما پوشیده نیست و خزانه چیان بر آن واقع ، چیزی که نباشد چگونه بدهم واژ پدران خزانه بمن باز نماند واژ ولایات مالی نمی‌آرند . بر سر ملکی خراب آمدند ، شما مال ولایات جمع کنید و بیارید ، آنگاه اگر من ندهم ، تقصیری از طرف من باشد . واژین سخن همکناف را محقق شد که حق بجانب اوست و بعد از دوسال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد و خوارج و

کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند ازراه برداشت یامالش داد ، بتدبیر امور ولایات و ترتیب کارضبط و تحصیل اموال و متوجهات اشتغال نمود و هر روز بنفس خویش از بامداد تاشبانگاه می نشست و آنچه نوشته بود بقلم مبارک خودصلاح مسودات میفرمود و امور ممالک رانسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را برچه وجه نسق نهند و ولایات که بمقاطعه دهنده ، مردم مستظر دهند و سه سال از شان بازنگیرند و بایقاوی هر گدایی و بی سرو پایی التفات ننمایند و اموال بچه طریق و چگونه حاصل کنند . و مال تمام ممالک را معین گردانید و اخراجات مقرری را که در اکثر مواضع فروآورده و ترتیب آن بروجهی که در فصول دیگر بیاید معین فرمود . بدان واسطه ، امور ولایات مرتب کشت و روز بروز مال خزانه از جوانب می رسید و سال اموال زیادت می کشت . و جامهای کارخانه که پیش ازین چون وجود آن نمی رسید از مقدار مقرر دودانک حاصل نمی شد ، درین وقت جمله به تمام واصل می گردد . و چون مال حاصل کشت ، بخشش مشغول شد و بالمرأ وارکان دولت گفت که درجهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست . و فرمود که چنگیز خان فرموده است که از مال دادن واز نا دادن نیز بترکاری نیست . آنچه ندهند خود معین است که بخیل باشد و از بخل بترچه چیز خواهد بود ، امدادان بجهت آنکه اگر چیزی اندک بکسی دهند و دیگری را زیادت دهند یا بیکی دهند و بدیگری ندهند یا آنکس را که پیشتر می باید داد پس تردهند ، مردم را لازم که سخت تر آید و دشمن شود و کسی که این دقائق نگاه تواند داشت و این فکراورا دست دهد ، کم افتد و هر کس را این معنی میسر نشود و اکنون تا جهد باشد ، ما این ضابطه نگاه داریم و چند خزانه که در اوائل بر سید و هر یک دویست سیصد تومان بود ، بالمرأ و نواب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده اند تعلقی نمی سازم و در خزانه نمی آورم و همچنان که از ولایات آوردند ، جدا گانه بنهند تا امرأ آنرا بخش کنند . بعد از آن فرمود که بکدام قوم دهند و هر طائفه را چه مقدار دهند و امر اهم بر آن موجب میدادند ، وبعد از آن درین سالهای آخر فرمود که یک نوبت جماعت امرأ بخش کردن ، من نیز دلخواه دارم که بخویشن چیزی بخش کنم . بوقت قوریلتای در او جان فرمود . تابار گاه بزرگ را بزدند

و خزانه‌ها که از اطراف ممالک آورده بودند آنچا جمیع کردند و خویشتن با چند امیر معتبر بنشت و کسانی را که راه بزرگتر بود، بیشتر و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کوچهای پسندیده داده، زیادت معین کردند و سبب آن زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصود آنکه تابع ازین، دیگران نیز در کوچ دادن و خدمات پسندیده کردن مجدد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند، بدین موجب میفرمود و بدیشان می‌داد. و بعد از آن طائفه که مرتبه پدر فرزندی داشتند مقدم می‌داشت، آنگاه امرا و هزارهای دست راست و چپ را بموجبی که قاعده و معهود است میداد و فرموده بود تا اتواع جامه هاراجنس جنس و باخت بابت مرتب نهاده بودند و خریطه‌های زرسخ و نقشه جدا جدا باوزان مختلف جمله پر کشیده و بران نوشته که چه مقدار است و کدام قوم راست، بر حسب استعداد و استیهال ایشان، و یک یاک را آواز میداد و میفرمود تاهم در حضور، حصه خود میگرفتند. مدت ده یا زده روز بدین موجب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زرنقد و بیست هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر منصع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زرسخ بخشید و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید و هر گز دانکی زرو یکتا جامه با اسم بخشش برولايت حوالت نکرد.

هر چه امرا وزرا عرضه داشتند حوالت نبود، الا نقد داد و میدهد لیکن مقدار و مرتبه کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد و آنرا که بسیار باید داد، کم ندهد و آنرا که کم باید داد، بسیار ندهد. و خزانه او هر گز از زر و جامه تهی نشد و چندانکه زیادت داد، حق تعالی بواسطه عدل و حسن تدبیر او بر کت بخشید و هیچ کم نشد و هر گز روزی نگفند که ده هزار و بیست هزار دینار زرنقد و صد و دویست و سیصد تا جامه معد از خزانه او خرج نشود - سخاوت و عطا دادن چنین باید - و بعد از آن روزی بحضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلق بخدا کند، خصوصاً پادشاهان، وجود و سخاوت خلق خداست، لیکن جودی و سخاوتی که چندان دهد واشار کند که کم نشود و سپری نگردد. و کار آدمی با خدای تعالی قطره از دریابی نتواند بود، لیکن بقدر امکان تخلق واجبست. اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند

که همواره برآن قادر باشند. آنچه چندروزی می‌ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه برخوردن، از آن‌چه فائنه بکسی رسد و آنچه جمله بچند کس محدود دهنده و دیگران بکلی محروم مانند، آن معنی صفت خداییست^(۶) پادشاه باید که مانند آفتاب پرتو او بهمه کس پرسد و خزانه‌او نصیب عموم خلاق است، خصوصاً از آن مستحقان و محتاجان و کسانی که کارهای نیکو کرده باشند و از آن همه لشکر. چگونه شاید که آنرا بچند کس محدود دهد و بعد از آن تهی دست بشیند و هیچ بکس ندهد و نتوان داد، از آنکس چه تمتع یابند ولذت بینند و قدرت پادشاهی را در آن چه ملاحت. سخاوت وجود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشم باشد که چندانکه از آن بر کیرند، باز باید و کم نشود و این معنی میسر نشود، الا بتدبیر ملک و عمارت و عدل و سیاست کردن و آنکه در همه کاری حد اعتدال نگاه دارند و چنان که آن قدر که بدهند، متواتر عوض آن پرسدوا لا،

چوبر کیری از کوه و نهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر مارا و شمارا میل بمال و سخاوت و عطاست، می‌باید که عدل و راستی کنیم، چه خاصیت عدل آنست که چنانکه ما بدانیم که آن مال از کجا می‌آید و خزانه پرشود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه برآن قادر باشیم والا پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و کاهی درویش باشد، بچدار آید این معنی صفت پادشاهان نباشد. واگر چنان باشد، همواره اورا درغم و اندوه بسر باید برد و خلاقی از موهب او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی کردن. باید که مال این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هر چند که باید تدهیم، نه آنکه بکلی برس هم نهیم و نه نیز آنکه بیکبار کی تهی دست و مفلس کردیم. اندک مایه باید که همواره باشد، چه خاصیت مال آنست که چون اندک مایه بود زرزود برس آن آید، مانند صیاد که اورا مرغی نبود که بردام نهد تامر غان هم از جنس او بروی آیند، هیچ نتواند گرفت و چون مرغی مایه اوباشد، درسالی چندین هزار مرغ بواسطه آن بگیرد. امرا وارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا و ثنا کفتند و جمله شاد کشتند و از آن تاریخ تا اکنون

همواره برین موجب چنانکه آب از چشمۀ جاری باشد، از خزانۀ پادشاه اسلام زرو جامه روانست و هر گز در هیچ عهدی کسی از پادشاهان متقدم این مقدار زرنقد وجامه که او بخشش فرمود و میفرماید، نداده باشد و هر آینه مردم این معنی را مبالغت شمردند و گویند پادشاه متقدم را که دیده و احوال خزانی ایشان که میداند تا این قیاس توان کرد، لیکن مصدق این معانی، دفاتر اصل و خرج اموال متقدماست که جمله در دفترخانه نهاده وازان آین زمان موجود و از دفتر عدل‌تر، گواهی درین قضیه کجاست که قطعاً روی ودل نبیند. بهنگام مطالعه، صدق و کذب این سخن محقق گردد. حق تعالی این داد و دهن و انعام و احسان را ابدال‌دهر پاینده وباقی داراد بمنه وجوده والسلام.

حکایت هفتم در ابطال دین بت پرسقی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان خلد سلطانه ب توفیق و هدایت بزرگان در دائرة مسلمانی درآمد - چنانکه یاد کرده شد - فرمود تامamt اصنام را بشکستند و بتخانه ها و آتش کده و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جائز نیست، جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند و چون حق تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود، ایمان درست نداشتند، از راه ضرورت ظاهرآ مسلمانی می نمودند و از ناصیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود. بعد از مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشان را ادرار کرد و فرمود که از شما هر کس که می‌خواهد، با بلاد هند و کشمیر و بت و ولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند، منافقی نکنند و آنچه در دل وضعی ایشانست بر آن باشند و دین پاک اسلام را باتفاق خویش ملوث نکنند. لیکن اگر بدانم که آش کده ها یا بتخانه ها ساخته باشند، ایشان را بمحابا علف شمشیر گردانم. بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشه نا محمود خود مشغول شدند. و فرمود که پدر من بت پرست بود و بر آن در گذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بر آن وقی کرده بنام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید و مقیم شده صدقه می‌خورید. در آن فرصت خواتین و امراء عرضه داشتند که پدر تو معبدي ساخته بود و صورت خود بردیوار های آن خانه کرده و این زمان چون خراب است، برف و باران بر صورتهای پدر توفرو آید و او بت پرست بود. اگر آن موضع آبادان کنند،

موجب راحت روان پدر توانیک نامی او گردد، آنرا نیسنید و مسموع نداشت. بعد از آن کفتند بر هیأت سرایی بسازند، هم نیسنید و گفت هر چند نیت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع بتپرستان بوده، نشاید. اگر سرایی می‌باید ساخت، جایی دیگر بسازند. واژین نوع حکایات و قضايا بسیار بود و شرح آن طولی دارد. فی-الجمله بخشیانرا گفت که مر اعلوم است که شمارا علمی نیست، لیکن پادشاهان از سر تعصب باید که تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند، بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند و بهائی را نیز که هیچ ادراک و عقل تدارند، پادشاهان و اهل اسلام و عموم مردم جهت مصالح و احتیاج غم‌خوار کی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز برین طریقست، اما باید که بسرمیوی از شما اثر بست پرستی و تعصب و ناراستی ظاهر نگردد والا شما را علف شمشیر گردانم. درین وقت معدودی چند ازیشان که مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشانرا مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقد‌ی یامذهبی دارند، ماننداقوام مغ و ملاحده که درین ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد‌را پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این پادشاه اسلام را پایانده و مستدام دارد بمنه ولطفه و کرم‌ه.

حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول علیه السلام
 پادشاه اسلام خلدسلطانه دو نوبت جمال خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل-التحیات بخواب دیده و یغامبر علیه الصلوات والسلام او را بمواعید خوب مستظر گردانیده و میان ایشان محاوره بسیار رقته و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام بانبی صلوات الله علیه بهم بوده‌اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که شما برادران باشید و فرمود تا پادشاه اسلام با ایشان معانقه کرده و از جانین برادری قبول کرده‌اند و از آن وقت باز، پادشاه اسلام را نیز بسیاری کشايش و قتوح دست داد و از آن جمله معتبر ترین آن بود که این خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردانید و او را توفیق حصول نیک نامی دست داد و خویشتن را ذخیره چندین دعای خیر خلاق اندوخت. بزر کتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آن تاریخ باز، دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم-السلام زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید و مزارات خاندانرا زیارت

کند و نذرها پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید . و چون خانقاہ و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضوعی می‌ساخت و اوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفه در نظر آورد ، فرمود که چگونه است که از آن فقهها و متصرفه و دیگر طوائف هست و از آن سادات نیست ، از آن علیه ایشان نیز واجب است . و فرمود تادر تبریز و دیگر ولایات معظم در تمام ممالک در بالا دمتعبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها ، دارالسیاده سازندتا سادات آنجا فرو آیند وجهت مصالح ایشان وجہی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامه‌ها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او باهیره باشند . و همواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بیزرنگی صحابه معترض ، لیکن چون رسول راعیه الصلوأة والسلام درخواب دیدم و میان فرزندان خودو من برادری و دوستی داد ، هر آینه با اهل البيت دوستی زیادت می‌ورزم و الامعاذ لله که منکر صحابه شوم و فرمود تاجهت مشهد حسین علیه السلام نهری جاری گردانیدند ، چنانکه شرح حال آن بیاید و همواره نعمت خاندان فرماید بی تعصب ، چه بحمد الله و منه حکیم و کاملست . حق تعالی این پادشاه عادل کامل رسالهای نامتناهی بعالیان ارزانی دارد .

حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشگر فرمودن در مصاف و مصابت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست و از قدیم العهد تا اکنون ، همواره لشگر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند و هیچ سالی نبوده که یک دونوبت بچریک بر نبایست نشد . بدان واسطه بکرات ، ومرات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت کرده و بسیار زحمات و مشقات کشیده و بر دقائق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت ماهر شده و چنان قوی دل شده که در فضایی معظم قطعاً هر اسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیاید و با آنکه داند که دشوارست و یاغی قوی حال ، مصابت و تجلد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بروی ظاهر شود و فرماید

که از خوف هیچ فائده حاصل نیاید، نتیجه آن باشد که از تدبیر باز ماند و مدد حال خصم شود و این معانی، ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح آن طولی دارد. اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد، یکی قضیه او و باید وست که اول چون برق از خراسان بدوانید و بریشان زد با لشکر انداز و مصادرت نمود و بعد از آن جهت مصلحت مقرر کردند که بخلوت با چند نوکر چندیگر را بینند. بگاه ملاقات، از راه بازی مشتی بغایت محکم برپشت او زد چنانکه متالم شد و واقع کشت که بدین تفاتی ندارد و هر آن در خاطر او نماند و بعد از آن تعییه ساخت و با لشکری انداز بهنگام فرست برس وی آمد و ویرا بکرفت، چنانچه هیچ ضری و زحمتی بملک ولشکر نرسید. و امرانی که در زمان پدر و عم اودر آن وقت مهیج فتنه بودند، بدست آورد و هر چند حامیان معتبر داشتند، از سرقوت دل و رای صواب کرفت و بشفاعت هیچ کدام التفات نانموده، جمله را از میان برداشت و ملک را یاسامیشی فرمود. دیگر در آن قضیه که سوکای یافی شدو ارسلان بالشکری مرتب باز کشت و بر سراوی آمد و متواتر آن خبر می‌شنید و معلوم داشت که چون او برسد واسطه آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود قطعاً منفعل نمی‌شد و هر روز بر قاعده و عادت خوش مشغول می‌شد و چون ارسلان نزدیک رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوه شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد و هر کس را نیاز آن معنی وقوف نداد و برقرار بخندمه بازی و حکایات هر گونه مشغول می‌بود و اطبا و منجمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسهلی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار کنید، و قطعاً بحال آن یافی ظاهر التفات نمی‌نمود و ضمیر مبارکش بدان سبب نه چنان متوزع بود که شرح توان داد و بواسطه آن تجلد و مصادرت خللی پیدا نشد چه، آوازه بر نیامد و خلق بر قرار نمودند و اگر سرمومی تغیر در وظاهر کشته، تمام امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوائل حال بودو ملک ولشکر پیکار کی فرار نایافته ولشکرها بولقاهای پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حربی و مولع شده و نزد ایشان بازیجه مینمود. آن قضیه بتأیید کرد کار عزو علا و بیعن مصادرت و تجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست آمد و بهیج وجه چشم زخمی نرسید. دیگر

در قضیه جنگ مصر و شام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان باشد ، در گوشه باشند چنانکه کس نداند ، واپر خلاف آن ، متهورانه درآمد و تمامت لشکر را خویشن با سامیشی فرمود و در پیش لشکر بایستاد و چون شیر مست متعاقب حمله میکرد و اگر عناش نمی گرفتند ، قطعاً از جنگ باز نمی ایستاد و با آنکه نزدیکان مانع می شدند ، چند نوبت در میان یاغی رفت و جولان کرد و ایشان را می دوانید و بعضی را می کشت و باز می کشت و ناگاه لشکری نیز که نزدیک بودند ، منهزم شدند و از آن اطراف بعضی از جنک خبر نداشتند و بعضی بجنک نرسیدند و دست چپ و راست پادشاه اسلام خالی ماند و او بنفس خویش بانفری چند محدود بقرار باسلطان بهم بر این خصم ایستاده و لشکریان بجهت آنکه صدها اول بر قلب آمد ، دور رفته و ایستاده و هیچ حرکتی نمی کردند و اندیشه آنکه بگاه حمله یاغی مدد نه ، و ایشان دم بدم حمله های سخت میکردند . و پادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصادرت نمود و تنها رد حمله های ایشان میکرد و بحسن تدبیر و لطف ایشان قوت و قدرت داشته باشد - عاقبة الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودند و منهزم و مستعد آنکه باز گردند ، چون آن حال مشاهده کردند ، روی بجانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی باز پس ایشان در آمدند و یا غیان خود از مصادرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند ، بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند . و مانند این حکایات بسیار است ، جهت نمودار برین مقدار اقتصار افتاد . و همواره لشکر منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کجا اجل رسد ، هر کجا باشد : در خانه و راه و مصاف و شکار گاه ، ناچار بمیرد ، پس چرا باید ترسید و خوف نیز از دشمن که بر این ایستاده باشد چون مر که ضرورست و ناچار بهتر آنکه آدمی خون خود را بیند ، چه خون نادیده در بدن گندیده گردد و جز نتن (بن) نتیجه ندهد و چنانکه کلخونه زینت زنان ، خون آرایش مردانست و نام نیک چنان کسان در جهان بماند و در عقبی بمهشت رسند . و هر آنکه در خانه میرد ، زن و بچه اواز رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظر ایشان و دیگر عزیزان خوار و حقیر گردد و اگر در جنگ میرد ،

ازین معانی معاو باشد و عزیزان جهت او باسوز و نیاز ، و پادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوار کی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید و کار ایشان نیکوتر گردد . و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند ، اگر تاختنی باشد ، باید که جهد کند تا خبر نرود و اسپانرا یاراق کردانیده در شب وروز چنان رود که ناگاه برسد تاباهم افتادن یاغی و جمع شدن او ، کار خود ساخته مراجعت نموده باشد و اگر هرسال روند ، سعی باید نمود تا در اوقات مختلفه روند والا چون موسم معین باشد ، یاغی پیش از آن بساختگی و تدارک مشغول شود . و نیز جهد باید کرد تا هر نوبت برآهی دیگر روند ، تایاغی واقف نباشد ولیکن باید که قلاووزان معتمد و راه دان باشند و اگر لشکر بزرگ رود ، چندانکه آوازه پیشتر اندازند ، بهتر باشد . و در جنگ آهستگی باید نمود چه ، لشکر بزرگ بتعجیل نتواند رفت و هر آینه یاغی و اتف شده باشد و بتدبیر و ترتیب ساز لشکر مشغول گشته و منتظر ، تا برابر آید . و برسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند ، چه کار نصرت نتوان دانست و چون تأثی نمایند و آوازه اندازند ، یمکن که یاغی از آوازه هر اسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد یا از جایی دیگر یاغی قصد ایشان کند یا آوازه حادث شود یا از بی علفی و بی آزوی عاجز و لاغر شوند . و بگاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه نا انداخته ، از پیش احتیاط موضع آب و علف و شکار کرده باشد و در چنین جایها توقف می نماید و علوفة که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد و همواره جاسوس می فرستد تا براحوال یاغی و اتف گردد و بعد از وقوف ، هر چهاند بیش و کند ، بین بسیار باشد چه ، کاربی و قوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد و بعد از احتیاط تمام ، چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شما را باشد ، نه یاغی را چه ، اگر شما بی اختیار باشید و بی توقف تعجیل نمایید ، باید که ناگاه بیاغی رسید و موضع ایستادن بدباشد و ناچار جنگ باید کرد و یاغی را جای نیکوبود و برجمله اصل الباب ، یاسامیشی لشکرست و نگذاشت که هیچ لشکری بی اجازت جائی رود ، چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می کیرد و چیره می شود و شرط معظم تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خود بدیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد چه ، وقتی که بدان آموزند ، هر کز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسر نشود و بدان

واسطه در وقت جنک نیز بی هنگام با اولجای و غنیمت مشغول گردند و منع نتوان کرد، و هر بدی که لشکرها را حادث شده، اکثر بواسطه اولجای گرفتن بوده، وقتی که کار تمام شود، اولجای و غنیمت کجا رود. وجهت یاساق باید که روی دل نشکرند و کشتن درین ندارند، چه اگردو سه کس را از یاساق درین دارند، ده هزار و بیست هزار آدمی بعوض آن تلف گردد و ملک نیز درسر آن رود. و باید که از حال بر نشستن از خانه باز، همواره باندیشه نیک و باخدای تعالی مشغول باشند و خود را پاک دارند و کارهای بدنشکنند و برایل و ملک خویش مهر بان باشند و کسی را زور نرسانند تا خلق همتهای نیکودریشان بندند و دعای بنیاز کنند تا مستجاب گردد، چه لشکر را هیچ کجیله بهتر از دعای خیر و همت نیک نباشد. و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عجب بخود راه ندهند و یافی را حقیر نشمرند و از نیز بترسند و خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ دانند واژخدا ترسند، تا آن دیشه راست باشد و کار ساخته گردد و یقین دانند که هر کس که سخن بزرگ می گفت و آن دیشید، حق تعالی غیرت برد، چه، بزرگی خدای را سزاوارست و او باخدای برابری گرده باشد و هر که باخدای برابری کند، خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده اورا مالش دهد و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادر عاقل کافی بدان راه نیاید. و همواره ازین شیوه، جماعت امراء و لشکر یانرا پند داده و میدهد و بسیار سخنان باریک ترازین فرموده باشد که بر خاطر نمانده و نیز اگر در شرح آن شروع رود، بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نمودار است، این مقدار کافی باشد و زوائد همگنائزرا معلوم و محقق است. حق تعالی این جهان بان سرور و نگهبان رعایا ولشکر را ابدالدهر باقی و پاینده دارد.

حکایت دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضاء و مشایع وزهاد و أهل علم و تقوی را

بهر وقت که طوائف مذکور بندگی حضرت رسیدند، ایشانرا نصائح متفرق فرمود. لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قوریلتای بندگی آمده بودند

فرمود که شمالباس دعوی پوشیده اید و این قضیه معموم است و این دعوی با خالق نمیکنید، با خدا میکنید و یمکن که خلائق دعوی شمارا چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند، لیکن خدای تعالی برضامائر شما مطلع است و با وی تزویز وتلبیس در نگیرد وغیرت آورد وهم در دنیا مكافات و معجازات آن کند، وازان عقبی خود مقرر و معین است. هر که لباس دعوی او تلبیس باشد، اورامیان خلق رسوا گرداند ولباس و نام اوناچیز شود و از خالق شرمسار شود و در نظر ایشان حقیر و خوار و همواره مضحکه خواص و عوام باشد، و آنان که این لباس دعوی نپوشیده اند و یک رنگ اند و خویشن را از دیگران امتیازی ننهاده و اندیشه تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند، کس را بریشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست و آنچه کتفیم که شما لباس دعوی پوشیده اید، معنی آنست که شما چون دیگر آدمیان اید و بواسطه لباس، اسمی معظم بر شما افتاده و معنی چند خاص که در دیگران موجود نباشد، در تحت این اسم است و شما آن اسم و معنی را بخود قبول کرده اید و متعهد و متکفل اداء حقوق کشته و میگوید ما چنین ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکوبیندیشید: اگر از عهده این عهد و میثاق دعوی که لازمه این لباس است بیرون می توانید آمد و بسخن خود می توانید رسید، بغایت نیک و پسندیده باشد، مرتبه شما نزد خالق و خلائق از دیگران برتر و بهتر والانتیجه شرمساری از خدا و خلق دهد و با اختیار خویش بزور آن زحمت و مشقت برس خود آورد و باشید و نیز محقق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر خلق گماشت، تا تدبیر کار ایشان کنم و عدل و سویت میان ایشان نگاه دارم و بر من واجب گردانید که حق گویم و حق کنم و مجرمان را مالش دهم، بقدر گناه . و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که باز خواست از خواص زیادت باشد و ازین جهت که بهائم بگناه مأخوذ نیستند، پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر باز خواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند، مقدم دارند و آنرا دستور ساخته یا سامیشی ملک کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما پرسم و خطاب باشما کنم و روی دل نشکرم . و کمان مبرید که بلباس شما نظر کنم، بلکه بافعال و اعمال تان . می باید که تمام طریقه و سنت رسول علیه وآلہ السلام پیش

کیرید و هر یک آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید و هرچه در اصل شرع نباشد، بسبیل تأویل رواندارید و صدق و صنا ورزید و همت و اندیشه نیکوگردانید، تاجمله عالم و ما نیز ببین کن آن محفوظ نامیم . و باید که با یکدیگر تعصب مکنید و بادیگر اقوام نیز تعصی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید، چه جهت نیک نامی خود تعصب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشق قدر از خدا و رسول بر خلق بودن، محض بدنامی و بی کفایتی باشد . واگر من چیزی خلاف شرع و عقل کنم، مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی درمن اثر کند و مقبول و مسموع افتاد ، که معنی شما بادعوی موافق و مطابق باشد، چه در آن وقت سخن از سر صدق و صفا و قوت نفس گویید و هر آینه مؤثر آید و متابعت راستی بواسطه سخن شما مرا وهم شمارا موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان را از آن آسایش رسد و اگر نه چنین بود، سخن شما درمن اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گردد و بدآن سبب مرا و شما را و عموم خلائق را زیان رسد . و دیگر حکایات و نکته های دقیق درین باب بسیار است که خواهم گفت، حالی برسیل کلی این مقدار گفته شد ، اگر تزد شما مستحسن افتاد و قبول کنید، مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد والا سخن من شمارا سخت آید و عداوت من در دل شما جای گیرد و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما نیز تزدمن مبغوض باشید و خلل دین و دنیا از آن باید آید . امروز برهمن مقدار اختصار کنیم و من بعد اگر توفیق باشد ، حکایات معنوی دقیق بگوییم . بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضا و مشایخ و علماء را که در بندگی حضرت حاضر شدند پنداد و نصیحت فرمود و تمامت از آن متعجب ماندند و متین شدند و درگاه سلطنت پناه را دعاها و ثناها گفتند . و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن بتطویل انجامد . ایزد تعالی سایه دولت و معدلت این پادشاه اسلام که بانواع کمالات آراسته است ، ابدالدهر برس طبقات اصناف عالمیان ببسیط دارد ، انه سمیع مجیب .

حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشگریان وغیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان وغیرهم وقتی که بجنگ می‌رفتند وایشانرا فتحی دست میداد لاف می‌زدند که ما چنین کردیم و بواسطه فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد و فلان کس بهادریها کرد و بسیعی فلان کس یاغی شکسته شد و ازین شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی وبهادری خود نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب می‌نمودند و گاهی بر عکس آن معنی نامراد بازمی‌گشتند و میگفتند که حکم خدا بود والا سعی نمودیم و بعد تمام کوشیدیم و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود و در تمامت امور جزوی نیز مغول و تازیک برهمنی نمط سخن می‌راندند و بکرات این حکایات بسمع اشرف پیوست، آنرا پسندیده نداشت و غیرت آورد و فرمود که این سخنهای محض کفرست و اکثر کارهای ما لشگر و عموم مردم که بخلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکوئی که بما ولشگر دیگر خلاائق می‌رسد، آنرا از رحمت و شفقت حق تعالی دانند و هر بدی و نا امیدی که رسد، آنرا نتیجه گناهان و بدیهای خود شناسند و بهیج وجه سخنی که عجب و کبر تعلق دارد نگویند و فرمود تا درین باب یرلیغ بلیغ نوشته و بهمه ممالک بجمهور مغول و تازیک فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید، گناه کار باشد و در آن جهان جای او دوزخ خواهد بود و باید که نیکوئی از فضل خدای بینند و بدی بواسطه افعال ناپسندیده خویش و باید که هر آدمی که بر درخانه‌ها رسد، آنچه داشته باشند و معد باشد، کم و بیش طعامی بخورد او دهند و طریقه مروت پیش کیرند و باهمه مردم بتواضع زندگانی کنند و بواسطه این حکم که فرمودیم کسانی که بخانه‌های مردم رسند، بحکم چیزی نخواهند و نه بندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن، الا آن معنی بمروت تعلق دارد. برین موجب یرلیغ روانه فرمود و فرمود تادر تمامت ممالک نداکرند و برکات آن در عموم احوال بروز گار همایون در رسید بعون الله تعالی و در تزايد باشد بمنه و کرمه.

حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلدملکه و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پیش ازین پادشاهان مغول و بعضی از آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد سلطانه هوس عمارت داشته‌اند و در آن شروع کرده، لیکن کمتر با تمام رسانیده، چنانکه مشاهده رفته و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابعور و چهار پای و آلات و مزدوری آوردند و خلاف را زحمات می‌رسید و اکثر تلف می‌شدند و کسانی که بر سر آن می‌بودند، اللیله حبلی می‌گفتند و مال از میانه می‌رفت و زیادت عمارتی می‌سر نمی‌شد و آن نیز که کردند، بر بنیاد نبود و باندک زمانی خراب گشت. پادشاه اسلام در کار عمارت، ضبط و ترتیب بروجھی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه معتمد مستظیر صاحب ناموس هست، بر گزیده بر سر هر عمارتی نصب گردانیده و وجوده بتحويل او کرده و خواجه‌گان معتبر و نویسنده‌گان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده و تمام آلات را بصرفة تمام قیمت واجرت بکار بردن آن مقدار آلات معین گردانید تا اگر اجرا تقصیر نمایند، نقضان و زیان بایشان عائد گردد. و به وقت معتمدان و مقومان آلات بکار برد را در کار می‌شارند و بدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می‌دارند و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهد که آنرا استیفا و اعتبار کنند، محاسبة بتیکچیان را با آلات که بکار بردند مقابله کنند، فی الحال حق از باطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر وبالای نباشد و هر کز هیچ ایقافی در کار آن خواجه‌گان و معماران مجال طعن نیابد و سر هر کاری امینان منصوب اند تا نگذارند که آلت‌های بد بکار بروند یا از کچ و صاروج چیزی کم کنند و خاک در آن آمیزند و این ضبط و احتیاط در عهده ایشانست. دیگر آنکه تمام آلات چوب و آهن را بقیمت معین بمقاطعه داده‌اند، چنانکه جمله انواع آن معین و مفرد است. و بهر شهر و ولایت عمارت می‌فرماید و آنها را که ریزها بیرون می‌آورد و جاری می‌گرداند و از آن جمله آنچه معظم ترس است و در آن خیری تمام، نهری بغايت بزر گست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نهر غازالی اعلیٰ نهاده و آن آب را بمشهد مقدس امیر المؤمنین حسین علیہ السلام برد و تمام صحراءهای

دشت کربلا که بیابان بی آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه ، زلال فرات روانه گردانید ، چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده اند و کشتیها که از بنداد و دیگر شهر ها بر کنار فرات و دجله اند ، بممشد می توانند رفت و قرب صدهزار تفcar حاصل آنست و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از در تمام اعمال بعداد می آید و سادات که مقیم مشهد اند ، بدان واسطه عظیم مرفه الحال شده اند و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت ، تمامت راغله ادرار فرمود و سال پسال بایشان می رسد . و در حدود مشهد آب شیرین جهت خوردن نه . سالی بادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکار رفت و برای چهار پایان آب نیافتند و خر گوران و آهوان عظیم لاغر وضعیف بودند ، از جهت بی آبی و بی علفی . فرمود تاز فرات نهر آنجا برند تاهم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرا بی بیاسایند . و نیز چون در آن بیابان روند ، چهار پایان را از بی آبی زحمت نرسد و علف از جو و کاه باشد . باندک زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهر غازان سفلی نهاده و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانیده و نام آن نهر غازانی کرد و از آب و زمین چند فدان وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب البر که در تبریز ساخته است کرد و این زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغات و بساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هر گز نداشتند ، پیداشده . و چون آن مشهد از آبادانی دورافتاده بود و معجاوران را از اعراب یافی زحمت می رسانید ، فرمود تا آنرا بارویی ساختند بر مثال شهری ، و در آن جا حمام و عمارات نو ساخته اند و عن قریب شهری شود و عمارت بی اندازه در اکثرو لایات ساخته و می سازد و آنها را کهربیزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود ، بتلویل انجامد . و آنچه فرموده تابع موجب حکم بر لیغ شرط نامه بشر کت و کلامی دیوان خالصات احیا و عمارت کنند ، آنرا نهایت نیست و در عهد مبارک او بواسطه عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود می کنند ، صد چندان باشد و هر خانه و باغ که پیش ازین بصد دینار بود ، این زمان بهزار دینار است و پیش ازین بعد

جماعتی که این زمان عمارت میکنند ، خرابی میکردد و عمارتی که این زمان در ممالک میکنند ، بعداز عهداکسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده اند و عجب اگر در روز گاراکسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشد چه ، در آن وقت هر چند ممالک معمور تمام بود ، لیکن آنرا به الاهای بسیار عمارت کرده بودند و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی بوده ، بکدام عمارت مشغول بودندی . و شهر تبریز که این زمان دارالملک است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس کشته و بیرون شهرخانه ها و عمارت بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزارآدمی آبجا ساکن اند و دارالملک است آنرا بارویی نسازند ، اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه میتوان ساخت . چون باغات و همساین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو در میان املاک معمور مردم میقتاد و نیز تقریر کردن که چون در تبریز غریب و مقیم بی اندازه اکثر متمول ساکن اند ، بارورا قسمت کنند تا هر طائفه پاره بوجوه خویش نسازند ، بمدت دو سه سال . پادشاه اسلام خلد ملکه از آنجا که همت بلند و کمال مرحمت و شفقت اوست ، فرمود که چگونه شاید که بواسطه خیری که فرمانیم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرر شوند ، در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می نهادند چه گمان بر دند که حال آن بجایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو نسازند و درین اندک زمان که مشاهده کرده شد ، این همه خلق زیادت کشتند و این عمارت بیرونی ساختند . اگر هرین قیاس کثرت پیدا شود ، امیست که خلق این شهر عظیم بسیار گردد . همت بلند میباید داشت و این بارورا چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانه ها بهم ، داخل محوطه افتاد تا باغات خراب نباید کرد و تمامت راقیمت زیادت شود و مارا ثواب باشد . و نیز ممکن که بین توفیق الهی بمرور ایام چندان جمعیت و ازدحام پادید آید ، که تمام این محوطه را خانه ها نسازند و بهم پیوندند و جایگاه بر مردم نباشد ، چه مجریست که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد و آبادان میشود ، بواسطه کثرت جای بر مردم تنگ میکردد و دو سه طبقه عمارت برهم می نهند و کوچه هاتنگ و دیوار بلند میشود و هوامتعفن ، بدان سبب و با ظاهر میکردد و نجور بهای متنوع پادید . می آید و دیگر بار خراب میشود ، مانند شهر خوارزم . بنابرین معنی فرمود تا

بارو بیرون بافات بگردانیدند . و در آنچه کفته بودند که مردم که سکان شهرند و جووه بدنهند، فرمود که هر چند فائده این بارو ساختن بایشان راجع است ، لیکن رعایا و عوام کوته نظر باشند و عوایب امور و مآل حال را در ارک توانند کرد ، حالی وجوه دادن بریشان سخت آید . این کار خیرست ، مال از خاصه خود بدھیم و بسازیم تا ثواب و نیک نامی ما را مذخر ماند و رعایا و خلاقی پیاسایند و بعلت این مطالبه کسی بایشان تعلق نسازد. درین موجب حکم فرمود و مدت دو سال است تا آغاز آن عمارت کرده اند و درین سالان شاء الله مهره تمام شود . و شهری دیگر بزرگتر از محوطه تبریز قدیم در موضع شب و شم نیز کویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده ، چنانکه ابواب البر واکثر بافات آن محیط است و آنرا غازایی نام نهاده و فرمود که تجار که ازروم و افرنج رسند بار آنجا کشایند ، لیکن تمغاجی آنجا و از آن شهر تبریزیکی باشد تا منازعه نیقتد . و فرمود تا بر هر دروازه از دروازه های نو تبریز داخل شهر متصل دروازه کاروان سرائی بزرگ و چهار بازار و حمام بنا کرده آید . جهت کارخانه ها و موضع چهار بیان . تجار که از اطراف رسند، هر قوم از آن دروازه که بدان صوب منسوب باشد در آیند و در آن کاروان سرای تزول کنند و تمغاجی فماشات ایشان را ضبط کند و بحمام در آمده در شهر روند و موضع خویش معین کردارند که اگر خواهند نقل کنند . و همچنین چون تجار از تبریز با اطراف روند، آنجا فرو آیند تا تمغاجی احتیاط بارها کند و از آنجا روانه گردند . و از هر نوع عمارت بسیار در ممالک فرموده و میفرماید . دیگر حکم فرموده تا از همه ممالک انواع درختان میوه داروریا هاین و حبوبات که در تبریز نبود و هر گز در آنجا کس ندیده ، نهال و شاخ آن پیوند کرددند و بذور آن بیاورند و بترتیب آن مشغول شدند و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمدند، روز بروز در می رسند و زیادت از آنکه در شرح گنجید ، خلاقی بدان منتفع اند و دعای دولت قاهره ثبتها الله تعالی می گویند و تمامت ولایات بعید ، از ممالک هند و ختای و خینه ایلچیان فرستاده تا نخم چیز هایی که مخصوص آن ولایات است بیارند . حق تعالی اورا از عمر وسلطنت تمنع دهاد .

حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و تربهای ایشان و خیراتی که نذر کرده پادشاهان مغول را ازاوروغ چنگیز خان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشدنا معلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود و حوالی آنرا غرور کرده بمعتمدان سپارند تاهیج کس را بدان تزدیک نگذارند. و پادشاه چون مسلمان شد و آین دین را بعیوق رسانید، فرمود که هر چند رسم پدران ما اینست و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین داری خللی نیست، لیکن در آن فائمه نیست و چون مسلمان شده ایم، باید که شعار ما نیز بر طریقه اسلامیان باشد، خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر از آن عادات است. و در اوائل حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه اسلام و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا روح الله رسمهم رفته بود و تربه‌امی آن بقاع واحوال مجاوران آن مشاهده کرده و بعد از آن چون مسلمان شد، زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگر مشاهد و مزار(ات) اولیای ب福德اد قدس الله ارواحهم دریافت. و روزی فرمود که کسی که برین وجه مرده باشد، مشهد و مزار او برین گزنه بود، اور اچگونه از مرد کان توان شمرد. این مردن بهتر از زندگانی دیگران است و هر چند مارا مرتبه صلحان نیست، لیکن از راه تشبیه با ایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه جاری گردد تا ببرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دائمی مدخل کردد و بغايت نیکوبود و درین وقت که حق تعالی قدرت داده آغاز کنیم، تا باشد که بین توافق تمام گردد. و چون در دارالملک تبریز بود، آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جانب غربی در موضع شب خویشن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد و این زمان چند سال است تا بعمارت آن مشغولند. واز گبند سلطان سنجر سلجوقی بمرأ که معظم ترین عمارت عالم است و دیده بود، بسیار باعظمت ترین بنا داز آن نهاده و هیأت و طرح آن بقاع و کیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می‌یابد و مفصل می‌گردد:

مصارف موقوفات ابواب البر مذکور وسائل خیرات و هبرات که ضمائمه آنست
بموجب شرط واقف غازان خان تقبل الله منه بر حسب مفصل وقیهه مبارکه
بطريق اجمال

حرف

آنچه بگنبد عالی و دیگر ابواب البر که در حوالی آنست تعلق دارد
گنبد عالی

اضافت فرش و طرح وبها شمع ومذاب وعطر و مصالح حلاوه (حالوات) در شباهای
جمعه باسم حفاظ.
مواجب مرتزقه از حفاظ و عمله.

مسجد جامع

اضافت فرش و طرح وبها شمع ومذاب وعطر.
مواجب مرتزقه از خطیب و امام و واعظ و مؤذن و مکبر و عمله.
مدارس

اضافت فرش و طرح ووجه روشنائی وعطر و آلات خزفی وغیرها.
مواجب مرتزقه از مدرسان و معیدان وفقها و عمله.

خانه

اضافت فرش و طرح و آلات مطبخ ووجه روشنائی وعطر.
مواحب مرتزقه از شین و امام و متصوفه و قوالان و خادم و دیگر اصناف عمله.
مصالح آش بامداد و شبانگه و سماع عام در ماهی دونوبت.
صدقة معینه برسم فقراء مساكين جهت بهاء کرباس و مدارس و پوستین گول.

دارالسیاده

اضافت فرش و طرح وبها شمع ومذاب وعطر.
وظيفة مرتب که بمهمات دارالسیاده قیام نماید و خدمت سادات بموجب شرط
واقف بجای آورد.

معانی سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده .
مواجب عمله از خادم و مطبخی و دیگر کار کنان که آنجا باشند.

رصد

اضافت فرش و طرح و بهاء مذاب و بزر و عطر .
اصلاح و مرمت آلات و ادویات ساعت و رصد و آنچه بکار آید .
مواجب مرتفقه از مدرس حکمیات و معید و متعلمیان و خازن و مناول و سایر عمله .

دارالشفا

اضافه فرش و طرح و بهای مذاب و بزر و عطر و آلات خزفی .
مصالح ادویه و اشرب و معاجین و مراهم و اکحال و مزورات و جامه خواب و ملابس بیماران .

بیتالكتب

اضافه فرش و طرح و بهای مذاب .
مصالح اصلاح و مرمت کتب و ثمن کتب ضروری .
مواجب مرتفقه از طبیب و کحال و جراح و خازن و خادم و عمله .
تجهیز اموات که بیگانه آنجا وفات یابند .
مواجب مرتفقه از خازن و مناول و فراش .
بیاض صحیح .

بیتالقانون

اضافه فرش و طرح و بهای مذاب و بزر .
مواجب مرتفقه از کاتب و خازن و فرانش .
مصالح و آخر اجات قوانین و نسخ و احیاء آن .
بیاض صحیح .

بیتالمتولی

مواجب بنام یک نفر بواب که آنرا مقرر است .
حوضخانه

مصالح مذاب و بزر و عطر و ابريق و سبو و خم و کوزه .

مواجب باسم یک نفر فراش .

مُحْرِمَاتُهُ سَبِيل

صالح میزروسطل و کل و جراغ و بیل و مجرفه و هیزم و علف گلغن.

مواجب عمله از حمامی و نوکران و جامه دارووقاد

حُرْف

آنچه از ضمائم و توابع ابواب البر مذکور است

صالح آش بیرونی بکوشک عادیه که امراء مغول و تازیک و کسانی که آنجا

آیند، چون زیارت کنند با آن کوشک آیند و این آش آنجا بخورند.

ما يحتاج آش هر روزه و اضانه فرش و طرح و آلات مطبخ و صالح شربت خانه

آنجا و بهای مذااب وغیره.

مواجب عمله از مطبخی حواجی و شرابی و انبادرار و دیگر اصناف عمله آنجا.

صالح آش بزرگ که هرسال در آن روز که واقف شکر الله سعیه بجوار حق تعالی

پیوسته بدنه و شرط آنست که مجاوران باقاعدگو و دائم و اعیان و مستحقان تبریز

و غیرهم که آنجا آیند، جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صدقه که معین شده آن روز بدنهند .

ما يحتاج آش مذکور صدقه که درین روز بدنهند .

ما يحتاج آش مذکور .

صدقه که درین روز بدنهند .

صالح حلاوتی که در شباهی جمعه بر اهل مسجد و خانقه و مدارس و ایتام و

سایر جماعات بدنهند، بیرون آنکه در گنبد عالی جدا کانه معین شد، بموجب تفصیل دفتر.

اخراجات عیدین و ایام ولیالی متبر که از عاشور (ا) و شب برآ وغیره .

مکتب ایتام که همواره صد نفر یتیم راقر آن آموزند و تربیت کنند .

جهت مستحقان مسکین پوستین گول از پوست گوسقد هر سال دو هزار عدد بخورد و بدھند.

وجه معيشت سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آمرخته باشد، چه مقداری عیدی بدھند و سنت بکنند، بعوض ایشان دیگران بیارند. هدیه صدمجلد مصحف که هر سال پتجدید بخورد.

مواجب پنج نفر معلم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند و پنج عورت که غم خوار کی کنند.

امانة فرش و طرح مكتب و آنچه بکار آید.

تربيت اطفال که برآم می اندازند، ایشان را برگیرند و اجره دایگان و مایحتاج ایشان بدھند تا آنگاه که بزرگ شوند و بسن تمیز رسند و صنعتی پاییشه توانند آموخت.

تجهیز غربا که در تبریزوفات یابند و آن مقدار تر که نداشته باشند که ایشان را دفن کنند.

چینه انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرماورف باشد گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخورند و هیچ کس آن مرغافران گیرد و هر که قصد ایشان کند، در لعن特 و سخط حق تعالی باشد و متولی وساکنان بقاع مانع و متعرض شوند والا آثم باشند.

جهت بیوه زنان درویش که هرسال از برای ایشان پنبه بدھند تمامیه سازند از پانصد نفر. بیوه زن، هر یکی را چهارمن پنبه محلوج بدھند.

عوض سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولی امینی را در شهر تبریز نصب کرداند تاهر کاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند و از خداوند کان پترسند، تحقیق کرده ایشان را آن امین عوض دهد.

جهت راهها از سنگ پاک کردن و پول بر جویها بستن از شهر تبریز تا مقدار هشت
فرسنگ از حوالی و جوانب آن بروجهی که در دفتر مفصل است.

مرسومات نواب و عمله دیوان او قاف ابواب البر مذکوره که موسوم است با وقف
خاص، بموجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع.

وجه عمارت گنبد عالی و ابواب البر که در دوازده ضلع آنست و کوئلک عادلیه
که ارغون خان ساخته است، بموجب نص واقف که در وقفیه مبارکه مستطور است.

وجه عمارت رقبات موقوفات و مسابلات از ضیاع و غفار و مستغلات که با ابواب البر
مذکوره تعلق دارد - در تمامت ولایات ممالک هر کجا چیزی از آن هست بشرط واقف.

وچون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین خیرات و ابواب البر بیشتر اصناف
خلق بهرمند باشند، بموجب مشرح معین فرمود و در ممالک از آنجه شرعاً حق مطلق
و مملک طلق او بود بر آن وقف کرده بروجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی نتواند بود
و تمامت مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند و حکم کردند.

و فرمود تا هفت نسخه و قیه بنویسند و جمله مسجل گردانند تا یکی در دو القضا مدینه اسلام
یکی به کعبه شریف و یکی در دار القضا دارالملک تبریز و یکی در در القضا مدینه اسلام
بغداد و یکی ... و یکی ... و یکی ... بنهند و بپر مدت قضا بغداد و تبریز کواهان آنرا
تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد، حالی که بر مسند نشیند، پیشتر آنرا
مسجل گرداند. و فرمود تادرین ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل واکمل عصر باشند
ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان در حدود سفید کوه دردیه
بوزینجرد خانقاہی معتبر ساخته و املاک پسیار بر آنجا وقف کرده و وارد و صادر از آن
خیر در آسایش آند، چنانکه همگان مشاهده میکنند. دیگر در هر ولایت که رسید و
بپر وقت که جهت قضیه وحالی بدرگاه حق تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت ،
نذری و صدقه الترام نمود و تمامت بادا رسایند و بوقت آنکه لشکر مصرا را منهزم گرداید

ودر دمشق برسریر سلطنت نشست، نذری چند که بگاه آن عزیمت درین ممالک و بعضی در آن ممالک ملتم شده بود تقریر میفرمود، یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن الولید رضعه که در مسافت در آن حدود افتاد، فنادیل زر و طرح و فرش بود، هم آنچه اسلامی رفت و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمال دمشق بر بیت المقدس و مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه وقف فرماید و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز ملاعین مصر و شام او قاف حرمین و سبیل الحاج را دروجه صالح لشکر و دیوان صرف میکنند و بقتوی تأثیلی این معانی جائز می‌دارند - و بحقیقت روانیست - و چون حق تعالی این ملک را بمن ارزانی داشت، آن موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند و قطعاً دروجه لشکر و دیوان صرف نکنند . و فرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می‌نماییم، لشکری تمام جهت محافظت خواهیم کذاشت، نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رساید. و درین ابواب البر بر لیغ وقف نامه اصدار فرمود . و درین ممالک نذر فرموده بود که بیست تومان مال از اینجوهای ممالک برسبیل ادار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امراء و وضعی و شریف توانگر و درویش و لشکری که هرسال در فوریتای جمیع شوند بدهد و چون مراجعت فرمود، آن نذر را بادا رسانید و هر طائفه را فوج قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع و ساده و جامه‌های متنوع ارزانی داشت وزیریست تومان که برسبیل ادارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرر و معین، سال بسال مجری و ممضاست . و بیرون ازین حکم فرمود که از هر وجه بخزانه آورند، بهرده دینار یک دینار و بهرده تاج‌جامه‌یک جامه و عشر دیگر اجنسان علی‌حده جدا کرداشند و بخواجه سرایی سپارند که بدر ویشان و مستحقان می‌زسانند و غیر مستحق را هیچ وجه از آن ندهد که از خزانه اصل بر سانند و هر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبر که پرده و شمعدان و فنادیل فرستند و همواره در سر باحق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن درگاه بواسطه خیرات و صدقات و نذور بلا کلام روا کردد و بانجاح رسد واجر آن ضایع نماند . و شبہت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و میراث و انعامات

وادرارات وصدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد . حق جل وعلا این پادشاه بادادو دهن را توفیق زیادت خیرات ارزانی دارد و برکات و مثوبات آن بروز همایوشن در رساناد .

حكایت چهاردهم در دفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امامتگان و ناهتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات ودعاوی باطل را دفع فرمود و طائفه قضاة وخطباء را که در علوم شرعی ماهر نباشند، از تحریر قبالات ووثائق شرعی منع فرمود و تمامت قضاة را فرمود تا قبالات را بریک طریقه نویسند، چنانکه جمله دنایق شرعی مرعی باشد تا ابواب منازعات میان خلق مسدود ماند و شرح آن معانی چون بتوضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مستطور است، صور آن بولیغها بتحریر می پیوندد تا از آن معلوم شود و سخن مکرر نگردد و آن احکام و دستور برین تفصیلس :

بولیغ که در باب تفویض قضا بقضاه دادند .

بولیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله نشوند .

بولیغ در اثبات ملکیت باائع قبل البيع .

بولیغ در باب تأکید احکام سابق و تمہید شرائط لاحقه .

بولیغ دستور الوثائق که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کرده اند .

وساد هریک از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می پیوندد :

سوانح

برلیغ در باب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحيم بقوه الله تعالى و ميمان الملة المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاق وملک وکسانی که از قبل مادر فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی را
قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تاهر قضیه وکاری ومهی که بشرع تعلق داشته باشد، درین
ولایت بالاو گویند تالو حکم کند وقطع رساند. ومالایتم وغائب رانیکو محافظت نماید
و بیرون ازوکائنا من کان، هیچ آفریده درمیان کار او در نیاید و کسی را که اودر زندان شرع
کرده باشد، هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد و جماعتی که بهمہات وکارهای شرعی
موسوم اند، خلاف اونکنند. وچون حکم برلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة
و دانشمندان وعلویان فلان وقوپچور ندهند، فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند
ومال وقوپچور ایشان نستانند واولاد وسوسون ازیشان نگیرند و درخانه های ایشان نزول
نکنند وایلچی فرونیارند وادرار بموجبی که بمؤامر و دفاتر در آمده، سال بسال بی قصور
می رسانند وهر که برابر ودر روی قاضی سخنان سخت گوید وجواب دهد و حرمت او
کم کند، فرمودیم تاشحنۀ ولایت اورا سزا دهد. دیگر قاضی را هیچ آفریده پیش خود
نخواند. قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند - بموجبی که حجت و موجلگا داده - بهیچ
بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند وچون حجتی نونویسد - بموجبی که حکم برلیغ
جدا گانه فرمودیم - حجتهاي کنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و
 بشوید. ودعاوی که از مدت سی سال نکرده باشند، حجتهاي کم که تاریخ آن پیش ازسی
سال باشد، بموجب حکم برلیغی وشرطی که علی حده درین باب فرموده ایم مسموع ندارد
و چون چنان قباله های کهن را پیش او آرند ، بخصمان و مدعیان ندهد و در طاس
عدل بشوید .. دیگر دعوی تلجه نشنوند و کسی که تلجه کرده باشد، زیش او بشرآشند

ویر کاو نشانند و گرد شهر بر آرنده تعزیر تمام کنند و بعد ازین محضر نتویسند و اگر نوشته باشند نشنوند . دیگر دومدعی که پیش قاضی روند، اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغیرانرا بدار القضا حاضر گردانند تامد ایشان دهند، قاضی باید که مادام که ایشان از دار القضا بیرون نروند، قضیه و دعوی نشنود و البته تاجماعت حامیان حاضر باشند، قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد . دیگر دعوی که میان دومفول باشد یا میان مفول و یک مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم تادر هر ماہی دو روز شحانی و ملوک و بیتکچیان و فضاه و علوبان داشمندان در مسجد جامع بدیوان المطالعه جمع شوند و دعاوی بجمعیت بشونند و بکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسائند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود بگواهی بنویسند تابع از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کرد . دیگر ملکی که بر آن گفت و گوی و دعوی و شناصل باشد، مادران، ترکانان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تومان و هزاره و صده و دهه و مفولان بسیار و بیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان، علوبان، داشمندان شیخان، رؤسا در میان نیاپند و نخرند . وبموجب حکم بر لیغ که فرموده ایم، این قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تادر هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع باشد، قبل آن بنام این جماعت مذکور نتوسند و اگر بیند که دیگری نویسد، مانع شود . دیگر مهر را که برند، بموجب احکام بر لیغ که پیش ازین فرموده ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن نبرند دیگر در ولایاتی که از توابع فلان باشد و قضاۓ آن بدو تعلق دارد، آنچه از شهر دور باشد و لائق آنکه قاضی نصب کنند، در چنان شهر قاضی معتمد نصب کنند و بموجب مذکور حجت بازگیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد و اجازت دهد تا فبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخت پیش»، فرستند . و آنچه نواحی دیهم است و قاضی نصب کرده باشند، باید که دعاوی و قضایا نشود و حکم نگند و سجالات املای ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجتهای قروض و صداق نامه هیچ کاغذ ننویسد و اگر قضیه مشکل و دعوی بی بزرگ اتفاق افتاد، بشهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند . دیگر

می باید که معتمدی متدين را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه داشته باشد و احتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری دیگر بفروشد یا بگرو نهد، روشن شود و اگر نون باید که احتیاط تمام نماید . اگر کسی چندین کرده باشد، ریش آن شخص بتراشند و گرد شهر برآرند . تاریخ نویس نیز اگر ازین قضا یا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد ، کناه کار و مردنی باشد والسلام .

رسواد پرلیخ

در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیو دی که معین شده نشوند

بسم الله الرحمن الرحيم بقوه الله تعالى وميامن الملة المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که همگی همت مابر آن مقصور و مصروف است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناص از میان خلق برداریم تعالی و عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روز گار گنرا نند و آثار معدلت مابخاص و عام و دور و نزدیک برسد و شامل گردد و مواد خلاف و تزاع از میان جمهور مرتفع گردد و حقوق در مر کر خویش فرار گیرد و ابواب تزویر و تلچیه وحیلت بكل مسدود گردد و بدین سبب بکرات بر لیغها بجهه هور قضا و علماء که متقلدان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی آنند، فرستاده ایم تافصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلاائق بروجہی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قو نین معدلت باشد و از شوائب تزویر و مداهنت و میل معا تواند بود و از آن جمله بزر گتر قضیه آنکه بر محضر های مزور و صکوک و سجلات ممهو امعان نظر کنند و بفور حال رسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط هیچ دفیقه مهمل نگذارند و حجتها که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوری و سیاه کاری آنرا دستور ساخته بحمایت قوی دستان می روند و املاک مردم را مطعمون و منغم میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه

شرط است، تدبیر آن نتوانسته اند کردن و پیش ازین روز گارسلاطین ماضی و چنگیزخان در تمامت فرمانها و بر لیغها یاد کرده اند که دعاوی سی ساله نشنوند و تاغایت چنانکه شرط آن بوده، بغير آن نرسیده و تدارک کای نکرده و درین وقت از قضاة اسلام این معنی تفحص فرمودیم، ایشان چنانکه حق آنست بما عرضه کردند و چون خواستیم که هم از طرف مدعيان و هم از طرف قضاة استحکام آن امور کنیم تا هیچکس بر باطل اصرار نتوانند نمود و حجتهاي کهنه سی ساله باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حاجتی که مناسب شرع و راستی باشد، از قضاة اسلام بستانند تا هیچکس روی دل نگردد و نیز جماعت قوى دستان بریشان الحاج نتوانند کرد که بی راه و نامشروع سؤالات کنند و زحمت قضاة وائمه نتوانند داد.

مرحوم قاضی فخر الدین هراء را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد و بر ظهر این بر لیغ نوشته شد تاهم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجت از ایشان بستانند و بخزانه آورند و این بر لیغ و حجت که بر ظهر آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از حکم بر لیغ نیز بترسند و قوى دستان بدین علت بریشان الحاج نتوانند کرد و ترک دعاوی باطل شنفصها کیرند و هر چه بیرون ازین حکم و حجت شهر باشد، پیرامن آن نگرددند و اگر خلاف کنند، ایشان از قضا معزول و گناه کار باشند، تا حقیقت دانند و هیچ عندر ایشان نشئونم و اگر قوى دستی بر ایشان الحاج کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهر حجت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند، نام آن کسان بنویسند و بحضورت مافرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند، چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد. کتب فی الثالث من رجب الاصم سنہ تسع و تسعین و ستمائیه بمقام کشاف.

سواد حجت که بر ظهر بر لیغ مذکور نوشته شد

چون همت بلند و رأی ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن، غازان خان زالت دولته حالیه بالدوام آخذة بالزيادة ولا تبلغ - التمام از مبادی ظهور دولت بر آن مقصود و معروفست و عنان عنایت و عاطفتش بر آن موقوف ومعطوف است که در عهد دولت وزمان پادشاهی و مکنت اعظم عالم و عالمیان بفراع بال و رفاغ حال روز گار گذرانند و آثار کمال معدلات و مخابل و فور عاطفت و مرحبت او خواص و

عوام و دور و تزدیک و ترک و تازیک را شامل باشد و مواد خلاف دنزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلائق منحصراً و مرتفع گردد و حقوق در مرآکز خویش قرار گیرد و ابواب تزویر و مکروحیت بكلی مسدود شود و بدین جهت در مضامین و مطابقی یارلیفهای همایون والتمعاهاei مبارک لازمات نافذة فی مشارق الارض و مغاربها بجمهور قضاء و علماء که متقدلان امور شرعی و متصدیان اشغال دینی اند خطاب ، رفت که فصل دعاوی و قطع خصومات میان عموم خلائق بروجھی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلات و نصفت باشد و از شوائب تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدس و معرا تواند بود و یکی از آنچه ملء آنکه در محاضر مزورو صکوک و سجلات مموه امعان نظر کنند واستکشاف نمایند و بغير حال بقدر استطاعت و مکنت بر سند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، بر سبیل حسن الظن بقضاة و حکام متقدم از شرائط و مراسم احتیاط و تحقیق و تقییش هیچ دقیقه مهملا نگذارند و بر آن تعویل نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا و احداث کرده یا از دیگری بوی رسیده و بر مملکت و استحقاق او وثائق و حجج شرعی نوشته به حکم قضاة و حکام شرع مؤکد و مسجل گشته. بعد از مدتی مدید آن ملک بناقلی شرعی از وی بغيری منتقل شده و از آن غیری بدیگری و هلم جرا و آن حجتها در خانه مالک اول مانده و بست چند وارث گذشته بعد از مدتی متطاول و عهدي متكامل یکی از وارثان فرصت جوی، آن حجتها بیرون می آورد و بدان احتجاج میکند که در فلان تاریخ ملک جد من بوده است و امروز به حکم ارث بمن می رسد و جمعی بتحمل از جمیع دیگر، بر صحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهنند، منازعات و مقالات میان ایشان بتطویل می انجامد و بعضی از قضاة در بعضی از وارثان که در دیانت و تقوی و علم فقه و فتوی قدیمی راسخ و نصابی کامل نداشته باشند، بغير حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد؟ بنابرین مقدمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماضی و خلفای ما تقدم سقی الله شریعه و جعل الجنة مشواهم احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده اند که دعاوی که بعد از مدت سی سال که آنرا در عرف باک قرن می خوانند در املاک و اسباب مسموع و مقبول ندارند و اعتبار نهند و بمحاضر و

حجج مزور و ممهو پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش، حکم نکنند و بعد از ایشان یرلیخ ایلخان بزرگ ارغون خان با مضاه آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه و اجتهدات علماء کرده، چنان معلوم شد که جمعی صغير و جمعی كثیر از ائمه و علماء متاخر اتفاق و اطباق کرده اند بر آنچه اگر دو شخص در یك موضع باشند و يكی متصرف ضیاعی میین باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذالحکم حاضر و مانع ووازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهر آموجود نه و مدت سی سال کامل بگذرد و يكی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند، بعد از آن متمكن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی رامسموع و مقبول ندارد والتفات ننماید، اکنون من که فلانم، قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت، این خط دادم و مقبل شدم که بعد ازین تاریخ به رچه درین مکتوب مسطورست قیام نمایم و در استماع دعاوی و فصل حکومات و قطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز و عدول ننمایم و بقدر استطاعت و مکنت در تحریر و تتفییح دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثائق شرعی باقصی الغایة والنهاية بکوشم و هر دعوی که بعد از مدت سی سال کنند، بدان شرائط که ذکر رفته نشونم والتفات ننمایم و اعتبار نهم و اگر بر خلاف يكی ازین جمله اقدام نمایم، مستوجب تعریک و تأذیب و مستحق ضرب و عزل شوم . بین جمله کواه کرفتم جماعتی را از عدول و تفات و ذالک تاریخ کذا .

سوانح یرلیخ

درائیات ملکیت بائع قبل البيع

بسم الله الرحمن الرحيم، بقوة الله تعالى وميامن الملة المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

با سفاقان وملوک وقضاة وتواب وائمه واعیان و معتران وکدخدایان و جمهور رحایای ولایت بدانند که بموجب نص : يا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض ، فاحکم

بین الناس بالحق و فرموده مصطفی صلوات الرحمن علیه که : عدل ساعه خیر من عبادة اربعین سنه ، همکی همت و غریمت و نظر پادشاهانه ما بر فاهیت عموم خلائق مصروفست و خواهان آنکه عدل و انصاف مادرجهان منتشر گردد و هیچ قوی دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتوارد کرد و بطریق حیل و انواع تزویرات و تأثیلات حق هیچ مستحقی باطل نگردد و انواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود . چون در یاسامیشی و ترتیب و قاعدة هر کاری اندیشه میفرمودیم ، از جمله معظمات امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن و سکوک و صریح الملك مکرر که در دست هر کس مانده باشد و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قباله آن دو نسخه گرده ، یا چون املاک بسیاردارد ، صریح الملكی ساخته و باز در نسخه گرده و يمكن که بعد از آن میان ورثه آن شخص مقاسمه رفته و آن املاک بمبایعات و انتقالات بمقدم مختلف منتقل شده و روزگار بر آن بر آمده و آن مجموع قبالات و سکوک و صریح الملك با بعضی از آن در دست باائع یا ورثه او مانده و بعد از مدتی باائع از رامی امانتی دعوی میکند و لاشک مدتی اندیشه در آن باب گرده باشد که بر جه و جه دعوی میکند و گواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد و در آن باب ماهر و استوار شده هزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان رانیز يمكن که مغلطه داده و غافل گردانید یا خود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته و اگر باائع نیز آن دعوی نگردد ورثه او آن حجتها در خانه او میابند و محقق نمی دانند که منتقل شده یامی دانند و دعوی میکند ، بموجبی که ذکر رفت و لاشک چون قبالات مسجل محکوم به زنده گواه پیش قاضی حاضر گردانند و بشیوت رسانند ، قاضی بصحت آن حکم کند و چه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده و مشهورست که قاضی عاجز دو گواه باشد - چون چندین قاضی متقدم معتبر و مشهور آن سکوک را مسجل گردانیده باشند و گواهان عدل مشارالیه زنده و حاضر و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملک منتقل کشته و آن سکوک مکرریا غیر مکرر در دست باائع مانده و بمشری تسلیم نگرده ، بضرورت گواهی می دهند و قاضی آنرا مسجل میگرداند

و حکم بصحت آن میکند و مدعی می رو دو بمند قوی دستان بمحاجب قبله که بتازگی محکوم به و مسجل شده ، با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب متضرر میشود و منازعه و خصوصت میان ایشان بتطویل می انجامد. اکنون چون سکوک و ملکیت بکواهان عدل ثابت می شود و تصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد و سکوک چون مکرر و باطل در دست هر کس بسیار می باشد، بنیاد بر آن نهادن مشکوک و متهم میگردد و چون بعضی از نفوذ شریه بتزویرات مائل اند و بدان مشغول ، بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت املاک ، باائع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و کواهان عدل را با سکوک که باشد حاضر گردانند و باائع ملکیت خود ثابت گرداند، بکواهان عدل مزکی که کواهی دهنده که ملک از آن باائع است و در تحت تصرف او، وهیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته ایم و آن سکوک را در آب بشویند و اگر سکوک نداردو کواهان بمحاجب مذکور کواهی دهنده و سبب ملکیت او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند و باائع اقرار کنند که سکوک آن ندارد و اگر بادید آید باطل باشد ، بعداز آن ملکیت او بنویسند و کواهان و نوشته قاضی مسجل گرداند و بصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبایعت در زیر آن ثبوت ملکیت بنویسند و اگر در حق کسی اقراری کنند ، بنقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند و بعداز آن اگر آن ملک را بعضی از سکوک یا صریح الملک یا مقامه نامه بدست باائع یا فرزندان یا خویشان اویا دیگران، هر کس که باشد کائناً من کان بادید آید ، هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد و در حال که ببیند ، آنرا بالحاج و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند، باشحنة آن شهر بگویند تابع نف و وزجر بستاند و دردار القضا بشویند و اگر تقصیر نمایند ، در کناء آیند و باید که کسانی که حجت و قبالات مبایعات املاک نویسند، کتاب دار القضا باشند، دیگری نتویسند والبته باید که قاضی چون دردار القضا بحکم نشیند ، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند و نام آن طاس عدل فرموده ایم و هر مبایعه و دعوی که بقطع رسد، سکوک آن بطلند و در آب بشویند و اگر بایع از ملک مطلق خود حصه بفروشد و بعضی از آن در ملکیت او باقی ماند ، آن مقدار که فروخته باشد

بر ظهر حجت او بحضور قضاة وعدول بنویسند که ازین ملک که در ضمن حجت مذکورست این مقدار در فلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده است تا آن حجت برقرار در دست باشد باشد و در حجت مشتری بنویسند که باائع را چندین ملک بود و از آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملکیت دارد، بدان سبب صك ناشسته دردست باائع مانده دیگر آگر شخصی درباب مبايعة یا رهنی گواهی دهد یابنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند، نشوند و ریش او بتراشند و بر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند. واگر شخصی ملکی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین بر هن نهاده بود یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، این معنی صورت تلجه و اقرار است، مسموع ندارند و مدعی راریش بتراشند و بر دراز گوش نشانده کرد شهر بگردانند. و اگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یا رهن کرده و دیگر بارهman کس بدیگری فروشد یا بر هن نهد و معلوم و محقق گردد، آن کسانرا بیاسا رسانند. دیگر فرمودیم که قضاة بعلت سجل و دعاوى بر عادت معهود دانکي توقع ندارند و نستانند، بمرسمی که فرموده ایم قناعت نمایند و آن کاتب که حجت نویسد، بهر حجتی که بمبلغ صد دینار باشد یک درم بستاند و آنچه بالای صد دینار باشد، تا یک دینار بستاند و قطعاً زیادت نستاند. و مدیر که اشهاد میکند، بهر حجتی که تمام گواه کند، نیم دینار رائیج بستاند و چندانکه همان دعوی مکرر شود، بر همان مقدار قناعت نماید. و هر وکیل که از دولطف چیزی کیرد، اورا تغیری کنند و ریش او بتراشند واز وکالت معزول کنند. دیگر درباب دعاوى سی ساله علی حده فرمانی نوشته ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش کیرند و هر قاضی که خلاف این یولیخ و احکام ما که نوشته ایم کند، متعاقب (متعاقب بمعاتب) گردد واز قضا معزول شود. و فرمودیم قادر تمامت ممالک باسقاق و مملک هر شهری قضاة آنجا حاضر کرداند و حجتی درین باب بموجبی که مسوده آن کرده فرستادیم، ازیشان باز کیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان، قضاة آنجا را حاضر کرداند و بموجب مسوده که فرستاده شد، حجت از ایشان باز کیرند و در صحبت این فصاد (فاصد) بفرستند. کتب فی شهر کذا و سنه کذا

والسلام .

میواد

برلیغ در باب تأکید احکام سابقه و تمهید شرائط لاحقه
بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى ومیامن المله المحمدية

فرمان سلطان محمود غازان

قضاة ممالک بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالیان بانتظام امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارک خللها که در فصل قضایا می‌افتد، برلیغ بهمه اطراف و جهات ممالک از آب آمویه تا حدود مصر فرستاده‌ایم و قضاة را در تحقیق و تدقیق احکام تأثی و احتیاط تمام فرموده و بر عایت لوازم و شرائطی که در فحص حال محاضر و حجج و وثائق و سجلات ضروری باشد، تنبیه داده و در تنفیذ قضایا که در آن شائبه از تزویر و تمویه و تلیجیه و تفویض و دیگران نوع حیل باشد، تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت حجج یا حکم قضاة متقدم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، بهم ایشان رسانیده و بر عادت ضوابط و دقائیقی که مقتضی سلامت دین و نجات آخرت و صیانت عرض تواند بود، ملزم گردانیده که در تمام ممالک هر ماه آنرا یک نوبت علی رؤوس الاشهاد بر خوانند، تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد و اصحاب دعاوی باطل در نفس خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش کیرند و قوی دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاة را تکلیف حکمی خارج از جاده صواب کنند، علی الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدم . و فرمود تا خطوط کافه قضاة ستدند که بعد ازین روی دل هیچ آفریده نه بینند و پیرون از جانب حق جل و علاهیچ جانبی را رعایت نکنند و در تنقیح دعاوی و تفییش حجج و وثائق باقصی الغایه کوشند تا از قته تزویرات و تلبیسات، رستاکاری یابند و هر دعوی که از سی سال باز با وجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع معرض آن نشده باشند، اگر بعد از انقضای آن مدت دعوی کنند ، اصلاً شنووند ، چه فساد چنان دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن . و سلاطین سلجوقی پیش ازین با آن معنی افتاده‌اند و بمدد اجتہاد ائمہ وقت منع سماع آن کرده و بعد از آن ائمہ و قضاة و علماء اسلام درین معنی

باستقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشرست ویرلیغ پدران ما نیز درین باب صادر شده. و این ویرلیغ جهت دو مطلوب بنفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکد گرایند آن حکم، تا همکنان را شدت التفات خاطر و اهتمام ما باستقامت امور دین محقق شود و رذیلت تساهل و تراخی در کارشمع از نفوس برخیزد و فضیلت صلاحت قدم درموضع آن متسکن گردد و متحقق دانند که هر که از آن عدول نماید، بالوهمان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردیل که چون از تنفیذ قضایای مژور مموه احتراز نکرد، اورا برمهول ترین صورتی و مستثنع ترین حالتی بر شمشیر گذاشتند. دیگر آنکه چون همواره خاطر ما باستقامت و انتظام امور عالیان مشعوفست و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصروف، خواستیم که چند معنی ضروری را که از فریزت عقل سليم و اتفاقاً آثار قوانین شرع مکتب شده، با حکام سابق ملحق گردانیم و وجوب اتباع آنرا بهم قضاة ممالک رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند: اول تأکید احتیاط در باب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا برآنست، چه معلوم گشته که قضاة در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند و بی آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد یا غلبه ظن بدرستی و راستی آن حاصل گردد، بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسک می‌شوند که قاضی عاجز دو گواه باشد و از غالله این اهمال نمی‌ترسند. و می‌افتد که قضیه فی نفسها خطیر می‌باشد و چون حقیقت حال نا دانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان پیوندد، جمیع مردم مستظر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شوند و سر این معنی ایشانرا قوت می‌شود که هر چند ثبوت شرعی بردو گواه موقوف فرموده اند، پشرط عدالت مفید گردانیده‌اند. وعدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم بر سبیل ندرت صورت نمی‌مندوه و از نفس برآکثر خلق مستولی می‌باشد و حاکم باید که بیوسته اندیشه کند که شهادت زید یا عمر و از هوای نفس یا تخيیل جهتی یا مراجعت جانبی خالی نباشد و بمجرد آنکه گواه سمت وصفت نیک مردان از خود نماید و ظاهر خویشن یا صنعت سخن را آرایش دهد، فریته نشاید شد و در اقتباس حقیقت حال و استخراج باطن قضیه لطیف، اندیشه وصفای ذهن را کار باید فرمود و در بند آن باید بود

که کیفیت حال روشن وابهام و اشکال مرتفع شود . و چون حکمت باری عز اسمه در اتفاق آفرینش اقتضاء کرد که باطل هر چند در باطن مخفی دارند، از فحاوى الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه در دل دارد مردم بر فلتات زفان او آشکارا گردد، پس هر که بذهن درست متعرض تحقیق باطن شخصی شود ، از سخن او آنرا در تواند یافتد . بنابرین مقدمات ، فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزاوه باشد ، طریقه احتیاط پیش کیرند و هر یک را از آن گواهان مفرد را بپرسند تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ، چه دست آوری تحقیق امور در تفاوت الفاظ گویند کانست و نیز هر یک را بارها در مجالس مختلف پرسند و از زاویه سخن، استکشاف احوال کنند و بر نکته هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعریض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیت احوال قضیه و لطائف سؤالات که آنرا در تحقیق این امور مدخلی باشد، بنیاد نهندتا ازین اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید: یا صحبتی که بر آن حکمی توان گرد که اعتماد را شاید، یا شبتهی که موجب توقف گردد و سبب نجات از ورطه حکم باطل شود . و چون پیشتر خللها که در قضایا میافتداز ترکیه مز کیان واقع میشود که بنفس خویش مز کی نمیباشند ، احتیاط در آن قسم زیادت باید گرد و از فصلی که بوسیله استقلال در باب حکم نامه ها که مهر کنند، چد در آن قسم شبہت بسیار افتاد واکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ میباشد ، اصحاب آن پیش قضاء دیگر تأثی و تروی را کار فرمودن در باب حکم نامه ها که مهر کنند، چد در آن قسم شبہت بسیار افتاد واکثر قضایا که در موضع و خطه خویش نفاذ میباشد ، اصحاب آن پیش قضاء دیگر ولایات آنرا بشیوت میرسانند و بسبب آنکه در آن خطه غریب بر اسباب و احوال این قضیه اطلاع میافتد و صحت و سقم آن بر آن قضاء پوشیده میماند ، بی تحقیق حجت را مختوم بدیگر قضاء فرستند تا می کشایند و بشیوت آن حکم میکنند و باطل بصورت حق رواج میباشد . و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاء تا بر کماهی حال آن قضیه و ضرورت رفع آن بموضی قریب مطلع نگردند و وقوف تمام نیابند، ثبوت آن نتویسند و پختم نرسانند و آنکه کشاید، تاوجه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مهر گرده نداند و حق را در جهت او تصور نکند ، در کشودن و حکم کردن مسارت ننماید . دیگر احتیاط در اموری که متعلق بنویشن حجج و وثائق و انواع کتب و اصناف حکم نامه ها و

سجلات دارد چه ، اکثر احوال آنچه مینویسند ، از خللی خالی نمیباشد و نیز میافتد که سایت مضرت باثبات باطلها و ابطال حقها می اتجامد و آن خلل تعلق بجهل نویسنده کان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن یا بروی دل دیدن و مراقبت جانب . و چون تدارک کلی درین باب نیز واجب بود ، جمعی قضاة و ائمه و علماء را که بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا بااتفاق حصر کردن که در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی نوشته میشود و هر نوع را سوادی کلی کامل الشروط جامع الدفائق که از موقع طعن و احتمال معارضه دور باشد ، موشح بخطبه مناسب که در آن فوائد سیار مضرست ، در قلم آوردن و در یک مجلد جمع کردن و معتبران واعیان علماء خطوط خویش بر آن نوشتهند و بر صحت آن مقاصد کواهی دادند و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته ، از آن مجلد نسخه ها نوشتهند و باطراف ممالک فرستادند تا هر کدام نوع که بنویشن آن احتیاج افتد ، بعد از حکم حاکم و اشارت او بنویشن ، بر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند . و قضاة ممالک باید که اول آنرا بنظر احتیاط تأمل کنند و چون مطابق مقصود یابند و بر جادة شرع مطهر مستقیم باشد ، ایشان نیز خطوط خویش بر آن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند . و چون در سابقه این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنویشن آن نافذ شده باشد ، بسبب تکلیف نکنند و محسن مرحمت در آن امور محقق دانند . دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده ، که در یک قضیه در درست دو غریم دو مکتوب مخالف به مدیگر نهاده اند - هر دو مسجل - و از قفتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز ناکرده . فرمودیم تا بعد ازین بهیج سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردن و در تلافی آنچه واقع شده ، اهتمام نمایند و در مجلس هر کدام حاکم که دو مکتوب چنین حاضر شود ، باحتیاط تحقیق حال قضیه کوشد و اگر بمعاونت ائمه محتاج باشد ، مجمع سازد و بر قانون درست آورا بوضوح رسانند و در هر کدام طرف که حق واضح و لائح کردد ، آنرا افذاذ و تمکین دهنده و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند و اگر در حال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هر دو مکتوب را بسبیل و دیعت بامین الحکم سیارند و بفرما اصلاً ندهند و موقوف

دارند، تا وقتی که قضیه بفیصل رسد چه از گذاشتن چنین دست آویز هادردست غرما، جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبته نه، که هر کدام غریم یاورهه که در وقتی از اوقات مجال اشتباه والتباش یابند، آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی کرد و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند و چون هردو حجت رانگاه داشته باشد و غرما را محقق شود که بایشان بازنخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و محاکمه کند و چنانکه مقرر شد بر موجب تحقیق پس از رسید و حق در مستقر خود فرار کیرد. دیگر چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون کردانیده که: هر که وقیعنهای کرده باشد یا قرار بملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یاورهه او آن ملک را که در وقیعه یا قرار نامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملک خریده کرده، قضاة ممالک آن دعوی نشنوند و وقیعه و اقرارنامه را باطل کنند و مدعی را تأدیب و تعزیز واجب دانند و ملک را بر مشتری مقرر دارند. و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یکچندی در فروین جمعیتی کرده اند و باجتهاد مسائل اصلاحی که صلاح خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضاة واجبست که بدان کار کنند، از آنجمله یکی آنکه هر ملک که شرعاً در دست متصرفی باشد، بسب آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر کردد، از وباز نگیرند و در دست او بگذارند. ما نیز فرمودیم تا قضاة ممالک بر آن موجب بروند و ازین حکم که بر آن اتفاق نموده اند واستقرار حق خواسته، تجاوز نکنند. دیگر چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشان را بشرط واقف تولیتی می رسد و بسب فریب بعضی طامعن تولیت خود بدیگری می فروشند و تفویض می کنند و از آن خرابی و خلل حال آن واقف می زاید فرمودیم تا هر که بشیوه تفویض موضوعی وقیعه را در دست دارد، از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجرازت تفویض است، تعریض نرسانند و الآن تفویض را باطل کرداشند و تفویض نامه را در طاس عدل بشویند و بعد ازین هیچ آفرینده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جواز آن نباشد ندهند و هر که مخالفت کند، تفویض

کننده و قبول کننده و نویسنده را جمله مؤاخذات و تعزیر کنند . دیگرچون بزمکنان پوشیده نماند که درین اوامر که بنفاذ می‌پیوندد نظر جز برو عامت جانب حق جل و علا و تقویت شرع محمدی لازال معظمما و انتشار معدلت و آسایش رعیت نیست و از تنبیه که قضاء رادر اتفاق آثار حق و عدل می‌رود و تحذیر و ترویجی که مکرر می‌شود غرض جبر حال ایشانست نه کسر و ترفع قدر ایشان نه تتفیص و اکرام نه اهانت ، این معانی را بطوع استعمال کنند و از آن انتفاع کیرند و یقین کیرند و یقین دانند که هر که بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهر را از شین تلبیس مقدس دارد و در فصل قضایا تغایرت احتیاط را کار بندد ، با وجود اجر جزیل و ذکر جمیل ، بعاطفت مشمول شود و هر که چندین بлаг و بیان و تأکید و تشدید در واشر نکند ، بعد ازین بتجددید یرلیغ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و طریقه السیف اصدق انباء من الکتب در کار خواهد بود تا حقیقت دانند و فی ذالک کفاية لمن اعتبر . امیر فلاں و حکام باید که این یرلیغ یا نسخه دستور که می‌رسد ، بقضاء بسپارند ویافته کیرند که بایشان رسید و باتفاق سوادها از هر یک بنویسنده و صحت مقابله بدان ثبت کرده و بتمامت کماشتگان و اکابر و قضاء ولایات فرستند و بایشان سپارند تواافق کردن و حجت ہگناه کاری باز کیرند که بعدالیوم بدان موجب پیش کیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقق و روشن شود . دیگر پیش ازین در زمان خلفا و سلاطین انارا شه بر اینهم در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هرسعی که مقدور بوده می‌نموده اند و احتیاط بلیغ بمجای می‌آورده و مردمان متدين دانای کامل از اهل اعتبار راجهٔ مباشرت منصب قضاء اختیار کرده و ایشان نیز متدينان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضاء می‌گردانند ، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بروفق فرموده خدای تعالی و رسوله علیه السلام گذارده می‌شد و حقوق خلافت در مرآکثر خویش قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بكلی مسدود می‌ماند . مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیج وجه ازانواع حیل ولباسات و تقلبات بی‌امن چنین کارهای خطیر گردد ، بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی و باوجود آن ضبط و ترتیب ، در عهد سلطان سعید

ملکشاه طاب ثراه ، سبب آنکه قبالات کهن و صریح‌الملک مکررچنانکه این زمان نیز هست بسیاری دردست مردم بودو آنرا پیش فضا می‌بردند و حیلتهایی که فضا را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیختند و آنرا بشوت رسانیدند . و مردم محتال را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانند داد - چون بدان واسطه زحمات بمردم می‌رسید و بعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح‌الملک مکرر و آن املاک بدیگران منتقل شده ، بکرات آن مقالات و منازعات بسمع سلطان ملکشاه وزیر اونظام الملک رسید و ایشان را محقق گشت که دست آویز آن مژوران ، قبالات کهن و صریح‌الملک مکرر است که بعد از انتقال املاک ، دردست مالک یاوارثان اومنده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده و ناکام یکی از فرزندان مالک ، آن قبale را بیرون آورده و دعوی کرده و یمکن که مشتری آن املاک یا ورثه او آن قبالات را ندیده باشند یا ضائع شده باشد یا در ایام فترتها بتراج برده یا هم از کسان پدران او دزدیده و باهائی داده و ایشان باستظه هار آنکه دانند که قبale انتقال دردست ایشان نیست بکنه قبale خود دعوی کنند و بشوت رسانند و اقسام این معانی بسیار ، فی الجمله چون ملکشاه و نظام الملک بر آن حال واقف شدند ، بر صورتی که مناسب شرع بوده ، مثال نوشته و فرمودند که بعلت قبالات کنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند ، دعوی نکنند و نشنوند و آنرا بتمام مقتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند ، بعد از آن بدار الخلافه فرستاد تا مضافو شته‌اند و آن مثال هنوز موجود است و نسخ آن در اطراف منتشر . چون در آن وقت که قضا و اصحاب دار القضاچنان بودند که ذکر رفت ، آن چنان قضا متدين معتبر و سلطان وزیر از دست سیاه کاران در مانند ، تا بضرورت چنان حکمی فرمودند . و در روز کار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضا و داشمندان را بمجرد دستار و دراعه می‌شناشند و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند ، بدان سبب جهال و سفها دراعه و دستار و قاحت پوشیده بملازمت مغول رفتند و خود را بانواع تملق و خدمت ورشوت نزد ایشان مشهور کردند و قضا و مناصب شرعی بستند و در آن هاب یولیخ حاصل کردند . چون مدتی بین موجب بود ، علماء بزرگ

متدين صاحب ناموس پدریج دست از آن اشغال واعمال باز داشتند - و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود رادر معرض چنان کسان آرند - و طایفه بزرگان صاحب ناموس که بغايت مشهور بودند ، وزرا و حکام تازیک دست ازیشان بازنمی داشتند و همواره تعریف ایشان میکردند واکر مفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد ، مانع می شدند. بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبر برقرار بماندند - واکثر راحال آن بود که شرح داده شد - و چون جهال وسفهاء دانشمند صورت درهمالک بسیار بودند و میدیدند که امثال ایشان اکارهای بزرگ دست می دهد ، بمعارضه یکدیگر بر خاستند و از کثرت منازعات و مقالات ایشان ، مغولان را خاست و وفاحت جمله ایشان معلوم کشت و تصور کردند که عموم علمائین باشند و بزرگان را - بلکه ملت اسلام را - حرمت و حشمت بر سر آن جهال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتنده و هر امیری و بزرگی حمایت یکی ازیشان کردی و بهر مدت یکی قاضی شدی و دیگری معزول و بعضی بجائی رسانیدند که عمل قضا را بضمانت می ستدند و قاضی باید که بشفاعت والحاج اورا قضا دهنده و چیزی از کس نستاند چون قضا بضمانت مقاطعه گیرد ، توان دانست که حال برقه وجه باشد و این معنی در زمان گیخاتو خان که صدرالدین وزیر او بود و نام خود صدرجهان گرده و برادرش قاضی القضا و لقب او قطب جهان گرده و شیخ محمود نیز شیخ المشایخ گشته و بعضی از امور دینی بیوی تعلق گرفت ، بغايت کمال رسیده بود و اشغال شرعی را مقاطعه میدادند . بدین اسباب ، درسالهای گذشته بجائی رسید که بواسطه آنکه راه دعاوی باطل بازداده بودند هر آفریده که ملکی داشت ، اورا از صد دشمن پر بود چه ، همواره مفسدان محظا گرسنه بعلت آنکه قبلاً کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت میدادند و عرض می بردند و چون قضا بضمانت مقاطعه بود ، آن معانی ملائم طبع قاضی واصحاب دارالقضايا می افتاد و مدعیان را تهییج می کردند و بوعده عشوه میدادند و قضیه را مهم و موقوف میداشتند ، ماهها بلکه سالها ، و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل میکردند و دعوای ومنازعه برقرار و بسیاری املاک سالها در تنافع می بود و هر سال

زيادت ازمنالآن بردارالقضايا خرج می‌رفت و شخص اميدوار که دعوی من باقی است، چيزی دیگر بهم تابسيل توسط بعضی برمن مقرر گردد. و درميانه آن کدایان خدمتی می‌ستند و شهرتی حاصل می‌کردند و چون امثال ايشان می‌دیدند که آنها بواسطه دعاوی باطل درمعرض بزرگان می‌آيند و بزرگان محافظت عرض خوش را چيزی بايشان میدهند و بدبارالقضايا نمی‌روند و طائفه نيز که رفته‌اند بغير اختيار دارالقضايا باهم می‌سازند لاحق می‌دهند و چيزی می‌ستانند، ايشان نيزانديشه کردن کچون بصد حيله وزحمت درروزی درمي حاصل نمی‌توانيم کرد، بهتر ازین پيشه و صنعتی نباشد و تمامت اين شيوه پيش گرفتند. بعضی قبلاً کنه خوش داشتند و بعضی از روی وفاحت و فضاحت ممد دیگری می‌شدند و بعض آن بودند که يكی را بدست می‌آوردنند که انواع خطوط مشابه خطوط دیگران می‌تواند نوشت و قبلاً مسجل می‌نوشتند و معاون هم‌دیگر می‌شدند و طایفة آن بودند که مانند امثلة سلاطین ماضی قبلاً کهن بخطوطی که معین نباشد بتاريخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند و هر چند قباله بی کواه معتبر نباشد، هر یك از آن جماعت بحمایت مغولی و قوی دستی می‌رفتند و با مردم منازعات می‌کردن و مقاطعات قضا هرچند حکمی بدان نمی‌کردند، رعایت مصلحت خوش را درمقالات ايشان ساکت می‌شدند و کلمه الحق نمی‌گفتند و بربازی اعوان مجلس حکم در خفیه بايشان می‌رسانيدند که اين جماعت قوی دستانند و جوابی مطلق نمی‌توانيم گفت و بريئ طریقه روز می‌گذرانند و درميانه چيزی می‌ستندند و اين قضيه مانند آسيابود که هرچند زيادت گردد، گردن او نيز تر شود و حال بجهائی رسيد که چندان دعاوی باطل درمالک پيداشد که درحصر نگنجد. چون مدعی باطل بحمایت قوی دستی می‌رفت، مدعی عليه مسکین که مالک بحق بود، از بيم مال و عرض بحمایت دیگری از راه ضرورت توسل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت هردو قوی دست لازم می‌آمد - و طبیعت روزگار از قدیم‌الایام باز آنست که از برای ملک شمشير زند - و بشومي آن قوم بجهائی انجاميد که اکثر قوی دستان بايدیگر آغاز منازعات و خصوصت گردن و مؤدى بشمشير زدن خواست شد ، بتخصيص چون اکثر آن بود که مدعی باطل دیهی از آن مالک متصرف بحق که ده هزار دينار ارزى،

بایسی یا صد دینار زر بمتغلبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملک او بود و این زمان از آن منست، و نیز بعضی خطبای دیهها وغیرهم از سر جهل و هی دیانتی اورا تعلیم میکردند و می گفتند که این بیع درست است و دیه ملک طلق است. و چون مفول را برخلاف ازمان متقدم هوس املاک بادید آمد، معنی در آن زیادت می نمودند و چنان شد که ملک بیکبار گی در سر آن قضایا خواست شد و عموم خلق بر املاک و عرض و جان خود ناممین گشتند و قضاة متدين از دست آن مفسدان مزور در مانند و قدرت تدارک نداشتند و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند. و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه در آمد و آن شیوه نامحمد را مشاهده فرمود، تدارک آن چنان اندیشید که فرمان داد و منهیان معتمد را بر گماشت تادره ولایت که مزوری باشد و تزویر او ظاهر شود، آنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند و آنرا که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانید و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعد و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلد سلطانه بیاسا رسیدند. و حکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند و در هدف هولا کو خان وزرای تازیک عرضه داشتند و هم بر آن موجب بر لینغ نافذ گشت و بعد از آن در زمان ابا غاخان و گیخاتوخان امضاء آن حاصل گردانیدند لیکن اثری از نفاذ آن بظهور نمی بیوست، بدوسیب : یکی آنکه شرائطی چند شرعی و هقلی و هرفی که در آن باب معتبر است، در آن احکام مذکور نبود و چون مطلقاً فرموده بودند که بعلت قبالات کهنه سی ساله دعوا نشنوند، مشروع نمی نمود، مهمل می ماند. سبب دوم آنکه احکام بر لینغ را باید که حکام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان می خواستند که املاک بسیار بوجوه اندک بضروره با آنکه خود عرضه میداشتند، آنرا مهمل می تمشیت منع آن معنی کردندی، بالضروره با آنکه خود عرضه میداشتند، آنرا مهمل می گذاشتند. پادشاه اسلام خلده ملکه چون خواست که امضاء آن بر لینغ فرماید، فرمود تا سواد آن بر لینغ با تفاق و مشاورت قضاء بزرگ عالم کامل و کافی کنند و مرحوم مولانا فخر الدین قاضی هراء که از فحول علماء روزگار و افضل نامدار بود و بانواع علوم و فنون

کمالات آراسته و مشارالیه و فاضی القضاة وقت و در قسم انشاء بی نظری ، سواد آن یرلینغ را مشتمل بر قیودی و شرائطی چند که در آن باب معتبرست نوشتند، و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست و فرمان شدتا در تمام ممالک کسانی متقلد قضا باشند، که با غافق وضعی و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارند و وجه معاش ایشان معین فرمود، تا بدن متفق باشند و بهیج علت هیچ چیز از کس نستانند و در هر باب از انواع احتیاطات یرلینغ اصدار فرمود و دستورها که ائمه بر صحت آن اتفاق کردند فرستاد و سواد آن جمله و از آن یرلینغ مذکور تمام در فصل سابق بتحریر پیوست و احتیاج تکرار نیست .

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستند و انواع آن چند بود و سوء التدبیر وزرا و فنون ظلم و تعدی که بهرسبی و علته دست آویز ساخته ولایات را خراب می‌کردند و رعایارا درویش میگردانیدند تا متفرق می‌شدند ، بر سبیل اعمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم چه ، هر چند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم باضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده ، لیکن فيما بعد چون بواسطه عدل و انصاف پادشاه اسلام خلد سلطانه خلاائق مرفه و آسوده کردند، نیز آن زحمات فراموش کنند و کودکان و کسانی که بعدازین در وجود آیند ، آن ظلم و تعدی را ندیده باشند ، هر آینه تصور کنند که آن معانی بطريق مبالغه بلیغ در قلم آمده، بدان سبب موجز تقریر کنیم .

پادشاه جهان احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال حقوق دیوانی آن فوپیچور و تمغاست و آنکه پیش ازین چگونه خلل پذیر شده بود، بعداز آن بر چه وجه ، تدارک فرمود و آن چنانست که این ولایات را بمقاطعه بحکم میدادند و هر یک را جمعی معین در می‌بستند و اخراجات مقرری از مجری میداشتند و آن حاکم درسالی دو فوپیچور و در بعضی موضع بیست و سی فوپیچور را از رعیت بستندی و دستور حاکم آنکه مقدار فوپیچوری که بجمع او در آمده بودی، نتیجه ساختی و بهروفت که ایلچی جهت مهی

یا مطالبه مالی و مایحتاجی بولایت آمدی ، بدان بهانه حاکم قویچوری قسمت کردی و هر چند ایلچیان بسیار می رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی اندازه میبود، حاکم بوصول ایشان شاد شدی و نوبتی با اسم وجه مهمات و نوبتی با اسم علوفة و اخراجات و نوبتی با اسم تعهد و ملتمسار تسمت میکردی و بعضی در آن مصالح مصروف داشتی و بعضی خویشتن بردی و بعضی بشحنہ و بیتکچیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند و از چندان مال که از رعیت می ستدند ، هر گز حملی بخزانه نفرستادنی و اموال ولایات باخراجات مقرری وحوالاتی چند، متفرق و مستفرق شدی و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی و ایلچیان و ارباب حوالت و برات دردست بادیوان آمدنی و از دیوان جواب آن بودی که مال برولایت باقیست ، چگونه نرسانیده اند و بتجدد التمغا بتاً کیدنوشتنی که وجود ایشان بزودی برسانند و ایشان باز آنجا رفته اند و دیگر باز مبالغ اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و بارعا یا گفتی که شمامی مینید که چندین ایلچی نشسته اند و اکر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن (نه) و هیچ آفریده نیاراستی که باوی گوید که مال ایشان ترا میباشد داد که هم دراول سال باضعاف متوجه ستد و تلف کرده و از آن قسمت نیز چهار دانک میان هم دیگر بخشن کردنی و دو دانک باخراجات ایلچیان صرف شدی ، عاقبة الامر مال ناساخته باز گردیدنی و چندان برین گونه آمدش کردندی، که آن بروات دردست ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبورقه و خریطه ایشان بودی و هر گز چنانچه عادت است که از دیوان داند که اصل مال هر ولایتی چندست و بر کجایرات میتوان نوشت تا حاصل شود، هیچ آفریده برین واقف نبودی و بروات متواتر بر حسب التماں بر موضع نوشتنی و چون نواب و وزرا می دانستند که وجود نخواهد رسید ، دفع الوقت را عشره دادندی و جذب خواطر را ، منت مینهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می نویسیم و بدین لعب ایشان را خوشدل روانه می داشتندی و بغير از خرابی ولایت نتیجه نبودی و در میانه آن، نائب و وزیر بهانه در بنده گی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت اند و می باید که وجهی بخزینه آرند و در حال یرلیغ نوشتنی که تمامت محصلان و ارباب بروات را وجوه در توقف باشد ،

ندهن و الافلان وفلان وجوه آن وجهی چند بودی ، متنضم صرفه وعطيه وزیر ونائب و تقبلات . حکام را خواستند که بواسل رسد و مكتوب نوشتنی که چون محصلانرا دفع کردیم ، باید که وجوه خاصه بزودی ازو لایت بر سانند و بدین حیلت آن تقبلات نقدبستندی و نیز وزیر را با حکام ولایات مواضعه بودی و نشانی ، تآثرا در برات یامکتب ندیدی ، آن وجوه نساختی و باز ایلچیان و محصلان سرگردان بازآمدند و دیگر منتها بریشان و بر امر انها به تجدید مكتوب دادن ، در میانه مصلحت وزیر ساخته کشتی و غرض او بمحصول بیوستی . و حکام ولایات بنابر مواضعه که با وزیر داشتند و مراعاة جانب او که میکردند ، دلیر و مستظر بودند و بر انواع نسل و زیادتی اقدام می نمودند و هرسال دو سه قویچور و تمغای شهر دروجه اخراجات و تعهدات ایلچیان تلف شدی و مردم متعجب می ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمیدارد تا بچنین هذیانات خرج میشود و از آن معنی غافل ، که حاکم جهت سیاه کاری آن شیوه بر دست گرفته ، تابدان بهانه اضعاف آن وجوه بقسمتها بستاند و ببرد و بوقت رفع حساب دو سه چندان بجهت اخراجات ایلچیان برآند و حقوق دیوانی بدان بهانه نرساند . وبالحقيقة هر گز از آن ولایات دانکی زربخزانه نرسیدی و اخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته ، ازده دینار دودینار نمی دادند و هر گز کس تمغاجی را بر سر تمغارندیدی ، الا آنکه همواره گرخته بودی یاد دست محصلان گرفتار ، چوب خوردی . و تا جهد داشتی ، کسانرا پنهان بر گماشتنی تاوجه تمغا می ستدی . چنانکه نفابان بشب در خانه ها روند - و از سر ضرورت راضی میبود که حق تمغارا با معاملان بیک نیمه باز کذار دیا پنهان تقدمه بوی دهن و بدان سبب ، تمغارها منكسر می شد و آنچه حاصل می کشت وجه علله ایلچیان می کشت . و نوکران ایشان بر سر نشسته حاصل می کردند و چون بهمگنان نمی رسید ، با هم دیگر جنگ کمی کردند و نیز آنکه قوت زیادت داشت می برد و ادارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرری ولایت که آبادانی ولایت بدان توانا بود و بآنها کارهای ملکی متمشی نگردد ، با وجود آنکه در مؤامر حکام پیشتر از همه از اصل مال موضوع می افتاد ، دانکی بهیج آفریده نمی دادند . در اول سال بهانه آنکه پیشتر مال خزانه می سازیم ، وبعد از آن گفتنی بوقت ارتقاء بدھیم و چون

همواره ایلچیان و محققان پسیار که کار ایشان ساخته نمی شد حاضر می بودند، حاکم بهانه می آورد که چندین اویماق ایلچی بر سرمن نشسته اند، کار ایشان پیشتر می باید ساخت و ارباب ادارات و مرسومات و صفات وغیرهم از اول سال تا آخر بمدافعته امروز و فردا روز کار بسر برده بر همه و کرسه می نشستند و کسانی که چالاک ترمی بودند، التجا بنوای حاکم برده بشفاعت بسیار بیک نیمه بازمی فروختند و بعوض این اجنبان بدوها می ستدند، چنانکه با هزار حیله بار بعی رسیدی و آنرا که این معنی دست می داد، خود را کافی و مقبل می دانست و دیگران بکلی محروم مانده بریشان حسد می بردند و اگر وقتی یکی از آن محروم و باز از حمله و مشقت باور دو افتادی و عرضه داشتی واژدیوان بزرگ مکتوب شدی که بهزار حیث و میزه مجری داشته ایم چرا آنرا نرسانیده اند، حاکم بهانه آورده که مال بر ولايت باقیست، بدان سبب نداده ام، بر این نویسم تابستانه و آن مسکین بننا چار برات بر بقایا ستدی و چون حاکم چندین اموال که ذکر رفت بزیادت ستد بود، بقایا چگونه داشته باشد: آن بقایائی که می بودی از قویچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکرات دادن نداشتند، ترک دیه و خانه کرده می گریختند یا قوی دستی و متعززی که مانع قسمات زوائد شدنی، رضای ایشان بدان حاصل کردند که این قسمت آخرین از شمان خواهیم، بایک نیمه تحفیف کنیم و در دفتر مستوفی و بیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی . با آنکه یک قویچور زیادت متوجه نباشد، باعتبار آنکه دیگران داده اند و بعضی نداده یا کمتر داده، از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آنرا بقایا نام نهاده و مستوفی و بیتکچی چون در آن قسمات مکرر و دزدیده ها شریک می بودند، می نوشتند که بخلاف موضع چندین باقیست و گواهی میدادند و اگر نائبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال یا از زوائد که قسمت کرده، صورت حال معین شدی، لیکن چون نواب و وزرا این معنی می دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود و این حرکات که شرح داده شد هر یک از وزرای متقدم بر آن اقدام می نمودند، لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت و ناتوانی را بعیوق رسانید و بکلی کار مملکت و ولایت داری بزیان برداشت

ودرعهد او هیچ آفریده وجه برای ازولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادراری و مرسومی
بعن خود نرسید چه، تمامت بروات وحوالات او محض عشو و فرب بود و بسیار درویشان
ومستحقان و مشایخ که بوی رسیدندی وبالتماس یا غیره برای پیانصد دینار جهت آن
شخص بنوشتی که هر کز صد آفچه ندیده بودی و آنرا سخاوت نام نهادی، آن درویش
بغایت شاد شدی و چون بطلب آن وجود رفتی، اندیشه کردی که پیانصد دینار دارم، صد
دینار قرض کنم و بمر کوب ومصالح وما يحتاج راه بدهم، بعد از اداء قرض منا چهار صد
دینار بیماند و بدان امید چندان دری تحصیل آن وجود ترددی کردی که اورا شیخی فراموش
شدی و بیگی و محصلی و عوانی پیامرتختی و هیچ فائده ندادی و عاقبة الامر قرض دار ازین
ملک بگریختی و بواسطه سوءالتدبرات و اتلافات، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند
ودرولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیهای خالی ماند و بهر چند کاه ایلچی
جهت جمع کردن غائبان بر قتی، ایشان را بسیار زحمات رسانیدی و اضعاف قویچور بتعهد
از ایشان بستدی و هر کز میل نکردندی که با ولایت خوشنود و از آن ملک عظیم متفرق
کشته بودندی و با وجود چندان ایلچی که در اوقات مختلف جهت جمع غائبان باطراف
رفتند، هر کز رعیت را با مقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند، اکثر در
خانه‌ها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بار کرده و از بام خانه‌ها آمد شد کردندی و از بیم
محصلان گریخته و چون محصلان ب محلات رفتندی، حرامزاده را بادید کردندی که واقع
خانه‌ها بودی و بدلالت او، مردم را لگو شده وزیر زمینها و باغات و خرابه‌ها کشیدندی
واکر مردانه بادست نتوانستند کرد، زنان ایشان را بگرفتندی و همچون کله گوسفند در
پیش انداخته از محله ب محله پیش محصلان بردندی و ایشان را پیای از ریسمان آویخته
می‌زدندی و فریدوفغان زنان بآسمان رسیدی و بسیار اتفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصل
بر بام رفته رعیتی را می‌یافت و بر عقب وی می‌دوید تا اورا بگیرد، رعیت از غایت عجز و
بیچار کی چنان می‌گریخت که خود را لذبام بزیر می‌انداخت و محصل بوی می‌رسید و
دامنه می‌گرفت و بروی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوگندمی خورد که خود را لذبام مینداز
که هلاک شوی و چون اختیار ازدست داده بود، درمی‌افتاد و پایش می‌شکست. واژ جمله

این ولایات، ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمام تدبیه‌های آنجامی کردید، قطعاً یک آفرینده را نمی‌دید که با او سخن گوید یا حال راه پرسید و معدودی چند کفمانه بودند، دینه‌بانی معین داشتند: چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهربا نهاده بودند، ریگ پنهان شدند و هر یک از اکابر ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنچه را خواست که آن ملکها را بازبیند، بهر دیه که می‌رفت یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال با غافل خویش پرسد که در کدام موضع است، و در اکثر شهرها از بیم آنکه ایلچیان را بخانه‌های ایشان فرو می‌آوردند، در خانه‌ها از زیر زمین می‌کردند و راه کنرهای باریک، تاباشد که ایلچیان بچنان گذر گامیل نکنند و فرو نیایند چه، هر ایلچی که بخانه کسی فرمی آمد بیرون از آنکه زیلوها وجامه خواب و تمام آلات خانه پاره و کنه می‌کرد، هر چه می‌خواستند برمی‌گرفتند یا کوتلچیان ایشان می‌دزدیدند و اگراندک قوتی و نفقة و هیمه جمع کرده بودی، تمام می‌ستندند و درهای خانه بجای هیمه می‌سوختند و خراب می‌کردند. واژ آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمه یزد در شهر یزد خانه داشت و در شهور سنۀ خمس و تسعین و ستمائۀ سلطانشاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او آنجا فرو آمدند و مدت چهارماه نشسته بودند و بعد از آنکه یک چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چون رحلت کردند، مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند، در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغايت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرایها کرده. چون حال خانه‌های دستاربندی که مقتی شهر باشد و اسم قضا بروی بین منوال بود، از آن اهالی و آحاد ورعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد و ارباب واکابر ورعایا را لذین صعبتر و مشکلتر قضیه نبود. و چریان آموخته بودند و ببهانه ایلچی صد خانه بروزی بازمی‌فروختند و عاقبة الامر فرود آوردنی و هر سال ببهانه ایلچیان چندین هزار زیلو وجامه خواب و غرغان و آوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپایی در بافات مردم می‌کردند و باغی که بزیادت ازده سال بصد هزار رحمت معمور گردانیده بودند، یک روز خراب می‌کردند و اگر اتفاقاً در آن کهربا بودی و

وچهارپایی در افتادی ، خداوند باغ را می گرفتند و با ضعاف بها ازوی می ستدند واکر رخنه بودی واز آن بیرون رفتی ، همچنان . وعوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار بالغات می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بردند واکر در باغی درختی راست دیدندی ، حکام و قوی دستان ببهانه آنکه برای نیزه لشکر بکار می آید ، می بردند بنا بالتماس می ستدند و در بعضی ولایات چندان محصل و غلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهریک رهیت ، دوازیشان بودندی . چنان نقل کردند که در سنّه احادی و تسعین و ستمائه که در ولایت یزد علیخواجہ پسر همراه سمرقندی حاکم بود ، یکی از ملاک بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیههای آنجا ، تا باشد که از ازارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد و هر چند سعی نموده ، درسه شبان روز هیچ آفریده از کد خدایان را بدبست نتوانست آورد و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت بانی دور عیت را از صحراء گرفته بودند و بدیهی آورده و برسمان در آویخته می زدند تا دیگران را بدبست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد . و مجموع آن محصلان و اتباع راعلوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی ، واژین معانی قیاس توان کرد که دیگران ا نوع ظلم چگونه بوده باشد و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بدرا که بمروار ایام معتاد مردم بدد شده باشد ، باندیک زمانی چگونه تدارک پذیرد ، بتخصیص چون بکرات در هر چاغی بر لیغها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیج وقت تمیت پذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده . درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدل و احسانه در آمدواندیشة مبارک بر آنکه محض خیر و صرف معدلت باشد گماشت و همگی همت بر آن معروف داشت که تدارک خللها که بامور ملک راه یافته بود کند و وبدعتها و مفسدتها هکلی بر اندازد و در آن کوشد که عالمیان همواره در آسایش باشند و فرمود که فائنه و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است والتزام نمود که درین باب سعی واجتهاد تمام نماید و تدارک این اقسام مذکوره در ولایات قویچوری چنان کرد که فرمود که هوقتی که امور بی‌اساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته ،

یاسامیشی آن پیشتر با مور کوچک آغاز باید کرد تا جهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست میروند و سیاست میفرمایند ، بضرورت در امور معظم اضعاف آن باشد، هنچار دست از آن بازدارند . و نیز فرمود که چون سرشته هر کاری و اصل الباب آن آن نگاه دارند ، تمامت جزویات داخل آن گردد واگر بتدارک یاک یاک از آن جزویات مشغول شوند، بایکی از آن راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن ، آن راست کرده دیگر بار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد. و فرمود که قومی که شیوه که بمدتها معتمد ایشان شده باشد و طبیعت کشته ، از آن معنی منع کردن و آن، عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بهایمت دشوار باشد ، چنانکه این عوانان و حکام که درین سالها خوکر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرر مستانند و هیچ بادیوان ندهند و هر سال در یارغو روند و رشوت داده بمحکایتی چند برس برند واگر نیز چند کس از ایشان بکشند دیگران تصور کنند که آن قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند فلان کس با ایشان بی عنایت والا اگر جهت مال و ضبط آن بودی، بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفته، بر جمله‌اکر مایک نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ، ممکن نه که دیگران خوباز کنند و از ظلم و تعدی بازدارند و همچنان رعایادر عذاب باشند و هیچ مالی بخزانه و لشکر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال بر بسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیج بهانه نیابند. ومثل ایشان مثل رو باه است که گفت بهزار و یک حیله خلاص خود را از سک توام و بهترین آن یاک است که نه من او را بینم و نه او مرا ، در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زبراء بر رعایات نتوانند نوشت . و فرمود تا بهر ولایتی بستکچی جلد برو و مجموع آن ملک دیه مفصل بنویسد و بموجب شماره‌ای پیشین قوچور بسویت مقرر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرغه و خوشدل باشند . و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاک اینجو و اوقاف و ارثانی که از مدت سی سال بازی منازع در تصرف ایشان بوده باشد، مشروح باسامی متصرفان بنویسند و در دفاتر قانون ثبت گردانند تا اگر کسی رانیز قباله ضائع شود یا دیگری خواهد که بحسب فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که

مثبت باشد ، پیش کیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس و تعدی نماند . بیتکچیان بسر موجب فرموده بولایات رفتند و هر چند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت شود، بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ ملک و باسقاق و بیتکچی قطعاً برات و حوالت قلم بر کاغذ نهند و اگر براتی بنویسند ، حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی را که نوشه ، دست بینند تا دیگر بیتکچیان او را دیده اعتبار می کیرند . وجهت هر ولایتی یک بیتکچی را معین فرمود که اینجام‌الازم دیوان بزرگ باشد . و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون در آمدده، دیه‌بدیه مسمی و مفصل مینویسد و نواب دیوان بزرگ نشان می‌کنند و بالتون تمغاً مؤکد گردانیده بولایت می‌فرستند تارعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خزانه با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او بعضی را بموجب بروات بالتون تمغاً نقد بار باب حوالات و باقی بخزانه عامله می‌فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه داران می‌کند و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد ، نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانه می‌رسانند والا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه ، بخزانه داران می‌سپارند . و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایامی ستانند ، بهیچ وجه اجازت نیست که بقدر یک دینار جنس بخزانه آرند و اگر کسی جنس بیارد ، آنرا بیازار بردو بفروشد وزر نقد بسپارد و وجوده ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجرای است ، تمام نقد بر سانند و دانکی فاصل نگذارند تا تمام خلاائق بداعاً کوئی دولت روز افزون در افزایند . و بواسطه برات مفصل بالتون تمغاً که از اینجا بولایات می‌برند ، تمام رعایای موضع بر مقدار متوجه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند که بقدر دانکی زیادت از آن نمی‌باید داد و نیز مکتب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند و چگونه است و چون این حکم بمنفاذ پیوست که حکام ولایات برات نتویسند ، ملک رود را از اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت ، پروانه داد تا بیتکچی برای چند بدر ولایت نوشت حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتکچی را دست ببرند . از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را

بعد از مدتی در نهادن بگرفتند و دستش را ببریدند. و در همدان بقالی از کدخدایان دومن سماق بموجب تفصیل برشیک حوالت کرده بود، اورا بگرفتند و فرمان شد تا او را بیاسا رسانند. بسیار شفاعت، اورا صد و بیست چوب زند و یکهزار دینار بعثایت بداد و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چون به همدان رسیدند زمستان بود و علله نمیشد. حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمح اشرف بیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علله و علوفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند. اگر یافت می‌شود بخرند و اگر یافت نیست از باغات چگونه خواهند. این نوبت مسامحه رفت، اگر من بعد بر چنین حر کت اقدام نمایند ایشان را بیاسارسازیم. فی الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یک من کاه و حبه زر در برات کند و راه برات نیشتن بكلی مسدود گشته و پارسال معلوم شد که چون حکام رایارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کند، رؤسا و کدخدایان دیهای بدل خودزیادت از آن میان هم دیگر قسمت می‌کنند. حکم بنفاذ بیوست تا رؤسای مواضع، مقرر متوجه را که بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخه بدوان دهنده تامن بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد و رعایا چون هر یک مقدار خویش معین دانند، زیادت چیزی ندهند و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان در نیامده باشد، مطالبی نتوانند نمود. بدآن سبب تمامت رعایا بدولت سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند و غائبان بی آنکه کسی بطلب ایشان رفت، بامقام خویش رفتند و خانه که قیمت آن صد دینار بود، این زمان بهزار دینار نمی‌دهند و اموال تمامت ولایات از وجوده دارالضرب نقدتر شده است و هر سال دو سه نوبت بی عذر و علت بخزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند و درین چند سال هر گزدانکی زرویک تغار و خرواری کاه و گوسفنده و یک من شراب و مرغی بزوائد و نماری و یام و سادری و ترغو و علله و علوفه وغیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و نستده‌اند و حق تعالی بر کت اموال و حقوق دیوانی چنان داده که هر چند که درین سالها بلشگر بخش فرمود وجهت التماس و تشریف و آخر اجات هر طائفه فرمود تا دادند- تمامت نقد از خزانه و در هیچ وقت اتفاق نیقاد که خزانه از زر

وجامه خالی بود واز دفاتر جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهدی و زمانی چندان زر نقد و جامه که در سالی پادشاه اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید و می‌بخشد، دیگران در مدت پنج سال خرج نکرده‌اند و برقرار خزینه بر زرو جامه و اموال ولایات که پیش ازین هر چند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند بر حسب بروات وحوالات در آخر سال محاسبه نوشته‌ند و تمامت مستغرق بودی، مبالغ دیگر متصرف رازیاده بودی و درین وقت که بین عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلد سلطانه ممالک معمور کشته، از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرفان باقیست و غله پارینه جمله در انبار موجود، تا بطرح بمقدم نباید داد و هر سال که غله در رسد، بتعجیل نباید فروخت و آنچه پیش ازین غله نا رسیده بتقدیمه خرج کردنی، این زمان همواره هیوانرا یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه پادشاه اسلام فرمود کچون این تدبیر فرمودیم و دست حکام از برات نوشتن بر بستیم ورعایا رامقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر و معتاد گشت و بر رعیت اداء مقرر معین بغايت سهل شده و بر غست تمام ادا می‌کنند، اندیشه می‌باید کرد که در ثانی الحال این قاعده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند و بواسطه انقلاب و کثرت اشغال و وقوع حوادث وقائع که در عالم حادث شود، وهنی بدان راه نیابد چه، یمکن که بسبب این معانی فرصت این همه بروات مفصل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد و باستعمال مطالبه رود یا نواب و وزراء عهد در ضبط آن تکاسل ورزند و حکام را الجازت برات نوشتن دهنند و دیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول بر کشایند ورعایا معذب گردد و مجال سؤال و جواب نباشد و این قاعده محمود که بچندین زحمت تمیت پذیرفته، باز باطل گردد و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه ووجه معايش لشکر مستبلک گردد. و چون مارا سعادت مساعد آمدی و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت بما حوالت کرده و قوت و قدرت بخشیده، سعی واجتهاد بليغ باید نمود و اعمال و افعال را مجال ندادن و اين ضوابط وقواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن، که بپیج وجه تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافتد و فرمود تا تمامت ممالک یرلیغی نویسند بیک عبارت و در هر ولایت سوادآن بر دفاتر و

دستایر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نزد همکنان از بزرگ و کوچک واضح و معین باشد و این سواد بربن موجبست :

سواد

یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته
حوالت کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا بر این نتویسند
بسم الله الرحمن الرحيم . بقوه الله تعالى ومیامن الملة المحمدیه
فرمان سلطان محسود غازان

باسفاقان وملوک ونواب ومتصرفان وقضاة وسدات وائمه وصدور وارباب واعیان ومعتبران ورؤسا وکدخدایان وعموم رعایا واهالی شهرها وولایات از آب آمویه تاحدود شام وافرنج بدانند که همگی همت واندیشه ونظرما بر آن موقوف بود که در این چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص : ان الله يأمر بالعدل والاحسان وبموجب حکم : فاحکم بين الناس بالحق، دفع انواع ظلم و تعدی وجور وستم وعوانی عوانان وظالمان که بعمر رایام بر حسب فحوى آیت : انا وجدنا آباء ناعلی امة واناعلی آثارهم مهتدون، عادت کرده اند و خون و ممال مسلمانان رزق و طعمه خود ساخته گفتیم، بوجهی که من بعد هر کس طمع و ناراستی خود اعادت نتواند کرد . تدبیر و نسق ملک و تدبیر امور بروجهی فرمائیم که فائدہ آن عاجلا و آجالا بعموم خلق خدای تعالی عائد کردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد تابع موجب : من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها، مارا نیز از آن نیک نامی دنیا و آخرت حاصل شود چه مارا محقق کشته که در دنیا بر مقتضی : عدل ساعه خیر من عبادة سبعین سنة، بهتر از این فائدة تصور نتوان کرد و توشه آخرت را موافق ترازین و وجهی نتواند بود . اکنون عالمیان را مصور و محقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نوی را که : احب الناس الى الله تعالی واقربهم اليه السلطان العادل وابغضهم اليه وابعدهم منه السلطان الجائر، کاربند شده و بقدر وسع وامکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر

بود، بنوعی ووجهی که میسر کشت تدارک رفت و شرح و تفصیل آن علی حده معین است. از آن جمله یکی کارت تعیین و تقریر اموال و احوال ممالک است و دفع حرز مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی وازالت اولاغ و علوفه محصلان و ایلچیان که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند و انواع زحمات و خرابی و تلف مال را نیزیک سبب کلی ازیشان بود، بدآن واسطه بیت‌کچیان را بتمام ممالک فرستادیم تا ولایت و ناحیت و دیه رامفصل نوشته مال و متوجهات معین گردانند، چنانچه عموم خلاائق از آن آسوده و شاکر و راضی باشدند چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال با اسم اخراجات و عوارض و علتها و اسباب بسیار که اگر مفصل آن بنویسند دراز گردد می‌ستندند و اکثر خود و اعمال واراذل و سرهنگان می‌برند و فائدۀ از آن بدیوان و بیت‌المال نمی‌رسید، بلکه متنضم خلل و خرابی ملک و تلف مال بود و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه و ضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند و هر آنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقاطعه می‌ستندند و جزوی از اجزای آن ادا نمی‌کردند و بدآن سبب بوقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و صالح ملک وجوه در خزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که بمصادره و بنمازی و مساعدۀ بر علوم خلاائق اطلاق کنند و همواره بدآن واسطه ملک و ولایت و رعیت در تزلزل و زحمت و مشقت می‌بود ولشکر بی‌بر گک وضعیف حال . اکنون چون بیاری حق تعالی میسرشد و دست داد که مفصل اکثر موضع ممالک که هر گز در هیچ عهد ننوشته‌اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده قانون آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن موضع مقرر و معین گردند و هر چند هر گز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد، بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود و کسی که دروی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند. چون بحضرت ما آوردند، اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفتۀ بود، عرضه داشته نواب دیوان بزرگ تدارک گردند و اکثر موضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاء و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبد مخلد مؤکد بتوقيع و علامات دیوانی موصح بالتون تمغاهای ما داده شد تمام متصرف شوند و سال حقوق دیوانی می‌رسانند . و چون انواع ظلم و تعدی

وعوارض و کلfdیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد، اگریش ازین درسویت اندک تفاوتی وسهوی افتاده، آنرا در عوض آن ظلمها وزیادتیها که بوده، وزنی نهاده اند و با هم دیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و ثنا کوی و آسوده کشتند و از حروز مقامات وعوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته وجهت آنکه تا کسانی را که خدای ناترس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بلکی دست از حوالات وبروات و تصرفات باطل و اندیشه های مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که بموجب قانون که بر هر موضع مقرر شده، حکام و کماشتگان ولایت در برات نکنند تا بلکی دست ایشان از برات و حوالات کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار کشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون و مال رعایای عاجز که وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذه منه بوده کوتاه دست شوت و از آن حرام خور کی بی بهره شوند، ایشان اضروری باشد که ازین رزقی حلال مانند تجارت وزرات و کلکاری و انواع عمارات بروند و از عادت بدباشغال نیک و رزق حلال دست زنند، تا چون دو سه سال از کارهای بدباکارهای نیک مشغول شوند، آن عادات و تصرفات و حرکات مذموم فراموش کنند و دنیارا از تورسمی و آینی بدید آید، چه بحکم الفطام عن المألف شدید، چندان که اندیشه رفت، بشمشیر و ضرب و زجر و حبس، تدارک نمی پذیرفت، الا بدین شیوه . و نیز متصرفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی او موضعی پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات وبخشش و انعام بکسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی نداده باشد یا اتفاقاً دیهی خراب گردد، بدآن بهانه اضعاف متوجهات آنجاب دیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابات نویسنده وجهت خود برآئند و چون نواب دیوان اصل رام متوجهات هر موضعی مفصل نباشد، چه دانند که چه مقدار است، بسخن و تقریر آن متصرف و کسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می رانده اند و بدآن بهانه مبالغ نقدی از میان می برد، درین وقت چون مقرر و مفصل هر موضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ در آمده، من بعد هیچ کس را مانند آن تخلیطات دست ندهد و نیز

پادشاهان وقت ونواب ایشان را مانند این امور مذکوره وغیره آسان وروشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی وثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد و جهت آن که فوائد آن قانون مقص و تعیین مالی پیش عقلاً و دانایان واضح وروشن باشد که تا چه غایت است، در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقق گشت که بهر موضع قانون تمام شد و بدان واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا از دیوان بزر گک نوشتن، ثمرة آن ظاهر گشت. رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و سرفحوى «وترى» الارض هامدة فاذ انزلنا علیها الماء اهترت وربت وابت من کل زوج بهيج» بهمراه پیوست و هیچ عوانرا مجال تصرف دانکی زرویکمن بازنماند ورعایای هردیه وموضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست وزیادت از آن هر کس که از ایشان ستاند، بی وجه و خلاف حکم بر لیغ و اجازت دیوان اصل باشد و دیوانرا از آن بی راه وزیادت ستدن فائده و غبطه نه ورعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرر گشته، بموجب بروات بالتون تمغا بر ساند و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت المال رسد. درین وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی، چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم ترشود و مؤکد تر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هر چند در برات نبشن هر ولایتی بیتکچی در دیوان بزر گک نصب کرده ایم تا بروات نبشه نواب بعلامات دیوانی موشح میگردداند والتون تمغا مامی زند، لیکن نشانهای آن کردن و تمغا زدن آن، بروز گاری و فراغتی تمام می یابد و یمکن که بسب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملک و تغور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد از آن خالی نتواند بود، چندین بروات مفصل نوشتن و نشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل بروایات نویسنده و دیگر بار عوانان بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و کستاخ گرددند و بر همان شیوه وعادت قدیم عالم خراب گرداندو اموال خزانه برقرار پیشین منکرس و پایمال گردد و آخر اجرات مقدری ولایت نیزمانند عمارت و مرسومات و ادارات و مسامحات و صدقات وغیرها تمامت ببهانه مال خزانه که هر گز نرسانند و دیگر عنرهای و حکایات

پوشیده. چنانکه معاہد بوده - معوق و در تأخیر اندازند و سال بسال بدین بهانه بسیارند و همه محروم مانند و این قاعده که بمدتها وسیعی بسیار تمییز کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده کشته‌اند، باطل کردانند. بر ظلم حریص و دلیل ویررعایای عاجز مستولی شوند و دیگر باره کار از تدارک بیرون رود و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد. چنانکه تاغایت بوده و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیت را موافق باشد - و تدارک این معنی را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه و موضع بموضع مفصل و مقرر و مفتن کشته، تمامت کتب ولایات رادر کتب خانه که متصل گنبد و خانقه و ابواب البر است که در تبریز ساخته‌ایم، جمع گردانیده اند و بمعتران سپرده و مرسم ایشان داده تمام حافظت نمایند و بر آن وقی معین کرده، چنانکه در وقیه آمده ولعنت نامه نویشته تاهیج آفریده آنرا باطل نکند و هر مشکل که من بعد افتاد از آنجا مطالعه نمایند و اگر کسی را شرط نامه يالوحی که داده شده است ضائع گردد، نسخه از آنجا بدنهند تاثواب باشد و نسخه از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایت، و شرف نامه ها در دست قضاة و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا بمحبی که مفتن کشته، در هر دیه و موضعی بر تخته یاسنگی یا صحیفه من و آهن هر کدام که ایشان خواهند بنویسند و بر آن نقش کنند و اگر خواهند؛ بگنج کنده گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و هناره هر کدام که ایشان خواهند بنویسند و از آن یهود و نصاری بر در معابر و در دیه و موضعی که خواهند، و از آن صحراء نشینان میل بسازند بموضعی که صلاح دانند. و حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغای ما که معین شده بی‌زیادت و نقصان بحضور قضاة و سادات و ائمه و عدou و اکابر شهر آن نسخه‌ها بدنهند و رعایای هر زیهی و موضعی و هر صنفی را که در آن ولایات مال و متوجهات معین شده، الزام کنند تا بزودی هر یک در مدت بیست روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگنج و مینخ بر موضع مستحکم بکنند، چنانکه سالهای بسیار بماند رهیج آفریده تفسیر و تبدل نکند. و موضعی که وجوه العین مقرر باشد برقرار وجوه العین و آنچه اجناس مقرر باشد، برقرار اجناس و هر یک از آن اقسام بموجبی که میعاد مقرر گردد، اداء آن واجب شود و مأخذات تمغا را نیز همچنین

معین میشود تا بر قرار بر تخته نویسند و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بروظهر این یرلیغ مسوده نوشته شد، تاداند که هر قسمی از اموال مختلف که در ولایات مختلف الحال مفتن و معین گشته برچه وجه می باید نبشن و میعاد هر یک کدام وقت و قبل و تسليم هر یک برچه وجه و چگونه است. باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکورست بر لوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجود العین را رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند و بمیدان آورند، چه مقرر چنانست که محصل خیمه در میان شهرزند و ازابتدا میعاد تا آن روز که مهلت داده باشد، هر روز پنج نوبت یاوجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری که در هر ولایت معین فرموده ایم بیارند و تسليم کنند و قطعاً محصل از هیچ موضع چیزی دیگر با اسم علوفه و خدمتی وغیره نگیرد وازدیوان بهیچ وجه برات و هیچ محصل بهیچ موضع و ولایت نفرستند واگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و بمیعادی که معین شده وجود نرسانند، محصل ایشان را بگیردو بهر صد دینار اصل وجوه، دیناری بجهایت بستاند و هر یک را که تقصیر کرده باشد، هفتاد چوب بزنند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائد آن خاص و عام را شامل گردد و بواسطه اهمال و تغافل و جهل چند کس محدود، دیگر عالمیان در دست جور عوانان و بیدینان و خدانات رسان نیفتد اکنون چون میعاد اموال وجود العین و ارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد مقررو معین است بموجبی که شرح آن داده آمد، برین نسق معین شد:

میعاد

وجود العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهر موضع از آن نوع که مفتن گشته آن قسم را بر لوح نویسند و بدآن موجب گویند و بر سانند قوپچور و متوجهات رعایای، دیه نشین که عادت آنست که در سالی بدو قسم می رسانند.

حرف

از جمله متوجهات یکساله که مقرر هر موضعی شده، یک نیمة آن نوروز جلالی تا

مدت بیست روز بتمام می‌رساند.

حرف

یک نیمه دیگر از ابتدای آفتاب باول میزان تامدت بیست روز بتمام میرسانند.
قوپچور و متوجهات صحرائشینان که عادت آنست که بیک نوبت در اول سال
جواب گویند.

خرج و مالی که از قدیم باز بوجوه العین مقرر بوده و معین آنکه بیک نوبت در
اول سال برسانند، از اول نوروز جلالی تامدت بیست روز.
خرج و جوه العین بعضی موضع چنان مقرر شده که بوقت ارتفاعات صیفی بدنه
ماهند بغداد و (خراسان) وغیره در بیست روز بدهند.

ماخوذات تمغابموجبی که هر یک علی حده مناسب هرولایت بر ظهر توشه شده
بر لوح نویسنده و پر در هر موضعی که بدان تمغا مخصوص باشد نهند، تابدان موجب بقسط
برسانند و هیچ آفریده بدعت و رسم محدث نهند و مقاطعان ببهانه آنکه تمغا زیادت
کرده‌ایم، زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث نهند.

میعاد

وکیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات سرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی از آن
بعضی برداشتی که صیفی ندارد و شروط آن بین نسق و منوال است که نوشته
می‌شود و شرح داده

تبعة ولایت کرمیرات از شتوی و صیفی

شتویه از گندم و جو وغیره آنچه مقرر هر موضع باشد، بیرون از موضوعات، ازاول
ماه بچهار پای خود نقل کنند بانباری که در آن حدود معین شده و تسلیم قاضی کنند و
عادت مهلت آن بیست روز است.

صیفیه از اجناس که بمحض قانون بیرون از موضوعات مقرر شده در ماه ... بچهار

پای خود نقل انباری که در آن حدود معین شده و تسلیم قابض کنندو خایتمان مهلت آن بیست روز است.
تبغه ولایات سردسیر های صیفی و آنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب

نویسنده موجب مقرر قانون

شتویه بمحض مقرر قانون بعد از موضوعات، درماه ... تمام و کمال بچهار پای خود نقل انباری که در آن حدود معین است کنند و غایت مهلت بیست روز باشد.

صیفیه بمحض مقرر قانون بعد از موضوعات درماه .. تمام و کمال بچهار پای خود نقل کنند بانباری که در آن حدود معین است و غایت مهلت بیست روز باشد.

و همچنین در هر ولایت که بخواهین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطع بشکر سپرده اند و بوجه نامه ها و مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف پتصرف هر کس داده ایم، هم برین موجب بمحض قانون لوح هر موضعی بنہند تامتصرفان مذکور بدل خود متوجهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد و اهل آن موضع نیز در حمت نباشند چه، باید که عدل پادشاه مانند آفتاب (رسد) بهر موضع برس احوال عالمیان گردد:

(بیت):

کالشمس فی کبدالسماء و ضوعها یغشی البلاط مشارقاً و مغارباً

و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر و حفظ ثغور و ترویج وجود خزانه و بیت المال و دفع مفسدان و وزدان و عوایان بود و تجری بهرفت، برین وجه گرده شد و مال باضعاف آن که پیش ازین بعزم این پدران مامی رسید حاصل می شود و احتیاج به مصادره مطالبی نه، یقین که این معنی که در کریم ملک مناسب همه پادشاهان عادل و لائق رأی و تدبیر امرا و ارکان دولت وزرا و نواب امین شفیق و کارداران هر دوری و زمانی باشد، کما قال سبحانه و تعالی: ان في ذلك لذ كري لاولى الالباب ما كان حديثاً يقتري ولكن تصدق الذي بين يديه و تفصيل كل شيء وهدى ورحمة لقوم يؤمنون و اگر از آن تجاوز نمایند، موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد. ومن ابتفى وراء ذلك فاولئك هم العادون چه، این خیر عام و ترتیب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت اند و اموال مقرر و معین گشت اگر ظالمی نیزروا دارد که تغییر و تبدیل کند، از دود دل و تشنج و فغان خلاق هر اسان

باشدچه، عاقبته و خیم و دوزخی الیم تراز آن تصور نکنند. و سیعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون بدان کار تن در ندهند و گویند : و لاتبسوا الحق بالباطل و تکتسوا الحق و اتم تعلمون، لاجرم هر کسر، که تغییر و تبدیل کند، در لفنت و سخط خالق و خلائق باشد. فمن بدلہ بعد ما سمعه فاذا ائمه علی الذين یبدلونه ان الله سمیع علیم . و پرین منوال یرلیخ بهمه ممالک روانه فرمودیم و این یرلیخ راجهٔت ولایت ... فرستادیم تاز هرقسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است، بر موجبی که معین کشت و مسودة هر یک بروظیر این یرلیخ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایتست بر لوح نویسند - چنانکه شرح داده شد - و بزودی ساخته کرداند، هر که تقصیر کند در کناه آید . و کتب فی اواسط شهر الله الاصم رجب لسنة ثلث وسبعمائة بمقام اولجایتو بوینوق ... بهولان موران. والحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآلہ . و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجهات دیوانی آن از اارتفاعات و جوه العین است و اکثر آن بحرز و مقاسمه حاصل میشد و غرض سبب حکام و عمال و متصرفان اموال در آن باب مجال تمام داشت و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کار کنان بسیار را باسامی مختلف منصوب گردانیده و اکثر سالها وجوه بتقدیمه خواستندی و بگاه تسعیر تکثیر و شقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی - و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجید - آنرا نیز در بغداد و شیراز که دو ملک معظم است بغور رسیده تدارک و تلافی فرمود و متوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقاضة و مقاطعات برسیل تأبید و تخلید دادند، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود ونمی رسید، هی رسد و عموم ارباب و ملاک و رعایا آسوده و شاکرند و دست حکام از مطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت و ظلم عوانان بیکبار کی مندفع شدند کرانواع خللها که در آن ملک بود و وجوده تدارک هر یک تمامت مشروح و مفصل در یرلیغها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطورست و نزد همگنان روشن و مشهور ، بدان سبب اختصارفت . حق تعالی این پادشاه عدل پرور داد گستررا ابدالد هر از عمر و دولت متمتع دارد و مشوبات این حسنات بروز گار همایون او که محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر و انشیروان است در رساناد والسلم .

حکایت هفدهم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان

چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می‌رسید شرح داده شد، مکرر نمی‌گردانیم و از آن حکایت بقیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام وغیرهم اعتبار بود و رعایا را نه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافتد که رعیت. و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه از کمال معدلت پنور احوال رسیده تدارک آن فرموده ازین معدلت او همگذان آسودند. چنانکه ذکر رفت - و آنچه بدین فصل اختصاص دارد، آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مردان یا لشکریان زحمتی یا ایذائی بر عیت رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی الحال فرمود تا بزخم چوب و چماق آنرا باز گردانند، بروجھی که اعتبار عالمیان باشد و هر گاه که بمبارکی بشکاربر نشینند، چون بحدود دیهی رسند، فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید، تمامت بزر بخورد و همچنین از کله و خانه مغلولان هر چه یک دینار ارزد، دو سه دینارها بدنهند و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند، حد خود را بشناسند و از زورو زیادتی بپرهیزنند و اقتدا بدان طریقه محمود گنند. و به وقت که رأی اعلی را مصور گردد که یکی از امرا و لشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امراء کوچک را در کناء آورده چوب زند و بزر گانرا باز خواست و توبیخ فرماید. و روزی فرمود که من جانب رعیت تازیک نمی‌دارم، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم بزین کار از من قادر تر کسی نیست، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آش تو قع دارید والتماس نمایید، با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید کچون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و فله‌ها بخورانید، من - بعد چه خواهید کرد. و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و می‌رجانید، اندیشه باید گرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند، و جگر گوش از آن ایشان همچنین باشند و ایشان نیز آدمیانند، چون ما و حق تعالی ایشان را بمسپرده و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید، جواب چگونه گوئیم. بوقتی که ایشان را می‌رجانیم، جمله سیریم و هیچ خلل عائد نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود

رجاینیدن ، الا آنکه شومی بزه آن برست . و په کاری که روی آرند منجع نیاید . باید که رعیت ایل ، ازیاغی پیدا باشد و فرق آنست که رعایای ایل ازما این باشند و ازیاغی نایمن ، چگونه شاید که ایل رایمن نداریم واز مادر عذاب وزحمت باشند و هر آینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود واز آن اندیشه باید کرد . من شما راهمواره این نصیحت میکنم و شما متنبه نمیشوید . بواسطه امثال این نصائح ، زحماتی که پیش ازین می رسانیدند از هزار با یکی آمده است و جمهور رعایای ممالک بدعای دولت در افزوده اند ، قرین اجابت باد بحق الحق و عزته .

حکایت هجدهم در باطل گردانیدن او لاغر و دفع ایلچیان و منع زحمت ایشان از خلق کردن

هر چند پادشاهان را فرستادن رسمل و ایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت آن قائم و منتظم تواند بود ، ولیکن معتاد آنست که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدايا وجهت مهمات ثغور و کار لشگر و اسرار مملکی فرستند . و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح ، بفرستادن ایلچیان احتیاج افتند . و پیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمام خواتین و شهراد کان و امراء اوردو و امراء تومان و هزاره و صده و شحنگان ولايات و قوشچیان و پارسچیان و اختابچیان و قرچیان و ایداچیان و دیگر اصناف که بهر شغلی منصوب بودند ، بهر مصلحتی اندک و بسیار ، ایلچی بولايات می فرستادند و بخیل خانه های مفول نیز جهت هرمهی می فرستادند و معتاد شده بود که مردم ولايات ، پسران خود را باینچویی و اورتاقی بخواتین و شهزاد کان و امرا می دادند و اندک چیزی قبول می کردند و ایشان را املاک و اسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هر یک ایلچی می بردند و براه و بی راه ، مهمات خود می ساختند و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات بیجان رسیدند و بنناچار بحمایت دیگری می رفتند و ایلچی می ستدند و مکافات و تلافی را بر سر آن جماعت می بردند و ایشان دیگر باره ایلچی می آوردند و همواره بواسطه آن قوم ، ایلچیان در آمدش می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصّب بجذب تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند . و طائفه دیگر آن بودند که شخصی وفات می یافت و ورثه او با هم دیگر

نمی ساختند و هریک بطبع زیادت میراث بحمایت می رفتد و ایلچیان برس یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می کردند تا عموم را پیشه کشت . و طائفه دیگر رؤساهای دیها بودند که هریک حامی دیگر بادیده میکردند و بجهت منازعه ریاست ایلچیان بولايت می بردند . و طائفه دیگر ببهانه آنکه در فلان ولايت تنسوقيها حاصل می توان کرد، ایلچیان را می ستدند وباضعاف آنچه می آورند، اخراجات می انداختند و ایداچیان بعلت ساختن تفاروآش و ساورین چندان ایلچی بولايتها میفرستادند که دواوین شهرها ازیشان پرمی بود و امراء سلاح و اخته و جانور وغیرهم همچنین و بجهائی انجامید که در راه ایلچیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت می بودند و اگر در هریامی پنج هزار اسپ بستندی، اولاد ایشان را کفایت نبودی، لاجرم تمامت کلمهای مغول (مغولان) که دریا یالاغ و قشلاخ می بستند می کرفتند و بر می نشستند و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف ختای و هندوستان و دیگر جوانب دور و تزدیک می آمدند و امور او با سفاقان و ملوک ویتكچیان و قضاة و سادات و ائمه و ارباب حاجات را که باور دو آمد شد میکردند پیاده می گردانیدند و اسپان ایشان می ستدند و ایشانرا برس راه و بعضی را در موضع مخفوف باز حمت بهم می گذاشتند و از بسیاری ایلچیان که این حرکت میکردند، بجهائی رسید که دزدان و حرامیان خود را بشکل ایلچیان می نمودند و برس راه آمدند می گفتند که ایلچی- ایم و اسپان ایشانرا با ولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند و می بستند و رختها غارت می گردند . و بسیار بود که ایلچیان اولاد از ایلچیان بازمی گرفتند، بعلت آنکه راه ما بزرگتر است، و بجهائی رسید که هر آن کس که تیغ و قوه زیادت داشت، اولاد دیگری باز می گرفت . و چون دزدان بین معنی مطلع شدند، با ایلچیان اندک ترازو خود می گفتند که ما ایلچی ایم و بغلبه اولاد باز گرفته ایشان را غارت می گردند و بر لیغها و پایزمهای ایشان نیز می گرفتند . و چنان شد که اکثر دزدان با پایزه و بر لیغ و کوتلهای بربسته برس راهها بینزدی می رفتند و بحیثیت و مکر ببهانه ایلچی گری، کاروانیان و ایلچیان را می زدند و چهارپایی و رخت می بردند . و ایلچیان با ولاغ و علفه قانع نبودند و بهر کس که می رسیدند با انواع ببهانه خار و خاشمیکردن و انواع از خدمات رسانیده ممال (مبالغ) می ستدند و کوتالچیان

ایشان جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند می‌ستند و متعمداً اولادغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروختند و هر آنچه در دیهها می‌یافتد، بتطاول می‌برند و اگر در روزی بده دیه و خیل خانه می‌رسیدند، از تمامت آن مواضع با ضعاف آنچه راه و یا ساق باشد، علفه می‌ستند و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود، می‌فروختند و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازار کنان ختای و هندرزهاب وایاب نکرده باشند. واژشح این معانی معلوم می‌شود که درسالی چند هزار ایلچی آمد شد کرده باشند و چند اولادغ و علوفه ستده و چند خلق رازده و آویخته و رنجانیده. و چون همواره رعایا بجهت مطالبه علوفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب بنگهبانی چهارپایی و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسر می‌گشت، جزیر بر کتی که حق تعالیٰ کرامت فرموده و بندگان از رزق محروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد. واژ کثرت آن ایلچیان پراکنده بی‌راه و بی‌بنیاد و آنکه هر جامی رسیدندی هیگفتندی که پسر یا برادر فلان نویان (نوین) است و بفلان مهم نازک بزرگ می‌رود و یا مجیان و حکام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است، اگر اتفاقی (اتفاقاً) ایلچی معتبر بکاری معظم رفتی، بر کوتلچیان قیاس دیگران اورا در نظر مردم زیادت وقوعی نبودی و در دلها اورا اعتبار نه، و بدین اسباب، هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند. و چون ایلچیان حقیقی را بسب اشتباه و قعی نمانده بود، اولادغ یاماها با ایشان نرسیدی یا لاغر بودندی و مسافران و صحرانشینان هر اسان شده بودند و مردانه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته، بدان سبب به روزت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازک باشد آمدی، از آن مدت که باید که برسد، بدوسه چندان نتوانستی رسید و هر آینه خلله‌ها از آن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یا مجیان بایستی کرد و با آنکه در هر یامی پانصد سر اسپ بیستندی، هر گز دو اسپ فربه که ایلچی یارالتوبر نشیند، موجود نبودی و بیرون از آن که در شهری چندین تومان مال دروجه یام و اخراجات ایلچیان مجری می‌داشند، مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت از رعایا می‌ستند و بعضی خرج می‌کردند و بعضی می‌برند و تمغاهها

که نقد ترین اموال ممالک است، در تمامت ولایات همواره دروجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و نقل ایشان را کفاف نه. و حکام حوالت علوفات بر تمنا کردندی و بگریختن دی و چون همه کافی نمی بود، تمعاجی نیزینهان شدی و میان ایلچیان خصوصت افتادی وعاقت آنکه غالب آمدی، وجوده ببردی و چون اعتبار غلبهٔ تبع داشت، جهد میکردند تا نو کر بسیار بریشان جمع می شدند. از خویشان و دوستان تو کر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می بردند و رنود او باش در پیش ایشان می افتادند. و چنان شد که ایلچی که او را پادشاه و امراء بزر که نشناسند، باندک مصلحت که رفتی، دویست و سیصد سوار با خود می برد و بعضی که معروف و مشهورتر می بودند، تا پانصد سوار و هزار سوار می رفتندو گامی بود که در شهری بدیوان قرب دویست صندلی از آن ایلچیان نهادندی و حکام گفتن دی که مهم هر کدام که ضرورت ترست، پیشتر بسازیم، ایلچیان بدان سبب باهم دیگر خصوصت میکردند و آنکه غالب می آمد، حکام به حمایت او از دست دیگران خلاص می یافتند و اندک مهلتی بوی میدادند و خدمتی از آن او می کردند و روز کاری کذرا نیزند و در آخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته و اخراجات نهمار(بسیار) انداخته مراجعت نمودندی. و انواع خلل و مضرت که بواسطه ایلچیان واقع می کشت، زیادت از آن بود که شرح توان داد. پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت تدارک آن معانی واجب دانست و فرمود امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم کشته و عموم مردم بدان ممتاز شده اند، دفع آن دفعه نتوان کرد، بطريق تأثی میسر شود و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که مارایامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتوجهت معظمات امور ملک و مهمات ثغور بدان روند و هیچ آفریده دیگر بر آن اسپان ننشیند، تا آن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رساند. ویرلیغ شد که در راههای معظم ضروری، بهرسه فرسنگ یامی بنهند و پانزده سراسپ فربه در آن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر. و فرمود که تا نشان بخط مبارک والتون تمنا خاصه نباشد، آن اولاد بکسی ندهند. و هر یامی را بامیری بزر ک سپرد و دروجه مصالح آن، ولایات معین را باتصرف ایشان داد، چنانکه وجوده زیادت از مابحتاج بود تابهانه نماند. و فرمود که جهت آن

وجوه بشما زیادت میدهم ، تاهیج تقصیر واقع نگردد وزوائد شماره و وجه مصالح خود صرف کنند و هر روز اتفاقی بر نغیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کاررا منفع دارد یا بدیگری باید دادویام بی ضبط کردد . چون امراء بزر کید ، زیادت وجوه درینغ فیست ، شما نیز آن مهم را مرتبدارید . و چون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام فرستند ، هر یک را چند مکتوب بنشان معهود والتون تمغای خوش بداد : بعضی بدو اولاد و بعضی بسه و چهار ، تا بایلچیان میدهند و یام چیان را معین باشد که بغیر از آن نشان ، اولاد نمی باید داد . و بعد از آن فرمود که غرض از ایلچی یارالتو آنست که زود رسد . اگر نیز نوین زاده باشد ، بزیادت از چهار اولاد بر نشیند . و فرمود که اگر کار بغايت بتعجیل باشد ، مکتوب بنویسند و مهر کرده بردست اولاد چیان آن یامهار و آنه گردانند تا می دوانند و برس مکتوب نویسند که ازفلان جای بفلان جای . و بهر امیر سرحدی ، تمغای سواری داد تا بر آن مکتوب زند و یام چیان راه دانند که از ییش اصل روان شده و چون به رسه فرسنگ یامی هست واولاد چیان مختلف دوانند ، در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بتبریز می رسد و اگر ایلچی می آید ، بشش روز پیشتر نمی تواند رسید . و در هر یامی دونفر بیک نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمات ولایات باشد ، تمغای پیکی برس مکتوب مهر کرده زند و بنویسند که از فلان موضع روانه شد و تجربه رفت و پیکان در شبانروزی اولاد باولاد سی فرسنگ می دوانند و هر خبر که می باشد ، باندگ زمانی می رسد . و بعد از مدتی فرمود که کزیکنان و ملازمان حضرت ما که شب و روز در گرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می نمایند ، باولاد و علوفه خود برمی نشینند و کسانی که بعمل روند ، چرا باید که بدولی برونده علوفه ستانند و چون بولايت رسند ، فرع تعهدات در وجه اخراجات نهند . و چون معقول بود و حکم بر لیغ در آن باب بنفاذ پیوست ، مدتی بین موجب مقر بود و یامهای تو مان باطل گشت و مالی که در وجه آن صرف می شد با خزانه آمد و چون ایلچیان را که پادشاه می فرستاد اولاد نبود ، دیگران چگونه ستدندی . و نیز فرمان شد که بغیر از بندگان حضرت هیچ آفریده ایلچی نفرستد ، بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی ایلچی جهت مصلحت خوش بولايتی یا جائی برد ، اوراعله ندهد و حکام

آبجا آنکس را بگیرند و مقید و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی که مهمات خود را درخواست ایلچی میکردنند، ترک کردند. بعداز آن فرمود که ایلچیان که بولايت میروند، ایشانرا وجه علله راه از خزانه بدھیم - بمقدار آنچه مدت رفتن و آمدن - تا در هیچ موضع نستائند و چون بآن موضع رسند، از فرع معین خورند. و هر ایلچی که بولايتی نامزد گشت، وجه علله راه، نقد از خزانه بوى دادند، و این معنی در همه ولايات و مواضع مشهور گشت. و چون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خلد ملکه می رفتد راه علوه ستاندن نداشتند، مردم بدیگران چگونه دادندی، بدان سبب درین دو سال در تمامت ممالک مؤفت اولاغ و علوه ایلچیان از شهرها و دیهای خیلخانه ها منتفع گشت، بلکه در ممالک هیچ آفریده ایلچی رانمی بیند چه، ایلچیان که به بنچک یام می دوانند، شبانروزی در قطع مسافت می باشند و ایشانرا پروای انداک غذائی خوردن نه. واژ آن ولايات، درسالی کما بیش سی ایلچی همانا روانه می شوند و چون حکم نیست که در راه علوه ستانند، کس ایشانرا از دیگر مسافران باز نداند و بواسطه چنین عدلی شامل، عموم خلق درآسایش اند. مغولان و صحراء شینان دریورتها فارغ و تجار و صادر و وارد در راهها این و سکان شهرها و دیهای از سفرافت بعمارت وزراعت مشغول و تمامت بازن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه میگویند - مستحب باد - و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اولاغی چند اسپ یا دراز گوش بجماعتی باید داد تا زوالیتی روند، بهای آن بایشان دهند تامملک ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ در میان نبود. و پیش ازین قوشچیان و پارسچیان جانوروفهد ازو لایت باولاغ می آوردند، فرمود تابهای چهارپای که بعد از وصول مانده بود، از آن ایشان باشد. و بدین تدبیرات، ملک معمور گشت وازن نو نوایی و آینی یافت و اموالی که دروجه یامها و آخر اجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند، با خزانه می آید و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می شد، بخداؤندان آن می ماند. ایزد تعالی برکات این معدلت بایام همایون در رساناد، بمنه و جوده و لطفه و کرمه.

حکایت نوزدهم در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان
بر عالمیان پوشیده نیست که پیش ازین تطاول واستیلاه راه زنان و دزدان تاچه

غایت بود و با آنکه انواع ایشان از مقول و تازیک و مرتد و کرد و لور و شول و شامی هر چه تمامتر بودند، غلامان گریخته نیز با ایشان می پیوستند و رنود او باش شهرها یعنی ایشان می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند و قلاوزی می کردند و در تمام شهرها جاسوس داشتند تا از عزیمت اصناف مردم ایشان را خبر کنند و دزدان که مدت‌ها راه می زدند و با آن کار شهرت می‌یافتند. اگر وقتی در می‌افتدادند، طائفه ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و با آنکه باساق پیشینه آن بود که بهروقت که دزد در آید کاروانی و ایلچی و ره گذری تمام متفق باشند و ایشان را دفع کنند، درین مدت چون دزدان برآمدند، آن اقوام مدد هم دیگر نمی کردند. و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مسروح میدانستند و می‌شناختند و باشک زدنی که مارا بآنکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست، آن جماعت جدا شدند و دزدان دیگر ارا می‌زدند و می‌کشند و اگر در حوالی خیلی یادیهای باشیری راه زدنی، هر چند تزدیک بودی و دفع آن ممکن، اهل آن موضع در میان نمی آمدند، بلکه بجایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحراء نشینان و زیمه نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردنی، بسب آنکه بحمایت ایشان خلاص می شدند و آنکس که سر ایشان فاش کرده بود، دیگر از خوف و وهم دزدان معاش نمی توانست کرد و اگر احیاناً بظهور پیوستی، در بندگی بمحل عرض نرسیدی. و بمددرؤسا و بعضی کدخدا ایان دیهایان که آشنا و دوست ایشان بودند، در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوده معد بودی و بسیار بسیل مهمانی بخانه های آن جماعت رفتندی و بهنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی و در شهرها نیز آشنا یان داشتند که قماشیان ایشان می فروختند و وقتیا یک دو ماه با ایشان معاشرت کردندی وزرهای دزدیده با هم دیگر خوردندی، و استیلای دزدان تاغایتی بود که ناگاه در شب خانه امیری را کبس کرده غارت کردندی و تنقاولان و راه داران زیادت از آن نمی کردند که هر چه میخواستند، از راه گذریان می ستدند و کاروان را ببهانه آنکه دزد و بالارغو در میان شما باشد، موقوف

میگردانیدند تا دزدان آگاه میشدند و برآه میآمدند . و چون دزدان کاروانی را بزندی، هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تتفاولان و راه داران ، چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتادی ، و از آن ایشان در هر منزلی بدو موضع دردست ایشان کرتار می شدند ، وای بسکاروان که راههای مجهول بغایت دور پر مشقت اختیار کردندی تا از دست شناقش تتفاولان و راه داران خلاص یابند . پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارک این معنی را لازم شمرده اول حکم فرمود که هر آفریده که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود با اتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد ، گناه کار باشد و عهده خون و مال رفیقان بروی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه و دیه که بآنجا که راه زده باشند تذکر باشد، عهده بی بردن و دزد بادید کردن بریشان باشد ، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند . اگر بشب بسودا کر بروز ، سوار و پیاده بر عقب بروند تاوقتی که بادید کنند . دیگر فرمود که هر آفریده از مغول و مسلمان در خیل خانه و دیه و شهر که با دزدان متفق بوده باشد و ظاهر گردد ، اورا بی محابا بیاسا رسانند و بدین مهم امیر ایتقول را که از مقربان حضرت است و مشهور با آنکه روی ودل نبیند و قطعاً محابا نکند ، نامزد گردانید تا بسیاری از آن طائفه دزدان را بگرفت و جمله را بیاسا رسانید و آن کی بگریختند، چنانکه هر گزیدان شدند و از آن جمله که بdst او افتادند ، بعضی را بیاسا رسانید و بعضی را دوشاخ کرده بیاورد و اتفاقی را که دلالت امیر ایتقول کرده بود و آن جماعت را می شناخت ، اورا ترخان فرمود و بولیغ فرمود تا همواره بتفحص مشغول باشد و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعت را بیاسا رسانیده بود، اموال و چهارپایی ایشان تمامت بوى بخشید و فرمود تا هر آفریده که بقدر جلبوری بنددد ، اورا بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالک ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متفق نیارست شد و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند و بقدر اینمی پیداشد. بعد از آن فرمود تا در تمامت ممالک راهها بھر موضع که مخوف باشد، راه داران معین بشینند . بھر چهارسر دراز گوش که باربسته کاروان باشد ، نیم آفچه و بھر دو سرشتر نیم آفچه با اسم بازبستانند و قطعاً زیادت نگیرند و از چهارپایان تهی و آنچه مأکولات و غله نقل کنند ، هیچ چیز

نخواهند واگر قطع افتاد، هر راه دار که با آن موضع تزدیکتر باشد، دزد را بست آورد وala از عهده مالبیرون آید. و بدین موجب، حجت از تمامت بازگرفتند و جمله راهداران را با امیر بورالغی پسر امیر جنقول سپرد که در دور ارغون خان امیر بزرگ تفاولان بود و فرمود تا او نیز هر راهی بشخصی معتبر سپارد. و سبب آنکه تا راه داران در مواضع که اینم باشد و جایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل کذارند و نیز بزيادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط کرده در مواضع ضروری میلها بسنگ و کج بسازند ولوحی که ذکر عدد راه داران آن مواضع و شرائط یاساق که درین باب معین است برآنجا نوشته باشند، در آن میل محکم کنند تا بیرون از آن مواضع و عدم معین ننشینند و زیادت مقرر نستائند و آنرا نام، لوح عدلست و حال آن واضح و لائح. و پیش ازین هر آفریده که از خیل خانه ها بودند و میخواستند که بر سر راهها می نشستند و بعلت تو تفاولی باج میستند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد، هیچکس از مغول و تازیک جایی دیگر نمی بارست نشست. و درین دو سال که این یاساق فرمود، در ممالک اندک راهی زدند و اگر احیاناً اتفاق افتاد، دزدان را بامال بهم بست آوردن و بیاسا رسانیدند و بدین واسطه، عموم آن قوم ترک آن شیوه گرفتند و اینمی راهها ظاهر گشت. دیگر فرمود که هر کاروان و راه گذری که در راههای بزرگ تزدیک دیهی یا خیل خانه فرو خواهد آمد، پیشتر از اعیان قوم بپرسند که درین حوالی دزد هست یانه. اگر گویند هست، داخل خیل خانه فرو آید و باید که ایشان بصرحا فرو آیند و اتفاقاً چیزی بپرند، در عهده آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعدد باشد. و چون راهها را بدین موجب مرتب گردانیدند و مفصل اسمی راه داران و امراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردن، قرب یک تومان آدمی که لشکری تمام بودند، بدین مهمن مشغول آند و حکم است که بکاری دیگر نرون و محافظت سرو اموال جمهور مسافران میکنند، بروجهی که تمام از سفر افت آمد شد می توانند کرد و با خلاص هرچه تمامتر دعای دولت میگویند، با جابت مفرون باد.

حکایت بیستم در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که از قدیم الایام تا این غایت، در هیچ عهدی سکنه تمامت ممالک بنام پادشاهی که مالک تمامت بوده بوده، بخصوص در اداری که این ممالک در دست چند پادشاه و سلطان بود. و همواره عیار زر و نقره موضع، مختلف بودی و در چند مملکت نیز که خواسته‌اند تاضیط کنند و عیار متساوی گردانند، هر چند حکمرانش، بمحض فرموده تمثیل پذیرفته و ضبط آن نتوانسته‌اند. و شک نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه و سکه بنام ایشان باشد و تاغایت در روم و فارس و کرمان و گرجستان و ماردین سکه بنام ملوک و سلاطین آنجا می‌زدند و بعیارهای متفاوت و در چند موضع که در عهد ارغون خان و گیخاتوی بر لیغ شد که در آنجا نقره‌دهن عیار نزند، آن اسم بود ولیکن ده هفت و هشت زیادت نه . و آفچه روم که بنسبت بهتر از آن دیگر موضع می‌بود؛ بجا ای رسید که در ده دینار و دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی تمامت مس . و بکرات ایلچیان مغول با بیت‌کچیان تازیک جهت تفحص عیار از حکم بر لیغ بولایات می‌رفتند و اخراجات وافر می‌انداختند و بخدمتی در آمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی‌کردند و شرم نداشتند که چنان آفچه‌ها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه، می‌زدند و روان می‌داشتند و نیز چون بعد می‌رفت، آفچه‌ها را کنار می‌بریدند و در وزن نیز متفاوت بود . و چون عیار ولایات متفاوت می‌بود، باز رگانان از راه ضرورت بمقام تجارت می‌کردند و بهر مملک که می‌رفتند، زر و نقره که بعیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی، می‌خریدند چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در پیشتر موضع یافت نمی‌شد و بجائی رسید که نفوذرا بکمتر از آنچه می‌ارزید، می‌خریدند و الانمی‌ستندند و هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار اوراخسان افتادی و بسیار بود که بیست دینار. ومصادره ازین صعب ترباشد که مردم غیر تجارت را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهر دو سه ماه ده دوازده زیان کند و مع هذا بسیار زحمت می‌باشد که شید تا آن نفوذ ایشان بستانند، خاصة در روستاهای خیلخانه‌های صحراء نشینان که معرفت عیار ندارند و در

ستدن آن متعدد باشند که کدام بهترست . وفائده وجود زرو نقره آنست که بواسطه آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند، زود حاصل شود. چون حال زرو نقره چنان شود که بواسطه آن مقالات وزحمت پیدا شود و بوقت خرج کس نستاند، خلاف وضع وطبع عالم باشد. تدارک این خللها ، پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی برآن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسر نشود و فرمود تادر تمامت ممالک زرو نقره بآن سکه زنند، تاهمه جایی سکه بنام خدای ورسول باشد و نام او نیز برآن مثبت . و در گرجستان نیز که هر گز سکه آنجا بنام خدای و رسول نبوده، از راه ضرورت بزند چه بغیر از آن سکه روان نبود، تا غایت که آنجا را نیز ضرورت شد که با وجود آنکه یافغی اند، این سکه زنند والا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی‌ستند . وبموجب مذکور، در تمامت ممالک ضرب زرو نقره بیک سکه مقرر و مستمر گشت. و در تقریر عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلای جائز و طلغم اندک مایه چیزی کم بود سعادت خلیقی و مصری و مغربی - بمجرد آن اجازت، بسیار کم کنند و بحیل و تلبیس، آن عیار را بنوعی دیگر بازنمایند و متفحصان مأوقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند. صلاح در آن است که مطلقاً طلای جائز زنند، چنانکه بورق توان زد و نقره طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد، تا اگر سرمویی در آن تخلیط رود، هم ازلون و هم از نرمی ظاهر باشد و اگر در آتش بتابند، در حال پیدا کردد و اعتبار آن بر هر کس آسان باشد. و چون خواست که در مجموع ممالک عیار برین نمط باشد - و در عیار موضع تفاوت بسیار بود - فرمود که اگر ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان زده شوند و فریاد بر آرند . اولی آنست که چون پیش ازین هر درمی چهار دانک می‌زند و بی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم و نیم دانک کردد که هیچ عقدی نیست، این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانک مفتوش بود، نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد و چون اعتبار زرو نقره بمقدار عیارت، هر کس کس نیم و نیم دانک مفتوش دارد و بیک درم خرج می‌کند، صافی گردانیده بانیم مثقال کند و بهمان یک درم خرج کند و چون احتیاط رفت، نزدیک بکار بود وزیادت زیانی نه . و مردم بر غبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشتند بسه مثقال طلغم

مضروب مسکوک بدل میکردند . و تفحص میفرمود که طلای جائز را قیمت چندست و فرمود تابزند و بموجبی که عدالت بود قیمت کنند، چنانکه هیچ تفاوت نکند، و فرمود تازر هرموزی (هرمزی) که آنرا کس از مفرق بازنداشتی و دیگر زرهای کم عیار ااندک مایه ارزان ترقیمت کنند، مقصود آنکه تاچون صرافان در یابند که در گذاختن آن مکسبی هست، تمامت بخزند و باطلانه کنند و جهت آنکه آن فائده دریافتند، بمدت یکسال چنان شد که در مجموع ممالک مثقالی زر کم عیار کس نمی بیند . و پیش ازین جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی و اگر قدری در آوردندی آنرا صدم مشتری پیداشدی، مشهور چنان بود که بواسطه آنکه در روز گار مغول جامه های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف میشود بسیار می دارند و نیز متاع هندوستانست و آنجا می برند، زر کم شده، این زمان در بازار ها بر دست هر روس تایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت نداردو تمامت معاملات بدان میکنند و در ممالک هیچ زرو نقره نامسکوک سکه مذکوره نمائند و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست کسی زرو نقره مغشوش بینند، اورا گناه کار کنند و بر عادت قدیم بگویند آن کس را که بتوداده بازنمای، چه آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلقم معامله نکند و آنکه نشناسد، بدیگری نماید تا احتیاط کند ، و چون چنین باشد، هیچ قلابی، زر قلب نزند، چه محقق داند که ازوی نخواهد ستد که احتیاط میکنند . و درین مدت که چنین امری معظم در تمامت ممالک جاری گشت و محتاج بود که کسی را بکشند و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالک بغیر از سکه و عیار مذکور هیچ سکه و عیار دیگر نیست . و فرمود تانقرا مسکوک نیز بوزن خرج کنند، سه مثقال بیک دینار رائیح تا هیچ آفریده نبرد و چون در تمامت ولایات متساوی گشته، مردم آسوده حال شده اند و تجار آنچه نقد را متاع ساخته بودند، این زمان انواع اقمشه را بهر ولایت می برند و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلائق از فوائد بہر مند میکردند و نام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی سکه منتشر گشته و خطبه و سکه ممالک بنام مبارک اوست . و فرمود تادرسته های طلا هر بیک صد مثقال زدند و بخطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکه زد تا در همه مواضع چون بخوانند، دانند که ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام بر آن سکه منقوش

است و سکه بغايت خوب و لطيف است، چنانكه هر کس که بيايد، اورا دل ندهد که بگذارد و خواهد که البته نگاه دارد . و فرمود که جهت آوازه چون در حق کسی انعامی فرمائيم، اورا از آن درستها بدھيم . اين چنین کارهای معظم که هیچ يك از خلفا و سلاطین ماضی را داشت نداده، پادشاه اسلام خلد سلطانه را میسر کشت و متمشی شد، چنانكه موجب آسایش خلق است . ايزد تعالی اورا ابدال الدھر پایinde داراد بمنه .

حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان زرو نفره و بار و گزو پیمانه و قفیز و تغار وغیرها

پیش ازین در ممالک اوزان زرو بارو گز و پیمانه و قفیز و تغار مختلف بود، تاغایت که در ولایتی نیز بحسب اختلاف نواحی اختلاف داشت و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می کشت و تجار متاع کمتر می خردند، جهت آنکه نقد هر موضع بموضعی که می بردند بزیادت می آمد و بمجرد تفاوت وزن، ایشانرا مکسب حاصل می شد . و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت . و در هر دیهی دو سه قفیز مختلف می بود و با آن کوچکتر معامله با خرفا کردندی و آن بزر گتر میان خویش . و غریب را اگر دانستی واگر نه . رضا آبان معنی ضرورت بودی . و روستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادند که قفیز عدلست و تغارها که بلشگر وساوری دادندی و می بایست که صد من قبان باشد، هفتاد من یاشucht من و کمتر نیز برمی آمد و قوی دستان بزم چوب تمام وزیادت نیز می ستدند و مردم سبب آن همواره در گفت و گوی و منازعه می بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمام ممالک در تحت فرمان ماست، چه ضرورت که این اختلاف باشد، آنرا اضبطی فرمائیم که در همه موضع متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها ولایات و دیههای اوزان مختلف نماند ، تا آن واسطه دزدی نتوانند کرد . و در آن باب اندیشه مبارک فرموده بولیع فرمود ، مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر و ترتیب آن بموجبی که سواد آن ایصالح و بیان آن معانی را در قلم می آید .

سیو آد

یر لیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است بروجہی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة خدائ تعالی و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحفگان و ملوك و بیتکچیان و نواب و قضاة و سادات و ائمه و صدور و اعیان و معتبران
ومشاهير و عموم سکان و مسافران و تجار ممالک بدانند که همگي نظر و همت پادشاهانه ما
بر تر فيه حال رعایا و عموم خلق و عدل و راستی میان ایشان و بنیاد کارهای خیر است و
میخواهیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که بمدتهاي مدید در میان خلق منتشر
گشته و بدان سبب همواره عموم خلق در زحمت و محل اعتراض و گفت و شنید، و دعا وی
باطل و جنگ و خصوصیت از میان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع تزویر و مظلمه از گردن
ایشان پاک کنیم تادرین دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص
یابند . درین وقت چون تفحص امور ملک و مصالح خلق میفرمودیم و قانون هر کار بادید
میکردیم، چنان معلوم شد که در بازارها و اردو و شهرها هر کس جهت مصلحت و منفعت
خود، وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره میسازند و به وقت بدل خود زیادت و نقصان میکنند
و خرید و فروخت ایشان بدانست و درویشان مجبون وزیان زده میشوند. این معنی مناسب
رأی جهان آرای مابوده و نایسنده داشتیم ، فرموده شد که در تمام ممالک از آب
آمویه تامص، زر و نقره و بارو کیله و گزراست کنند و تمام آن از آهن بسازند و مهری و
ضبطی که مآثرنا بحضور معین فرموده ایم ، در تمام ممالک بدان موجب بیش گیرند
واز آن تجاوز ننمایند و تفصیل و بیان آن بین موجب است که شرح داده می آید :

اول - وزن زر و نقره می باید که در تمام ممالک موازن و مساوی (مناسب و موازی) وزن
تبر نیز باشد تا هر کس کم و بیش نکند و مظلمه خلق نبرند و نیز نقد را بواسطه تفاوت وزن،
از ولایتی نقل نکنند و چنان که عیار زر و نقره در مملک متباوی شد، اوزان نیز متساوی باشد
بدان سبب استادان فخر الدین و بهاء الدین خراسانی را نسب فرمودیم تائینکهای زر و نقره

باشکل مشمن بسازند و درهرو لایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنند و یک امین از قبل قاضی آن ولایت، تا بحضور محاسب سنگها راست کنند و ترتیب ضبط آن چنانست که سنجهات زررا بموجبی که نمودار آن فخر الدین وبهاء الدین خراسانی باشکل مشمن ساخته و مهر کرده اند، درهرو لایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته باشد، هم بدان شکل جهت خود از آهن ساده بسازند و بعد از آن پیش چهار معتمد مذکور که درهرو لایتی نصب کشته روند، تا باحتیاط عیار راست کرده سکه بر آن نهند و تسليم ایشان کنند و هیچ کس دیگر کائناً من کان آن سکه نسازد و برسنگ ننهد. هر کس که بدل خود سکه سازد و برسنگ نهد، گناه کار و کشتني باشد.

دیگر می باید که هر کس که سنجات بسکه بدوهند، نام آن کسان بر دفاتر ثبت می کنند، تا دیگران بدل خود دغل نتوانند ساخت. و بهر ماه، تمام سنجات عموم خلق را احتیاط و موازن کنند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یا دغلی بر آن اوزان ساخته باشند، آنکسانرا اگرفته پیش شحنه برنده تا ایشانرا بموجب حکم یرلیغ سیاست کند.

دیگر سنگهای بارهای حکم و ترتیب وسیل دارد ولیکن مقر رچنانست که بهر
موقع که وزن آن کمتر از وزن تبریز است، مناسب و موازی تبریز کنند و آنچه تغایر
زمینات از وزن تبریز بوده، بر همان قرار احتیاط وزن سنجهای آن ولايت کرده نگذارند،
لیکن باید که تمامت آن اوزان بمحض نمودار از آهن بشکل مشمن ساخته و احتیاط
کرده و سکه بر نهاده، همه آن معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند. و باید که وزن
بار ازده من تایلک درم یا زده قطعه بسازند بدین تفصیل: سه من، پنج من، دو من، یک من
نیمن، چهار بیکی، نیم چهار بیکی، ده درم، پنج درم، دو درم، یک درم. و هر چه بارهای
گران یکپاره باشد. تمغاجیان شهرها باید که قبان هر یکی متعتمد علیه بسازند و بار
بستان می کشند، چنانکه زیادت و نقصان دروزن نباشد.

دیگر سب آنکه در هر ولایتی کیله و قفیز و جریب و تغار کند و جو مختلف و

اصطلاحات بسیارست و در آن کیله زیاده و نقصان می‌کنند و هر کس بدل خود کیله و پیمانه می‌سازند و ضبط آن مشکل است و هر کسی آنرا فهم نمی‌کند و بخصوصیت چریک مغول و تجارت و غرباً به روابط که می‌رسند، در قبض کردن تغاریدیوانی و خریدن آن باز عایا مقالت می‌افتد و هر کس که غالب و قوی دست است، زیاده از معهود بدیشان می‌دهند و موجب نقصان و خسaran و ذممت و قال و قیل عالمیان است. بدان سبب فرمودیم که در تمامت ممالک کیله متساوی باشد و هر کیله بوزن تبریزد من که هر یک من از آن دویست و شصت درم است و ده کیله از آن یک تغفار، و بیرون ازین کیله و تغفار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد، تامامله و حسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند و بوقت تغفار دادن بدان پیموده می‌رسانند تادر تغفار زیادت و نقصان نباشد. و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلاؤ کنجد و کاورس وغیره بعضی از بعضی سبکتر و سنگینترست، باید که جهت هر یک از آن حبوبات کیله علی حد مخصوص بدان حب بسازند، چنانکه راست ده من باشد. و هر کیله را بر چهار جانب بنویسند که کیله فلان حب است و از دارالقضا این کار بهمان معتمد که جهت سنگ زرونقه و بار نصب کرده باشند حوالت کنند، با تفاوت محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کنارهای آن نیز یک نشان از آن خود بکنند، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد. و بهر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند، هر کس که کیله بی نشان ساخته و داشته باشد، آنکس را بکیرند و بشحنها بسیارند تا گناه کار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند و من بعد هیچ نوع وعلت در تمامت ممالک از آب آمویه تامصر، بیرون از کیله ده منی و
هر یک کیله از صد میلی متر
 از طرف احتماله و قیز و جریب نباشد و اگر باشد، اعتبار تنهند و پیمانه و اندازه
 ماره ثبت... تیک پسلوچ را کن
 اهند که نیمه آن کیله پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست
 کیله یک تفاه باشد. و دیگر پیمانه شیره و سر که وروغن باید که علی حد متعین
 نادیچ.... کنند و هر پیمانه من بوزن تبریز واگر خواهند، نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز
 پنج منی بگذارد و خیک شیره آچه جهت آش اوردو و ساوری آورند، پنج پیمانه باشد
 پنجاه من و آنچه جهت طوی آورند، چهار پیمانه چهل من.

دیگر تمامت گزها که قماشات بدان می پیمایند، با گز تبریز مناسب کنند، بیرون گز روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن برس تمامت گزها مهری که استادان فخر الدین و بهاء الدین خراسانی ساخته اند و نمودار بدیشان داده، بر هر دوسر گز بنهند و ضبط آن نیز بمحضی که شرح داده شد، معتمدان مذکور در تمامت شهرها میکنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند، گناه کار و کشتی باشد. ایزد تعالی بر کات چنین عدل و انصاف را بایام همایون رساناد.

حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن درگار یرلیغ و پایزه بمقدم دادن

در باب یرلیغ، فرمود که هر سخن که باشد، در حالت هشیاری بفرصت عرضه دارند هر چند پادشاه اسلام خلد ملکه در وقتی نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده بسبیل حیله و تلبیس و تغییط اجازت نکته بی وجه و بصرفه حاصل نتواند کرد و ممکن نه که نکته ناموجه که در آن صرفه نباشد یا کاری بسبیل تعجیل ازو صادر گردد، اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند و فرمود که بعد از عرضه داشتن، سواد یرلیغ امرا کنند که مصالح ملک و صرفه هر کاری دانند و اگر ناموجه و دور از کار باشد، بالتماس هر کس ننویسد. و نیز بسی مهمات باشد که با دفاتر دیوانی و ذکر موضع و مبلغ رجوع باشد کرد و باید که احتیاط کرده سواد کنند، آنگاه با تفاق بیتکچیان مقول لفظاً بلفظ برخوانده بمحل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید، بقلم مبارک فرماید یا بلفظ مبارک بعد از آنکه بیاض کنند، دیگر باره عرضه دارند و بعد از آن بال رسانند و بگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان روز عرضه افتاد و فلان روز ببر خوانده آمد تا اجازت تمغا زدن بدان پیوندد. و پیش ازین کلید تمغاها بزرگ در دست بیتکچیان بودی و این زمان در قابتوراقی مبارک است و بوقت حاجت میدهد تا بیتکچیان با تفاق تمغا زده سپارند. و چهار امیر ازالچهار کزیاک معین فرموده و هر یک راقر اتمغا یابلی حده داده تا چون یرلیغ را تمغازند، بر ظهر آن نهند تاهر گرمنکر نتواند شد که بمعرفت ما نبوده وبعد از آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند، تا احتیاط کنند که هیچ تغییطی رفته است یانه و ایشان نیز تمغا دیوان بر ظهر آن نهند و تسلیم شخص

کنند . و بیتکچی را معین فرموده که هر یاریخ که با آل رسد ، سواد آن بر دفتر نویسد ، لفظاً بلفظ و ذکر کند که کدام روز تمازدند و که نوشته و که عرضه داشت و بعد از اتمام سال ، دفتری دیگر از نو بنیاد نهاد و از آن آن سال نو بر آن می نویسد ، چنانکه هرسالی دفتری علی حده باشد و مقصود آنکه تا تخلیطی میسر نگردد و هیچ کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تمازد نتوانند شد . و نیز اگر یاریخ بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند ، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتند . واگر از صاحب یاریخ تشنبیعی زنند ، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یا نه و بر مقتضی آن ، اورا یا مشنعنایرا باز خواست رود ، تاکار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات ناموجه مسدود گردد . و فرمود که آلجیان بعلت آل زدن ، هیچ چیز از کس نستانند و راستی آنکه بنسبت آنچه پیش ازین طمع می داشتند ، بسیار کم کرده اند . وجهت هرمهی معظم ، تمازی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوك معظم و معظمات امور ممالک تغایری بزرگ یشم وجهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر ، هم از یشم ، اند کی کوچکتر و جهت متوسطات امور ، تمازی بزرگ از زر فروتن از آن از یشم و جهت برنشستن و فروآمدن لشکر تمازی مخصوص از زر ، بهمان خط و نقش معهود ، لیکن بر حوالی آن ، صورت کمان و چماق و شمشیر کرده و فرمان چنانکه لشکر تا آن تمازی بینند ، بسخن امرا و هیچ آفریده بر نشینند و فرو نیایند ، مگر قراولان که مهمات ثغور الشکری اندک احتیاط راههارا بسخن امراء خود بر نشینند و فرو آیند . والتون تمازی کوچک ساخته که بر بروات خزانه و ولایت و بافتہ و مفاضات و مکتوبات دیوانی که جهت معاملات آب و زمین نویسنند زنند . بعد از آنکه آنها را بمحض پروانه بیتکچیان دیوان نوشته باشند و بعلامات رسیده ، مختصری بخط مفوی بر ظهر آن نویسنند تا آن تمازد بر آن زنند و این زمان به وقت که بروات و مکتوب بسیار جمع می شود ، عرضه داشته کلید می ستانند وزرا و نواب دیوان بحضور تمازچی می زنند و ذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت می کنند ، تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تمازد - و با وجود

چنین ضبط و ترتیب ، کجا مجال آن مانده که بدانکی زر بی پروانه مبارک برای تو ان نوشت - و چون این ضوابط مقرشد و جاری گشت ، اندیشه مبارک فرمود که چون مهمات و مصالح ملک و ملتمسات مردم زیاده از آنست که فرصت برخواندن تمامت سوادهادست دهد ، تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق عموق نماند و ارباب حاجات را بدان واسطه زحمت نرسد و نیز چون جهت هر مهمی سوادی کنند ، هر آینه بیتکچیان را کماهی آن برخاطر نماند و نوبت دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت یک مصلحت نوشته باشند ظاهر شود و دفع این معنی را ، فرمود تا بقیاس و اندیشه ، انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد در ضبط آرند و جهت هر یک از آن سوادی که مشتمل باشد بر جملگی شرائط و دقائق آن مهم ، بفکر تمام بنویسند . چون تمامت را در قلم آورده اند ، امر را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می باید فرموده من است و عرضه داشته شما . و چون باید که هیچ آفریده بسبب تلوی و بی ثباتی نتواند کرد ، لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر یک فکر تمام کرده آنچه روی نماید بگوئیم و بروجہی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه از دقائق احتیاط مهم و نامرغی نماند و نباشد و موافق رأی مواز آن شما باشد و آنرا دستور ساخته بعد ازین تمامت قضایارا بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب حکم فرمائیم تاهمه کارها بر یک راه و یوسون جاری باشد و هیچ اختلافی بسخن مارا نماید . می باید که مسودت (مشورت) کرده از سراحتیاط آنرا اصلاح کنید ، چنانکه شما جمله بر آن قرار گیرید و بعد از آن بحضور شما دیگر باره مطالعه رود و اگر دقیقه روی نماید ، کنگاج کرده اصلاح رود و بر آن مقرر باشد . بروفق فرموده ، مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بر دفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد و فرمود که فيما بعد احکام را از آن مسودات نویسند ، بی زیاده و نقصان واگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد ، آنرا سواد کرده عرضه دارند و اگر احیاناً بحسب شخص و موضع و اقتضای حال وقت اندک مایه اضافتی باید کرد ، آن چند لفظ راجداً گانه بنویسند و عرضه دارند . و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود ، ابواب گفت و گوی و منازعات که بواسطه اختلاف عبارات احکام می افتاد ، مسدود گشت

وسرگردانی ارباب حاجات بجهت انتہاز فرست مندفع شد و خلاائق آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد و حرمت و عظمت بر لیغ در دلها بنشت و شناص و مقالات مفسدان و فضولان که بروفق هوای خویش احکام می‌ستند از میانه بر خاست و مراتب خواص و عوام، حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم پیدا گشت. ومنافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد. و ترتیب و تدبیر پایزه دادن بروجهی فرمود که جهت سلاطین و شحنگان و ملکان پایزه بزرگ سازند، مانند سرشیر و نام آنکس بر آن نویسنده و در دفتر ثبت کنند و مدة العمل در دست او باشد و بعد از عزل بازسپارد، چه آن پایزه جهت آن ولایتست تا سالهای بسیار باشد و قطعاً آنرا جهت ملک دیگر بکس ندهند. و پیش ازین معتاد بود که اگر در بیست سال بیست حاکم بولایتی میفرستادند، هر یک را پایزه میدادند و هر یک بعد از عزل آنرا از آن خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود بهر جانبه میفرستاد. و برای شحنگان و ملکان متوسط پایزه از آن کوچکتر معین فرمود، بنفشی مخصوص و نام آنکس بر آن می‌نویسنده. بضابطه مذکور و آنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تا در ولایات پایزه بزنند منع فرود و وزرگری رامعین گردانیده تا ملازم اوردو باشد و پایزه‌ها می‌زند و بوقت تسلیم، سکه که از پولاد ساخته و نقشی - که هر کس آسان نتواند کرد - بر آن می‌نهند در بند کی حضرت و بمطرقه زنند تا بر آن ثابت می‌شود و مقصود آنکه پایزه مزور بواسطه آن نشان پیدا گردد. و بجهت ایلچیانی که با ولاغ بر نشینند، پایزه گرد معین است و بر آن می‌نویسنده پایزه خزانه و نام ایلچی بر دفتر می‌نویسنده و بوقت مراجعت بازمی‌سپارد. اما بجهت ایلچیان که بنجیک یام روند، پایزه دراز فرموده بر سر آن شکل ماه گرده و هم برین قاعده میدهند و می‌ستانند و چون امراء سرحد را فرستادن ایلچیان بنجیک یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پایزه چنان از مس زده‌اند و متوسطان را سه عدد، تابا ایلچیان بر التو می‌دهند. و پیش ازین پیش هر شهرزاده و خاتون و امیر انواع پایزه‌ها بود و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند بولایت می‌دوایندند و همگنانرا معین و روشنست که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر

کشته و خلائق بچه نوع آسایش یافته‌اند . حق تعالی برکات این عدل و انصاف باشام همایون پادشاه ملحق کرداناد .

حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و پایزه‌های مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که در عهد هر پادشاهی ، طائفه که مناسب شیوه وعادت او باشند ، مقدم اقوام کردنده و مهمات ملک و ولایت بایشان مفوض شود و پر طریقه آن پادشاه رفته عدلا و جوراً احکام نافذ کرداشد و یرلیغها و فرمانها بمقدم دهنده و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود ، هر آینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که بر عادت و رسماً اوروند و احکام بروجئی فرماید که مناسب طبیعت عهد او بود ، چه اقتضای هر عهدی بنوعی بود . و پیش ازین در عهد آباوجداد پادشاه اسلام خلد ملکه آنچه مشاهده کرده شد ، به وقت که پادشاهی خواست که یرلیغها و پایزه‌های پیشینه که بحق یا باطل در دست مردم بود جمع کرداشد ، ایلچیان معتبر را با یرلیغهای محکم عظیم ببالفت باطراف روانه داشت - و فرمان بر آن جمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد -

و آن ایلچیان در راه و ولایات چندان خرج می‌انداختند که در حصر و حساب نگذند و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت ، جمله رامی گرفتند و می‌زدند و خلاقتها می‌کردن و صاحب یرلیغ هرجند بکار او نمی‌آمد ، محافظت ناموس راتا در نظر مردم خوار نگردد خرجی تمام می‌کرد تا آنرا بازبوی می‌دادند و بدان واسطه اورا حرمتی پادید می‌آمد و از آن پایزه همچین . و ایلچیان همواره گرد عالم می‌کشند و بدان بهانه مال حاصل می‌کردن و از صد یرلیغ یکی نمی‌توانستند آورد و مع هذا هم در آن سالها همان یرلیغها می‌آوردند و پیشکچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن بایشان می‌دادند و با وجود آنکه یرلیغهای باطل باز هیستند ، بسیار یرلیغ مختلف متضاد بهر کس می‌دادند چه ، شیوه آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هر یک بامیری التجا می‌کردن و پر حسب ارادات خویش یرلیغی می‌ستندند و بواسطه اختلاف متنازعان و تعصّب حامیان متواتر و متعاقب ، چندان یرلیغ متضاد و پروانه می‌داشتند که شرح نتوان داد . بر آن

طريقه روز گاربسربrede همان خصمان و همان امرا درمی گذشتند و فرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می شدند و هر یک را پنجاه یرلیغ متضاد در دست ، چنانکه اگر بیارغوبی حاضر شدندی، بدء روز صورت حال ایشان و کیفیت ستدن یرلیغ ساز سال بفهم نرسیدی و چون مفهوم گشتی ، معلوم شدی که تمامت بی بنیاد و باطل است و بنابر تعصب نوشته اند یا باور اسون عرضه داشته یابی امر و اشارت پادشاه . و نیز بسیار بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی و سواد بیسامیشی بنوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر کمچون بیرلیغ در آید آن حکم کلی که معین کرده امر است متغیر گردد ، جهت مصلحت خود بادید کردی وبحیله درسواند آوردی یا چیزی بنویسنده دادی تا در آن نوشته و آنرا دست آویز ساخته آن مهم را مخطب گردانیدی . و بسیار بود که بیتکچیان کوچک فرصت نگاه داشته بی کنگاچ امراء بزرگ هر کس را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند و نیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی می دادند ، چون دیگری برآه و صنعت مانند او می بود ، بیتکچیان آنرا دست آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی و در ضمن آن هزار قضیه متناقض - که بواسطه آن قضایا صد هزار مقاله و قته میان خلق ظاهر شدی - و چون همه خصوم صاحب یرلیغ می بودند ، چندانکه یارغوجیان و حکام و قضاة خواستند که یک قضیه بقطع رسانند ، حال آن چنان مخطب و بهم آمده بودی و چندان یرلیغ و پایزه در دست هر یک ، که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید و منازعان بجایی نتوانستندی رسانید . و منازعات بجایی رسید که هر سال بدان سبب چند کس یکدیگر را می گشتهند و بغير از آنکه جمع آن یرلیغها و پایزه های مکرر میسر نمی شد ، هرسال مبالغی دیگرهم بر آن طریقه بمقدم میدادند . درین وقت که پادشاه خلد ملکه تدارک آن خلل اندیشه مبارک کرده ، فرمود تا بتمامت ممالک یرلیغ روانه داشتند ، جمله یک عبارت مشتمل بر آنکه باسقاوان و ملوک و حکام ولایات نیز یرلیغ و پایزه قدیم و حدیث که در دست مردم است و پیش ایشان آرند ، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده ایم و یرلیغها نیز که ماداده ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته که هنوز بتدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بولغاها که افتاده مشغول بودیم

و بجزویات امور نپرداخته و نیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خواطر خلق ضروری بود ، تا امور متمشی گردد و بدان سبب ، نوروز و صدرالدین و دیگر نواب بر حسب مراد و هوای خویش بر لیغها بمردم داده اند ، جمله باطل است تا این تاریخ که بنفس خویش بضبط و ترتیب امور ممالک مشغول کشیم و مقرر فرمود که بر لیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده بمردم هند . می باید که هر آنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند . دیگر بر لیغهای ما واژ آن متقدم هیچ کدام نشنوند تا تمامت بیند کی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشک بسیاری از بر لیغهای پادشاهان پیشین نیکو و برآه باشد و یا آنکه امضا دهیم ، باید که استظهار و مسنند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد و چگونه روا داریم که باز گیریم . تمغایی معین بر ظهر آن زده بخداآندان بازدهیم تادردست ایشان می باشد و مؤکدتر بود و پایزه بر شکلی دیگر خواهیم زد . هر که پایزه دارد ، تمامت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد اورا پایزه نو بدهیم و بعد از شش ماه هر آفریده که پایزه کهنه داشته باشد اورا بگیرند و کناه کار کرده ازو باز ستانند . چون چنین فرمود ، همگنائزرا ضرورت شد بر لیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن . آنچه برآه بود بامضای پیوست و آنچه بی راه بود بازمی گرفتند و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر کشت و ارباب نوامیس از عار خسنه الشر کا خلاص یافتند . و چون بر لیغهای کهن خصوصاً مکرر را اعتباری نماند ، اگر دردست کسی نیز مانده اظهار نمی توانست گردد ، چه بغير از آنکه مسموع نیفتند در گناه آید . پایزه نیز همچنین و تا این حکم بنفاذ پیوسته ، مجموع آن بر لیغها و پایزه ها ناپدید گشته چه ، بعضی راعومن مجدد ستدند و بعضی را باز نمی بارند نمود . چون این معنی شهرت یافت ، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند ، چه محقق دانند که اگر معتبر بودی ، در عهد چنین پادشاه عادل باز نمودندی - و این طریقه دستور جمله پادشاهان و امراء و حکام هر زمانی باشد - و اگر پایزه زربا نقره دردست کسی مانده و میداند ، که اگر باز نماید عوض بازند هند . اگر عاقبت اندیش است ، بازی سپارد والا می گذازد و بخرج میکند و یقین که عن قریب بجایی رسد که از تسامت پایزه ها که از مدت هفتاد سال هر یک بهانه

وعلتی نا موجه ستده‌اند، یکی نماند. پادشاه اسلام خلد سلطانه چنین کاری معظم باشدک تدبیری که از سر کیاست فرمود، متمشی گرداید. ایزد تعالی سایه معدلت او را پاینده دارد والسلام.

حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن موضع دره ر ولایتی بشکر مغول

بیش ازین عموم لشکر مغول را مرسم و جامگی و اقطاع و تغار نبود. بعضی بزرگان بقدر تغار می‌ستدند و بیشتر نه. و بیش ازین که هنوز عادات و رسوم ایشان بر قرار بود، از تمامت لشکر هرسال قوچور اسپ و گوسفندی و گاو و نمد و فروت وغیره جهت اوردوها ولشکری که درویش شده بودندی بیرون می‌کردند. بعد از آن در عهد پادشاه (اسلام) جهت لشکری که نزدیکتر بودند، اندک تغاری میدادند و بتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود و چون آن تغارها بروایت حوالت می‌رفت و متصرفان بدادن او محتال، مغولان بر سر ایشان می‌رفتند و بعلم مطالبه تغار، ولایات رازورمی رسانیدند و با ولاغ و علوفه اخراجات می‌انداختند و بیرون از آنکه حکام و متصرفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تغار بر ایشان می‌نوشتند، از دست ایشان بجان می‌رسیدند و مع هذا زیادت تغاری بشکر نمی‌رسید. بعضی بسبب بدادائی متصرفان و بعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌نمودند و بعضی بواسطه آنکه بیت‌کچیان ایداچی بهنگام حوالت نمی‌کردند ولشکر از تحصیل عاجز می‌ماند و ایداچیان بنیمه بهایا خود می‌خریدند و همواره لشکر یانرا بر ات در دست بودی و با ایداچیان در منازعه و مقالت می‌بودند و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامع مبارک پادشاه از آن درز حمت و عاقبت‌الامر اکثر منکسر شده پادع اوی کهنه افتادی و بسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی، پادشاه مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد دره ر ولایتی از قشلاق و بایلاع بهنگام ارتفاع دزابیار ریزند و بشحنة ولایت سپرده بگاه حوالت از ابابار نهد بدنهند و بوکاولان خدمتی نستاند و نیز تغار و علوفه نخواهند. بدین موجب حوالت می‌رفت و بعضی رازر نقد از خزانه میداد، چنانکه در سچهار سال هیچ یک توانند گفت که یکمن

تغار بر دیوان مانده . و بعد از آن در اوائل شهور سنّه ثلث و سبعه‌انه اندیشه مبارک فرمود که چندین تغار که جهت لشکر معین است، از هر ده نفر بدوفن زیادت نمی‌رسد و می‌خواهم که انعام مابهم‌گنان عام باشد . و نیز لشکر بوقت چریک برنشستن، ولایات را زحمت می‌رسانند و نیز هریک بحق یا بباطل می‌گوید که چیزی ندارم و بازماند که حاصلست و بواسطه سرمایه‌ورت و دیگر آفتها، چهارپایان ماسقط شده‌اند و به وقت ضرورت می‌شود مالی جمع کردن و بایشان دادن، چه عالم ازو قائم خالی نیست وقت می‌باشد که بتعجیل تحصیل مال میسر نمی‌شود و همواره بتدبیر و ترتیب وجوده لشکر و تفسار ایشان مشغول می‌باید بود . مصلحت در آنست که از عمالک و لایاتی که برآهه گذر لشکر و بایلاع و قشلاق ایشان افتاده و دائمآ در آن ولایات بی‌راهی می‌کنند و بتغلب دیهها و رعایا بدست فرو می‌گیرند، تمامت باقطعان بلشکر دهیم و حصة هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و ذل ایشان سیر گردد . و چون درین عهد بیشتر لشکریان هوس املاک وزراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند، بمقصود رسند و هرسال بخزانه احتیاج نیقتد که بمصالح ایشان صرف شود چه، هریک حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا و کوتالچیان و کاو و تخم خویش ایشان را دست دهد و چون کاه و جومرت بداشته باشند، اگر نیز بورت باشد، هریک دو سه سراسپ توانند بست که فربه بکار دارند تا بگاه احتیاج زودتر بر توانند نشست چه، لشکر مارا اکثر خلل از سقط شدن چهارپایانست که درین زمان بعد تمام آنرا آب و علف نمی‌رسانند چون ولایات بوجه بلشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجههای ضروری راهم ولایات دروجه نهاده‌ایم و بایشان داده و تمامت متصرف‌اند، مارا اخراجات کمتر باشد و مقاضیان و ملتمسان اندک شوند و ولایتی چند که هر و مقام لشکر نیست، وجه اخراجات خاصه را بازماند، بی‌زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا حاصل شود، کفاف باشد و کارهای بزرگ لشکر وغیره بدین موجب مضبوط باشد و فیما بعد برین قاعده مرتب بماند و فائدۀ آن عموم پادشاهان و امراء و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود . برین نمط اندیشه فرمود و از آب آموده تمامت لشکر را در

مدت دو سه ماه اقطاعات معین فرمود و مفصل کرد ایند و در آن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست و سواد آن درین فصل اثبات می یابد تاچون مطالعه کنند، بر دفاتری که در آن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید انشاء الله العزیز.

معی اد

یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشگر مغول

بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى ومیامن ملت محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

ما دران و ترکانان (بترا کنان) و خاتونان و پسران و دختران و اهادان و امراء تومن و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوك و بیتکچیان و عموم اهالی ولايات از آب آمویه تا حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی و تقدس، جدبزر که ماجنگیز خان در بدوفطرت، بتائید الله والهای ربانی مخصوص بود و یاساق خود را ازموی باریکتر رعایت می کرد و هیچ آفریده را از بنی آدم مجال نداد که سرازربقه امر او بتابد یا پایی از جاده راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت بالشگر های مغول خود بسیط زمین و عرصه گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصنفی کرد ایند و صحائف روز کار را بنام خوب وصیت جاودانه بنگاشت و در زیادت کرد ایند عرصه و فسحت مملکت متهمل هر گونه مشاق و شدائند کشت و اولوس و ممالک را مستقیم و مرتب بفرزندان و اوروغ خود میراث و یاد کار کذاشت و اجداد و پدران نیک ما آن ممالک را بر همان ترتیب و قاعده بفرزندان خویش سپردند و بعد از آن فرزندان هر کدام که یاساق و آین ملک مضبوط داشتند و در تکفل جهانداری جیدامیشی کرده، ذکر جمیل او بصفحة روز کار مانده و آنکسان که اولوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدی ورزیده، نام بد ایشان لاشک بازمانده.

ان آثارهم تدل عليهم

و چون صدق این معانی مقرر و معین است و دانسته ایم که بقای ابدی و خلود حیة درین دنیا همکنارا ممکن نیست و ازین جهان بجز ادخار نام نیکو فائده متصور نه.

اندیشیدیم که درین چند روز معمود که نوبت پادشاهی بما رسیده است، دراد خار نام نیکوسعی واجتهاد نمائیم و مجموع اولوسی که بنوبت بمارسانیده اند با آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم تاز کر جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیات جاودانه عبارت از آنست، بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم و صیت معدلت ما بر روی ایام دائم و مؤبد و مخلد ماند، والله یوقتنا بلطفه ویؤیدنا بنصره. اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش ازین در زمان پدران نیکوی ما، اولوس مغول بهرگونه مطالبات و مزاحمات چون قویچور مواسی و بستان یامهای بزرگ و تحمل اعباء و باساق سخت و قلانات که این زمان بیکبار گی رفع فرموده ایم، مخاطب و مطالب می شدند و اکثر ایشان از انبار و تغار محروم بوده و با وجود آن تکالیف، بدل راست کوچ داده و بند کی قیام نموده و تحمل مشقت سفرهای دور میکرده و قانع می بوده لاشک، تا غایت لشکر مغول را مکنتی و مالی زیادت حاصل نشد. درین وقت چون حق تعالی اولوس و ممالکی که پدران مادا نسته اند بما سیور غامیشی فرمود و سری رجهانداری و تختگاه بزرگ ایشان بمالرزانی داشت، کلی همت و همکنی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشت ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را بر نوعی منظم و مرتب فرماییم که من بعد تمامت چریک مغول ابدآ ماتوالدوا و تناسلو، بهیچ گونه یادآمیشی نشوند و در رفاهیت و رفاقت روزگار گنرا نند و بعد از ماقچون نوبت بدیگری رسدمملکت ولشکر را چنان بایشان سپرده باشیم که ایشان را اعتراضی نرسد و وضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت و اولوس و خلودذ کر جمیل و دوام نیک نامی و از دیاد امداد دعوات خیر باشد، و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چریک مغول از آب آمویه تا حدود مصر بعضی را چند تغار میداده اند و در حق بعضی علی سبیل النذرة بهروقت انعام میکرده و اکثر ایشان از آن محروم و بی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریک مغول را بشمول عاطفت و عطیه دریک سلک کشند، تاهیج کدام از انعام مایی بهره نمانتند و در وقت کوچ دادن و بلشکر بر نشستن، قدرت ویسا را و استطاعت داشته باشند که ممالک محافظت کنند چه، مدار و استقامت و انتظام امور مملکت بایشان منوط است. بنابرین مقدمات فرمودیم تا در ممالک و دیهای آب و زمین مواضعی که هریک نزدیک و مناسب ایشان باشد، از اینجاو

ودالای ومزارع آبادان وخراب ایلغامیشی کرده بموجبی که دردفاتر وقوائین مثبت است، باسم اقطاع در هر هزاره معین کردانند و تسلیم ایشان کنند تمام تصرف آن شوند . اکنون در هزاره فلان بین موجب که مفصل میگردد معین شد واحکام وشروط این اقطاعات و چکونکی هر قسمی از اقسام آن بموجبیست که مشرووح میشود : اول از مواضع آنچه باین جو و دیوان تعلق داشته باشد، جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و زراعت میگردد، هم بر آن قساعده زرع کنند و بهره آن بر استی بچریک رسانند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی بر موجب مؤامرہ بتفصیل که ذکر رفت، زیادت و نقصان نا کرده بشکر رسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان بالمالک و زمین ملاک وارباب واوقاف تعلق نسازند و در بهره آن تصرف ننمایند و مال و قویچور و متوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور بر استی رسانند . دیگر دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده، آنرا نشکافند و دیگر را باسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند بملکیت یا بتولیت و قیمت و مدت‌های تصرف نموده باشد و بر موجب شرع مطهر حقیقت او ثابت گردد و این چریکیان زراعت آنچا باسیران و غلامان خود کرده باشند، دیگر از آنجمله بمارسانند و باقی ایشان با مزارع ان خود بهم بردارند . دیگر رعایایی دیهها آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدت سی سال باز متفرق شده بشماره و قانون دیگر ولایات در نیامده، پیش هر کس که باشد باز گردانند و اگر رعیت دیگر ولایت نیزیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت را باز گردانند والبته بهیچ وجه رعایایی دیگر ولایت و مواضع بخود راه ندهند و بعلت آنکه رعایای ولایات دوراند، با برانی تعلق نسازند و بهیچ وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و بدیهها خود راه ندهند و مردم چریک رعایایی دیهها بی که باشان داده شده است، از دیه هوجا وور بدیهها دیگر نبرند و نگویند که هر دو مزرعه و دیه اقطاع ماست و ایشان رعیت مانند . و رعایایی هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع باقطع بعاده اند، اسیر مانند . لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم فیست که

ایشانرا برزراعت دیههای خود دارند و بهره مال و متوجهات دیوانی براستی ازیشان بستانند ورعایا را بغیر از آنکه هریک درموضع خود زرع کنند، بدیگر کار مشغول نگردانند ورعیتی که زراعت نداند یا نکند، چون مال معین که دردیوان مقررست بدیشان داده باشند، ایشان را بعنف زراعت نفرمایند وزور نرسانند و نیکو اسرامیشی کنند. دیگر مردم چریک بادیهها که درحدود وجوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند وزرع نکنند و بعلت یورت، آب و زمین را قوریمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چرا کاه گاوو کوسفنдан و دراز گوش ایشان باشد، مانع نشوند. دیگر چون انعام درحق ایشان ارزانی داشتیم و این موضع مذکور را با اسم اقطاع معین کرداینده سیور غامیشی فرموده ایم و غرض از آن آسایش عموم خلائق و ذکر جمیل و باساق وعدلت - و ایشان جمله بدین موهبت وسیور غامیشی مستظر و شادمان اند وامراء تومن و هزاره و صده و دهه و چریک بسیار خط موجلگا داده که بقدر وسع وقدرت درنفذ عدل ونشر راستی کوئند و من بعد بی راهی و تهدی نکنند وزور نرسانند و انواع ظلم و تطاول که پیش ازین می ورزیده اند اقدام ننمایند، باید که بسخن خود برسند و بعلت ترغو و علوفه و تغار وغیره چیزی نطلبند. دیگر مقرر چنانست که از دیوان بھیج علت برات بر اقطاعات نتویسند و اصلا حواله نکنند و ایشان بمحضی که مقرر شده، بهریک نفر چریک پنجاه من بوزن تبریز بانبار خاص می رسانند و بغیر از آن، ازیشان بھیج وجه چیزی نطلبند. دیگر فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان بمحضی که مفصل کشته درمیان هزاره مقسم گردانند، جماعتی از آن ولایت که اهل خبرت باشند، با این بیتکچی فلاں که نصب فرموده ایم حاضر شوند و بدله بخش کرده بتازیانه قرعه زند و بعد از آن درمیان صده و دهه بلوک کرده بتازیانه قرعه زند و این بیتکچی را که با اسم عادضی توسامیشی کرده ایم حصه هریک صده و دهه، مفرد و مسمی، خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد و یک نسخه بدیوان بزرگ و یکی بامیر هزاره سپارد و دفاتر صد ها با مراء صده دهد و بعد از آن بیتکچی عارض هر سال تفحص کرده اسم آنکسی که درزراعت اجتهاد نموده و یا آنکس که تقصیر کرده باشد و خرابی و آبادانی هر حصه معین نوشته بما عرضه دارد، تا آنکس که

اجتهاد نموده باشد بسیور غامیشی مخصوص شود و آنکه تقصیر ورزیده و خراب کرده،
بگناه مأخذ کردد. و این اقطاع را که دادیم نفوشند و بخشند و باندا و قودا و آقاواینی
و خویشاوند و کابین و قلنک ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید، گناه کار گردد و
بمیرد. و کابین بر مقتضی حدیث نبوی چنانکه پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ
گردانیده ایم هر نوزده دینار و نیم مقرر گردانند. دیگر بدانند که این اقطاع برمدم
چریک که بقلان در آمده اند و کوچ دهنده، مقررست و چون از آن جماعت کسی وفات یابد
از پسران و آقا واینی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدوهند و ثبت کنند
واگر اوروغ نداشته باشد، بر غلام قدیم او مقرر گردانند و اگر غلام نیز نبود، در میان
صده کسی را که شایسته دانند بدوهند و اگر در میان صده و دهه کسی یا ساق دیگر کون
کند، امراء هزاره و صده اورا در گناه آورده اقطاع او بدهیگری دهنده که کوچ تواند
داد و باسم او ثبت کنند و هرسال دفتر عرضه دارند. و فرمودیم که اگر مردم چریک مال و
قویچور وغیره بیرون از آنچه مفصل کشته است و بدفاتر قانون و مؤامرہ در آمده چیزی
طلبند، عارض نگذارد و اگر بعنف وزور بستانند، عارض پنهان ناگرده نامش بنویسد
بما عرضه دارد. دیگر بوقت بر نشستن این چریک چون عرض دهنده، به وجوب حکم
یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نباشته اول بامیر صده بعد از آن بامیر هزاره بعد از
آن بامیر تومان نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد از آن بامیر چریک قول نماید. و مقرر
چنانست کچون اقطاع امیر هزاره معین و مقرر است، در اقطاع چریک تصرف ننماید.
و همچنین عارض را معینی از دیگر ولایت داده ایم، بر اقطاع چریک برآ نتویسد و
و حواله نکند. چون چنین فرموده ایم و اقطاع چریک بموجب مذکور سیور غامیشی
فرموده، اگر مردم چریک نیز زیادت از آنچه بدفتر قانون در آمده و مفصل نوشته شده
از رعایا چیزی ستانند و رعیتی را که بچریک نداده ایم و رعایای دیگر ولایات راحمایت
کنند و بخود راه دهنده و موضع آب و زمین را که در حدود دیههای ایشان باشد معتبر
شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسفند و دراز گوش قوریمیشی کنند و
هر سال شماره و جباء خود را ننمایند و باز مانند وعد آرند و عوض خود دیگری را

بچریک فرستند، ایشان نیز کناه کار شوند. فلاں که جهت بیتکچی این هزاره معین شده، اقسامی که درین یولیغ ذکر رفته تمامت رایکو ضبط کند و مواضعی که داخل آنشده و هر کس که در یورتها آبادانی کرده و آنچه باائر کلی شده، علی حده مسمی و مفصل بنویسد و با دیوان آرد تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود. و این یولیغ را در هزاره فلاں دادیم تا من بعد حکم آن مؤبد و مخلد شمرند و تغیر و تبدیل بدان راه ندهند. فمن بدلہ بعد ماسمعه، فانما ائمه علی الذین یبدلونه، ان الله سمیع علیم.

یولیغ در فلاں ماہ و فلاں سال بفلاں مقام نوشته شد.

حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشگری علی حده بجهت خاصه چگونه ترقیب فرمود.

پیش ازین لشگر مغول بنسبت این زمان اندکتر بود، پادشاه اسلام خلد ملکه بتدبیر و کفایت لشگرهای مغول و تازیک را زیادت گردانید و فرمود که سرحد هاوشور ممالک ما خراسان و فارس و کرمان و بنداد و دیاربکر و روم و دربندست واژیکدیگر بغايت دور افتاده و هر چند در تمامت آن مواضع لشگرها علی حده جهت سوسه معین نشسته اند، بگاه احتیاج اکر از جانبی بمدد جانبی دیگر می روند، بواسطه بعد مسافت دیرمی رسند و بغیر از آنکه در راه گرسنه و بر هنر می گردند و چهار پایان ایشان لاغر و تلف می شوند، قطعاً نتیجه نمی دهد. بدان سبب فرمود تا در هر خانه که دوپسر و برادر و کوتالجی داشتند، یک دونفر زیادت معین گردند و مجموع ایشانرا لشگری جدا کانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تمام لازم دیگران باشند. وجهت دربند ها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت، لشگرهای تازینت معین، فرمود وهمه را جامگی و اقطاع داد. و پیش ازین لشگر تازیک با آنکه جامگی معین می ستدند، ضبطی نداشتند و امراء ایشان ببهانه معدودی چند جامگی ستدند و هیچ لشگری در میان نه. درین وقت فرمود تاهزارها و صد های ایشان رامعین گردانیدند و اسمی و حلیه بر دفتر نویشتند و بهر سه ماه عرض بازمیخواهند و سلاح و عدد ایشان باز می بینند، از سوار و پیاده بموجب

ضبطی و قانونی که حکم بر لیغ بر آن نافذست و ترتیب لشکر مغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و بر لیغ اقطاعات ایشان نوشته شد، تکرار چه محتاج، و به سرحدی آن مقدار لشکر کشی معین فرموده که آنرا کافیست. و از لشکر ها که بس رحدی نزدیکتراند معین فرموده که بگاه حاجت کجیکه ایشان باشند و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی نباید رفت و زیادت از معهود، لشکری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند، بدان طریق که کزیکتانان و امرا را استمالت فرمود تا از هر یک از برادران و فرزندان که در شماره نبودند، یک دونفر معین گردانیدند، چنانکه در هر هزاره صد و دویست نفر زیادت شد و جمله رادر مدت یکسال حاضر کرده بازنمودند و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی و اقطاع فرمود و تعامت با هزاره قول که بتدریج دو سه هزار شده اند، باتفاق کزیکتانان ملازم می باشند و از چند سال باز که میان اروغ جوجی و جغتای او و کتابی که عم زادگان پادشاه خلد ملکه اند مخالفت و منازعه واقع است، لشکر های ایشان به رو وقت اغروفهای یکدیگر را غارت کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می برند و بتجار می فروختند. و نیز بسیاری از ایشان جهت درویشی، فرزندان خود را می فروختند. پادشاه اسلام خلد ملکه از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید کچون اقوام مغول بیشتر از نسل امراء بزرگند که در زمان چنگیزخان کوچ داده اند و این زمان اروغ آن امرا پیش قاآن و پیش دیگر پادشاهان معتبر، خویشان ایشان را بیند کی بتازیکان فروشنند یا بیشتر بگداei افتد. رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس را دفع این معانی لازم است چه، بدین واسطه صلات و هیبت لشکر مغول که بعیوق رسیده بود می شکند و در نظر تازیک حقیر می شوند و نیز اکثر ایشان ایوالیات یا غای می برند. بدان سبب فرمود تا چندانکه از مغول پسران پیارند، جهت بند کی حضرت بخرند وزرنقد بهادر هند تاییک نامی و ثواب حاصل آید و از ایشان کیتولان (کیتاولان) لشکری خاص ملازم باشند. و درین دو سال بسیاری خرند و جهت معاش و تغفار ایشان معین فرموده ولایت مراغه را دروجه نهاد و امیری تومان ایشان پیولاد چینگیسانک داد و امراء هزاره و صدها از مقر بان حضرت معین گردانید و قرب تومانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می آرند، می خرند تمام تومانی وزیادت شوندو جمله کیتوول و اینجوى خاص کشته ملازم باشند. در هیچ عهدی

لشکری چنین آراسته و مرتب نبوده که این زمان است و تمامت را اقطاع معین و جمله سرحد های ریاک بلشکری علی حده که بمعاونت غیری محتاج نیست ، محفوظ و مضبوط است و امور ملکی منظم و خلاقی در فرهنگ و آسایش و امداد آن روز بروزبر مزید ایزد تعالی سایه مدللت پادشاه اسلام را بدلده بپایانده و مستدام دارد بمنه و خفی لطفه .

حکایت بیست و ششم در منع فرمودن از زربسود دادن و معاملات بعین فاحش

چون پادشاه اسلام خلد ملکه سایه مدللت بگسترد و در صالح خاص و عام بنظر بصیرت تأملی فرمود ، محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع ، متنضمن حال جمهور است ، خاصه درین روزگار که بیکبار گری پایی از جاده انصاف بیرون نهاده اند و دست بمعاملات نا مشروع بر کشاده . و فرمود که تدارک آن از اوجبات است ، تا شومی نامشروع خلل انگیز بهمه وجوه تأثیر و سرایت نکند . و حکم یرلیغ جهان مطاع رانافذ گردانید تا هیچ آفریده بر آن حرکت نامشروع اقدام ننماید و چون فوائد معظم که در ضمن این حکم است بر عموم ابناء این زمان پوشیده نیست و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محض صدقست و در عهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلد ملکه متنضم دفع چنین خلل کلی بوده ، از آن جهت چند نوع از آن خللها بتحریر پیوندد تا عالمیان بدانند که از ارتکاب یک امر نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولد می شود : اول آنکه در چاغ ابا قاخان که نزد جمهور مشهور است که پادشاهی عادل بود و در ایام او خلاقی ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هولا گو خان که بحقیقت صاحب قرآن عهد بود برقراری ایقی و امرا و ارکان دولت و وزراء پدرش و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده بودند ، در آن زمان بعضی از ارتقاون چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سراسپ نیکوازمال خود ساخته بیند کی ابا قاخان آوردند و بتوسط امراء قورچی داختاجی بهای آن بروجهی بستند که در آن مکسبی بود و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند ، بایشان اقتدا نمودند و بجایی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند ، زر بسود میگرفتند و بر آن صرف می کردند

باندیشه آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمايه سودها اندازنده و معهود چنان شد که آنچه بسپارند، یافته قورچیان و اختجایان بدیوان برند و برات بستانند و وجود طلب دارند و بسیار مردم فرومايه را کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند، بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گذارده از جمله متولان شدند و ناگاه باسپان تازی و استران راهوار بر نشسته و جامه های ملوکانه پوشیده و غلامان ماه پیکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده بالاستران و شتران پربار برمی نشستند و در راهها و شهرها و بازارها می گذشتند و هر دم از حال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها را بدان زودی، چنین دست گاه از کجا و چگونه دست داد. چون بر صورت حال وقوف می یافتد و دیگر گدایان و مقلسان راهوس آن کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم کشت و چند هزار آدمی از مسلمان وجهود از پاره دوزان و چرچیان - یعنی کسانی که چوال رینه و کشنیز و خردها در گردان اندخته می فروختند - و جواهگان و آنانکه هر گز دانکی زربخود ندیده - بلکه نان سیر نخورد - بدان مشغول شدند که زر بقرض بستانند و آنچه قرض کردند بسلاح و اسب نمی دادند، تمامت بلباس و ترتیب خویش صرف می کردند، یا بخدمت ورشوت با مراء مذکور میدادند و یافته می ستدند که مثلای که از آن مکمل و چندین سر آخته داد و آن یافته پیش بیتکچیان می بردند و هر چند ایشان بر صورت حال واقف بودند، حق السکوت گرفته یرلیغ و برات بر اموال نقد ولایات می نوشتند و چون بعض از آن جماعت را آن کار می سرشد و منع گشتند، دیگر ارا فرض بسود میدادند و بدان سبب بیشتر مردم آنرا پیشه ساختند و هر درم و دینار وزرینه و آلات و تن جامه و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود، بدان طمع بسود با آن جماعت دادند و آنچه پیش از آن گدایان بده تومن که صدهزار دینار باشد راضی بودند، بجایی رسید که بصد تومن راضی نمی شدند و آن سیاه کاران که خود را بازار گان و مساجی نام نهاده بودند، چنان ساختند که آفریده که اندک خط مغولی می دانست، اورادرخانه می نشانند و یافته ها چنانکه می خواستند می نوشت و نشان هرامیری که می خواستند می کرد و پیش بیتکچیان می بردند و معین بود که بهر یک تومن چند دینار زربدهند، ایشان یرلیغ و برات بنویسنند.

واسم تومان در نظر ایشان چنان مستخف شد، که بنحوی (بینحوی) اصطلاح کرده بودند و بعد از آن دعاوی بدیوان می‌برند و دریند کی ابااقاخان عرضه میداشتند. و چندان بروات ویافته داشتند که اگر تمامت زر و نقره ممالک عالم جمع کردانند و آنچه در کانها نیز مکنونست بدان منضم شود، بدان مقدار وفا نکند. و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یکهزار مردم سلاح مکمل در صحرایی جمع کنند، بینندی کوهی باشد و درصد انبار نگنجد وده هزار اسپ در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد، فکیف دویست و سیصد هزار مرد با سلاح و صد دویست هزار اسپ، وایشان بصد چندین وزیادت دعوی می‌کردد و بر لیهها و بروات در دست داشتند. واز آنجا که علو همت و عظمت پادشاهانه است، ابااقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسپ و سلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشگر بخش کرددند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار می‌کرددند و امرا و ارکان دولت که واقف بودند، بحق السکوتی مختصر راضی شدند و از جهت تلوث، مجال تدارک نداشتند و نیز هر یک از آن سیاه کاران بامیری و خاتونی تمسلک جسته محقر خدمتی میدادند و بگوشنده و صراحی شراب ایشان را مربی می‌ساختند. چون از حد و اندازه بگذشت، صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله خواست که تدارک کند، آن سیاه کاران را جمع کردند و گفت این اموال که شما می‌طلبید، در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج نرفته. این زمان شریک شماشوم و بهری یکهزار دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصقی باشد. بهر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند، جمله راضی شدند و امرا را رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تومان که پادشاه اطلاق فرمود، هشت تومان توفیر می‌کنم و بدو تومان برولایت برات می‌کنم، چنانکه بارتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان بر لیههای ایشان می‌ستد و بهر ده تومان دو تومان برآ را بروجوه مرجوح الحصول می‌نوشت و چون یکنیمه از آن او بود، حصه ایشان را جنس میداد که ربیعی نمی‌ارزید و وجوه نقد می‌ستد و جماعتی که زربسود بآن سیاه کاران داده بودند، مدتی تاهر چند ایشان وجوهی دیگرمی خواستند کچون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بواسطه آنکه از سود و سرمایه مأیوس

گشته بودند نمی‌دادند . در این وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردد و این آوازه برآمد که وجود مسas می‌رسد، تمام آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس برا بحه باشان دادند و آن سیاه کاران از غایت حرص و دلیری دیگر باره در خانه خود نشستند و یافته‌ها می‌نوشتند و پیش بی‌تکچیان مغول می‌بردند و بایر لیغ و برات می‌کردند صاحب دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند . و از جمله آن اقوام ، یهودی پاره دوز بود و در زمان هولاکو خان التجا باور دوها کرده جمعی مغولان را بر سر صاحب دیوان آورده بود و وجود مسas می‌خواست . ازو پرسید که واجب توجیه است، بمقدار پانصد تومان بر لیغ و برات بازنمود . صاحب دیوان متعجب به ماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری ، کفت دارم . کفت بزر کست یا کوچک ، کفت کوچک . کفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانه توپرند و در آنجا ریزند در آن گنجید یانه، او مقر شد که نگنجد - حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود - و در امثال آن قضايا صاحب دیوان نیز فرو ماند و تدارک نتوانست و روز بروز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند ، بفرض می‌ستندند تا کثر تمی دست شدند و بامید حصول آن توانات که نام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانیدند . بعد از مدتی چون آن اموال بار تاقان نمی‌رسید معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بفرض وجه اخراجات ایشان را مدد نمی‌کردند . سیاه کاران با معاملان گفتند که مارا از شما چیزی پوشیده نیست و چون بانواع حقوق بر ما دارید ، مضایقۀ مالی نمی‌کنیم . مارا بمحض بروات بعلمات چندین مال بروجه العین ممالک حوالت رفته . آنرا بشرط کت در میان نهیم و هر یک ایلچی از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبۀ شما برسانیم . معاملان چون بر لیغها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که با ضعاف و جوهر قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند ، حرص بر ایشان غالب می‌شد و ما بحتاج آن قوم را ترتیب می‌کردند و چون بزیادت می‌بایست ، قرض می‌ستند و املاک می‌فروختند و اکثر با ایشان بولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند و عاقبة الامر بهیج نرسیدند و خان و مان در باخته مفلس و قرض دار بمانندند . وبعد از عهد پادشاه ، در عهد احمد وارغون خان و کیخاتو آن جماعت در بی آن وجود بودند و هر یک از خواتین و شهزادگان و امراء ایلچیان می‌ستندند و خدمتیهای میان تهی قبول کرده بولایات می‌رفتند و اموال نقد ممالک بواسطه علوفه و

اخرجات ایشان مستهلك می شد و نیز حکام ولایات بطعم آنکه تاجرسی که ده دینار ارزد بسی و چهل دینار بدنهند و بخزانه نقد باید داد ، کمرهای مرصن و مروارید و دیگر اجناس ببهای گران با ایشان میدادند و ایشان نیزمی ساختند چه ، اگر سنگ و سفال دروجه آن معاملت نمی ستدند ، رایگان داشتند و بدان سبب ایشان نیز آن مرصعات را بهای اندک می فروختند و بمحضر چیزی بر هن می نهادند و بشومی آن حرکت ، قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد گشت و مع هذا زیادت از آن حاصل نمی توانستند کرد که وجه اخر اجرات و تعهدات ایلچیان باشد و عاقبة الامر ارتقان سیاه کار و معاملان ایشان گرسنه و پرهنگ می ماندند و بدان سبب از اندک کار که کفاف بدان حاصل میکنند بازمی ماندند و اموال خزانه تلف می شد و هیچکس تدارک نمی توانست . و چون نوبت جهانداری پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه رسید و حکم فرمود که زربسود ندهند ، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره نداشتند و درین چند سال ، آن چندان مدعیان با آن همه یارلیغ و بروات ناپدید شدند و آن معاملات که هر گز آنرا اصلی نبود ترک گرفتند و کس از آن یاد نمی کند و آن جماعت که آن همه بواسی میکردند ، هر یک با سریش او اول خود رفتند و فرق میان منعم و کدا و وضعی و شریف با دید آمد و آن طوائف ، قناعت پیش گرفته دعای دولت پادشاه اسلام خلد ملکه میگویند . یکی از خللها را دادن این بود که شرح داده شد . دیگر آنکه کسانی که درین مدت ها زربسود میدادند ، اکثر مغلول و اویغور بودند و هر آینه مدبران چون زربسود کیرند ، مقبل چگونه توانند شد و عاقبة الامر از ادا عاجز می آمدند و بازن و بچه در ذل اسیری ایشان گرفتار می ماندند و بین معدلت پادشاه اسلام خلد ملکه آن مذلت از اهل اسلام مندفع گشت . دیگر خللی معظم آن بود که درین مدت ها ملوک و متصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند ، متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی توانستند شد و از آن کار اجتناب می نمودند و کدایان سیاه کار چون ده ساله عمر مغلس آنکه بده روزه تنعم ملکانه بدل می توانستند ، زربسود می ستدند و بخدمتی می دادند و حاکمی ولایت می ستدند و بمناصب ملوک و سلاطین معتبر می رسیدند و ولایت بمقاطعه گران بر خود می گرفتند و چون ایشان را وجه اخرجات اورد و بهای

غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعمات می بایست ، ضرورت بسود قرض میگرفتند و آنکه زر می داد چون می دانست که مال در معرض تلف می اندازد ، تا مکسبی هرچه تمامتر تصور نمی کرد نمی داد - لاشک هر دیناری بسه و چهار دینار می توانستند گرفت - و چون بولایت می رفتند ، مجموع متوجهات دیوانی بقرض ایشان وفا نمی کرد و ضرورت می شد باضعاف مقرر از رعایا استدن و چندین هزار آدمی بندۀ خداو خراج گذار پادشاه در زحمت می افتادند و معذب می ماندند و چون اصحاب دیوان را بر بیراهی آن جماعت اطلاع می افتد ، بواسطه آنکه اموال در بایست می بود واين حاکم جمله تلف کرده و ایشان را بخدمت ملوث گردانیده ، منع نمی توانستند و نیز او یک شخص مفلس می بود و رعایای بسیار بنا چار رخصت داده اهمال و تغافل می نمودند تا مال زیادت می ستد و اورانیز لازم می شد شحنۀ و بیت‌کچیان ولايت را خدمتی دادن ، تا مانع نشوند و اگر نیز نمی ستدند ، دفع میسر نمی شد و مع هذا هر گز وجهی نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیاناً اجنسای چند بیاورندندی ، بربع قیمت و فانکردى و از آن جهت همواره کار لشکر از بی بی کی در خلل می بود و سال بسال بدین شیوه ولايت از ایشان می ستدند و بزر کان صاحب عرض با آنکه زبون آن مفسدان بداخل می بودند ، هر گز اختیار عمل نمی گردند - و بزر کان حکماً گفته اند که زوال و خلل ملک وقتی باشد ، که کسان لائق اشغال را از کاردور کنند و نالائق را کار فرمایند - و مدتی این طریقه مسلوب بسود و چون صدر چاوی وزیر شد ، حال و کار قرض بسود گرفتن بجهائی رسید که اگر شرح دهنده ، مجال نماند ، لیکن چون ذکر آن می رود ، تقریر شمه ضروریست و چون عموم اهل زمان افی نتوان گفت و ازین جهت در زمان مستقبل ، خوانندگان را مستبعد می شوند ، هر چیزی که در ععادت او دانستند و آن دخان بود که : در عهد او مقاطعان ولایات ، خسیس ترین ایناء زمان بودند و کاوی بگوشی می فروشد ، مقاطع مبالغ (مبالغی) وجوده بسود گرفته بجهنمی بدادی . آنچه دینار ارزیدی ، بیست دینار گرفته بسی دینار بوى دادی و او قبول کردي و بعد از آن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکار می باید . مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر بسود میدهند و آن مقدار که بخدمتی دادم ، بهزار حیله میسر شد . او گفتی

ترازیانی نباشد، چنانچه بستانی بوجه بما ده. آن شخص چون مجرد قبالت که بازمی داد و اصل مرابحه ازمال محسوب می داشتند، هرچه ده می ارزید روانی بسی می ستد و بجهل بوی میداد و فی الحال آن ده دینار توفیر خرج میکرد و صدرالدین چون بتعجیل وجهه می خواست، نواب او گفتند ده دینار می ارزد، لیکن بشش دینار زیادت نمی خرند و چهار دینار ایشان می برندند. فی الجمله از چهل دینار اصل مال، شش دینار زیادت بوی نمی رسید و آن نیز مال دیوان، که او تلف میکرد. واژجمله معاملان، شخصی بجهت خاصه او چند هزار گوسفند از بازر گانی بستد، یک سر بینج دینار، بهلت دوماه. بوقت میعاد وجوه نبود و از آن گوسفندان اکثر مانده ولا غر شده. فرمود تاجمله را ببهای اندک بفروختند و بسود دوماهه دادند و قبله اصل برقرار بگردانیدند تا دوماه دیگر. لاجرم بشومی چنین سود ستدن ودادن، اموال ممالک تلف می شد و هیچ بخزانه نمی آوردند و هر حوالتی که گیخاتو کرد، با اسم جوانمردی هر گزاز آن دانکی بکس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقری همچنان. و بدان سبب لشکر از گیخاتو متصرف گشتند و مع هذا صدرالدین همواره مفلس بود و چون نماند، بالاف والوف مظلمه خلق در گردن داشت وای بسا خانهای پر مال و نعمت که او تهمی گردانید. و عموم ولایت داران از سلاطین و ملوک که باور دومی آمدند، بدین شیوه قرض دار گشتند و از صد هزار مسلمان و مغول قرض بستندند و مالهای ایشان جمله تلف شد و آن قوم بعضی برندند، مظلمه در گردن و بعضی را خان و مان و املاک و اسباب در سر آن کار شد، چنانکه همگنان برای العین دیدند و شنیدند و تمام واقفاند که هیچ مبالغه نرفت، بلکه بنسیبت واقع این گفتار نموداری، و از بسیار اندکیست و تدارک چنین امور معظم که بمروز ایام در دناغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و بسبب اعراض مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بتیکچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاه کاران بعنایت و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریک شده - و هر چند پادشاه عادل و با سیاست و صاحب شوکت باشد، مشکل تواند کرد، الا بحکمت و کفايت و عقل تمام پادشاه خلد ملکه اندیشه مبارک فرمود و دانست که ماده مجموع این فسادها، زر بسود دادن و ستدن

است و چون از آن منع فرماید، هم تقویت شرخ بیوی کرده باشد و هم خلائق را از ورطه ضلالت با جاده هدایت آورده و ببرکات منع ربا چندین خلل معظم مندفع گردد. و بعد از آن اندیشه، در شعبان سنه ثمان و تسعین وستماهه حکم یرلیغ روائه فرمود که در تمامت ممالک هیچ آفریده ربا ندهد و نستاند واکثر مردم که بدان معتمد بودند، منکر شدند و بعضی اکابر که مجال داشتند، میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خلد ملکه فرمود که جهت آن میفرماییم تاراه معاملات نامحمد مسدود گردد. بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهر وقت جهت خزانه وجوده نقد بکار باید و اگر بحکام ولایات بقرض ندهند، از ادائی مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و وزراء او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمیخواهیم و حکم جزم فرمود که هر آفریده که زر بسود دهد بمعامل دیوان، نگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستاند و بکرات با خواتین و شهزادگان و امرا مقرر فرمود که قطعاً فرض آن جماعت ندهند و فرمود تا بدین موجب اندازند که هر آفریده که زر بقرض با آن جماعت دهد، نخواهیم گذاشت که در حیاة و ممات ایشان و متروکات ایشان طلب دارد چه، ما مال ایشان بتقدمه نمی خواهیم و اگر مالی دیوانی تلف کنند، اسباب و املاک ایشان در وجه آن باشد. دیگر تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج سفر نداشته باشد، چرا می آید و مارا ازو و اورا از ما چه فائده باید، که آسوده در خانه بنشیند و نیاید. و چون از هر نوع دیگر تقریرات میگردند، فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السلام مصالح عالم بهتر داند یا ما، بضرورت می بایست گفت که ایشان فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید و حکم همین است. و از آن تاریخ تا این زمان، هر آفریده که سود زر خواست، ندادند و اگر متغلبی استیلا نمود، از حکم یرلیغ مانع شدند و این زمان بحمد الله و منه بواسطه آنکه هیچ آفریده زر بسود نمی دهد تاباز ندهند، تمامت خللها که واقع می شد مندفع گشت و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا کشت و اکثر اموال نقد سرخ بخزانه می رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت

جواهر و مرصعات باقوم آمد و هر آفریده که مالی دارد ، بدست سیاه کاری نمی دهد تا بحیلت ببرد و ارزاق خلق بیشتر حلال کشت و بر کت بادید آمد و بیشتر مردم بازار از این و پتخته های نافع مشغول شدند و بدین واسطه کار عالم از نو نوائی و آینی یافت و نوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتها را مشاهده کرده اند و کسانی که بعد ازین در وجود آیند و آنرا ندیده ، فائدۀ این حکم را چگونه تصور توانند کرد . و در این مدت که این حکم بنفاذ پیوست ، بعضی مردم که نوق ربا در دل ایشان مانده بود ، اجناسی چند ببهای کران بفرض می دادند بحیلت آنکه معاملت و بیع است و صورت ربا نیست و عاقبة الامر آن غریمان با دیوان می آمدند و تقریر می کردند که اجناس بین موجب داده اند وزر طلب میدارند . پادشاه خلد ملکه در غضب رفت و فرمود که اگر ترک چنین حیل و تزویرات نگیرند ، فرمان فرمائیم تا هر آفریده که قرضی بستاند ، اصلا و رأساً رأس المال و ریح باز ندهد . مردم را اگر زر هست ، چه لازم که بفرض دهند ، باید که املاک بخرند و عمارت و زراعت و تجارت کنند . مردم از آن هراسان گشتد و ربا و معاملات منصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هر چه زودتر بکلی آن شیوه برآفت . حق تعالی این پادشاه را توفیق دهد تا همواره رسوم نامحمدی بمن می اندازد .

حکایت بیست و هفتم در منع کردن از گاوین کردن بمال بی اندازه

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که حکمت الهی در شرع منا کحت آنست که میان آدمیان تناسل و توالد باشد و ازین جهت فرموده شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید ، خواه بجد و خواه بهزیل ، خواه بر غبت و خواه از سر غضب ، فی الحال واقع شود ، چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد ، اولی آنکه جدا شوند والا آن نام موافقی بخش و غضب انجامد و بغضب زیستن عادت سیاع است و هر آینه مؤدی بتتفاوت باشد و با وجود نفرت ، حصول توالد و تناسل صورت نبندد ، بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی کشاده فرمود و وقتی که زنی بکاوین کران خواسته باشد ، هیچ آفریده از بیم مال بسیار کذاردن ، طلاق زن نیارد کفت و هر چند نام موافق و نابسامان باشد ، سازگاری باید کرد و این معنی خلاف مشروع

ومعقول باشد چه، بموجبی که تقریر رفت، حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را در دوستی و موافقت زنی متعدد باشد، بی‌کفت و گوی و آندیشه و مانع از وجوداً تواند شد و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنث ایشان بر پدران بود و بهروقت ایشان را قلان باید کشید و بعضی را بچریک باید رفت و چون مال پدر بکاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان وما يحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد. بنابرین مقدمات و به حکم آنکه پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام نکاح بکاوین سبک مستحسن داشته، باید که کاوین بفاتح سبک کنند و چنانکه احتیاط کرده‌اند تازکة لازم نیاید، تمامت کاوینها بر نوزده دینار و نیم مقرر باشد چه در صداق اندک هیچ‌بزه نیست ولیکن آنکس که زنرا دوست دارد، بصد حیلت و اجراء ایشان را از هم جدا نتوان کرد و آنها که موافقت نباشد، اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دورا فائمه باشد چه بتجریبه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد، دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند پس متنضم فائمه جانبین است. بدان سبب درین باب پر لیغ روانه فرمود والسلام.

حکایت بیست و هشتم در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیوهای ممالک.

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمام و مسجد از ضروریات است و در بعضی ولایات ممالک در دیهها هیچ دو نساخته‌اند. پیش ازین پادشاهان اسلام تدبیر آن نکرده - و هر آنکه در موضوعی که اهل آنجانماز بجماعت نگذارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود - پادشاه فرمود و پر لیغ همایون روانه داشت تادر تمامت ممالک در دیهها مسجد و حمام بسازند و آنکه نسازند، مجرم و گناه کار باشند و بقرب دو سال در تمامت ممالک هر کجا ببود، بساختند و این زمان از آن حمامات اجرتی تمام حاصل می‌شود و فرمود تامنافع آن دروجه ما يحتاج آنجا و مصالح مسجد از عمارت و فرش و بزر و نفقة خادم مصروف دارند و بمجرد آنکه این بآک حسن التدبیر فرمود، در چندین بقیه از بقاع ممالک چنین خیری جاری گشت و شعار اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند. حق تعالیٰ بر کات مثوبات آن بایام همایون در رسائیاد.

حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق از شراب خوردن

چون در ممالک اکثر خلق برشب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره در بازارها و مجامع بسبب مستی مردم در عربده و کفت و گوی می بودند و بهلاک بعضی مؤدی می شد و بعضی مجروح و افگاری کشتند و یارغوغی ایشان می بایست داشت - و در همه مذاهب و ملل مسکرات منتهی عنده و حرام است، بتقریر ومذمت آن بحص خللها که نتیجه میدهد چه محتاج، این مقدار کافی است که خمر را ام الخباث خوانده اند پادشاه اسلام در باب تدارک آن فرمود که چون شارع علیه السلام وسائل انبیاء آنرا حرام فرموده اند و نصوص در آن باب ناطق و خلاائق همچنان منزجر نمی شوند و ترک نمی کیرند، اگر ما نیز مطلقاً منع فرمائیم، همانا متمشی نشود . حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند و اورا بر همه کردانیه در میانه بازار بر درخت بندند تا خلق بروی می کفرند و توبیخ می کنند تامتنبه و منزجر گردد و بین جمله بر لیغ باطراف ممالک تو نکلامیشی فرمودواین زمان هیچ آفریده را یارانیست که مست بکوچه آید تا بید مستی و عربده کردن چه رسد - و فساد ظاهر شرب و جنگ و خصومت مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته - و نیز فرمود که هیچ آفریده بتفحص در خانه های مردم نرود تاعوانان بی راهی نکنند و زحمت خلق نباشد . ایزد تعالی این پادشاه دین پرورد را توفیق دهد تا همواره چنین احکام می فرماید والسلام .

حکایت سی ام در ترتیب فرمودن وجود آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم

همگنارا معلوم است که پیش ازین بواسطه ترتیب وجود آش، همواره مقالت بودی و بیتکچیان ایداجی همواره ایفا قی هم دیگر کردندی و بر آن کار مستزاد، واکثر اوقات امر ایبارغوغی ایشان مشغول بایستنده بود . و وجه آش و شراب راجمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می رفت و تکثیری چند نیز کرده مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمة جانوران و بیوز و علفه و شربت ایلچیان و راتبه بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج

قراچو و آلات مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمعی سنگین شده و مصالح طویها که اکثر خرج نرفتی، با آن منضم گردانیده و اجنس راسعه تمام معین کرده و وجه آن برو لایات حوالت می‌رفت. و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نا مضبوط و مختبط بود و حکام و متصرفان را اندیشه آن نه که هیچ بادیوان دهند - بموجبی که اسباب آن خلله مشروح بر شمرده شد - کار لایات عظیم نامرت و وجوده آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می‌ستندند، مهمل می‌گذاشتند و دیگر باره بر لایاتی دیگر حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایات می‌رفتند، که اخراجات و علوفه ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید. و هر چند وجه آش چندان معین بود که هر آفریده که آن کار کند اورا و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی، ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان فرض می‌کردند بمنابعه تمام و شراب که صد من بدهدینار قیمت کرده بودند و اگر بتدبیر ترتیب کنند بینج دینار حاصل شود - گاه می‌بود که صد من بیست دینار تا چهل دینار می‌خریدند و بدان واسطه، وقتی نیز که مال تمام با ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت ازوجه آش بود، وفا نمی‌گرد، فکیف که بروات دوساله در دست ایشان می‌بود و از آن جمله مبالغی بر موضع باقی. و خلل معظم آنکه حکام لایات چون ایلچی وجوده آش پرسیدی، ببهانه آنکه کار آش ناز کست و پیشتر آن مهم می‌سازیم، مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز ناساخته دیگر وجوده دریای افتادی و منکسر شدی و بواسطه معوق داشتن ایلچیان، مبالغ اخراجات بی فائده برفتی و اگر در آخر سال حاکم معزول شدی، ببهانه آوردی که برو لایات است یاتلف شد و اگر معزول نگشتی، ببهانه حساب کردن و کفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بهجهت شرکت و خدمتی ستند، روز گار کذاشتی و اثر آن قضایا و سوء التدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائمآ منازعت ایشان بادیوان می‌بود و حواله گناه از طرفین بهم دیگر و ایقافی آن جماعت در میان می‌بود و هر گز ده روز متواتر آش مرتب در نیاوردن - و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند، چندان مال بین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند، توان دانست که چگونه باشد - و همواره آش و شراب بکراحت نقل کردندی، جهت آن نیز مقالات در میان می‌بود و چون باوردو رسیدی و ناگاه کوچ ذر

افتادی، بر زمین بماندی و بوقت عزیمت بیاپلار و قشلاق ساوریهازیادت از آش می نهادند و در آن میانه وجه آش ضائع می ماند و می بردند و به وقت ایداجیان از شراب داران شراب فرمن می کردند و گوسفند از قصابان، و بسیار افتادی که بهای آن باز نمی دادند و دائمآ آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می داشتند و پیش امرا زانو می زدند و هیچ فائده نمی دادو بسیاری از شرابداران و قصابان بدان سبب از خانه افتادند - و امثال این سوء التدبیرات زیادت از وصف است، برین مقدار اختصار کرده شد - و تدارک این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه، شش ماه شش ماه نقداًز خزانه بتقدیمه می دهنده تاماً يحتاج بجنس می خرند و آنچه در ولایتی معدباشد، نقل می کنند، و هر چند ارزان تر خرند، تفاوت آن در خزانه بماند و هیچ آفرینه رابتفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقعی نباشد و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده اند، ارزانتر باشد. و آنچه پیش ازین از اخراجات غیر ضروری می ستدند و طویهای بسیار که تمام نشود و مابقی روزی که غلبه کتر باشد، جمله وجه خزانه باشد و از توفیر آن آش در مدت دو سال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و بدست ساربانان و آخر سالاران مشق سپردن تا همراه جهت بارخانه شراب و آش مرتب باشند و آنچه هر سال بکرایه خرج می کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهار پایان کند و شراب که صدم من سی و چهل دینار خریدندی، بکمتر از پنج دینار می خرند و پیوسته شراب و گوسفندی و حواچ و دیگر مایحتاج معد است واگر باضعاف مقرر خواهند، بی کفت و گرب موجود بود .

و پیش ازین بواسطه شراب خریدن ایداجیان از شرابداران، نرخ آن بغایت گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می باشد و هر کثر هیچ ایلچی و محصل بمطالبه وجوه آش بولايت نمی رود، و بدان سبب اخراجات نمی افتد و اموال مستهلاک می گردد و نقد با خزانه می آید و کلا آش و اسباب و ترتیب و نقل آن بروجهی مرتب و مضبوط، که همانا در همده هیچ سلطانی نبوده باشد و قطعاً زیادت از بیم آنکه پیش ازین تلف می شد خرج نمی شود واگر اخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می افتاد در حساب آرند، عربی از آن نباشد . و ترتیب این کار با هتمام نواب وزیر ممالک خواجه سعدالدین مفوض است و اونمی گذارد که بقدر

دانکی از آن وجوه در معرض تلف افتاد. حق تعالیٰ سایه این پادشاه کامل عقل صائب رأی را ابدالدھر مبسوط دارد والسلم.

حکایت سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین واردوها

درجاغ هولاگو خان و ابا قاخان وجه آش اوردوها و خواتین برشیوه وعادت مغول بود وزیادت خرجی و مقری نه و بهر وقت که ازو لایات یافی غنیمتی آوردند، از آنجمله چیزی بایشان میدادند و هر یک اور تاقی چند داشت و با اسم آسینغ زرچیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله چند داشتندی و تناج و منافع آن نیز بودی و وجه آش وما يحتاج ایشان از آن، و بدان قانع در آخر ایام ابا قاخان اندک آشی پیدا شد و بعد از آن در عهد ارغون خان جهت هر اوردویی وجهی معین گردانیدند و برو لايات اطلاق می کردند و چون ایلچیان و ایواغلانان ایشان بتحصیل می رفتد، حکام ببهانه هایی که چند جا شرح داده شد، تمسک کرده و جهی ادانی کردند و ایشان را بعلو فه ستدن و تعهد و خدمتی گرفتن مشغول میداشتند و اگر مختصری بگزارندی، در میانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می رانندند - و چون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد، تو ان دانست که ترتیب آن چگونه باشد - و در روز کار کیخاتوهم بین نمطبود و مبانع مال بدین سبب برو لايات و ایواغلانان منكسر شد و در عهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد و بدین واسطه همیگر را ایفا کی گردند و در آن باب یارغوها داشتند و آن اموال بعضی برو لايات مانده و بعضی میان ایواغلانان تلف گشته و بدان جرمیت، بعضی را تأدیب می فرمود و بعضی را معزول گردانید و بعد از آن فرمود که بین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یا حکام ولايات برند و نه آش اوردوها مرتب باشد و نه وجوه بخزانه ولشگر رسد. تدارک چنان فرمود، که جهت هر اوردویی از موضع اینجگوی خاص، ولایتی معین گردانیده از دیوان مفویز کنند و با تصرف ایشان دهند و مال آن جاهم از دیوان مقرر گردانیده مؤامره جهت هر یک بنویسنده و وجه آش و تغار و ما يحتاج ملبوس و من کوب خواتین مفصل بر آرند و وجه مصالح شرابخانه و اختاجی خانه و شتران واستران و جامگی دختران و فراشان و مطبخیان و ساربانان و خربن، کان و دیگر خدم و

حشم و هر آنچه در بایست باشد، تمامت همچنین برآرند و از جمله اصل وجوه مجموع برآرند، بدان موجب پنویسنده و هر آنچه فاضل آمد، فرمود که وجه خزانه آن خاتون باشد و مضمبوط می دارند و بهر دوامیر که بر سر هر اوردویی معین اند و بی حکم بر لیغ پادشاه خرج نکنند، تا همواره خواتین را نیز خزانه باشد که بگاه ضرورت بکار آید. و فرمود که آن املاک اینجوى من، من بعد اینجو و ملک فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولاد ذکور ایشان گردد، دون الاناث، واگر آن خاتون را پسر نباشد، از آن پسران دیگر خواتین بود. واين زمان تمامت و آن ولايات و املاک بموجب مؤامرات ديوان در دست نواب خواتین است و معمور گشته و اموال زيادت از ما تقدم حاصل می شود و وجه آن اوردوها ومصالح مایحتاج آن تمامت معد و مرتب و بهنگام می رسد وجه خزانه خواتین معین. و درین وقت که جهت مصالح لشکر بزیادت وجوه احتیاجی بود، فرمود که از وجوه خزانه ایشان مبلغ هزار هزار دینار بلشکر دهند. برین موجب حوالت فرمود ولشکر را مددی تمام بود و هر گز مانند این ضبط در هیچ عهد نبود. ان شاء الله تعالى ابدالدهر پاینده و آراسته باشد والسلام.

حکایت سی و دوم در ضبط کار خزانه و ترتیب مهامات ومصالح آن

پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانه پادشاهان مغول نویسد یا آنرا جمعی و خرجی معین باشد. چند خزانه چی را نصب فرمودند تا هر چه بیارند، بستانند و باتفاق بهنند و هر چه خرج رود باتفاق بدنه و چون نمایند، گویندند مانند. و آن خزانه را فراشان نگاه می داشتند و ایشان بار میکردند و فرو گرفتند و تاغایتی نامضمبوط بود که آنرا خیمه نبودی و در صحراء بزم نهاده بنمایی می پوشانیدند و ازین ضبط، قیام سائر احوال توان کرد - و از جمله عادات آنکه به وقت که خزانه بیاوردنند، جماعت امر اودوستان خزانه داران پیش ایشان می رفتد و باریقو می خواستند و ایشان بقدر، هر یک را چیزی میدادند و باور چیان و شرابداران و فراشان و احتاجیان هر یک چیزی از مأکول و مشروب و غیره می بردند و چیزی می خواستند و خزانه چیان باهم کنگاچ کرده میدادند و همچنین

فراشان چون محافظت ایشان می‌کردند، ملتمسات هر یک نقد دادندی و خزانه‌چیان نیز باریقو بهم دیگر میدادند و کسکاج کرده هر یک چیزی بخانه می‌برد و از آن خزانه‌نیز سال برین طریقه ده هشت تلف شدی و دو بمصرفی که پادشاه فرمودی رسیدی و حکام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند، اگر وقتی وجودی بخزانه میدادند، خدمتی داده بیکی را دویافتہ می‌ستند و چون مال کمتر بخزانه آرند و آنچه آرند ضبط برین نمط بود، پیدا بود که پادشاه از آن چه خرج تواند فرمود و همواره برین موجب بود، و چون فرموده بودند که توغاولان احتیاط کنند و اگر کسی جامه یا چیزی از خزانه‌بیرون برده‌گیرند، بهر چند سال یکی را پکرفتندی و آن نیز بواسطه غرضی منتهز فرصت شده بودندی تا اورا در کناه آرند - و این معنی نیز در همه عهد ها زیادت از دو سه نوبت اتفاق نیقتاده باشد و بدان سبب ترک مرصعات وزر سرخ نگیرند - و شرح آن احوال زیادت از حد بیان است - درین وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌ها جدا باشد . هر آنچه مرصعات بود ، تمامت بدست مبارک در صندوق نهاد چنانکه اگر تصرفی رود ، فی الحال معلوم گردد و بنقیر و قطمیر بقلم وزیر بر دفتر ثبت باشد و پادشاه آنرا قفل بر زده به مر خویش مختوم گردانیده یک کس از خزانه داران باتفاق خواجه سرایی معین محافظت می‌کنند و در عهده ایشان باشد و هیچ آفریده دیگر از خازن و فراش بدان تعلق نسازد و هر آنچه زرسخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تنسوق آرند ، بر قاعدة وزیر مفصل بنویسد و هم در عهده آن دوشخص مذکور باشد و تا پادشاه اسلام پروانه مطلق نفرماید ، قطعاً هیچ از آن خرج نکنند . و هر آنچه زرسفید و انواع جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند، خزانه داری و خواجه سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهده ایشان باشد و وزیر آنرا جمع کرده بر دفتر ثبت کرده و فرموده تا آنچه از آن خرج رود ، وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه میدارد تا بقلم مبارک نشان می‌فرماید و نائب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد و تا آن نشان نباشد ، هیچ بهیچ آفریده ندهند. و خزانه اول را نارین و دوم را بیدون می‌گویند. سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد، هر ماه آنچه خرج می‌فرماید، وزیر بروفق فرموده پروانه می‌نویسد، مسمی و

مفصل و بگاه خلوت و فرصت یاک یاک را عرضه میدارد تا نشان میفرماید و بهرشن ماه یا
یکسال وزیر عرض خزانه بازمی خواهد تا آنچه تحويل شده در خزانه موجودست یا نه،
احتراز از آنکه مبادا که بعلتی از عمل بسیار، وجه خزانه نمانده باشد و پیش ازین بعضی
بزرگان و دوستان التماس نمودند تا از خزانه قرضی بایشان دهند. چون بر لیغ رفته
که بی پروانه مبارک تصرف نکنند، آن التماس نیز مندفع شد و فرموده تا مهری معین
ساخته اند و هرجامه که بخزانه می آرند، فی الحال آن مهر بر آن می زنند تا بدل توانند
کرده و فرمود تا فراشان بسیار که پیش ازین در میان کار خزانه شروع میکردند، بمجرد
فراشی مشغول باشند و بخزانه تعلق نسازند چه، بعدها این چهار کس است ورفع حساب
بموجب پروانه ایشان را باز باید داد. و فرمود که قطعاً درین خزانه سنگ وزن نباشد،
بهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند، خرج کنند و هیچ آفریده را مجال نه که بقدر
کزی کره اس بعوض زر بصاحب حوالتی دهند یا یاک لحظه مدافعت و مظلد دهند، بلکه
فی الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد، همان جنس بتمغای خزانه تسلیم باید
کرد و چیزی از کس توقع ندارند و بهر صد دینار وجوه که از ولایات آرند، دو دینار
برسم الخزانه معین است وزیادتی از آن هیچ نستانتند. و خزانه دیگر وضع فرموده و خواجه
سرایی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که بخزانه آرند، یاک دینار واژه رده جامه
جامه جدا کرده بوی بسپارند تا در آن خزینه می نهاد و وجه صدقات بر آن حوالت
میفرماید تا حاضر میکرداند تا بدست مبارک یا بحضور حضرت بمستحق می رسد و ضبط
آن بر همان ترتیب که شرح داده شد. و خزانه زرادخانه نیز بر همین نسق مذکور مضبوط
است و هر کراموال هیچ کددخانی و صرافی و خواجه باز رگانی که بمحافظت مال مشهور
باشد، چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزانه پادشاهان و قطعاً متصرنه دانکی
زر خیانت توان کرد و بوقت توجه بایلاع و قشلاق چند روز بنفس خویش با آن رسد
و آنچه خواهد که نقل کنند، جدا گرداند و اثقال را بخط و زیر مفصل نوشته در تبریز
بگذارد، بقفل و مهر و بهر وقت که خواهد که حال خزانه از کمیت و کیفیت اصل یا
خرج بداند، از وزیر سوال کند و او بدقافتر رجوع کرده فی الحال عرضه دارد. و چون

پادشاه اسلام خلد ملکه بتائید ربانی مؤیدست و امداد و موهب الہی در بارہ او هرچه تمامت رو وزیر نیز چنان افتاده که با وجود کمال کفایت و کیاست و علم و هنر ازومعتمد تر کسی نباشد ، لاجرم بقدر دانکی زر و گز کرباس ضائع نتواند شد و هیچ آفرینده را مجال خیانت نه و بیعن بر کت این ضبط دراستی که پادشاه اسلام فرمود و امات و دیانت ، چندان زر نقد از خزانه بیرون می آید که اگر بحری بودی ، تهی کشته و در هیچ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ، ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا میدهند نبود و از خزانه هیچ پادشاهی بکس نداده باشدند . حق جل و علا این برکات را بروز گار همایون در رساناد .

حکایت سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه

پیش ازین در هو شهری و ولایتی از ممالک ، اوزان بسیار از کمان کر و تیر تراش و قربان ساز و شمشیر گر وغیر هم معین بودند و از اوزان مغول همچنین ، و هر یک از عمل خودیک دو آلت باز می نمودند و مرسوم و مواجب می ستدند و نیز قرار می کردند . که هرسال چندین سلاح بیارند و بوجه آن ، بروات بر ولایات می کردند . و در بعضی شهرها کارخانه اوزان سلاح بود و مبالغ وجوه دروجه آن معین و نواب امراء فورچی بر سر آن . و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یک کی حاصل نشدی : بعضی بجهت آنکه وجه بروات هر چند ، صداویماق ایلچی تحصیل آنرا بولایات می رفتد و بمقدار آن و زیادت نیز بعلووه و اخراجات و اولادغ ایشان می رفت ، بر متصرفان ولایات - بواسطه انواع حیل که کفته شد - باقی ماندی و بعضی بواسطه طمع و تصرفات نواب و بیتکچیان مساس و بعضی بجهت کثرت امرا که بر سر آن می بودند و هر یک تصرفی می نمودند و چون اوزان چنان می دیدند ، آنچه حق آن بود تمام بیان نمی آوردند و روزگار ایشان که می بایست که بکار کردن مصروف باشد ، مستغرق خصوصت با یکدیگر و عوانی و ایفا قی می بود و منازعات ایشان بجهائی رسید که بشومی آن ، امرا با هم درمی افتدند و همواره یارغوغی اوزان و گفت و گوی ایشان بودی و خللها در امور ملکی پیدا می شد و چون باسر حساب رفتندی ، هیچ درمیان نبودی و همانا هر سال سیصد

چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتر برپا قی کشیده و مصرف دانکی از آن پیدا نباشد و عاقبة الامر نواب و بیتکچیان مسas بدان سبب کشته شدند و خان و منهای ایشان در سر آن رفت و اکثر مقنعن آن کار مغلس و سیاه کار بیرون آمدند و نام ایشان پدشد. تدارک آن، پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که اهل هر حرقتی را ازاوزان هر شهری باهمدیگر ضم کردند و فرمود که باسم علفه و جامگی هیچ بایشان ندهند و معین گردانند که از هرسلاхи چندین دست از بابت خاص و خرجی بچه مقدار قیمت برسانند و فرمود که با وجود آنکه ایشان اوزان و اسیران مالاند، بموجبی که دیگران بعایه خود ساخته در بازار می فروشنند، ایشان بعایه دیوان ساخته حساب کنند. و برس هر طائفه امینی مستظر نصب فرمود تاضامن باشد و سال بسال وجه می ستاند و سلاح بموجب مقرر مفصل می رساند و یافته می کیرد. و در وجه تمامت آن سلاحها مالیک ولايت علی حده معین فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آنرا ایلچیان بهمه ولایات روئند و اخراجات اندازند و بدین طریقه ده هزار مرد (مردرا) سلاح مکمل مقرر شد که هرسال معد می رسانند که پیش ازین هر گز کسی دوهزار مرد سلاح (کس) نمی دید و جهت خاصه پنجاه مرد خاص الخاس معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد و چون موازن رفت، آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می شد، این زمان یک نیمه زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده و اخراجات که در دولایت بدان سبب می افتد، بکلی باطل شد ولیکن پیش ازین باوقات دیگر ازین اسلحه هیچ سلاحی بادیدنمی آمد، این زمان بدین حسن تدبیر هرسال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانیدند و یافته می ستندند و جنگ و خصومت و یارغوغی اوزان مندفع کشته و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می شدند، این زمان محترم و موقراند و در آسایش، و امرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت می کردند، تمامت متفق و دوست اند و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بفایت مرتب و نیکو بود، امراء سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازند، در بازارها موجودست و موافق تر از آن می توان خرید. و پیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند، این زمان اکثر

پیشه وران بازار ها آموخته اند و نیز آن اوزان که همه روز بمفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علfe می ستدند و هیچ باز نمی دادند، این زمان چون معزول اند، ضرورت بحرفت خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بما یه خود می سازند و می فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتراز آنچه این زمان می سازیم ، در بازارها موجودست و چه بهتر از آن باشد که وجوه مسافس نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب میکنیم و بلشکر می دهیم ، زر بریشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد . پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود، بچند روز معین که ایشان می سازند برقار سازند و باقی زر نقد بیارند و بخرند و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت، در میان اوزان که زین و لگام و آلات اختاچی خانه می ساختند بود . همچنین میان اوزان که آلاتی چند می ساختند که تعلق بسکورچیان و ایداجیان داردو آنرا نیز بموجب مذکور تدارک فرمود و این زمان تمامت آن کارها راست و مرتب شده . و پیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصه پادشاه اندک آلتی یا مایحتاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی ، ایلچی بدان مختصر مهم بر قی که وجه او لاغ و غلوفه و اخراجات و تعهد او پنجاه هزار دینار بر آمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هر چه بکار آید ، خزانه داری بخرد و بیارد یا زر نقد بددهد که دیگری بخرد و تسليم کند و بدین واسطه هرسال پانصد اویماق ایلچی و محصل ازولايت مندفع شد و بجای پانصد هزار دینار که باصد هزار زحمت و پریشانی و خرابی بریشان صرف می شد ، همانا دروجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج نمی رود و آن عادات و رسوم بكلی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شدو فائمه این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوک باشد ، ان شاء الله العزیز .

حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن کار چهار پایان قاآن

پیش ازین شتران و کوسفندان قاآن در مالک بتحول فا آنچیان می بود و آنرا حسابی و ضبطی نه

از روز کارهای گذشته بازبایشان سپرده بودند ، بایستی که بواسطه یورتمای نیکوکه داشتند و کثیر محافظه و چوبانان که بدان علت معاف و مسلم اند، هر یک زیادت از صد شده بودی . چون تفحص کردند، یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماه ابردند و تلف گشتند . پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود تا بینند که ایشان اشتراحت و گوسفند خاصه هست یانه ، تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهار بایان قاآن اضعاف چهار بایان ایشان بودند ، چگونه ایشان در سرماه یورت سقط نشدن و از آن قاآن جمله سقط کشت . محقق بود که دروغ میکویند ، همه را دزدیده اند و فروخته . بر لیغ شد تاتولامیشی کنند ، لیکن میسر نشد و فرو گذاشتند . بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را بمعتمدان مستظہر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند و قاآنچیان بند و مسلم و معاف ، چه بهانه توانند آورد و با ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد و هرسال جهت نتاج چند پاره دهند بروجھی که بعد از آن آنچه سقط شود ، قاآنچیان راهنوز در آن فائده و توفیر باشد و چنانچه کسانی که ندارند و بند نیستند از آن دیگران قبول میکنند ، مخففتر باشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد . بدین موجب مقرر گردانیده حجتها از ایشان بستند و سال بسال نتاج آن زیادت می گردد و می زسانند و شتران بارگیر راعلی حده معین فرموده وجهت نقل خزانه و رختها و مایحتاج اوردوها جدا گانه بمعتمدان سیرده ، جهت شرابخانه و حوالج خانه همچنین . و ضبط و ترتیب این کار بحمد الله و منه بیجایی رسیده که در عهد هیچ یک از پادشاهان مغول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانه ها دست نداده و بزیادت از آن که محتاج است، بسیاری در گله میگردند که بارزی کنند و روز بروز درزیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو، ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد .

حکایت سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جانور می گرفتند و معین بود که هر سال کجارتند و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند، اینجا آرند و با تفاق امراء قوشچی و هرچه

وپارسچی بسپارند وايشانرا دره رو لايت وجوهی باسم علفه وعلوفه وجامگی مقرر بود و
وهر سال آنرا از رائج تر وجوهی بز خم چوب واخر اجات زوائد از علفه وعلوفه بوقت تحصیل
آن وتعهدات می ستدند و مختصر جانوری چند باولاغ می آوردند و در راه به شهر ویام و
خيل خانه و دیه که می رسیدند ، او لاغ بسیار می گرفتند و بعضی را بر می نشستند و بعضی
را رخته ای خاصه بار می کردند و به مراعان می دادند و بسیاری از آن جانوران نیز که
می آوردندی ، بدروستان و آشنايان و هر کس می بخشیدند و بواسطه دوسه شکره و یوز دوسه
چندان که اصل وجوه وما يحتاج در ولايت می گرفتند و باولاغ و علفه و طعمه آن جانوران
در راه اخراجات می انداختند و آنچه باستیلا وزور از دیهها و راه گذربان بستندی ، خود
نهایت نداشت و وجوده بحسب عدد جانور بشمار خود بستندی - و معین نه که چگونه و
چندست وجه مقرر گشته - بدآن واسطه زیادت جانور و یوز نمی رسانیدند و نیز ضبط نکرده
که چند جانور دارند . و در هر ولايت که سر کشته در صحرائی جانوری بگرفتی یا بخریدی
و خواستی که بدآن بهانه یرلیغی ستاند که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زور و
زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه گیرد ، بیاوردی و هر سال چندین قوم بیامندی و دوسه
جانور که بیاوردندی ، یرلیغ می ستدند که جانوردار باشد و مواجب و علوفه و علفه معین
کرده باز گشتندی - و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند - و سال بسال این
شیوه زیادت می شد و هر یک از آن قوم صد رعیت راحمایت کردی و هزار را بر نجات دیدی
وقوشچیان و امراء ایشان که ملازم اور دوبودند و شکره نگاه می داشتند و بعضی در بند کی
حضرت جانور می انداختند ، چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین
خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و روستایان دیهها بایشان پیوسته و هر یک از آن
جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنین بیان فروبرده و بهر کس که رسیدی ،
ثائی چند کورابسی بتقدمه بر سروی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش
بر بودندی و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پربوم بر کلاه دوزد ، و بدآن
بهانه کلاه بیرونی وبعضی بی بهانه هر چه می خواستند می گردند و اگر کسی بحدود خیمه
و خانه جانورداران بگذشتی ، دیدی آنچه دیدی ، بلکه اگر در حدود دیهی که خانه

قوش وقوشچیان آنجا بودی از کاروایان و خواجگان وغیره میکنندشی ، حالی بروی کندشی که از تاراج کمتر نبودی و بهرده که میرسیدند ، جهت خودش خود و طمعه جانورعلی حده گوسفند و مرغ میستند و جهت چهارپایان کاه وجو و بوقت رقتن بیالاغ و فشلاع با آن قدر راضی نمیشدند و از رؤسائ سراه بیرون از علوفه و عله گوسفند و آرد و جو وما يحتاج بر دیهها تخصیص کرده میستند و باولاغ مردم بیور تهاروانه میگردانند و بواسطه اولاغ پسیار گرفتن و باز فروختن ، مبالغ ذمی گرفتند و طمع در دراز گوشان نیکو کرده بازنی دادند و در راه هر کرا می دیدند، می غارتیدند و جهت آنکه تنانم ایشان بر آید و مردم بهر استد ، بعضی رؤسا و کخدایان و لایت را بهر بهانه مختص بزیش می تراشیدند و هر کجا فتای بود بحمایت ایشان می رفت و هر کار که برآیمی راه با حکام و ارباب و رعایا می خواست ، بزخم چوب بمدد ایشان می ساخت و اگر احیاناً از باسقاون و حکام کوتالچی از آن ایشان را باز خواستی گردندی ، در شب جانوری را پرمی شکستند و عرضه میداشتند که غوغای کرده جانور را مجرح گردند و از برای همدیگر کواهی دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغای کرد و بال جانور بشکست ، غصب فرمایند - و نیز بهانه پرباسقاون و نواب و حکام گردندی که فلان موضع راغر و غرور کرده بودیم و آنجا شکار کردن دیا آنجا بگذشتند و مرغان بر جنیدند و اگر کسی در حوالی آن غرور دور یافتدیک بگذشتی ، بلا کلام اسب و جامه یا مبالغ زربخدمتی ازو بستندی و بهزار خلافت وزحمت از دست ایشان خلاص یافته - و ازین شیوه حکایات چندانست که شرح آن باطناب انجامد - پادشاه اسلام خلد ملکه تدارک این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یکهزار جانور وسیصد قلاده بوز کفافست که ازو لایات بیارند وامر اه قوشچی و پارسچی را فرمود تا در ولایات کسانی را که لائق دانند معین کنند و مفصل بنویسد و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان جانور آموخته و نا آموخته را که بیارند بحسب مقرر فرمود ، چنانکه ما يحتاج و طعمه در مقام و راه و اولاغ داخل آن باشد و تمامت مفصل شده بروجی که هیچ بهانه نماند و هر کس را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور وسیصد قلاده بوز در عهده اوست ، بروجوه مقدر گردانیده و برعیغ بالتون

تمفاویم‌امره داد و شرائط آنکه در راه اولاغ و علوفه و علفه نگیرند، در آن نوشته و بهمه ممالک حکم روانه فرمود تا ندازند و چون حساب کردند، آنچه جهت این مقدار از جانور رویوز مقرر شده و علوفه و علفه آن جماعت و طعمه واولاغ و مایحتاج داخل آن بنیمه آنچه پیش ازین مجری بود و ثلت این جانور نمی‌آوردند، نمی‌رسید واولاغ و علوفه و طعمه راه دو سه چندان می‌بود - و بی راهی وزیادتی بر عیت که بدان واسطه می‌رفت، خود کجا در حد و حصر توان آورد - و این زمان بی‌زحمت هرسال یکهزار جانور وسیصد قلاوه یوزمی آورند و می‌سپارند. و چون در ممالک منتشر شد که ایشان راه اولاغ و علوفه و طعمه کر قتن نیست، اگر پنهان یابتغلب خواستند که بستانند، فدادند و کسی را که راه کر قتن اینها نباشد، زوائد چگونه خواهد و اگر خواهد، هر آینه ندهند و ضرورتست که هرسال این مقدار معین بسپارند، والابر باقی ایشان کشند و باز کیرند. و قوشچیان و صیادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این حکم باز، کسی هر گز جهت قوشچی و صیادی بزیادت در نیامد و هیچ التماش نتوانستند کرد چه، همه داخل مقرر شده‌اند و آنان که در حمایت ایشان بودند، داخل قلان شده‌اند و اگر کسی البته خواهد که او بماند، متوجهات آنکس بوجه ایشان می‌رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست و آن طائفه آن شیوه‌ها را فراموش کرده‌اند و از جمله آدمیان عاقل و منصف کشته.

اما تدارک حال قوشچیان که ملازم اند چنان فرمود که، مواجب ایشان و طعمه جانورانی که در اهتمام هریک است، مفصل برآورده‌اند و وجه آن ذر نقد از خزانه بمقدم ایشان می‌دهند - سال بسال، بتمام و کمال - بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمایند و هر وقت که ایشان را جهت قوشلامیشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید، عدد قوشچی و شکرمه معین گردانیده و اختکان خاص فرماید تا بایشان دهنده بجهت بار کی (بار گیر) تابدوانندو بیازما بیندو جمام و خام نمائند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده در پاییز و زمستان برآ علفه بالتون تمغا بر متوجهات آن مواضع نویسنده و چون بغیر از طعمه جهت باولی و رنجوری جانور بکبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد، آفرانیز فرموده تا از برای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت برات می‌آرند و در فصل می‌دارند و جهت آنها که بجایی برند، همچنین برات

بعد معین می نویسند و چون چنین است، بهیج علت راه بی راهی نماند و نیز چون این احکام در ممالک منتشر گشت و آوازه شائع که بهمه وجهه وجوه و جهه مایحتاج ایشان معین و مقرر شده و نقد از خزانه می دهند یا برآت بالتون تمغا می نویسند، مردم چون واقفاند نمی دهند. و در اوائل حال یک دونوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می رفتد، با وجود آنکه علوفه و علفه و قضیم اسپان ایشان معین کرده براة بالتون تمغا نوشته بودند و حجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستادند، خبر بازرسید که زیادت گرفته اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تاهم آنجا در میان ولایت گناه برایشان نشانده هر یک را هفتاد و هفت چوب زدند و همگنان اختیار گرفته ترک آن شیوه کردند و این زمان بنادر قوشچی یا پارسچی بیراهی می کنند و هر چند از گرگ گوسفندی نیاید، لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده و بفراین معدلت، و ثوق تمام است که هر چند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم و تعدی بكلی فراموش کنند، ان شاء الله وحده.

حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک

پیش ازین متصرفان ولایات همواره تقریر می کردند که بیشتر ولایات خرابست ورعایا درویش، واستظهار ندارند که بكلی بگاو و تخم خود زرامت کنند و آب و زمین فراوان مهم مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارک نکردی و نیز تغیی چند که در ازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند، جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان ورعیت را موجب ضرر بود . تدارک آن حال، پادشاه اسلام خلد ملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم وما مایحتاج زراعت از مجموع او برآند و حجت باستد تادر آن ولایات عوامل بر کار گنند وزرات در افزاید . و فرمود که مالا کلام مزارع را یکی در دو درسه فائنه و ریبع باشد، بتخصیص چون حاکم و متصرف بودچه، مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارات اورا بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم راوجهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد، بسیک مقرر گردانیم تاثیل یاریع می رسانند و هر چه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد، از

سرهوس وطعم آنکه مکسبی تمام حاصل می شود ، درباب عمارت اجتهد تمام نمایند و چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود ، آنگاه چون ربع بموجب محصول در خزانه آید ، بدین موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجوده نقد رانده شد . از آنجمله بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند وبشیوه های چند که چند جاذ کرده معتقد شده و قطعاً اندیشه آن نمی کردند که اموال دیوانرا بازباید داد (و) مطلقاً از آن خود می دانستند ، در اول سال آن وجوده تلف کردند و در آخر چون مطالبه می رفت ، از ربع واصل هیچ درمیانه نبود و فکر ایشان چنان ، که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند که کاو و تخم است ، چه لازم باشد که موجود بود . فی الجمله بهانه نقصان و خسaran از آفت سماوی وارضی می آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیقتاد و آنانکه ملک و اسباب داشتند ، از ایشان بوجه ستده شد و طائفه در توکیل بماندند و بعضی دیگر عوامل و تخم قائم داشتند وهم جهت دیوان وهم برای خوش ربيع و فائمه حاصل کردند - و این زمان قائم است و بسیاری خلق از رعایا وغیرهم از آن در آسایش اند و بعمارت وزراعت مشغول - و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بحیث یا بسووال التدبیر آنرا تلف کرده بودند و فروخته و پیش ازین کس تدارک آن نکرده ، فرمود تاتمامت را بتعجبید تخم بدادرند و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از پانصد هزار دینار بر مال مقنن افزوده گشت و آن تخم دیگر بار قائم گشت و رعایا را نیز باضعاف آن فائمه می رسد و بدان مستظره گشتند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده و چون اقطاعات لشکر معین می فرمود ، بسیاری از مواضع که بدین عوامل آبادان کرده اند ، در وجه ایشان بنشت (بنشت) که اکر نبودی ، ولایات بسیار و املاک نفیس بپایستی داد و هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است وربع آن می رسد . و در هیچ عهدی که دیده ام وشنیده ، هر گز کس چنین حسن التدبیر نکرده و هوس و اندیشه این عمارت و خیر نداشته . و دواب و طیور نیز که بهر کس فرمود سپردن ، هم بدین موجب مقرر بیاج سیک فرمود تا ایشانرا از آن فائمه باشد و سرمایه اندوزند و دواب و طیور عموم مردم در حمایت آن دواب و طیور خاص باشد و هر گز بدان دست درازی نتوانند کرد و در بورتها کس مانع نتواند شد و مع هذا دیوان را نیز از آن فائمه بود و نیز بوقتی که رایات همایون بولایتی رسد وجهت فوشچیان وغیرهم چهارپایی

چند باید، اولاغ از رعایا نباید ستد و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهت جاتور و مطبخ بکار آید، از آن خاصه دیوان معدباشد - وحال این قضيه مانند قضيه عوامل بود - وحالی بدین واسطه اولاغ دراز گوش گرفتن مندفع شده ، و پيش ازین هر که خواستي ، بی محابابا گرفتی و اگر ضروري هست ، از دیوان ازين معاملان تدارك می کنند . وشرح نتوان داد که هرسال چند اولاغ دراز گوش از رعایا و تجارت وغیرهم می گرفتند و چند هزار رعيت را سروdest و پای می شکستند و همواره رعایا درپی اولاغ سر گردان و حیران بودند و بعضی اولاغ را بلکی می بردن و باز نمی دادند و بعضی در راه می ماند و سقط می شد و رعایا از بزرگی و کار کردن باز می ماندند . و پادشاه اسلام چون تو شچیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آنرا ازوجه طیور خاصه معین گردانید، فرمود که حکم و مساوی رادر امور مختص روانه باید داشت که چون میسر و متمشی گردد ، کار های بزرگ نیز بالضروره روان شود و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم، منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعدتر و علی هذا (وقس علی هذا) . و نیز حکم یرلیخ روانه فرمود تا هر کجا که برج کبوتر باشد، صیادان البته دام ننهند . و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفور اشفاع که در حق خلائق دارد و اهتمام فرمودن بدفع شرظالمان و فساد مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق، خرد و کمال حسن اخلاق و سیرت پسندیده و عدل و نصفت این پادشاه عدل پرور - که ابدالدهر پاینده باد - محقق و روشن میگردد و فيما بعد عالمیان ازین حالات تعجب نمایند و دعائی که عموم خلق شب اندیشه از جهت دولت او میگویند، مستجاب باد .

حکایت سی و هفتمن در ترتیب فرمودن کار آبادان گردن با تأثیرات

از راه تبع تواریخ و راه قیاس معقول ، پوشیده نماند که هر گز ممالک خراب تراز آنکه درین سالها بوده نبوده ، خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده، چه از ابتداء ظهور بنی آدم باز، هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چنگیز خان و اوروغ او مسخر کرده اند و در تخت تصرف آورده ، میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته اند ، کس نکشته . و آنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید ، چنانست که او

ولایات می‌ستد و می‌رفت و جائی مقام نمی‌کرد و هر کجا آوازه وصول او می‌رسید زود ایل و مطیع می‌شدند، از هیبت و صلابت او و مدت عمر او سی و شش سال بوده و در سال بیست و چهارم ملک ایران بسته‌دارا بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد و چون مراجعت نمود، در حدود بابل وفات یافت و در آن دوازده سال ملک بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقف نمی‌نمود، بعداز غیبت او دیگر بار یاغی می‌شدند و بجهت آنکه فرزند وزیر نداشت، ملک در خاندان او بنماند و بملوک طوائف مفوض کرد - چنانکه آن حکایت در تاریخ او مشروح بباید - وازان چنگیزخان بضد بود چه، او بتائی مسخر کرد و جمله برقرار مطیع وایل او بماندند و اوروغ نگاه داشتند و در ضبط آوردند و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند و بوقت استخلاص ولایتها و شهرهای معظم بسیار خلق ولایات باطل و عرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند - مانند بلخ و شپورغان و طالقان و مر و سرخ و هراة و ترکستان وری و همدان وقم و اصفهان و مراغه وارد بیل و بر دع و گنجه و بغداد و موصل وار بیل واکثر ولایاتی که باین مواضع تعلق دارد - و بعضی ولایات بواسطه آنکه سرحد بود و عبرا شگر بسیار، بکلی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و بازماند، چون ولایات ایغورستان و دیگر ولایات که میان فآن و قایدو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروانست و بعضی ایلستان دیار بکر، مانند حران و روحه و سرچ ورقه و شهرهای بسیار ازین طرف و آن طرف فرات که تمامت باز و معلم است. و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته، بواسطه کشش - چون بازرات بقداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران زمین و روم - از شهرها و دیوهای خراب که خلق مشاهده می‌کنند، زیادت از آنست که حصر توان کرد . بر جمله اگر از راه نسبت قیاس کنند، ممالک از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و درین عهد ها هر گز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردن - مانند آنکه هولاکو خان و آباقا خان و ارغون خان و گیخاتو خواستند که سرانی چند در الاتاغ و وارمیه و سقویرلوق و سجاس خوجان و زنجان و سرای منصورية اران بسازند و معمور

کنند یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند یا جویی آب روانه گردانند - بسیار ولایات بدان واسطه خراب ترشد و اموال بی حساب خرج رفت و بیکبار رعایای بسیار ازدیگر ولایات بالحاج بیرون آوردند و یکی از آن موضع آبادان نشد و بعای نرسید - چنانکه مشاهده میکنیم - ویدا باشد که اگر آن عمارت تمام شدی ، بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملک و تقویت دین اسلام غازان خان خلد ملکه باشد و در ازل حق تعالی این چنین خیر خاطیر و کار بزرگ بدحوالت فرمود و بحمد الله و منه کار تقویت اسلام بجهائی رسانید که شرح آن داده شد و کار عمارت و خیرات خاصه - بر نمطی که علی حته نوشته شد - و حال ضبط امور مملکت و رعیت داری و نشر عدل و انصاف بموجبی که تقریر رفت - و هر آینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود - چنانکه معانیه و مشاهده می کنیم ، در شهرها که خراب بود و ازده خانه پنج مسکون نه و آنرا باوجود آنکه معمور یود خراب میکردند ، این زمان بین عدل شامل او هر سال در هر شهری زیادت از هزار خانه می سازند و خانه را که قیمت صد دینار بود ، این زمان هزار دینار می ارزد و زیادت ، واين معانی در فضول مققدم شرح داده شد . اما حال آنچه باش بود و کس بعمارت آن مائل نه ، ممکن نبود که هیچکس از هزاری کی بمال خود آبادان تواند کرد ، برای صائب و حسن تدبیر آنرا ادارک چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب و دیبهای باش که ملک پدران ما بوده و از آن ماست و سمت دیوانی و اینجو دارد و بعضی نیز ملک مردم است و از عهد هولاکو خان بازتابایت یکمن بار و دانکی زر از آن بکس نرسیده و اگر کسی خواهد که آبادان کند از میم آنکه چون دیوانی یا ملک مردم است و اگر بی اجازت عمارتی رود بعد از تحمل زحمت و آخر اجات و افر معمور گردد باز گیرند ، در عمارت آن شروع نمی نمایند . اگر نوعی سازیم که آن با اثرات آبادان گردد و از آنچه ملکی بود حصة بمالک رسد و حصة بديوان و کسانی که آبادان کنند ، چنان با ایشان دهیم که ایشان را مؤبد استظهbarی باشد و وجهت اولاد و احفاد اندوخته نیکو را نند و ایشان را در آن منکسبی و افر بود ، تا بهتر رعیت نمایند . و چون فائده بسیار بینند ، از

تجارت و تحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبار کی میل بعمارت و زراعت کنند، چه جمهور خلق ازی نفع و مکسب روند. چون چنین باشد، باندک زمان اکثر خرابها آبادان گرد و آبادانی چنان خرابها بقوت ومال واتفاق همه عالمیان میسر گردد و بغيرازین طریق محال است. و چون آن بائرات معمور شود، غله ارزان گردد و بوقت برنشستن لشکر بهمات ضروری درحدود سرحد ها تغارب‌سیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز دست دهد وزیادت شود وارباب و ملاک را ازنو ارتفاع واستظهاری پدید آید. رعایا مستظہر و متعنم شوند ومارا اجر و ثواب تمام حاصل شود ونام نیکو مؤبد و مخلد ماند. تمامت حاضران ازین فکر صائب وسخنان لطیف متعجب ومتبحیر بماندند و جمله بعد ازتنا و آفرین گفتن که مهتر ازین اندیشه و مفید تر ازین فکر در عالم کس نکرده و پدران توخرایی گردند و توآبادانی کنی. ازین مرتبه تا آن مرتبه عقا و عرقا و شرعاً فرق معلوم و محقق است و مطلقاً آنچه دیگران مرد گردانیده اند، توزنده می کنی این قدر گفتن کفایت است، زیادت چه کوئیم بعداز آن در آن باب شرط نامه ها ویرلیغ نوشته فرمود بین موجب، که مواضع دیوانی آنچه قدیم الیوار باشد و آنچه بوقت جلوس مبارک مزروع نبوده ازدیبهها و مرارع، جمله از قسم بائر باشد و شرط نامه بالتون تمغا فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آنرا آبادان گرداند ستاند، و برسه قسم باشد: قسم اول آنکه آب و جوى آن موجود باشد و آنرا زیادت خرجی و سعی بکار نیاید تا باب آبادان کارند و حاجت کهربیز و نهر و بند نباشد و چون آغاز عمارت کنند، مقرر در سال اول که مزروع شود، هیچ بدیوان ندهند و سال دوم از آنچه شود، از حقوق دیوانی دو دانک بدهند و چهار دانک از حقوق دیوانی دروجه حق السعی او باشدو سال سوم از حقوق دیوانی بموجبی که عادت هرو لايت باشد، چهار دانک و نیم بدیوان دهد و دانکی و نیم جهت حق السعی او باشد و بیرون از آن حق مزارع و توفیری که در آن باشد، تمامت از آن او باشد. قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط باشد و عمارت جوى و استخراج آن کم، مؤنت و شرط آن هم بموجب مذکورست، الا آنکه از حقوق دیوان در سال سیوم چهار دانک بدیوان دهد و دو دانک حق السعی او باشد. قسم سوم آنکه عمارت آن دشوار باشد، نهر آنرا بند باید بست و کهربیز خراب بود و با حال عمارت باید

آورد، آن نیز هم بشرط مذکورست، لیکن از حقوق دیوانی یک نیمه بر ساند و یک نیمه در وجه حق السعی او باشد و شرط فرمود که این حصة حقوق باسم خراج می‌رسانند و هر کس آنچه آبادان کند، ملک ک او باشد. مؤبد آبر او و فرزندان او مقرر و مسلم باشد و اگر خواهد بدیگری فروشد، بیع آن جائز است و دیوان مقرر خراج آن خرنه می‌ستاند. و شرط فرمود که هر باز که آب آن از جوی دیهی عامر باشد، مادام که مالک آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند، تا بدان واسطه منازعت نیفت. بعداز آن فرمود کچون در مالک حزر و مقاسمه باطل گردانیم، حصة دیوانی با ائرات نیز بموجبی که دره ولایت مبصران بقياس تعیین کنند، مقرر و معین گردانند تا باسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمان را دست آویز حزر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلی منقطع گردد. و چون عرصه ممالک پادشاه خلد ملکه عظیم عریض و فسیح است، اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را باور دو باید آمدن تا شرط نامه ستاند، بسیاری جهت بعد مسافت و اخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت راه و بعضی بواسطه آنکه کرامت ندانند، فرمود تا در هر ولایتی یک دو بزرگ ک معتمد را نصب گردند و اصل یرلیغ شرط نامه بایشان دادند و صورت مثالی و دستوری معین فرمود وایشانرا مرخص گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان میدهند و سواد یرلیغ شرط نامه بر ظهر آن می‌نویسند، تا آن حکم مؤبد مخلد شمند و هیچ آفریده را بر آن اعتراض نباشد تادر هر ولایتی آن کار باسانی دست دهد. و چون بدین موجب پیش گرفتند، این قاعده مستحبکم و آن کار متممی شد و استمرار یافت و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد و نواب آن دیوان تا این غایت شرط بسیار بمردم دادند و عمارت وافر رفت و روز در زیاد است. اما آنچه املاک هردم است، هرچه درین تزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت کند، با خداوندان مشورت کرده معمور گرداند و آنچه قدیم البوارت، بی مشورت هر کس که خواهد، آبادان کند و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که بملکیت او معین بوده بادید آید، برقرار بر عامر مقرر باشد، لیکن مقدار آنکه بازدهد، همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد. اما از آنجمله که باز می‌دهد، یک نیمه بمالک رساند و یک نیمه بدیوان، و

آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین واکنون حزرده یک بدیوان میداده اند واز آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال و حزر نبوده، تمامت آن حصه بمالک دهنده و مالک را فرسد که اعتراضی کند چه، همان حکم دارد که آبادان کننده دیوانی مؤبدآ و مخلداً. واما آنچه مواضع خراب که در یورتهای مغولان بوده و ایشان آبادان کنند، همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد، لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب اند، قطعاً بر عایای ولایات اگر در شماره موضعی دیگر آمده و آگر نیامده، آبادان نکنند و هیچ رعیت را بخود راه ندهند و باسیران و بندگان خود آبادان کنند. و تازیک نیز هم بر عیتی که در شماره دیگر مواضع آمده باشند، آبادان نکنند. اگر رعایایی که در شماره هیچ موضع نیامده باشد جمع گردانند، شاید بدين موجب شرطname های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم، تمامت در شرطname ها مسطورست. و این زمان در تمامت ممالک بعمارت آن مشغولند و روز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظربر و دیوان خالصات عظیم با رونق و هرسال مخصوص آن زیادت میشود و زود باشد که خرابه کم یافت شود. و نیز فرمود که بازرات هر ولایتی تمامت بر دفتر نویسنده و بدیوان آرندها چون بازرات بمردم دهنده، بهردو سال عرض باز خواهد که تمامت معمور شده یا بعض مانده. و اگر کسی از نواب تخلیطی کرده باشد و بعضی بازرات پنهان جهت خود بمر گرفته یا با کسی شریک شده و حصة دیوانی او در دفاتر نامده، از آنجا معلوم گردد. حق تعالی بر کات چنین خیرات بروز گار همایون پادشاه در رساناد بمنه.

حکایت سی و هشتم در فرماندادن بساختن ایلچی خانه هادر ممالک و منع شحنگان و حکام از فروآمدن بخانه مردم

پیش ازین همواره در هر شهری زیادت از صد و دویست ایلچی در خانه رعایا و ارباب فروآمده بودندی و بسیاری نیز غیر از ایلچیان چون شهری می‌رسیدند، شخنه و ملک از راه دوستی و آشنائی ایشان را بخانه های مردم فرو می‌آوردند و چریکان را صنعت آن بود

که بهر وقت که ایلچی رسیدی، پیش رو او را در پیش گرفته بدرخانه ها می رفتد که اینجا فرو می آیند، و چیزی می ستدند و در آن روز کمایش دویست خانه باز می فروختند و عاقبتاً لامر درخانه یکی که با وی رنجش داشتندی، فروآوردنی تا دیگر ایشان پترسند و زیبود جامه خواب و غرغان و دیگر آلات از خانه مردم چه ایلچیان بر گرفتندی واکثر ایلچیان و کسان ایشان بپردازندی بآخر بیان ببهانه آنکه بپردازند، بازندادندی و اگر بعضی بازرسیدی، چون مدتی ایلچیان استعمال کرده بودندی، چهارزیبدی. و هر باسقاق که بولایتی می رفت، کمینه صد خانه مردم می برد و تمامی درخانه های ارباب و رعیت فرمی آمدند. می پیش این کتاب مبارک واقف است که چون نفای پسر ییسودر را از شحنگی یزد معزول کردند و کسان او پیرون می رفتدند، احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند و بالغ و روزه بهترین خانه ها بیوسته نزول خانه ایلچیان و شحنگان می بود و چنان شد که کس خانه نمی بارست ساخت و آنها که ساخته بودند، گورخانه می کردند و اسم رباط و مدیرسه بر آن می انداختند و مع هذا فائده نمی داد و بسیاری از مردم در خانه ها یاطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار مر می ساختند، تا باشد که اختیار نکنند و همچنان دیوار می شکافتند و فرو می آمدند. و ایلچیان چهار پایانرا بچر بیان سپردنده و ایشان کس می فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می کردند و چهار پایان در آنجا می کردند و همان روز که ایلچی از خانه برنشستی، یکی دیگر را فرو آوردندی چه، همواره متواتر می رسیدند و در مجله که ایلچی فرود آمدی، خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می افتادند چه، غلامان و نوکران ایشان لز بام و درخانه های همسایگان در می رفتدند و چیزها که می بینند برمی گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را پیش می زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هر چه از مأکول و مشروب و چنس علف چهارپایی یافتدند، از آن هر آفریده که بودی ربودندی و خلاائق در آن زحمت گرفتار و هر چند فریاد و فغان می داشتند، هیچ آفریده از امراء وزرا و حکام بفریاد نمی رسید. روزی مردی پیر از کدخدايان صاحب نامویں بدیوان آمد و می گفت ای امراء وزرا و حکام، روا می دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من بسواند و

هریک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلچیان بخانه من فروآمدند اند، همه جوانان چاپک و خوب روی و مدتی شد تادر خانه من اند و آن زنان ایشانرا می بینند، بمن و فرزندان بسفر رفته قناعت نتوانند نمود، و چون با ایلچیان در یک خانه ایم ، من شبانروزی ایشانرا نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حالت واقع است - چنانکه می بینم - چون تدبیر برین نمط است ، تاچند سال دیگر درین شهریک بچه حلال زاده بندست نیاید و تمامت ترک زاده ویکدش باشند. بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریب کرد که در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشاپور سلطان نشین بود و امراء و ترکان در خانه های مردم فروآمدند و نه بدین علامت که این زمان هست. روزی ترکی در خانه نزول کرد و زن خانه خدا نوعروس و پاکیزه بود. ترک طمع دروی کرد و خواست که بهانه مردرا بیرون فرستد ، مرد و اتفاق حال بود و بیرون نمی رفت. ترک مردرا می زد که اسپ مردرا آب ده و مرد زن را رها نمی کرد و چاره نبود . بازن گفت که من در خانه باشم اسپ را بیر و آب ده ، آن عورت اسپ را برداشت گرفته بکنار آب می برد . چنانکه عادت عروسان باشد، جامه های پاکیزه پوشیده بود و خود را آراسته. اتفاقاً سلطان می گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسپ برداشت گرفته و می بری تا آب دهی ، زن گفت بواسطه ظلم تو . سلطان تعجب نمود و از کیفیت حال پرسید ، آن قضیه خود بشرح را باز گفت . آن سخن در سلطان اثر کرد واورا از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده از حشم در شادیان خواهم شد و تمامت امرا و اتراک هریک جهت خود در حدود آنجا خانه سازند و کفت و می کریست و در آن امرا و وزرا هیچ اثر نکرد. فی الجمله چون پادشاه اسلام خلیل ملکه تدبیر مالک می فرمود ، درباب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دویست المیلیون بیهوده عوان که پیش ازین بهرزه بولايات می رفتد ، این زمان یکی نمی رود ، مگر جهت مصالح ضروری ملک می فرستند و از آن ایلچیان بیرالتو و یامهای بنجیک می روند که نه دیه بینند و نه شهر و نزول ایشان همان قدر باشد که آشی بتعجیل

پنورند یا با اسپی دیگر نشینند یا اراقتی کنند، اگر بنادرایلچی جهت مال می‌رود حکم بولیغ فرمود تا در شهرها ایلچی خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند. ووجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند و فرمود که با سفاقان جهت خود و متعلقات خانه هابسازند یا مکرایه بگیرند و به محمد خدا و منه آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافته‌ند و آن مذاهبا فراموش کردند و هیچ چربی زهره ندارد که تائی نان یامنی کاه از کسی بخواهد و نام چربیان اصلا نمانده و مردم از سر فرات و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوانهای برمی‌کشنند و بعمارات مشغول‌اند و باغهای نیکو می‌سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهار پائی در باخ مردم کند. و خانه که پیش ازین بصد دینار بود، این زمان بهزار دینار نمی‌دهند و جمهور خانه‌ان که پنجاه سال و زیادت بود تا جلاه وطن کرده بودند و آواره از شهر بشهر می‌گردیدند، تمامت با اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می‌روند و دعای دولت پادشاه اسلام با خلاص تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

حکایت سی و نهم در منع فرمودن خربندگان و شتر بانان و پیکان از زحمت مردم ادان

بیش ازین هر بزر گک معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله واستحمام، چند خربنده پیرامن او در می‌آمدند و می‌گفتند که مارا چندین زرباید داد که امروز وجه شاهد و شراب و مطراب و نان و گوشت و حوايج و دیگر مایحتاج ما باشد، بکار می‌آید و ترا می‌باید داد و اگر ندادی یا اعذر گفته، سفاهت می‌گردد و عاقبة الامر یازد می‌شتدند یا اورا بسیار می‌زدند و بسیار بودی که زرنداشتی و فرض باستی کرد وزر و عرض و ناموس رفته از بازار پیرون نتوانستی آمدن (توانستی آمد). و پرس راه‌های جوق ایستاده بودندی و هر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافته، بجوق دیگر رسیدی و همان شیوه بودی و چون بجوق شتر بانان رسیدی، همان شیوه بودی و اگر بجوق فاقدان پیکان رسیدی، از آن بتر بودی. و بسیار بود که مک کس در روزی بهمه آن اقوام در می‌افتاد

چه آنرا پیشه ساخته برس همه راهها و بازارها نشسته بودند و متصرف صید ایستاده و تمامت
بخواتین و شهزادگان و امراء تعلق میداشتند و اگر کسی قوت مقاومت و دفع نمیداشت،
معنایت منازعه نمی دید که ایشان می رنجیدند و می پنداشتند که منصبی باشد که خربندگان
وساربانان و پیکان ایشان چنان شیوه ها کنند و بر آن قادر باشند. و در روز عید ها و توروز ها
و کوبیلامیشی و امثال آن، چهارپایان می آرامستند و جو حق بر در خانه های بزرگان
می رفتند. اگر خداوند خانه روی تمودی، آنچه می خواستند بالاحاج می ستدند و هند
هزار هزار و هذیان می ستدند و دشنام می دادند تا زیادت بستانند و بالغروه هم عرض
می بودند و هم چیزی می ستدند و اگر خداوند خانه حاضر نبودی یا از بیم ایشان روی
تمودی، هر چه می یافتند بلکه برمی گرفتند و پیش خراباتیان و شراب فروشان بزرگسیار
گردی کردند و چون خداونش باستخلاص آن می رفت، دو هزار دشنام می شنید و خلاقتها
می گشید و دو سه چندان که در حساب داشت، زر می داد تا فماش خود بازگیرد. و بسیار
بود که جامه های پوشیدنی بر می گرفتند و خود می پوشیدند یا در زنان می پوشاندند و قطعاً
بازنمی دادند. و هر سال پنج شش روز پیش از آن روز های معهود و پنج شش روز پس از آن،
هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت، که او را در پیچیدنی و هر چه لائق چنان قوم
باشد با وی کردنی. و بدین شیوه ها بر در دکانها گردیدند و از دست بی راهی ایشان
بازار عاطل شدی و تمامها بشکستی و هیچ آفریده تدارک نمی کرد و اکابر و ارباب جاه را
از آن ذوق می بودی که خربندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیاراند و جامه چند
بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد و پرسیدند که بشما که چیزی داد و که
چیزی نداد ایشان بدین سبب مستظر و مستولی می شدند و معظم ترین زحمات و فلانات و
آخر اجات مردم ازین معنی بود و مردم چون می دیدند که بدین طریقه زر و جامه برای گانی
بزور و شفاعت و ابرام که سخت تر از زور باشد همواره از مردم می توانست، اکثر خلق
طريق خربندگان و شتران و پیکان گرفتند و با ایشان متفق شدند و بر هر خربند ده
بیکارورند و آتش رانی جمع می کشند و بجهانی رسید که دفع و تدارک آن از جمله مشکلات
بود. پادشاه اسلام خلد ملکه چون یاسامیشی ملک می فرمود، حکم گرد که هر خربند

و شتربان و پیک که از کسی چیزی خواهد ، اورا بیام رسانند و در عیندها و نوروزها بهینه
و فت که آواز جرس و درای اشتران و اشتراخ بشنید ، گزیکتاتان را می فرمود که بزر خم
چعالی صرود دست و پای ایهان می شکستند و فرمود تا ندا زدنه که هیچ آفریده چیزی
بهربند گان و شتربان و پیکان نداده و هر کجا که اشتراخ و شتران گردانند ، ایشانرا
برند. و بین معدلت و اثر سیاست او ، آن زحمت و عذاب از خلق بگلی بیفتاد و این زمان
هیچ کدام از آن جماعت را بارای آن بیست که ظالی نان از کسی بخواهد و این سوداها
از سر ایهان بیرون رفت و هنچ آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از هر ایهان آیهان گشت.
این د تعالیٰ صایه معدلت و انصاف پادشاه جهان ابد الدهر بر سر هم خلائق باقی و باینده
داراد بحر مقالبی و آله و سلم .

حکایت چهلم در منع فرمودن از نهادن گنبد گان بور و خرابات
شماوه در شهر های بزر گنبد گان فاحشه را در پیلوی مساجد و خانه های
هر کس می نهادند و پیش گنبد گان را که از اطراف می آوردند چون جماعت خراباتیان
بجهای موافق از دیگران می خرد ، اکثر تجارت در فروختن ایشان میل به عامله آن جماعت
میگردند و بعضی از گنبد گان که همیتی و قوتی داشتند ، در نفس خود نمی خواستند که
ایهان را بخرابات فروشنند و با جبار و اکراه می فروختند و بکار بده می نشانند. پادشاه اسلام
خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن وزنان فاحشه نشاندن اصلاح کار محظوظ و مذموم است
و دفع ورفع آن از واجبات ولوازم ، لیکن چون از قدیم الایام باز جمیع بعضی مصالح در
آن بباب اعمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته ، دفعه واحدة منع آن متعمسی نگردد ،
بتدریج سعی باید نمود تا بتائی هر نوع گردد. حالی عورتانی که ایهان را میل باشند بآشناشد
و بالزام فرمایند ، از آن ورطه خلاص باید داد چه جهد بسیار باید کرد تا ناقص را کامل
گردانند. آنرا که بخصلتی بدمعیل بود ، اورا با کراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم
بدونالایق است . بدآن سبب یرلیغ اصدار افتاد ~~هر گنبد گان که~~ او را میل بخرابات
نمیاشد ، اورا با آن جماعت نفوشند و آنجه در خرابات اید ، هر کدام که ~~به~~ بکار بده بیرون
آیند ، اورا همانع نشوند و ایشان را در هر پایه و هر جنس قیمتی نهین فرمود ، تا بدلان بهما
ایشان را بخرند و از خرابات بیرون آرند و بشوهری که اختیار کنند بدهند .

دراينجاكتاب جام التوارييخ رشيدی پيان مير سد. مسكن
است نقاوص زيادي در اين چاپ كتاب وجود داشته باشد که مسلماً
با استفاده از نظریات ارباب فضل و هنر در چاپهای بعدی تصویح
خواهد شد. علت اساسی این امر ضيق فرست و کمی وقت و
اشتیاق علاقمندان بنشر هرچه سریعتر این كتاب نفس و تاریخي
بودواز جمله مواردی که كتاب حاضر فاقد آنست نداشتند فهرست
اعلام رجال و امامان و لغات ترکی و مفعولی جفتگانی است که در
دست طبع و قریباً در دسترس خوانندگان محترم قرار خواهد
گرفت.

